تفسیر

معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی
دیوبندی (ره)

مترجم:

حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور

جلد نهم

ویژه اهل تسنن

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام

بسم الله الرحمن الرحيم

تفسیر معارف القرآن

جلد نهم

شامل سوره های طه ـ انبیاء ـ حج ـ مؤمنون و نور می باشد

مؤلف

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

مترجم

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور

مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گُشت ـ سراوان

عثمانی، محمد شفیع، ۱۸۹۷ - ۱۹۷۶.
تفسیر معارف القرآن / مؤلف محمد شفیع؛ مترجم محمد یوسف حسین‌پور. ــ تربت جام، احمد جام، ۱۳۷۷ ــ.
ج.
(ISBN: 964-6765-70-x) (دوره)..
(ISBN: 964-6765-07-8) (ج. ۱).. ISBN :964-91073-6-3 (۲
(ج. ۲) ISBN :964-6765-23-8 ـ ۲۰۰۰۰۰ ریال: (ج. اردو.)

کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱ • ــ ج. ۲.
(شامل آیات ۱۴۲ ـ الی آخر سوره بقره). ــ ج. ۳. شامل تمام سوره آل عمران و ۴۷ آیه از سوره نساء. ــ ج. ۴. شامل قسمتی از سوره مبارکه نساء. و قسمتی از سوره مبارکه مائده. ــ ج. ۵. شامل سوره انعام و سوره اعراف. ــ ج. ۶ شامل سوره انفال و سوره توبه و سوره یونس.
ــ ج. ۷. شامل سوره هود و سوره یوسف و...
ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۹) ISBN :964-6765-17-3
ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۰)
ISBN :964-6765-78-5 (ج. ۵)
ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۱) ISBN :964-7701-43-8
ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۸۲) ISBN :964-7701-77-2
ج. ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۲)

۱. تفاسیر اهل سنت ــ قرن ۱۴. الف. حسین‌پور، محمد یوسف، مترجم. ب. عنوان.

۷ت ۲۵ ع / BP ۹۸ ۲۹۷/۱۷۹
کتابخانه ملی ایران. ۱۷۲۹۷-۷۷م

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام ـ تلفن: ۲۲۲۵۲۳۸-۰۵۲۸

تفسیر معارف‌القرآن (جلد نهم)

تألیف

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

ترجمهٔ

مولانا محمّد یوسف حسین‌پور

وزیری، ۶۰۶ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۷
امور فنّی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۵۰۰۰۰ ریال

سُوْرَةُ طٰـهٰ

سُوْرَةُ طٰهٰ مَكِيَّةٌ وَّ هِيَ مِائَةٌوَّ خَمْسٌ وَّثَلٰثُونَ اٰيَةً وَّ ثَمَانُ رکوُعاتٍ

سوره‌طه درمکه نازل‌شده و دارای یکصدوسی‌وپنج‌آیه وهشت‌رکوع می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خداکه بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

نام دیگر این سوره، کلیم هم هست (کما ذکره السخاوی) وجه تسمیه‌اش به کلیم، این‌که واقعه‌ی حضرت موسی علیه السلام با تفصیل در آن مذکور است.

در مسند دارمی از حضرت ابوهریره روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: که حق تعالی دو هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین، سوره‌ی طه و یاسین را خوانده (یعنی به استماع ملایکه رساند) ملایکه عرض کردند که: چه خوش قسمت و مبارک امّتی هستند، آنان که این سوره‌ها بر آنها نازل می‌گردند، مبارک هستند آن زبانهایی که این را حفظ می‌کنند و می‌خوانند، سوره طه آن مبارک سوره‌ای است که عمر بن الخطاب که جهت قتل پیغمبر آماده شد و حرکت کرد، با شنیدن آن، بر قبول ایمان اقدام نمود، و به آن‌حضرت ﷺ ایمان آورد، داستان آن در کتب سیره معروف و مشهور است.

ابن اسحق چنین روایت کرده که روزی عمر بن الخطاب شمشیر را

برداشته به قصد قتل پیامبرﷺ بیرون آمد، و در راه با نعیم بن عبدالله برخورد کرد، او پرسید که: عازم کجا هستی؟ جواب داد، که من برای خاتمه دادن کار این گمراه، می‌روم که در میان قریش تفرقه انداخته و دین و مذهب آنها رابد می‌گوید و خود آنها را نادان دانسته و بتهای‌شان را بد گفته است، نعیم گفت: ای عمر تو را نَفْس تو در فریب انداخته است، آیا تو می پنداری که تو محمّد (ﷺ) را می‌کشی و قبیله او بنی عبدمناف تو را زنده می‌گذارند که بر زمین راه بروی! اگر عقلی داری، پس سراغ خواهر و دامادت را بگیر که آنها مسلمان شده، پیرو دین محمّد شده‌اند، عمر از این سخن وی متأثر شد، و از آنجا روی به سوی خانه خواهر و دامادش برگردانید، و در خانه آنها خباب بن ارت صحابی رسول‌خداﷺ داشت، به آنها سوره‌ی طه را درس می‌داد، که در صحیفه‌ای نوشته بود.

وقتی آنها احساس نمودند که عمر دارد می‌آید، حضرت خباب در گوشه یا اتاق دیگری پنهان شد، و خواهر عمر صحیفه را زیر ران خود پنهان کرد، امّا به گوش عمر بن الخطاب صدای خواندن خباب رسیده بود، لذا پرسید: که این صدای تعلیم و تعلّم چه بود که من شنیدم؟ آنها اوّلاً برای این‌که سخن برطرف بشود، گفتند: که چیزی نبود، ولی عمر بن الخطاب حقیقت را روشن کرد که به من اطّلاع داده‌اند که شما دو تا پیرو محمّد (ﷺ) و مسلمان شده‌اید، و با گفتن این موضوع، بر دامادش سعید بن زید حمله کرد وقتی که خواهرش فاطمه این ماجرا را دید برای نجات شوهرش بلند شد، عمر او را هم زد و مجروح کرد، وقتی که موضوع به اینجا کشید، خواهر و دامادش هر دوتا گفتند: که آگاه باش، ما یقیناً مسلمان شده و به خدا و رسول او، ایمان آورده‌ایم، اکنون تو هر چه می‌توانی بکن، از زخم خواهرش خون می‌چکید، عمر از این عمل پشیمان شد، و به خواهرش گفت: آن صحیفه را که تو

می‌خواندی به من نشان بده تا من هم ببینم که محّمد (ﷺ) چه تعلیماتی آورده است، چون عمر شخص باسوادی بود، از این جهت صحیفه را خواست تا آن را ببیند، خواهرش گفت: ما می‌ترسیم اگر این صحیفه را به تو بدهیم تو آن را ضایع می‌کنی، یا به آن بی‌حرمتی کنی، عمر به بتها قسم یاد کرد که شما نترسید من آن را خوانده باز به شما تحویل می‌دهم، وقتی خواهرش فاطمه آثارپشیمانی را در چهره او دید، امیدوار شد که شاید عمر هم مسلمان گردد، لذا گفت: برادر! حقیقت این‌است، که تو نجس و ناپاک هستی، و بجز انسان پاک کسی نمی‌تواند به این صحیفه دست بزند، اگر تو می‌خواهی آن را ببینی، پس غسل کن، عمر غسل کرد، آنگاه صحیفه را به او داد که در آن سوره‌ی طه نوشته بود، با خواندن قسمتی از ابتدای آن، عمر گفت: که کلام خیلی خوب و بی‌نهایت محترمی است، خباب بن ارت که در گوشه‌ای پنهان بود و همه‌ی این ماجرا را می‌شنید، با شنیدن این سخنان عمر، جلو آمد و گفت: ای عمر بن الخطاب! از رحمت الهی امید می‌رود که الله تعالی تو را برای دعای رسول خودش انتخاب فرموده است؛ زیرا دیروز من شنیدم که رسول‌خداﷺ این دعا را می‌خواند که:

«اللّهم اید الاسلام بابی الحکم بن هشام او بعمر بن الخطاب» خداوندا اسلام را یا به وسیله ابوالحکم بن هشام (ابوجهل) یا به وسیله عمر بن الخطاب تقویت و تأیید بفرما.

مطلب این بود که اگر یکی از این دو تا مسلمان گردد، در گروه ضعیف مسلمانان، روحی تازه دمیده می‌شود، باز خباب گفت که: ای عمر! فرصت را غنیمت بشمار، عمر به خباب گفت: مرا پیش محمّدﷺ ببر[1]، این داستان که او

۱- قرطبی.

چگونه در محضر آن‌حضرتﷺ رسید، و به اسلام مشرّف شده، مشهور و معروف است.

طٰهٰ ﴿۱﴾ مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ ﴿۲﴾ إِلَّا تَذْكِرَةً
ط ه به‌این‌خاطر بر تو نازل‌نکردیم قرآن‌را که‌تو درمشقت قراربگیری. بجز جهت‌نصیحت

لِّمَن يَخْشَىٰ ﴿۳﴾ تَنزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ ٱلْأَرْضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلْعُلَى ﴿۴﴾
برای کسی‌که می‌ترسد. نازل شده از جانب کسی که آفریده زمین و آسمانهای بلند را.

ٱلرَّحْمَٰنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ ﴿۵﴾ لَهُۥ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ
آن ذات بسیار مهربان بر عرش استوار است. برای اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است

وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ ﴿۶﴾ وَإِن تَجْهَرْ بِٱلْقَوْلِ فَإِنَّهُۥ يَعْلَمُ
و آنچه در میان آنها و آنچه زیرزمین نمناک است. و اگر تو به صدای بلند سخن بگویی او می‌داند

ٱلسِّرَّ وَأَخْفَى ﴿۷﴾ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ ﴿۸﴾
سخن پنهان و از آن مخفی‌تر را. الله هست که بندگی بجز از او برای کسی نیست او را است نامهای خوب

خلاصه‌ی تفسیر

طٰهٰ (معنی آن را خدا می‌داند) ما بر تو قرآن (مجید) را به این خاطر نازل نکردیم که تو به مشقّت بیافتی، بلکه برای نصیحت کسی (نازل کرده‌ایم) که (از خدا) می‌ترسد، این از طرف آن (ذاتی) نازل شده که زمین و آسمانهای بلند را آفریده است، و آن مهربان بزرگ بر عرش (که مشابه تخت سلطنت است، چنان) قایم (و جلوه فرما) است، (که لایق شأن اوست، و او چنان است که) مِلک اوست آنچه در آسمانها، و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آنها (زیر آسمان و روی زمین) است، و آنچه در تحت الثریٰ است (خاک نمناک که زیر زمین است، و به آن ثریٰ می‌گویند، آنچه زیر آن یعنی ته زمین است، این بود

قدرت و سلطنت خدا) و (شأن علمش این‌که) اگر تو (ای مخاطب) با صدای بلند صحبت کنی، پس (در شنیدن آن چه شبحه‌ای هست) او (به گونه‌ای است که) صحبت پوشیده را، و (بلکه) آنچه از آن مخفی تر باشد، (آنچه هنوز در ته دل می‌باشد) می داند، (آن) الله به ذاتی است، که غیر از او هیچ (کسی لایق به) معبودی نیست، برای او نامهای خیلی (بزرگ و)نیکی هست، (که بر اوصاف و کمالات او دلالت دارد، پس قرآن نازل کرده‌ی چنین ذات جامع الصفاتی است، یقینی و بر حق است).

معارف و مسایل

طٰهٰ، در تفسیر این لفظ، اقوال علمای تفسیر، بسیار است، و معنی آن از حضرت ابن عبّاس، یا رجل، و از ابن عمر یا حبیبی منقول است، و از پاره‌ای روایات حدیث معلوم می‌شود که طه و یاسین از اسامی آن‌حضرتﷺ می‌باشند، و سخن بی‌شبهه آن است که حضرت صدّیق اکبرؓ و جمهور علما فرموده‌اند، همانگونه که بقیه حروف مقطعات که در ابتدای سوره‌ها آمده است، مانند: الم و غیره، از متشابهات یعنی اسرارند که آنها را بجز خدا کسی نمی داند، لفظ **طٰهٰ** هم مثل آنهاست.

﴿مَآ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرءَانَ لِتَشْقَىٓ﴾«تشقی» مشتق از شقاء است به معنی تعب و مشقّت و تکلیف، در ابتدای نزول قرآن، رسول خداﷺ و صحابه کرام در تمام شب به عبادت بلند می‌شدند، و به نماز تهجّد و تلاوت قرآن مشغول می گشتند، تا حدّی که در پاهای مبارک آن‌حضرتﷺ ورم کرد، و شبانه‌روز در این فکر و اندیشه بود که کفّار بر راه هدایت، قرار گیرند، و دعوت قرآن را بپذیرند، در این آیه برای نجات رسول خداﷺ از هر دو نوع مشقّت، فرمود که: ما بر توقرآن را به این خاطر نازل نکردیم که تو درو تکلیف قرار بگیری، نیازی

نیست که در تمام شب بیدار و به نماز تهجّد مشغول باشی، چنان‌که پس از نزول این آیه عمل آن‌حضرتﷺ بدین شکل قرار گرفت که در اوّل شب استراحت و در آخر شب بیدار شده نماز تهجّد می‌خواند.

هم چنین در این آیه به این هم اشاره شده که وظیفه‌ی شما تنها دعوت و تبلیغ است، وقتی شما این وظیفه را بجا آوردید، پس شما مسئول نیستید که چه کسی ایمان آورد، و چه کسی دعوت را قبول نکرد.(۱)

﴿إِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ﴾ ابن‌کثیر فرموده که از اشتغال مسلمانان به نماز تهجّد و تلاوت قرآن در تمام شب، به وقت آغاز نزول قرآن، بعضی از کفّار به صورت استهزا گفتند که چه قرآنی برای‌شان نازل شده است، بلکه مصیبتی نازل شده که نه شب راحتّی دارند و نه روز آرامش، در این آیه، حق تعالی اشاره فرمود: که این جاهلان بی‌نصیب از حقایق، چه اطّلاعی دارند که قرآن و علم خدادادی که به وسیله آن اعطا شده بجز خیر و سعادت چیزی دیگر نیست، فقط ابلهان و ناآگهان‌اند که آن را مصیبت می‌پندارند، در حدیث صحیحین به روایت حضرت معاویهرضی الله عنه آمده که رسول‌خداﷺ فرمود: «**من یرد الله به خیراً یفقه فی‌الدین**» یعنی، هر کسی که الله تعالی نسبت به او خیری اراده نماید، علم و فهم در دین به او عنایت می‌فرماید.

در اینجا امام ابن‌کثیر حدیث صحیح دیگری هم نقل فرموده که برای علما مژده‌ی بزرگی است، این حدیث را طبرانی از ثعلبهرضی الله عنه بن الحکم روایت کرده و ابن‌کثیر فرموده که اسناد آن جیّد است، و حدیث این است:

«قال رسول اللهﷺ یقول الله تعالی للعلماء یوم القیٰمة اذا قعد علی کرسیه لقضاء عباده انی لم اجعل علمی و حکمتی فیکم الا و انا ارید ان اغفر لکم علیٰ ما کان منکم و لا ابالی».(۲)

---

۱ - تلخیص از قرطبی.

۲ - ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۴۱.

رسول خداﷺ فرموده که روز قیامت وقتی که الله تعالی جهت داوری اعمال بندگان بر کرسی خود تشریف فرما می‌شود، به علما می‌گوید: که من علم و حکمت خود را در سینه‌های شما به این خاطر گذاشتم، که می‌خواستم شما را بیامرزم، باوجود آن اشتباهاتی که از شما سر زده است، و من باکی ندارم.

امّا این ظاهر است که مراد از علما در اینجا کسانی هستند که علامت قرآنی خشیّت الله در آنها وجود داشته باشد، که در این آیه هم لفظ **﴿لمن يخشى﴾** به آن اشاره می‌کند، و کسی که در او، این علامت نباشد او مستحق این مژده نیست.

﴿عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ﴾ سخن صحیح و بی شبهه نسبت به **﴿ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ﴾** همان است که از جمهور سلف صالحین، منقول است، که حقیقت و کیفیت آن را کسی نمی‌داند، و این از متشابهات است، فقط این قدر باید عقیده داشت که استوا علی العرش بر حق است، کیفیت آن مناسب شأن خداوندی است، که کسی نمی‌تواند آن را در دنیا درک کند.

﴿وَ مَا تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ﴾ ثریٰ آن خاک نمناک و تر را می‌گویند که به وقت کندن زمین بیرون بیاید، و علم خلایق به ثریٰ منتهی می‌شود، امّا این‌که در زیر آن ثریٰ، چه هست، آن را بجز خدا کسی نمی‌داند، باوجود تحقیق و بررسی‌های جدید، و ترقّی نهایی جدید و طبیعی، چند سال قبل کوشش شدیدی تا مدتّها جریان پیدا کرد که زمین را سوراخ نمود، از یک جانب به جانب دیگر خارج شوند، نتیجه‌ی کوششهای نهایی در روزنامه‌ها منتشر شد، که فقط تا عمق دوازده کیلومتر ابزار کنونی توانسته‌اند، کار کنند، و پس از آن چنان غلاف سنگی آشکار گردید، که تمام آلات حفّاری و افکار علوم طبیعی جدید، مات وحیران ماندند، فقط انسان توانست علم این دوازده کیلومتر را حاصل کند، در صورتی که قطر زمین چندین هزار کیلومتر می‌باشد، بنابر این بجز از این‌که

اعتراف کنند که ﴿مَا تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ﴾ را بجز خدا کسی نمی‌داند، چاره‌ی دیگر نماند.

﴿يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَ أَخْفَى﴾ مراد از «سِرّ» آنست که کسی چیزی در دل خود پنهان داشته و با کسی در میان نگذارد، و مراد از «اخفی» آنکه هنوز در دل خطور نکرده باشد، شاید آینده به دل خطور کند، حق تعالی از همه‌ی اینها آگاه و با خبر است، که الآن در دل انسان چه هست و فردا چه خواهد بود، و معامله فردا به نحوی است که خود آن شخص هم امروز از آن اطّلاعی در دست ندارد، که فردا چه چیزی به دل من خطور خواهد کرد.(۱)

وَ هَلْ أَتَىٰكَ حَدِيثُ مُوسَىٰٓ ﴿۹﴾ إِذْ رَءَا نَاراً فَقَالَ لِأَهْلِهِ
و آیا رسیده است به تو سخن موسی. وقتی که دید آتشی، پس گفت به خانواده خود

ٱمْكُثُوٓا إِنِّيٓ ءَانَسْتُ نَاراً لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ
توقف‌کنید که‌من آتشی دیده‌ام، شاید بیاورم به‌نزد شماازآن شعله‌ای ویا سراغی از آتش

هُدًى ﴿۱۰﴾ فَلَمَّآ أَتَىٰهَا نُودِيَ يَٰمُوسَىٰٓ ﴿۱۱﴾ إِنِّيٓ أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ
بیابم. پس وقتی که بیامد نزد آتش، ندا داده‌شد ای موسی، منم پروردگار تو بیرون آور

نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿۱۲﴾ وَ أَنَا ٱخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا
نعلین خودرا تو هستی‌در میدان‌پاک طویٰ. ومن تورا انتخاب‌کردم، پس گوش کن به آنچه

يُوحَىٰٓ ﴿۱۳﴾ إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ
حکم می‌شود. بی‌شک منم الله، نیست معبودی بجز من، پس بندگی مرابکن، و اقامه‌کن نماز را

لِذِكْرِيٓ ﴿۱۴﴾ إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ
برای یاد من، بی‌شک قیامت آمدنی است، می‌خواهم مخفی نگاه دارم آن را تا که پاداش برسد

---

۱ - قرطبی.

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ ﴿١٥﴾ فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَن لَّا يُؤْمِنُ بِهَا

به‌هر شخصی بر آنچه کسب کرده‌است، پس باز ندارد تو را از آن کسی‌که یقین‌ندارد به‌آن

وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ ﴿١٦﴾

و پیرو خواهش‌هایش قرار گرفته است، پس هلاک می‌گردد.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای محمّدﷺ) آیا خبر (داستان حضرت) موسی (علیه‌السلام) به تو رسید، (آن قابل شنیدن است که در آن نسبت به توحید و نبوّت، علومی هست، که تبلیغ آنها مفید خواهد شد، و آن قصّه از این قرار است که) وقتی او (از مدین داشت می آمد، در شبی که سرد هم بود، و راه را نیز گم کرده بود، بر کوه طور) آتشی دید، (که در حقیقت نوری بود در شکل آتش) پس به همسر خود (که تنها همسرش بود یا با خادم و غیره) فرمود که شما (در اینجا) توقّف کنید، (پشت سر من نیایید؛ زیرا احتمال نداشت که بدون او سفر را ادامه بدهند) من آتشی دیده‌ام (من به آنجا رفته) شاید بتوانم از آن برای شما شعله‌ای (که هیزمی افروخته باشد) بیاورم، (تا که سرما دفع شود) یا (در آنجا) بر آتش (کسی را) بیابم (که باشد) راهنمایی، پس وقتی او به آن (آتش) رسید، پس (به او از جانب خدا) ندا رسید که ای موسی! من پروردگار تو هستم، پس تو کفشهایت را بیرون آر؛ (زیرا) تو به یک میدان پاکی یعنی به طویٰ رسیده‌ای، (این نام آن میدان است) و من تو را (از جمله خلایق برای پیامبری) انتخاب کرده‌ام، پس (الآن) آنچه را وحی می‌شود (با دقّت) بشنو (و آن اینکه) من الله هستم، و بجز من کسی (لایق) معبود (بودن) نیست، پس تو مرا عبادت کن، و برای یاد من نماز بخوان، (و سخن دیگری هم بشنو که) بدون شک قیامت آمدنی است، من می خواهم آن را (از همه خلایق) پنهان نگاه دارم، (و قیامت به

این خاطر می‌آید) تا که هر کسی به جزای اعمالش برسد، پس (وقتی که آمدن قیامت قطعی است، برای آمادگی قیامت) باز ندارد شما را کسی که ایمان ندارد، و بر خواهش‌های (نفسانی) خویش راه می‌رود، (شما تحت تأثیر چنین شخصی قرار نگرفته از آمادگی برای قیامت بی‌فکر نباشد،) نشاید شما (در اثر آن بی‌اعتنایی) تباه گردید.

معارف و مسایل

﴿هَلْ أَتَـٰكَ حَدِيثُ مُوسَىٰٓ﴾ در آیات گذشته عظمت قرآن کریم، و در ضمن آن، تعظیم رسول خداﷺ، بیان شده بود، و سپس قصّه‌ی حضرت موسیٰ علیه السلام به این مناسبت ذکر گردید که در انجام وظیفه دعوت و منصب رسالت، مشکلات و مشـقّتهایی کـه پیش مـی‌آید، و انبیای سابق آنـها را تـحمّل نـموده‌انـد، آن‌حضرتﷺ به آنها اطّلاع داده شود، تا که او بـرای آنـها از قـبل مستعد و آمادگی داشته، ثابت قدم باشد، چنان‌که در سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۲۰ آمده **﴿و کلاً نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك﴾** یعنی، همه‌ی این‌داستان انبیا را ما بر شما به این خاطر، بیان می‌کنیم تا که قلب شما مستحکم شده بـرای تحمّل بار مقام نبوّت آماده باشد.

و این داستان حضرت موسی که در اینجا ذکر شده آغاز آن چنین‌است، که وقتی او به مدین رسید، در منزل حضرت شعیب علیه السلام با این معاهده مقیم شد که: ظرف هشت یا ده سال برای او خدمت کند، و او طبق روایت تفسیر بحر محیط و غیره ابعد الاجلین یعنی ده سال را کامل کرد، و از حضرت شعیب علیه السلام اجازه خواست که من برای دیدار والده و خواهـرم عـازم مـصر هستم، و آن خطری که به سبب آن مصر را ترک کرده بود، که‌فرعون درصدد دستگیری و آزار او هستند، بعد از گذشت آن مدّت طولانی بـاقی نـمانده بـود، حـضرت

شعیب علیه السلام او را همراه با همسرش که دختر حضرت شعیب علیه السلام بود با کمک مقداری مال و وسایل، اجازه داد، در راه از پادشاهان کشور شام خطر داشت، بنابر این راه عمومی را گذاشته راه غیر معروف را اختیار کرد، فصل زمستان بود و همسرش حامله، قریب الولاده بود، احتمال داشت صبح یا عصر وضع حمل کند، در جنگل و راه غیر معروف از راه منحرف شده به طرف جانب غربی و سمت راست کوه طور در آمد، شب تاریک، سرد و یخ‌بندانی بود، در این اثنا همسرش به درد زایمان مبتلا شد، حضرت موسی علیه السلام، خواست که برای دفع سرما، آتش روشن کند، در آن زمان بجای کبریت، چخماق و سنگ استعمال می‌شدد، که از زدن آنها بر یکدیگر آتش پدید می‌آمد، آن را به کار برد، ولی از آن آتش پدید نیامد، در این عالم تحیّر و پریشانی، چشمش آتشی بر کوه طور افتاد، که در حقیقت نوری بود، پس به همسرش گفت که: من آتشی دیدم، می‌روم به آنجا تا برای شما آتشی بیاورم و امکان دارد در آنجا با راه نشان دهنده‌ای ملاقات حاصل شود، پس سراغ راه را هم بگیرم، در افراد خانواده‌ی حضرت موسیٰ وجود همسر قطعی است، از برخی روایات معلوم می‌شود که خادم هم همراه بود، او هم در این خطاب داخل است، و در پاره‌ای روایات آمده که چند رفیق سفر هم همراه داشت، امّا به هنگام گم شدن راه، از او جدا شده بودند[۱].

﴿فَلَمَّآ أَتَـٰهَا﴾ یعنی، وقتی که نزد آتش که آن را از دور دیده بود، رسید، در مسند امام احمد و غیره از وهب بن منبه روایت است که حضرت موسی علیه السلام به سوی آن آتش حرکت کرد، به قریب آن که رسید، منظره‌ی عجیب و حیرت‌انگیزی مشاهده کرد، که آتشی است بسیار بزرگ که از بالای یک

۱- بحر محیط.

درخت سرسبز و شاداب شعله می‌زند، امّا حیرت در این‌است، که هیچ شاخ و برگی از آن درخت، نمی‌سوزد، بلکه آتش در تر و تازگی و رونق آن، افـزوده است، این منظره‌ی حیرت‌انگیز را تا دیری در، مشاهده کرده که شاید شعله‌ای از آن بر زمین بیفتد، و آن را بردارد، وقتی تا دیر این امید او مححق نشـد، او مقداری گیاه و هیزم جمع کرده به آن آتش نزدیک کرد که در آنها آتش بگیرد و هدف او بر آورده شود، امّا وقتی این مشت گیاه و هیزم را به آن نـزدیک کـرد آتش خود را عقب زد، و در بعضی روایات آمده که آتش به سوی او شعله زد او ترسیده خود را به عقب کشید، در هر صورت هدف آتش برداشـتن او مـیّسر نشد، او از آتش عجیب و غریب در عالم حیرت قرار گرفته بود، که هاتف از غیب آواز داد(۱)، این واقعه حضرت موسیعليه‌السلام در دامن‌کوه طور اتّفاق افتاد که جانب دست راست آن به نام طویٰ بود.

﴿نُودِيَ يَـٰمُوسَىٰٓ ۝ إِنِّيٓ أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ در بحر محیط و روح‌المعانی و غیره آمده که حضرت موسیعليه‌السلام این صدا را چنان شنید کـه از هـر طـرف یکنواخت به گوش او مـی‌رسید، و هـیچ جـهتی بـرای آن مشـخّص نـبود، و شنیدنش هم به طرز عجیبی انجام گرفت، که نه تنها به گوشها بـلکه بـه تـمام اعضای بدن شنیده شد، که به‌عنوان یک معجزه بود، حاصل آن آواز این‌بود، که آنچه تو آن را آتش می‌پنداری، آن آتشی نیست، بلکه آن تـجلّی انـوار حـق است، و در آن لحظه، حضرت حق (ج) فرمود که: منم پروردگار تو، حضرت موسیعليه‌السلام از کجا یقین کرد این صدای خداست، جواب اصلی آن این‌که حق تعالیٰ قلب او را مطمئن کرد، تا به آن یقین کند، که این صدای حق تعالی است، دوم احوال حیرت‌انگیز آن آتش، که به جای این‌که درخت را بسوزاند، تازگی و

---

۱ - روح.

حسن آن را اضافه می‌کرد، و صدا هم مانند صدای عموم مردم نبود که از یک جهت بیاید، بلکه از هر طرف این صدا شنیده می‌شد، ثانیاً نه تنها از راه گوش بلکه دست و پا و تمام اعضایی که برای شنیدن وضع نشده‌اند، در شنیدن آن شریک بودند، از این هم فهمیده شد، که این صدا از طرف حق تعالی است.

حضرت موسی علیه السلام کلام لفظی حق تعالیٰ را بدون واسطه شنید

در روح المعانی به حواله‌ی مسند احمد از وهب رویت است، که وقتی حضرت موسی علیه السلام به لفظ یٰموسیٰ ندا شد، او لبیک گفته پاسخ داد، و عرض کرد که من صدا را می‌شنوم، امّا نمی‌دانم جای صدا دهنده کجاست، شما کجا هستید؟ جواب رسید که من بالای سر تو در جلو و عقب و با تو همراه هستم، باز عرض کرد که آیا من کلام خود تو را می‌شنوم یا کلام فرشته‌ی فرستاده‌ی تو را؟ جواب رسید که خود من دارم با تو صحبت می‌کنم، بر این، صاحب روح می‌فرماید: از این معلوم شد که حضرت موسی علیه السلام این کلام لفظی را بی‌واسطه فرشته شخصاً شنیده است، چنان‌که مسلک عدّه‌ای از اهل سنّت و جماعت است، که کلام لفظی هم، با وجود قدیم بودنش، شنیده می‌شود، و آنچه بر این شبهه حدوث پدید می‌آید، جوابش از طرف آنها این‌که هرگاه این کلام لفظی، به زبان مادی ادا شود حادث می‌گردد و در آن، سمت، جهت و جسم شرط می‌باشد، و تنها برای شنیدن آن گوش مخصوص است، و به آن نحوی که حضرت موسیٰ شنید، نه برای آن آواز، جهت و سمتی بود، و نه برای شنیدنش گوش اختصاصی داشت، بلکه همه‌ی اعضا می‌شنیدند، ظاهر است‌که این صورت ازاحتمال حدوث پاک است، والله اعلم.

در مقام ادب، کندن کفش مقتضای ادب است

﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ دستور به کشیدن نعلین از این جهت بود که مقام، مقام ادب بود، کفش بیرون آورده پابرهنه رفتن، مقتضای ادب است، و یا از این جهت که آن نعلین را از پوست حیوانات مردار ساخته بودند، چنان‌که در برخی روایات آمده است، وجه اوّل از حضرت علی و حسن بصری و ابن جریج منقول است، و مصلحت در کشیدن کفش، این بیان شده که قدم تو به خاک پاک این وادی مبارک، آلوده شده متبرّک گردد، و بعضی فرموده‌اند که این دستور برای ایجاد خضوع و خشوع است، هم چنان‌که سلف صالحین هنگام طواف بیت الله چنین می‌کردند.

در حدیثی آمده که رسول خداﷺ بشیر بن خصاصیه را دید که با کفش در میان قبرستان راه می‌رود و به او فرمود: **اذا کنت فی مثل هذا المکان فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ**، یعنی وقتی که گذر تو از اینچنین مکانی باشد (که احترامش مقصود باشد) کفشهایت را بیرون بیار.

در صورتی که کفش پاک باشد، بر صحّت نماز با آن، همه فقها متّفق‌اند، و نماز خواندن با کفش پاک از آن‌حضرتﷺ و صحابه‌ی کرام در روایات صحیحه ثابت است، امّا عموم عادت و سنّت، این معلوم می‌شود که بدون کفش، نماز می‌خواندند، که آن اقرب الی التواضع است[۱].

﴿إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ حق تعالیٰ قطعات به خصوصی را از زمین، با حکمت خویش، به امتیاز و شرف خاصی نواخته است، مانند بیت الله و مسجد اقصیٰ و مسجدالنّبی، هم‌چنین وادی طوی هم از آن اماکن است که در دامن کوه طور قرار دارد[۲].

---

۱ - قرطبی.

۲ - قرطبی.

گوش دادن به قرآن

﴿فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰٓ﴾ از حضرت وهب بن منبه منقول است که از آداب شنیدن قرآن، یکی این‌است که انسان تمام اعضای خود را از حرکات بی‌جا باز دارد، که هیچ عضوی به شغل دیگری، متوجّه نباشد، و نگاه را پایین بدوزد، و متوجّه باشد، که کلام را درک کند، پس هر کسی‌که با این آداب کلام را بشنود، حق تعالی او را به فهم آن‌موفّق می‌گرداند[۱].

﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِيٓ﴾در این‌کلام، تمام اصول دین به حضرت موسی علیه السلام تعلیم داده شده است، یعنی توحید، رسالت و معاد، در ﴿فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰٓ﴾اشاره به رسالت است و معنی ﴿فَاعْبُدْنِي﴾این‌است که فقط عبادت مرا بجا بیاورید، و بجز من، از کسی دیگر عبادت نکنید، این مضمون توحید است، در آینده در ﴿إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ﴾بیان آخرت است، اگر چه در حکم ﴿فَاعْبُدْنِي﴾ حکم نماز هم داخل است، امّا آن را جداگانه به این خاطر بیان فرمود که نماز از تمام عبادات افضل و اعلی است، و طبق تصریح حدیث ستون دین و نور ایمان است که ترک آن علامت کفّار است.

﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِيٓ﴾مطلب این‌که روح نماز ذکر الله است، و نماز از اوّل تا آخر، تنها ذکری است، از زبان هم و از دل هم، و از بقیه اعضا هم، لذا نباید در نماز از ذکر الله غافل شد، و این هم در مفهوم آن داخل است که اگر کسی در خواب مغلوب شد یا به کاری مشغول شده فراموش شد، و وقت نماز گذشت، پس هرگاه از خواب بیدار شد، یا بر فراموشی متنبّه گردید و به یاد نماز افتاد، همان وقت نماز را قضا کند، هم چنان‌که در بعضی روایات آمده است.

﴿أَكَادُ أُخْفِيهَا﴾ یعنی قیام قیامت را از همه‌ی خلایق می‌خواهم مخفی نگاه

---

۱ - قرطبی.

دارم، حتّی از انبیا و فرشتگان هم، و از لفظ **﴿أَكَادُ﴾** اشاره به این است که اگر هدف تذّکر مردم به فکر قیامت و آخرت و آماده نمودن‌شان به ایمان و عمل صالح نمی‌بود، این قدر هم اظهار نمی‌شد که قیامت آمدنی است، چنانکه در آیه‌ی فوق که: **﴿إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ﴾** هدف از آن، مبالغه در اخفا قیامت است.

﴿لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍۭ بِمَا تَسْعَىٰ﴾ (تا که به هر نفس جزای اعمالش داده شود) اگر تعلاقّ ین جمله به لفظ **﴿ءَاتِيَةٌ﴾** باشد، پس معنی ظاهر است که حکمت و مصلحت از آمدن قیامت، این است که دنیا دارالجزا نیست، و در اینجا به کسی پاداش اعمال نیک و بد نمی‌رسد، و اگر گاهی در دنیا هم جزایی داده شود، آن جزای کامل عمل نخواهد بود، بلکه نمونه‌ای از آن می‌باشد، بنابر این لازم است که چنین وقتی بیاید، که در آن جزا و مجازات هر عمل نیک و بد، کامل برسد.

و اگر این جمله متعلّق به **﴿أَكَادُ أُخْفِيهَا﴾** باشد آن هم ممکن است، و معنی این باشد، که حکمت در مخفی نگاه داشتن تاریخ قیامت، یا موت، این است که مردم در عمل و سعی خود مشغول باشند، قیامت شخصی خود را که موت باشد، یا قیامت کل جهان را که روز حشر است، دور نپندارند و غافل ننشینند[۱].

﴿فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا﴾ در این، به حضرت موسیٰ علیه السلام خطاب شده، آگاه ساخته شد، که نباید چنین باشد، که به گفته کفّار و بی‌دینان، در باره‌ی قیامت غافل قرار بگیری، و آن موجب هلاکت تو باشد، این ظاهر است که از هیچ رسول و نبی که معصوم باشد، امکان ندارد اغفال شود، پس باوجود این، این گونه خطاب برای متوجّه کردن عموم مخلوق و امّت اوست، که وقتی با

---

۱ - روح.

انبیاءالله این چنین تأکید می‌رسد، پس ما چقدر باید در آن اهتمام کنیم.

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَـٰمُوسَىٰ ﴿۱۷﴾ قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ
واین چیست به‌دست راست‌تو ای‌موسی. گفت این‌عصای‌من‌است که‌برآن تکیه‌می‌زنم، وباآن برگ

أَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَـَٔارِبُ أُخْرَىٰ ﴿۱۸﴾ قَالَ أَلْقِهَا يَـٰمُوسَىٰ ﴿۱۹﴾
درختان‌رامی‌ریزم‌برای‌گوسفندانم،وبرای‌من‌درآن‌چندین‌کاردیگراست.فرمودبینداز‌آن‌راای‌موسی

فَأَلْقَىٰهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ ﴿۲۰﴾ قَالَ خُذْهَا وَ لَاتَخَفْ سَنُعِيدُهَا
پس‌انداخت‌آن‌را،پس‌درآن‌وقت‌آن‌ماری‌شدکه‌می‌دوید. گفت‌بگیرآن‌راونترس،الآن‌برمی‌گردانیم‌آنرا

سِيرَتَهَا ٱلْأُولَىٰ ﴿۲۱﴾ وَٱضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَآءَ مِنْ غَيْرِ سُوٓءٍ
به‌حالت نخستین. و پیوست کن دستت را به بغلت، تا برآید سفید شده بدون عیب،

ءَايَةً أُخْرَىٰ ﴿۲۲﴾ لِنُرِيَكَ مِنْ ءَايَـٰتِنَا ٱلْكُبْرَى ﴿۲۳﴾ ٱذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ
این نشانی‌دیگر است. تا نشان دهیم به‌تو نشانی‌های بزرگ خودرا، برو به‌طرف فرعون که

إِنَّهُ طَغَىٰ ﴿۲۴﴾
اوبسیارسرکش‌شده‌است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (حق تعالیٰ به موسیٰ علیه السلام این را هم فرمود که) این در دست راست تو چیست ای موسی، او گفت این عصای من‌است، من (گاهی) بر آن تکیه می‌زنم، و (گاهی) به وسیله آن بر گوسفندانم برگ (درخت) می‌ریزم، و در آن برای من کارهای دیگر هم هست (که بر بیایند، مانند این‌که آن را بر دوش گرفته چیزی به آن آویزان کنم، یا به وسیله آن حیوانات موذی را از خود برانم و غیره و غیره) فرمود که این (عصا) را (بر زمین) بینداز ای موسی، پس او آن را (بر زمین) انداخت، پس ناگهان آن (به قدرت خدا) یک مار دونده‌ای شد، (که

موسی علیه السلام از آن ترس پیدا کرد) گفت آن را بگیر و نترس، ما الآن (با گرفتن تو) آن را به حالت قبلی بر می‌گردانیم، (این باز عصا می‌شود، و به تو هیچ گزندی نخواهد رسید، یک معجزه‌ی تو این است) و (معجزه‌ی دیگری که به تو داده می‌شود که) تو دست (راست) خود را در زیر بغل (چپ) خود بگذار، (و باز بیرون آر) آن بدون عیبی (بدون مرض برص و غیره بی‌نهایت) روشن شده بیرون می‌آید، که نشانی دیگری (بر قدرت ما و نبوّت تو) خواهد شد، (و این دستور انداختن عصا، و در گریبان گرفتن دست، به این خاطر است که) تا ما به تو بعضی از نشانی‌های بزرگ (قدرت) خود، نشان دهیم، (پس این نشانی‌ها را برداشته) برو نزد فرعون که او خیلی از حدّ تجاوز کرده است، (که ادّعای خدایی می‌کند، تو او را به توحید تبلیغ کن، و اگر در نبوّت ایراد شبهه کند، به او این معجزات را نشان بده).

معارف و مسایل

﴿وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَـٰمُوسَىٰ﴾ از بارگاه ربّ‌العالمین این سؤال از حضرت موسی علیه السلام که چه چیزی در دست تو هست، آغاز لطف و کرم و مهربانی خاص به او است، تا که از مشاهده‌ی مناظر حیرت‌انگیز و شنیدن کلام ربّانی هیبت و دهشتی که بر او عارض شده بود، زایل گردد، این یک نوع خطاب دوستانه‌ای است، که در دست تو چه چیزی هست، علاوه از این در این سؤال این حکمت هم مضمر است، که در آینده هدف از این عصا این بود که یک مار و اژدهایی قرار بگیرد، لذا او را نخست متنبّه کرد، بنگر در دست تو چه چیزی هست وقتی او دید که آن عصایی از چوب است آنگاه معجزه‌ی مار قرار دادن آن ظاهر گردید، و اگر نه امکان داشت که موسی تصوّر کند که شاید در تاریکی شب من بجای عصا، ماری را به دست گرفته باشم.

﴿قَالَ هِیَ عَصَایَ﴾ تنها از حضرت موسی علیه السلام تا این حدّ سؤال بود که در دست تو چه چیزی است و برای آن اینقدر جواب کافی بود که چوبی هست، امّا حضرت موسی علیه السلام سه چیز بیشتر از اصل جواب اضافه کرد: اولاً این‌که این عصای من است، دوم این‌که من به وسیله‌ی آن بسیار کار انجام می‌دهم، یکی این‌که بر آن تکیه می‌زنم، دوم این‌که به وسیله‌ی آن بر گوسفندانم برگ درخت می‌افشانم، سوم این‌که به وسیله آن کارهای بسیار دیگری برای من انجام می‌گردد، این پاسخ طویل و مفصّل، پر از عشق و علاقه و جامع آداب است، مقتضای عشق و علاقه هست که هرگاه محبوب مهربان شده متوجّه گردد، سخن باید طولانی باشد تا که حدّ اکثر استفاده شود، امّا در ضمن، مقتضای ادب این است که نباید بی‌تکلّف شده سخن به درازا بکشد، و طبق مقتضای این امر دوم، در پایان اختصار به کار برده فرمود: ﴿وَ لِیَ فِیهَا مَـَٔارِبُ أُخْرَیٰ﴾ یعنی من این را در خیلی کارهای دیگر مورد استفاده قرار می‌دهم، و تفصیل آن کارها را بیان نفرمود[۱].

در تفسیر قرطبی از آیه فوق‌الذکر این مسئله استنباط شده که طبق ضرورت و مصلحت جایز است چیزی که از آن سؤال نشده آن هم در پاسخ بیاید.

مسئله: از این آیه معلوم شد که عصا در دست گرفتن، سنّت انبیاء علیهم السلام است، و این سنّت رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم هم بود و در آن فواید بی‌شمار دین و دنیوی هم هست[۲].

﴿فَإِذَا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعَیٰ﴾ حضرت موسی علیه السلام عصایی را که در دست داشت به دستور پروردگار انداخت، آن ماری شد، در باره‌ی این مار در سوره‌ی نحل

۱- روح و مظهری.
۲- قرطبی.

آیه‌ی ۱۰ آمده که: ﴿كَأَنَّهَا جَآنٌ﴾ «جان» در لغت عربی مار کوچک و باریک را می‌گویند، و در آیه‌ی ۱۰۷ سوره‌ی اعراف آمده: ﴿فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾ «ثعبان» به معنی اژدها و مار بزرگ است، و در این آیه لفظ: ﴿حَيَّةٌ﴾ آمده که این عام و شامل هر بزرگ و کوچک و باریک و کلفت می‌باشد، و می‌توان این آیات را چنین تطبیق داد که این مار در ابتدا کوچک و باریک باشد، و بعداً بزرگ و کلفت بشود، یا این‌که مار بزرگ و اژدهایی بود، امّا آن را «جان» به این خاطر گفت که در سرعت رفتار مانند مار کوچک و باریک بود، یعنی برخلاف عادت عمومی که مارهای بزرگ نمی‌توانند تیز راه بروند، این خیلی با سرعت راه می‌رفت، و در آیه‌ی ۱۰۷ سوره‌ی اعراف از لفظ ﴿كَأَنَّهَا﴾ که برای معنی تشبیه می‌آید، به آن اشاره شده است، که آن با ﴿جَآنٌ﴾ تنها در یک وصف خاص سرعت مسیر، تشبیه داده شده است[1].

﴿وَ اَضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ﴾ جناح در اصل به بازوی حیوان گفته می‌شود، در اینجا به گذاشتن دست به بازوی خود یعنی زیر بغل خود دستور رسیده است، تا که معجزه‌ی دیگر به حضرت موسی علیه‌السلام عنایت گردد که وقتی دست را زیر بغل گذاشته بیرون بیاورند، مانند: آفتاب بدرخشد، از حضرت ابن‌عبّاس تفسیر ﴿تَخْرُجْ بَيْضَآءَ﴾ چنین منقول است[2].

﴿اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ﴾ رسول خود را به دو معجزه‌ی عظیم‌الشان، مسلّح نموده، دستور داد که برای دعوت فرعون سرکش برو.

---

۱ - مظهری.

۲ - مظهری.

قَالَ رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿۲۵﴾ وَيَسِّرْ لِيٓ أَمْرِي ﴿۲۶﴾ وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن
گفت پروردگارا بگشا سینه‌ی مرا، و آسان کن کار مرا، و باز کن گره را از

لِّسَانِي ﴿۲۷﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿۲۸﴾ وَٱجْعَل لِّي وَزِيراً مِّنْ أَهْلِي ﴿۲۹﴾
زبانم، که بفهمند سخن مرا، و بده به من کارپردازی از خانواده‌ی من.

هَٰرُونَ أَخِي ﴿۳۰﴾ ٱشْدُدْ بِهِۦٓ أَزْرِي ﴿۳۱﴾ وَ أَشْرِكْهُ فِيٓ أَمْرِي ﴿۳۲﴾
هارون برادر مرا، محکم کن به آن کمر مرا، و شریک بگردان او را در کار من.

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً ﴿۳۳﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيراً ﴿۳۴﴾ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيراً ﴿۳۵﴾
که به‌پاکی یاد کنیم تو را بسیار، و یاد کنیم تو را زیاد، که تو هستی به ما کاملاً بینا.

قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَٰمُوسَىٰ ﴿۳۶﴾
فرمود: رسید به تو خواسته‌ی تو ای موسی.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی موسی علیه السلام متوجّه شد که پیغمبر شده، برای تفهیم فرعون اعزام می‌گردد، آنگاه جهت تسهیل مشکلات این پست عظیم، تقاضا نمود و) عرض کرد که پروردگارا، حوصله‌ی مرا (بیش از این) زیاد کن، (تا در تبلیغ انقباض و یا از تکذیب و مخالفت، ضیق واقع نشود) و (این) کار (تبلیغ) مرا آسان بفرما (که وسایل تبلیغ فراهم، و موانع آن برطرف گردند) و از زبان من بستگی (لکنت) را بردار، تا که مردم سخن مرا بفهمند کنند، و برای من از خاندان خود من معاونی مقرّر بفرما، یعنی هارون را که برادر من است، به وسیله‌ی او نیروی مرا مستحکم کن، و او را در کار (تبلیغ) من شریک گردان (او را هم پیامبر کرده به تبلیغ مأمور بفرما، تا ما هر دو تبلیغ کنیم و قلب من تقویت یابد) تا که ما هر دو تا (با هم به وقت دعوت و تبلیغ) کاملاً پاکی تو را (از شرک و نقایص) بیان کنیم، و (اوصاف و کمال) تو را به کثرت یاد کنیم، (زیرا هرگاه دو شخص مبلّغ باشند،

پس بیان هر یکی به تأیید آن دیگر، وافر و متکاثر می‌باشد) یقیناً تو مـا را (و حالت ما را) کاملاً می‌بینی (در این حالت نیاز ما را در این امر که معاون یکدیگر قرار بگیریم، می‌دانی) فرمود: که (هر نوع) خواسته‌ی شما (که در رب اشرح لی الخ مذکور است) پذیرفته شده‌ای موسی.

معارف و مسایل

وقتی که حضرت موسی (ع) به شرف همکلامی الهی نایل آمد، و منصب نبوّت و رسالت به او اعطا گردید، پس اعتماد به ذات و نیروی خود را گذاشته به سوی حق تعالی متوجّه شد، که مسئولیتهای این منصب بزرگ با کـمک او می‌توانند انجام گیرند، و حوصله‌ای که برای تحمّل آن مصایب و شدایدکـه آمدن آنها بر او الزامی بود، از طرف خدا می‌تواند اعطا گردد؛ لذا در آن وقت به دربار خدا پنج دعا کرد:

نخستین دعا: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ یعنی سینه‌ی مرا باز کن و در آن چنان وسعتی عطا بفرما که بتواند متحمّل علوم نبوّت قرار گیرد، و در تبلیغ و دعوت مردم به ایمان، آنچه سخت و پست، از طرف آنها شنیده می‌شود تحمّل آنها هم در این شامل است.

دومین دعا: ﴿وَ يَسِّرْلِيَ أَمْرِي﴾ یعنی کار مرا برایم آسان فرما، این فهم و فراست هم ثمره‌ی نبوّت بود که مشکل یا آسان شدن کاری هم تابع تـدابـیر ظاهری نیست، این هم از طرف حق تعالی اعطا می‌شود، اگر او بخواهد، مشکل و سنگین‌ترین کار را آسان می‌فرماید، و هرگاه بخواهد کار سهل و آسان مشکل می‌گردد، از اینجاست که در حدیث به مسلمانان این دعا تلقین شده که برای کارهای خویش از خدا چنین بخواهید: «**اللهم الطف بنا فی تیسیر کل عسیر فإن تیسیر کل عسیر علیك یسیر**» یا الله بر ما مهربانی بفرما برای آسان کردن هر کار مشکل؛ زیرا

آسان کردن هر کار مشکل، در اختیار توست.

سومین دعا: ﴿وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ۝ يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾ یعنی بگشا گره‌ی زبانم را تا که مردم سخن مرا فهم کنند، داستان این لکنت زبان این است، که حضرت موسی علیه السلام در هنگام شیرخوارگی پیش مادرش ماند، و از دربار فرعون به مادرش در قبال شیر دادن، حقوق و صله می‌رسید، وقتی او را از شیر باز کرد، فرعون و همسر او آسیه او را پسر خود قرار داده بودند، بنابر این او را از مادرش گرفته نزد خود بردند، و به تربیت او پرداختند، در این مدت روزی حضرت موسی علیه السلام ریش فرعون را گرفته سیلی به صورت او زد، و در بعضی روایات آمده که چوبی به دست داشت که با آن بازی می‌کرد، آن را بر سر او فرو کوفت، فرعون به خشم آمد و تصمیم به قتل او گرفت، همسرش آسیه گفت که شاها آیا شما برای یک کودک که هیچ چیزی را نمی‌فهمد، چه خیال می‌کنی ، و اگر می‌خواهی آزمایش کن،که او نیک و بد را نمی‌تواند تمییز بدهد، و برای این‌که فرعون او را در معرض آزمایش قرار دهد، در یک طشت اخگر آتش و در دیگری جواهرات گذاشته در جلو حضرت موسی علیه السلام قرار داد، و به تصوّر این‌که کودکی است و طبق عادت کودکان اخگرهای روشن و زیبا را شناخته دست به سوی آنها می‌برد، و رونق جواهرات چنان نیست که مورد توجّه کودکان قرار گیرد، و از این فرعون تجربه خواهد کرد که آنچه او کرده در اثر نادانی و کودکی بوده است، امّا در اینجا یک کودک عادی نبود، بلکه کسی بود که در آینده مقام رسالت را داشت، و فطرت او از بدو آفرینش، فوق‌العاده بود، موسی علیه السلام بجای آتش خواست دست به سوی جواهرات دراز کند،جبرئیل امین دست او را در طشت آتش گذاشت، و او اخگری برداشت و بر دهان گذاشت که در اثر آن زبانش سوخت، و فرعون یقین حاصل کرد که این عمل موسی علیه السلام به علّت شرارت نبوده، بلکه به سبب نادانی دوران طفولیت بوده

است، در اثر این حادثه، در زبان حضرت موسی علیه السلام یک نوع تکلیف پدید آمد، که قرآن آن را به لفظ: ﴿عُقْدَةً﴾ یاد می‌کند، و برای برطرف شدن آن، موسی علیه السلام دعا کرده بود[۱].

دو دعای قبلی در تحصیل کمک خدا، در هر کار عام بودند، و در سومین دعا برای ازبین برد یک ضعف محسوسی تقاضا نمود؛ زیرا گشایش و فصاحت لسان برای دعوت و رسالت امری لازم است، در آینده در یک آیه نشان داده شد که همه‌ی این دعاهای حضرت موسی علیه السلام اجابت شدند، و به ظاهر لکنت زبان او هم برطرف گردید، امّا از دعای خود حضرت موسی علیه السلام نسبت به شرکت حضرت هارون در امر رسالت که در آن آمده است: «**هو افصح منی لسانا**» معلوم می‌شود، که قدری از اثر لکنت باقیمانده بود، و نیز از طعنه‌ای که فرعون به حضرت موسی علیه السلام زده بود، یکی این بود که گفت: «**و لا یکاد یبین**» یعنی نمی‌تواند صحبت خود را درست بیان کند، بعضی این را چنین پاسخ داده‌اند، که خود حضرت موسی علیه السلام در دعای خود خواسته بود که لکنت زبان او فقط این قدر دور گردد که مردم سخن مرا بفهمند، تا این حدّ لکنت او برطرف شد، که اثر آن باز هم ماند، و این منافی پذیرش دعا نیست، دعای چهارم: ﴿**وَٱجْعَل لِّي وَزِيراً مِّنْ أَهْلِي**﴾ یعنی،کن برای من وزیری از خاندان خود من، سه دعای قبلی متعلّق به ذات و شخص خود او بودند و این دعای چهارم برای فراهم کردن اسباب انجام وظایف رسالت می‌باشد، و در این اسباب حضرت موسی علیه السلام از همه مهم‌تر، این را قرار داد که او نایب و وزیری داشته باشد، تا بتواند به او کمک کند، وزیر در لغت به معنای بار بردار است، و چون وزیر سلطنت، بار پادشاه و امیر خود را با مسئولیت، متحمّل می‌شود، از این رو، به او وزیر گفته

---

۱ - مظهری و قرطبی.

می‌شود، از این، کمال عقل موسی علیه السلام معلوم گشت که برای انجام کار یا حرکت نهضتی، از همه پیش‌تر اعوان و انصار انسان‌اند، اگر طبق میل باطنی به دست می‌آیند، در نتیجه همه‌ی کارها آسان می‌شو، و اگر آنها خاطی باشند، پس همه‌ی اسباب و وسایل معطل و بلا استفاده می‌مانند، همه‌ی مفاسدی که امروز در حکومت‌ها و سلطنت‌ها مشاهده می‌گردند، اگر با فکر و اندیشه ملاحظه شود، سبب اصلی آنها، مفاسد اعوان و انصار و وزرا و امرای آن سلطان و پادشاه می‌باشند، که یا بد عمل‌اند، یا بی‌عمل، یا صلاحیت ندارند.

بنابر این رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده که هرگاه حق تعالیٰ به کسی حکومت و ریاست عنایت بفرماید، و بخواهد که او کارهای خوب انجام دهد، و حکمرانی کند، به او وزیران نیک و صالح می‌دهد، که به او کمک کنند، و اگر او از کار لازم فراموش شود به او تذّکر دهند، و کاری که او تصمیم بگیرد، وزیر به او کمک کند(۱).

در این دعایی که حضرت موسی علیه السلام وزیررا خواست، در آن قیدی اضافه کرد که: ﴿مِّنْ أَهْلِي﴾ این وزیر از خاندان خود من باشد؛ زیرا که اخلاق و عادات افراد خاندان خویش مشاهده شده و در طبیعت باهم انس و الفت می‌باشد، و اینها در کار کمک می‌کنند، امّا به شرطی که او استعداد کار نسبت به دیگران بیشتر داشته باشد، فقط داعیه اقربا پروری دامنگیر نشود، در عصر حاضر چون بیشتر دیانت و اخلاص مفقود است، و فکر و اندیشه‌ی اصل کار، مورد نظر نیست، از اینجاست که نایب یا وزیر قرار گرفتن خویشاوند و عزیز و اقربا، برای امیر و حاکم مذموم به شمار می‌رود. و هر کجا که بر دیانت اعتماد کامل باشد، پس تحویل پست و مقام برای خویشاوند و عزیز صالح و اصلح،

---

۱ رواه النسائی عن القاسم بن محمّد.

چه عیبی دارد، بلکه جهت تکمیل مهمّات امور، بیشتر موزون و مناسب می‌باشد، و پس از رسول خداﷺ خلفای راشدین عموماً کسانی بودند که با بیت نبوّت رابطه‌ی خویشاوندی داشتند.

حضرت موسی علیه السلام در دعای خویش اوّلاً سخن عام فرمود که از اهل و خاندان من باشد، باز آن را تعیین فرمود که او برادر من هارون است که می‌خواهم وزیر من قرار گیرد، تا که من به وسیله‌ی او بتوانم در سخنان رسالت تقویت پیدا کنم.

حضرت هارون علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام سه یا چهار سال بزرگتر بود و سه سال پیش از حضرت موسی علیه السلام هم وفات یافت، زمانی که حضرت موسی علیه السلام این دعا را کرد، او در مصر بود، الله تعالی به برکت دعای موسی علیه السلام او را هم پیامبر کرد، و به وسیله فرشته به او در مصر اطّلاع داده شد، وقتی موسی علیه السلام در مصر برای تبلیغ فرعون اعزام گردید به هارون علیه السلام الهام شد که از مصر بیرون رفته از حضرت موسی علیه السلام استقبال بجا بیاورد، چنانکه ایشان هم همینطور عمل کردند[۱].

﴿وَ أَشْرِكْهُ فِيٓ أَمْرِي﴾ حضرت موسی علیه السلام می‌خواست که حضرت هارون را وزیر خود بگرداند، و خود او این اختیار را داشت، امّا جهت حصول تبرّک به درگاه خدا دعا کرد، و در ضمن می‌خواست که او را در نبوّت و رسالت شریک خود بگرداند، و هیچ رسولی و نبی این اختیار را ندارد، لذا برای آن مستقلاً دعا کرد که او را در کار رسالت من شریک بفرما و در پایان فرمود:

---

۱ - قرطبی.

دوستان صالح در ذکر و عبادت هم می‌توانند کمک باشند

﴿كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً ۝ وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً﴾ یعنی فایده اینکه، حضرت هارون علیه السلام وزیر و شریک نبوّت قرار گیرد، این است که ما بتوانیم به کثرت ذکر و تسبیح تو را بیان بکنیم، در اینجا می‌توان این سؤال را مطرح کرد که ذکر و تسبیح، چنین چیزی است که انسان به تنهایی هم می‌تواند در هر مقداری آن را انجام دهد، برای آن، عمل رفیق چه دخلی دارد، امّا پس از تأمّل معلوم می‌شود که برای ذکر و تسبیح هم محیط مناسب، و رفقای بخدا رسیده تأثیر زیادی دارند، کسی که همراهان به خدا رسیده‌ای نداشته باشد، او نمی‌تواند آن قدر عبادت بکند که کسی در محیط مناسب، با رفقای به خدا رسیده، می‌تواند انجام دهد، از این معلوم شد که کسی می‌خواهد در ذکر الله مشغول باشد، باید محیط مناسبی فراهم کند، دعاها تا اینجا، پایان یافتند، در آخر از طرف حق تعالیٰ نسبت به اجابت دعاها مژده داده شد: **﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَـٰمُوسَىٰ﴾** یعنی همه خواسته‌های تو به تو داده شدند.

وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰٓ ﴿۳۷﴾ إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ ﴿۳۸﴾
و احسان کرده بودیم بر تو بار دیگر هم، وقتی که حکم دادیم به مادر تو آنچه وحی شده،

أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ
که بینداز او را در صندوق، پس بینداز صندوق را در دریا پس بیندازد او را دریا بر ساحل

يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَ عَدُوٌّ لَّهُۥ وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَ لِتُصْنَعَ
بردارد اورا یک‌دشمن‌ازمن وازاو، وانداختم بر تومحبت ازطرف‌خودم، وتا پرورش بیابی تو

عَلَىٰ عَيْنِيٓ ﴿۳۹﴾ إِذْ تَمْشِيٓ أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُۥ
در جلو چشم من، وقتی راه می‌رفت خواهر تو پس‌گفت آیا نشان دهم به شما کسی را که اورا پرورش‌کند

فَرَجَعْنَٰكَ إِلَىٰٓ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ ۚ وَ قَتَلْتَ نَفْساً
پس‌رسانیدیم تورا به‌مادرت که خنک‌گردد چشم‌او، و غمگین نشود، و قتل کردی کسی‌را

فَنَجَّيْنَٰكَ مِنَ ٱلْغَمِّ وَ فَتَنَّٰكَ فُتُوناً ۚ فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِيٓ
پس نجات دادیم تو را از غم و آزمودیم تو را آزمودنی پس ماندگار شدی چندین سال در

أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَٰمُوسَىٰ ﴿۴۰﴾ وَٱصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي ﴿۴۱﴾
اهل مدین، باز آمدی بر تقدیر، ای موسی، و ساختم تو را مختص برای خودم،

ٱذْهَبْ أَنتَ وَ أَخُوكَ بِـَٔايَٰتِي وَ لَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي ﴿۴۲﴾ ٱذْهَبَآ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ
بروید تو وبرادرت، بانشانیان من، و سست نباشید در یاد من، بروید به‌سوی فرعون که‌او

إِنَّهُۥ طَغَىٰ ﴿۴۳﴾ فَقُولَا لَهُۥ قَوْلاً لَّيِّناً لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ﴿۴۴﴾
خیلی سرکش شده‌است، پس بگوییدباأو سخن‌نرم شایدفکرکند یابترسد.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما بار دیگر هم (پیش از این بدون تقاضا) بر تو احسان کرده‌ایم، وقتی که به مادر تو آن سخن را به وسیله الهام نشان دادیم، که (بخاطراهمیت مقام او قابل) الهام بودن بود (و آن) این‌که موسی را (برای نجات از دست جلادان) در صندوقی بگذار، باز او را (با صندوق) در دریا (که شاخه از آن تا محل فرعون می‌رود) بینداز، پس دریا او را (با صندوق به کنار) ساحل می‌آورد که (سر انجام) او را یک چنین کسی بر می‌دارد، که (بخاطر کافر بودنش) دشمن من هم هست و دشمن او هم هست (چه فی‌الحال، به سبب این‌که همه‌ی بچه‌ها را می‌کشت، و چه در آینده که بطور ویژه دشمن او خواهد شد) و (وقتی که صندوق برداشته شد، و تو از آن بیرون آورده شدی، پس) من بر (صورت) تو از طرف خود اثری از محبّت انداختم، (تا که هر کسی که تو را ببیند تو را دوست بدارد،) و تا که تو زیرنگرانی (خاص) من پرورش بیابی، (این قصّه

هنگامی است که) وقتی خواهر تو (در تلاش تو به سوی خانه فرعون) راه می‌رفت، پس (با دیدن تو خود را بیگانه قرار داده و) گفت (وقتی تو شیر هیچ دایه‌ای را نمی‌نوشیدی) آیا به شما نشان بدهم کسی را که این را (به خوبی) پرورش دهد، (چنانکه آنها به خاطر این‌که در تلاش بودند قبول کردند و خواهر تو مادرت را خواند و آورد) پس (با این تدبیر) ما تو را باز به نزد مادرت رسانیدیم، تا که چشم او خنک (روشن) گردد، و غمگین نباشد، (چنانکه در مدّت کوتاهی از فراق اندوهگین بود) و (پس از بزرگ شدن احسان دیگری کردیم که) تو (به اشتباه) یکی را (از قبطی‌ها) کشتی (که قصّه‌ی آن در سوره‌ی قصص است، و آن راکشته، پریشان شدی، هم از خوف عقاب، و هم از خوف انتقام) باز ما تو را از این غم نجات دادیم (از خوف عقاب بدین شکل که تو را بر استغفارموفّق گردانیدیم، و آن را پذیرفتیم، و از خوف انتقام به این شکل که از مصر تو را به مدین رسانیدیم) و (در مدین رسیده) ما تو را کاملاً در محنتها انداختیم (و باز از آنها رها ساختیم، که ذکر آنها در سوره‌ی قصص است، که رهایی دادن هم منّتی است، و خود ابتلا هم از این جهت که آن سبب تحصیل اخلاق ستوده و ملکات فاضله است، و این خود احسان مستقلی است) باز (به مدین رسیده و) در اهل مدین چندین سال ماندی، سپس‌زمانی مخصوص (که در علم من برای نبوّت و همکلامی تو مقدّر بود) تو (در اینجا) آمدی ای موسی، و (بر آمدنت اینجا) من تو را برای (نبی کردن) خودم، منتخب کردم، (پس اکنون) تو و برادرت هر دو تا نشانی‌های مرا (معجزاتی که در اصل دو معجزه هستند عصا و ید بیضا، و در هر یکی وجوه اعجاز متعدّد است) برداشته (هر موقع که دستور می‌رسد) بروید و در یاد من (چه در خلوت و چه به وقت تبلیغ) سست نباشید، (الآن وقت حرکت اعلام می‌گردد، که) هر دو تا نزد فرعون بروید، که او بسیار بیرون رفته است، باز (به نزد او رفته) با او با نرمی

صحبت کنید، شاید او (با رغبت) نصیحت را قبول کند یا (از عذاب) بترسد (و از این جهت قبول کند).

معارف و مسایل

﴿وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ﴾ انعامات و عنایاتی که از طرف حق سبحانه بر حضرت موسی علیه السلام در آن وقت مبذول گردید، که به شرف همکلامی نواخته شد، نبوّت و رسالت به او اعطا گردید، معجزات به خصوصی، به او عنایت شد، اضافه بر اینها حق تعالی آن نعمتهای خود را هم به او تذکر می‌دهد که از بدو آفرینش تا این وقت بر او در هر دور مبذول شده بودند، که قدرت حق تعالی او را با چه طریقه‌ی حیرت‌انگیزی از میان آزمایشات و خطرات حفظ فرمود، این نعمت‌ها که در آینده ذکر می‌گردد، از نظر وقوع، جلوتر هستند، و این‌که به لفظ ﴿أُخْرَىٰ﴾ در اینجا تعبیر شده‌اند به این معنی نیست که این نعمتهای بعدی هستند، بلکه لفظ ﴿أُخْرَىٰ﴾ گاهی به معنی دیگر هم می‌آید که در آن تقدّم و تأخّر مفهومی ندارد و در اینجا هم این لفظ به این معنی است[1].

و این داستان حضرت موسی علیه السلام کاملاً به حواله حدیث با تفصیل در آینده خواهد آمد.

﴿إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ﴾ یعنی، وقتی که وحی فرستادیم به سوی مادرت نسبت به چنین معامله‌ای که فقط به وحی می‌توانست معلوم بگردد، و آن این‌که مأموران فرعون که بر کشتن پسران اسرائیل مأموریت داشتند، برای نجات از آنها به مادر او به وسیله وحی اطّلاع داده شد که او را در صندوقی گذاشته در دریا بیندازد، و به هلاک شدن او فکر نکند، ما او را محفوظ نگاه

---

۱ - روح.

می‌داریم، و باز به طرف تو برمی‌گردانیم، روشن است که این سخنان از عقل و قیاس نیستند، وعده‌ی الهی و انتظام ناقابل قیاس او، برای حفظ موسی فقط به سبب اطّلاع او می‌تواند، معلوم گردد.

آیا به سوی غیر رسول و نبی هم می‌تواند وحی بیاید

صحیح این است که معنی لغوی لفظ وحی، آن کلام خفیّه است، که تنها مخاطب بداند، دیگران بر آن اطّلاع نیابند، پس به اعتبار این معنی لغوی، آن وحی برای کسی مختصّ نیست، نبی و رسول و عموم خلق حیوانات هم می‌توانند در آن شامل گردند، و در آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی نحل ﴿**اوحی ربك الی النحل**﴾ که به زنبور عسل به وسیله وحی تعلیم و تلقین شده، همین معنی معتبر است، و در این آیه: ﴿**أَوْحَيْنَا إِلَىٰٓ أُمِّكَ**﴾ هم، به اعتبار معنی لغوی است، که از این رسول یا نبی بودن آن لازم نمی‌آید، هم چنان‌که به حضرت مریم علیها السلام هم فرامین ربّانی آمد در صورتی که او به اتّفاق جمهور امّت، نبی یا رسول نبود، و بدین شکل وحی لغوی عموماً به صورت الهام می‌شود، که حق تعالی در قلب کسی مطلبی القا کند، و او را بر آن مطمئن بگرداند، که این از جانب خداست، چنان‌که عموماً به سوی اولیاءالله اینگونه الهامات می‌باشند، بلکه ابوحیان و بعضی دیگر از علما فرموده‌اند: که اینگونه وحی بسا اوقات به توسط فرشته هم می‌تواند باشد، چنان‌که در داستان حضرت مریم به آن تصریح شده که جبرئیل امین به شکل انسانی متمثّل شده به او تلقین فرمود، امّا این متعلّق به ذات کسی می‌باشد، که این وحی الهامی به او شده است، آن به اصلاح خلق، دعوت و تبلیغ هیچ ارتباطی ندارد، برخلاف وحی نبوّت که منشأ آن نصب کردن کسی برای اصلاح خلق و مأمور کردن او به دعوت و تبلیغ می‌باشد، بر او لازم می‌گردد که شخصاً خودش هم بر وحی خود ایمان بیاورد و دیگران را هم بر

پذیرش نبوّت و وحی خود، پایبند کند، و کسی که آن را قبول نکند او را کافر قرار دهد، این است وجه فرق در میان وحی و الهام یعنی وحی لغوی و وحی نبوت، یعنی وحی اصطلاحی، وحی لغوی همیشه جاری است و همیشه جاری خواهد شد، و نبوّت و وحی نبوّت بر حضرت خاتم الانبیاء ﷺ پایان یافته است، و در کلام بعضی از بزرگان، این به عنوان وحی تشریعی و غیر تشریعی تعبیر شده است، که آن را مدّعی نبوّت قادیانی به حواله بعضی عبارات شیخ محی‌الدین ابن عربی بر جواز ادّعای نبوّت خویش، دلیل قرار داده است، و این از تصریحات خود ابن عربی باطل است، و بحث و توضیح کامل این مسئله با تفصیل در کتاب من به نام «ختم نبوت» مذکور است.

نام مادر حضرت موسی علیه‌السلام

در روح المعانی آمده است که نام مشهور او «یوحانذ» است، و در اتقان نام او لحیانه بنت یصمد بن لاوی نوشته است، و بعضی نام او را بارخا، و بعضی بازخت گفته است، بعضی عامل تعویذ، خصوصیات عجیبی برای نام او ذکر می‌کنند، صاحب روح المعانی فرموده که اصل آن برای ما معلوم نشده، و ظن غالب این است که همه‌ی اینها خرافات هستند.

﴿فَلْيُلْقِهِ ٱلْيَمُّ بِالسَّاحِلِ﴾ و چون دریا به ظاهر حس و شعوری ندارد، لذا حکم کردن به آن مفهوم نمی‌گردد، لذا بعضی گفته، که اگر چه در اینجا صیغه امر به معنی حکم به کار رفته است، امّا مراد از آن، حکم نیست، بلکه اخبار است به این‌که دریا او را به کناره خواهد افکند، امّا به نزد علمای محقّقین این امر بر ظاهر خود، امر و حکم است، و دریا مخاطب آن قرار گرفته است؛ زیرا که نزد آنها هیچ مخلوقی از جهان حتّی درخت و سنگ، بی‌عقل و بی‌شعور نیست، بلکه همه‌ی دارای عقل و ادراک‌اند، و به سبب همین عقل و ادراک

است، که همه چیزها طبق تصریح قرآن به تسبیح مشغول‌اند، البتّه این قدر فرق حتماً هست که بجز انسان، جن و فرشته در مخلوق دیگر اینقدر عقل و شعور کامل نیست که بر آن احکام حلال و حرام عاید کرده مکلّف قرار داده شوند، دانای روم چه خوب گفته است:

خاک‌و بادو آب و آتش بنده‌اند بامن و تو مرده، با حق زنده اند

﴿يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَ عَدُوٌّ لَّهُ﴾ این تابوت و آن کودکی را که در آن‌گذاشته شده، کسی برمی‌دارد که دشمن من هم هست، و دشمن موسی هم، مراد از آن فرعون است، دشمن بودن فرعون برای خدا، از جهت کفرش روشن است، امّا دشمن بودن او برای موسی محّل تأمّل است؛ زیرا آن زمان فرعون دشمن حضرت موسی نبود، بلکه بر پرورش او هزینه‌ی زیادی صرف کرد، پس نسبت به او گفتن، که دشمن موسی است، یا به اعتبار انجام آخر کار است، که خدا می‌دانست که بالآخر فرعون دشمن موسی خواهد شد، و اگر چنین گفته شود هم چندان دور نیست که شخص فرعون فی نفسه در آن زمان هم دشمن موسی بود، و تربیت او را فقط به خاطر همسرش آسیه متحمّل شده بود، و در آن وقت هم وقتی که شک شد فوراً به قتل او دستور داد، که به وسیله‌ی دانشمندی آسیه حکم او لغو گردید[۱].

﴿وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي﴾ در اینجا لفظ محبّت مصدر به معنی محبوبیت است، و مطلب این‌که حق تعالی می‌گوید که ما به عنایت و رحمت خویش در وجود تو، چنان شان محبوبیتی گذاشته بودیم، که هر که تو را می‌دید، با تو محبّت می‌کرد، و این تفسیر از حضرت ابن عبّاس و عکرمه منقول است[۲].

﴿وَ لِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِيٓ﴾ مراد از لفظ صنعت در اینجا تربیت عمده است،

۱ - روح و مظهری.
۲ - مظهری.

چنانکه در محاوره عرب: «صَنَعْتُ فَرَسِی» در این معنی معروف است، که من اسبم را خوب پرورش دادم، و مراد از ﴿عَلَىٰ عَيْنِيٓ﴾ «علی حفظی» است یعنی الله تعالی خواسته بود که بهترین تربیت حضرت موسی مستقیماً زیر نگرانی خود حق تعالی باشد، از اینجاست که به وسیله‌ی بزرگترین قدرت مصر یعنی فرعون در خانه‌ی او، این کار به گونه‌ای به پایه کمال رسید، که او از آن کاملاً ناآگاه بود که من دارم دشمن خود را به دست خودم پرورش می‌دهم[۱].

﴿إِذْ تَمْشِيٓ أُخْتُكَ﴾ رفتن خواهر موسی در تعاقب تابوت و قصّه‌ی بعدی که اجمالش در این آمده است که در آخرش فرمود: ﴿وَ فَتَنَّـٰكَ فُتُوناً﴾ یعنی ما تو را گاه گاه در معرض آزمایش قرار دادیم[۲]، یا تو را به آزمایش بارباز مبتلا گردانیدیم[۳]، با تفصیل کامل در حدیث طویل به روایت ابن عبّاس در سنن نسائی آمده است که در ذیل درج می‌گردد.

داستان مفصّل حضرت موسی علیه السلام

حدیث طویل به نام حدیث الفتون در کتاب التفسیر سنن نسائی به روایت حضرت ابن عبّاس نقل شده و ابن کثیر هم در تفسیر خود آن را کاملاً نقل کرده و فرموده که: حضرت ابن عبّاس این روایت را مرفوع، یعنی گفته‌ی پیامبر ﷺ قرار داده است، و ابن کثیر هم مرفوع بودن آن را با این الفاظ توثیق فرموده است، که «و صدق ذلك عندی» یعنی مرفوع بودن این حدیث نزد من درست است، سپس برای آن دلیلی هم بیان کرد، ولی پس از آن این را هم نقل کرده که ابن جریر و ابن ابی حاتم هم، این حدیث را در تفاسیر خود نقل کرده‌اند، ولی آن موقوف یعنی کلام خود ابن عبّاس است، و از جملات حدیث مرفوع که در بعضی جا از آن

۱- مظهری.
۲- قاله ابن عباس.
۳- قاله الضحاک.

آمده است، چنان معلوم می‌شود که ابن عبّاس این روایت را از کعب احبار نقل کرده است.

چنانکه در بسیاری موارد چنین شده است، ولی مثل ابن‌کثیر ناقد حدیث و امام نسائی امام حدیث آن را مرفوع تسلیم دارند، و کسانی که آن را مرفوع تسلیم نکرده‌اند، آنها هم بر مضمون آن هیچ انکاری نکرده‌اند، و بیشتر آن در آیات قرآن آمده است، بنابر این به نوشتن ترجمه کامل حدیث، اقدام می‌گردد، که در ضمن تفصیل کامل داستان حضرت موسی‌علیه‌السلام بسیار فواید علمی و عملی را هم در بر دارد.

حدیث الفتون به سند امام نسائی

قاسم بن ابی ایّوب می‌فرماید که: سعید بن جبیر به من خبر داده که من از حضرت ابن عبّاس تفسیر این آیه را پرسیدم که در باره‌ی حضرت موسی‌علیه‌السلام آمده است، یعنی **﴿وَ فَتَنَّـٰكَ فُتُوناً﴾** من سؤال کردم که مراد از «**فتون**» چیست؟ فرمود: که داستان خیلی طولانی است، فردا صبح زود بیا به تو خواهم نشان داد، وقتی صبح فردا رسید، من خیلی زود در خدمت حضرت ابن‌عبّاس حاضر شدم، تا که آنچه دیروز وعده فرموده بود، وفا کند، حضرت ابن عبّاس رضی‌الله‌عنه فرمود که بشنو، (روزی) در جلسه‌ی فرعون و همنشینان او روی این بحث شد، که الله تعالی به حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام وعده فرموده که در اولاد او پادشاه و انبیا پیدا می‌کنند، بعضی از هم‌نشینان گفتند: بلی، بنی‌اسرائیل در انتظار این هستند و کوچکترین شکّی ندارند، که در میان آنها نبی و رسولی پیدا خواهد شد، و قبلاً معتقد بودند که آن نبی یوسف بن یعقوب‌علیهما‌السلام است وقتی او فوت کرد، گفتند: آنچه به حضرت ابراهیم وعده داده شده این مصداق آن نیست، نبی و رسول دیگری پیدا خواهد شد، که این وعده را وفا کند، فرعون این را شنید

(و به فکر افتاد که اگر در بنی‌اسرائیل که او آنها را غلام قرار داده بود، نبی و رسولی پیدا گردد، او اینها را از من آزاد خواهد گردانید) بنابر این از حاضرین مجلس دریافت نمود که طریقه‌ی نجات از این آفت چیست؟ آنها با هم مشورت کردند، و سرانجام بر این متّفق شدند، که: (هر پسر نوزادی که در بنی‌اسرائیل متولّد شود، ذبح گردد، و برای انجام دادن این کار، به گروهی مأموریت دادند، که چاقو به دست داشتند، و در خانه‌های بنی‌اسرائیل می‌رفتند، هر کجا پسر نوزادی را می‌دیدند، آن را ذبح می‌کردند، و تا مدّتی این سلسله جاری ماند، بعد متوجّه شدند که همه‌ی زحمتها و خدمات ما را قوم بنی‌اسرائیل انجام می‌دهد، اگر این سلسله قتل جریان یابد پیرمردان آنها خود بخود خواهند مرد، و پسران دارند ذبح می‌گردند، پس آینده در بنی‌اسرائیل کسی باقی نخواهد ماند، که خدمات ما را انجام دهد، در نتیجه همه‌ی زحمتها را باید خود ما متحمّل شویم، لذا اکنون رأی شان بر این قرار گرفت، که در یک سال پسران نوزاد زنده گذاشته شوند، و نوزادان سال دیگر ذبح گردند، و بدین شکل در میان بنی‌اسرائیل عدّه‌ای جوان هم می‌مانند، که به جای پیرمردان قرار گیرند، و عِدّه‌ی آنها چندان زیاد نخواهد شد، که حکومت فرعون از آنها احساس خطر کند، این سخن در میان همه مورد پسند قرار گرفته و به تصویب رسید، و به صورت قانون به مورد اجرا گذاشته شد، و الآن قدرت حق تعالی و حکمت او بدین شکل ظاهر شد، که مادر حضرت موسی علیه السلام یکبار در آن سال باردار شد که نوزادان را زنده می‌گذاشتند، و در آن سال حضرت هارون متولّد شد، و طبق قانون فرعون نسبت به او هیچ خطری وجود نداشت، سال دیگر که سال قتل نوزادان به حساب می‌رفت، به حضرت موسی علیه السلام حامله شد، لذا بر مادر او رنج و غم عارض گشت، که اکنون که این کودک متولّد بشود، ذبح می‌گردد، ابن عبّاس داستان را تا اینجا بیان کرده فرمود که ای ابن جبیر این

نخستین موقع «**فتون**» یعنی آزمایش است، که هنوز حضرت موسیعليه السلام به دنیا متولّد هم نشده بود، که در باره‌ی قتل او انتظام شده بود، در آن وقت الله تعالی مادر او را به وسیله‌ی وحی تسلّی داد، چنان‌که در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۷ آمده است که: ﴿**لا تخافی و لا تحزنی إنا رآدوه إلیك و جاعلوه من المرسلین**﴾ یعنی تو نه بر آن خوف کن، و نه اندوهگین باش، ما او را حفظ می‌کنیم، و بعد از فراقت چند روزی، باز او را به سوی تو برمی‌گردانیم، و او را از جمله رسولان قرار می‌دهیم، وقتی که حضرت موسیعليه السلام متولّد شد، حق تعالی به مادرش دستور داد، که او را در یک تابوت بگذارد، و در دریای نیل بیندازد، مادر حضرت موسیعليه السلام بر این دستور عمل کرد، وقتی تابوت را به دریا انداخت، شیطان در دل او چنین وسوسه انداخت، که این چه کاری‌بود که تو کردی، اگر پسر در جلو تو می‌ماند، و ذبح می‌گشت، تو با دست خود نسبت به دفن و کفن او انتظام می‌کردی، و تسلّی می‌یافتی، الآن او را حیوانات دریا می‌خورند (مادر موسیعليه السلام در این رنج و غم مبتلا بود که) امواج دریا تابوت را بر چنان سنگی انداخت که کنیزان و کلفتان فرعون برای آبتنی در آنجا می‌رفتند، آنها این تابوت را دیدند، آن را برداشتند و خواستند آن را باز کنند، از آن میان کسی گفت که اگر در این مالی باشد و ما آن را باز کردیم، همسر فرعون گمان می‌برد که ما مقداری را از آن جدا کرده‌ایم، هر چه ما بگوییم او باور نمی‌کند، لذا همه متّفق شدند که تابوت را هم چنان سربسته برداشته در محضر همسر فرعون تقدیم کنند.

همسر فرعون تابوت را باز کرد، در آن پسری را دید که با دیدن او در دل او محبّت آن پسر به گونه‌ای پدید آمد که قبلاً با هیچ کودک نبوده (که در حقیقت مظهر قول حق تعالی بود که ﴿**أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي**﴾ و از طرف دیگر مادر حضرت موسیعليه السلام در اثر وسوسه شیطانی از وعده الهی فراموش شده

بود، و حالت او به این حدّ رسیده بود که خدا می‌فرماید: چنان که در آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی قصص **﴿أصبح فؤاد ام موسی فارغاً﴾** یعنی دل مادر موسی از هر خوشی و خیال، خالی شده بود (تنها فکر حضرت موسی علیه السلام غالب آمده بود) از این طرف وقتی مأمورین قتل نوزادان اطّلاع یافتند که در خانه فرعون نوزادی آورده شده، با چاقو وارد خانه‌ی همسر فرعون شدند، و از او خواستند، تا که این نوزاد را به آنها تحویل دهد و او را ذبح کنند.

ابن عبّاس در اینجا رسیده باز به ابن جبیر خطاب کرد و گفت: ای ابن جبیر این واقعه‌ی دوم، فتون یعنی آزمایش است.

همسر فرعون در پاسخ به مأمورین گفت که: الآن صبر کنید، از این کودک نیروی بنی اسرائیل افزون نمی‌گردد من به خدمت فرعون رسیده نسبت به عفو او سفارش می‌کنم، اگر فرعون او را عفو کرد که چه بهتر، و اگر او را عفو نکرد، پس من در کار شما مداخله نخواهم کرد، این کودک را به شما خواهم سپرد، این را گفته پیش فرعون رفت و گفت که این کودک مایهٔ روشنی چشمهای من و تو است، فرعون گفت: بلی خنک (روشن) بودنش برای چشمهای تو درست است امّا من به آن نیازی ندارم.

آنگاه حضرت ابن عبّاس فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: قسم به ذاتی که به نام او قسم یاد می‌گردد که اگر فرعون در آن زمان مانند همسرش به بقرة العین بودن حضرت موسی علیه السلام اقرار می‌کرد، خداوند متعال او را هم هدایت می‌کرد، هم چنان‌که همسر او را هدایت فرموده به ایمان موفّق کرد، (به هر حال در اثر سفارش همسر فرعون این نوزاد را از قتل آزاد کردند) الآن همسر فرعون زنهای دَور و اطراف را برای شیر دادن او پیش خود خواند، و همه خواستند که به موسی شیر بدهند، امّا حضرت موسی علیه السلام به پستان هیچ کدام از آنها لب نزد، کما قال تعالی فی آیة ۱۲ سوره‌ی قصص **﴿و حرمنا علیه المراضع من قبل﴾** اکنون

همسر فرعون به این فکر افتاد که اگر شیر نخورد چگونه زنده می‌ماند، لذا او را به کنیزان خود سپرد که او را در بازار در مجمع مردم ببرید شاید شیر زنـی را قبول کند.

از این طرف مادر حضرت موسی علیه السلام بی‌قرار شده، به دختر خود گفت: بیرون رفته تلاش کن، و از مردم بپرس که سرانجام آن تابوت و پسر چه شده، آیا زنده است یا حیوانات دریا او را خورده‌اند، و تاکنون وعده خداوندی به یادش نیامده که در ایّام حمل نسبت به حفظ حضرت موسی، و پس از مفارقت چند روز به برگردانیدن او شده بود، خواهر حضرت موسی علیه السلام بیرون رفت (با این قدرت الهی مواجه شد) کنیزان فرعون این نوزاد را برداشته در تـلاش زن شیرده قرار گرفته بودند، وقتی او این ماجرا را دید که این نوزاد پستان کسی را نمی‌گیرد، و این کنیزکها پریشان هستند، به آنها گفت که من شما را سراغ چنین خانواده می‌دهم که امید است در آنجا این نوزاد شیر آن را بـخورد و آنـها بـا خیرخواهی و محبّت، این نوزاد را تربیت کنند، با شنیدن این، کنیزکها مشکوک شدند و او را گرفتار کردند که این زن شاید مادر این نوزاد یا رشته‌دار خاص او باشد که با اطمینان می‌گوید که آن خانواده خیرخواه و همدرد این می‌باشند، (آنوقت این خواهر هم پریشان شد).

ابن عبّاس در اینجا رسیده به ابن جبیر خطاب کرد که: این سومین واقعه فتون یعنی آزمایش است، آنگاه خواهر موسی علیه السلام معذرت خواست و گفت: هدف من این بوده که آن خانواده می‌تواند با رفت و آمد بـه بـارگاه فـرعون و دریافت منافع، در محبّت و همدردی با این نوزاد کوتاهی نخواهد کرد، با این توجیه کنیزکها دست از او کشیدند او برگشت و به خانه رسید و بـه مـادرش ماجرا را اطّلاع داد و او همراه با این، رسیدند در جایی که کنیزها جمع شـده بودند و با پیشنهاد کنیزکها نوزاد را برداشت و در بغل گرفت، موسی علیه السلام پستان

او را به دهن گرفت و شیر خورد تا سیر شد، و به همسر فرعون مژده رسید که برای شیر دادن کودک زنی پیدا شد، همسر فرعون مادر موسی‌علیه‌السلام را پیش خود خواند، او آمد و از اوضاع و احوال آگاه شد و محسوس کرد که همسر فرعون نیازمندیهای به من احساس کرده است، از خود بی‌اعتنایی نشان داد، همسر فرعون گفت: تو اینجا باش و به این کودک شیر بده؛ زیرا من با او چنان محبّت دارم که نمی‌توانم غایب شدن او را از جلوی رویم تحمّل کنم، مادر موسی‌علیه‌السلام گفت: که من نمی‌توانم خانه خودم را گذاشته اینجا باشم؛ زیرا من بچه‌ای در آغوش دارم که به آن شیر می‌دهم او را چگونه رها کنم - البتّه اگر شما راضی باشید که این کودک را به من بسپارید من او را به خانه برده به او شیر می‌دهم و به شما تعهّد می‌دهم که در پرورش و نگهداری او کوچکترین کوتاهی نکنم و در این اثنا مادر موسی به یاد وعده‌ی الهی افتاد که در آن فرموده بود: که بعد از جدایی چند روز، ما او را باز پیش تو برمی‌گردانیم، لذا او باز بر سخن خود پایبند شد- همسر فرعون اجبار شده قرارداد او را پذیرفت و او در آن روز حضرت موسی‌علیه‌السلام را برداشته به خانه برگشت و الله تعالی او را به طریقه‌ای خاص نشو و نما فرمود.

وقتی حضرت موسی‌علیه‌السلام قدری تقویت یافت همسر فرعون از او خواست تا که بچه را آورده به من نشان بده، (که من به دیدار او بی‌قرارم) و همسر فرعون به تمام اهل دربار دستور داد که این کودک دارد وارد خانه ما می‌شود از شما کسی نباشد که از او اکرام نکند و هدیه به او ندهد، و من خودم شخصاً نظارت می‌کنم که شما در این باره چه خواهید کرد در اثر آن وقتی موسی با همراهی مادرش از خانه بیرون شد از آنوقت باران تحفه و هدایا باریدن گرفت تا این‌که نزد همسر فرعون رسید، و خود او هم از طرف خود، مقداری تحفه و هدیه تقدیم کرد. همسر فرعون با دیدار او خیلی مسرور شد و

همه‌ی این هدایا به مادر او تحویل گردید، سپس همسر فرعون گفت: که من این را به دربار فرعون می‌برم که او هم به این، انعام و جایزه بدهد وقتی او را برداشته نزد فرعون رسید، فرعون او را برداشته در آغوش خود گرفت، موسی علیه السلام ریش فرعون را گرفته او را به زمین خم کرد، درباریان گفتند که: دیدی آنچه الله تعالی با پیامبرش حضرت ابراهیم وعده کرده بود که از بنی‌اسرائیل نبی خواهد آمد که وارث ملک و مال تو می‌باشد و بر تو غلبه پیدا می‌کند و تو را به زمین می‌خواباند این وعده چگونه دارد عملی می‌شود.

فرعون متنبّه شد و فوراً مأموران قتل اولاد را به دربار خود خواند تا که این را ذبح کنند، ابن عبّاس تا اینجا رسید، باز به ابن جبیر خطاب کرد که این چهارمین واقعه فتون یعنی آزمایش است که باز مرگ بر سر می‌آید،

همسر فرعون با مشاهده‌ی این ماجرا گفت: که شما این کودک را به من بخشیده‌ای الآن این چه معامله‌ای است، فرعون گفت: مگر تو نمی‌بینی که این کودک به عمل خود گویا ادّعا دارد که او مرا بر زمین می‌خواباند و بر من غالب می‌آید، همسرش گفت: که شما یک سخن را درمیان خود و من جهت قضاوت تسلیم کنید، تا از آن حق ظاهر گردد، (که این کودک این کار را در اثر ناآگاهی کودکی خود کرده یا دیده و دانسته انجام داده است) شما دو اخگر آتش و دو مروارید طلب کنید و هر دو را، در جلو او بگذارید اگر او طرف مرواریدها دست دراز کرد و از اخگرها کناره گرفت پس بدانید که این کار او مبنی بر عقل و شعور دیده و دانسته بوده است و اگر او بجای مرواریدها اخگرها را برداشت پس یقین حاصل می‌شود که این کار را مبنی بر عقل و شعور انجام نداده؛ زیرا هیچ انسان عاقل نمی‌تواند آتش را به دست بگیرد (فرعون این آزمایش را تسلیم کرد) دو اخگر و دو مروارید در جلوی موسی علیه السلام گذاشت، موسی علیه السلام اخگرها را برداشت، (در بعضی روایات دیگر آمده که موسی علیه السلام می‌خواست

دست به طرف مرواریدها دراز کند که جبرئیل امین دست او را گرفته بطرف اخگرها برگردانید) فرعون با دیدن این ماجرا فوراً اخگر را از دست او گرفت تا که دست او نسوزد (الآن سخن همسر فرعون درست در آمد) او گفت: که شما حقیقت واقعه را مشاهده کردی، بدین شکل باز الله تعالی مرگ را از سر حضرت موسی علیه‌السلام دفع نمود؛ زیرا خدا می‌خواست در آینده او را به کار گیرد.

(و بدین شکل حضرت موسی علیه‌السلام در اعزاز و اکرام شاهی فرعون با هزینه او و تحت نظارت مادرش پرورش یافت تا که جوان شد).

با مشاهده‌ی اعزاز و اکرام شاهی از او اطرافیان فرعون جرأت پیدا نکردند که به بنی‌اسرائیل ظلم و ستم و تذلیل و توهین به آنگونه که قبلاً می‌کردند روا دارند، روزی حضرت موسی علیه‌السلام بگوشه‌ای از شهر راه می‌رفت، دید که دو نفر با هم دارند، نزاع می‌کنند که یکی از آنان فرعونی و دیگری اسرائیلی بود و اسرائیلی که موسی علیه‌السلام را دید او را به کمک خود خواند، موسی علیه‌السلام بر جسارت فرعونی خیلی خشمگین شد که او باوجود متوجّه شدن به اعزاز شاهی و اکرام موسی در دربار فرعون باز هم با اسرائیلی در جلو او گلاویز است حال آن که می‌داند که موسی علیه‌السلام از اسرائیلی‌ها نگهداری می‌کند و مردم فقط اینقدر می‌دانستند که رابطه‌ی او با اسرائیلی‌ها تنها به سبب شیرخوارگی است و شاید حق تعالی خود حضرت موسی علیه‌السلام را به توسط مادرش یا وسیله‌ای دیگر با خبر کرده بود که او از بطن زن شیردهنده متولّد شده و اسرائیلی است.

الغرض موسی علیه‌السلام به خشم آمده مشتی بر فرعونی فرو کوفت که او نتوانست آن را برداشت کند و مُرد، امّا طبق اتّفاق در آنجا بجز از حضرت موسی و آن دو نفر مخاصم، کسی دیگر نبود، فرعونی که کشته شد اسرائیلی خودمانی بود از او احساس خطر نمی‌شد که او مخبری بکند.

وقتي که این فرعونی به دست حضرت موسی علیه السلام کشته شد، موسی علیه السلام گفت: «هذا من عمل الشیطان إنه عدو مضل مبین» یعنی این کار از طرف شیطان شده و او دشمن گمراه کننده‌ای است، ظاهر باز به بارگاه خدا عرض کرد که: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْلِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمِ﴾ یعنی پروردگارا من بر نفسم ظلم کردم (که این خطا قتل فرعونی از من سر زد) مرا عفو بفرما، الله او را عفو فرمود؛ زیرا او بسیار آمرزنده و بسیار مهربان است.

حضرت موسی علیه السلام پس از این حادثه در عالم خوف و هراس به دریافت این خبر قرار گرفت که (بر قتل آن، عکس العمل فرعونیها چه خواهد شد، و آیا خبر این واقعه به دربار فرعون رسیده یا خیر؟) اطّلاع پیدا کرد که خبر این واقعه به این عنوان رسیده که یکی از اسرائیلی‌ها یکی را از فرعونیان کشته است، لذا باید از اسرائیلیان انتقام گرفت، و نباید در این باره به آنها مهلت داد، قاتل او را معین کرده با شهادت تقدیم دارید؛ زیرا که اگر چه پادشاه از شماست، امّا به هیچ وجه برای او مناسب نیست که بدون شهادت و ثبوت از کسی قصاص بگیرد، شما قاتل او را تلاش کنید و به اثبات برسانید حتماً انتقام شما را به صورت قصاص از آن خواهم گرفت. فرعونیان با شنیدن این در کوچه و بازار جهت تلاش، سرازیر شدند که جایی از قاتل سراغی به دست بیاورند، امّا از هیچ جا سراغی به دست نیامد.

ناگهان این حادثه اتّفاق افتاد که روز دوم موسی علیه السلام از خانه بیرون آمد، همان اسرائیلی را دید که با کسی دیگر از فرعونیان گلاویز است، و باز از موسی علیه السلام خواست که به کمک او برسد، امّا موسی علیه السلام از واقعه دیروز پشیمان شده بود و آنوقت همان اسرائیلی را دید که باز هم نزاع می‌کند از او ناراضی شد (که معلوم می‌شود تقصیر از اوست، این شخص جنگجویی است و همیشه نزاع می‌کند). امّا باوجود آن خواست تا که فرعونی را از حمله بر او جلوگیری

کند، امّا به اسرائیلی جهت تنبیه کردن او، گفت: که تو دیروز هم نزاع کردی امروز باز داری جنگ می‌کنی تقصیر از توست، اسرائیلی دید که موسی علیه السلام مانند دیروز در خشم آمده است از الفاظ او مشکوک شد که امروز مرا قتل خواهد کرد فوراً گفت: که ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی؟ هم چنان‌که دیروز یکی را کشتی.

پس از این گفتگو آن دو تا از هم جدا شدند امّا فرعونی به مأمورین فرعون که در تلاش قاتل در آمده بودند رفت و اطّلاع داد که خود اسرائیلی به موسی گفته که تو دیروز یکی را به قتل رسانیده‌ای، این خبر فوراً به دربار فرعون رسانیده شد. فرعون مأموران خود را جهت قتل موسی اعزام داشت، مأموران می‌دانستند که او از ما پنهان شده کجا می‌رود، لذا با اطمینان کامل از خیابانی بزرگ در پی دستگیری موسی بر آمدند. از این طرف کسی از پیروان موسی علیه السلام که در گوشه‌ای دور از شهر سکونت داشت اطّلاع یافت که مامورین به قصد قتل موسی علیه السلام بیرون رفته‌اند از راه کوچه‌ای آمد و به موسی علیه السلام اطّلاع داد.

در اینجا رسیده باز ابن عبّاس به ابن جبیر خطاب کرد که ای ابن جبیر این پنجمین واقعه فتون یعنی آزمایش است که مرگ بر سر آمده بود والله جهت نجات او انتظام فرمود.

حضرت موسی علیه السلام با شنیدن این خبر فوراً از شهر بیرون رفت و مسیرش به سوی مدین قرار گرفت، او که تا امروز به ناز و نعمت شاهی پرورش یافته بود گاهی به نام محنت ومشقّت آشنا نبود، از مصر بیرون آمد، اما راه را هم بجایی نمی‌دانست ولی با توکّل بر خدا، **﴿عسیٰ ربّی أن یهدینی سوآء السبیل﴾** به امید این‌که پروردگارم به من راه را نشان خواهد داد. نزدیک به شهر مدین رسید، بیرون از شهر دید که انبوهی از مردم بر یک چاهی اجتماع دارند و دامهای خود را از آن چاه آب می‌دهند و دید که دو زن گوسفندان خود را یک جا جمع کرده جدا وا

ایستاده‌اند، موسی علیه السلام از آنها پرسید که شما چرا دور ایستاده‌اید؟ جواب دادند که ما نمی توانیم با همه‌ی این مردم مزاحم بشویم و مقابله بکنیم، لذا ما در این انتظار قرار گرفته‌ایم که وقتی این مردم فراغت بیابند از آب باقیمانده از آنها ما استفاده بکنیم.

موسی علیه السلام شرافت آنها را دید خود به کشیدن آب از چاه پرداخت، خداوند متعال توانایی و نیرو بخشیده بود خیلی زود گوسفندان آنها را سیراب کرد، این زنان گوسفندان خود را به خانه بردند و موسی زیر سایه درختی استراحت کرد و به درگاه خدا دست به دعا شد که «**ربّ انّی لما انزلت الی من خیر فقیر**» پروردگارا من نیازمندم به آن نعمتی که تو به سوی من بفرستی. (مقصود این‌که برای نان و مسکن انتظامی باشد) این دختران وقتی که از وقت روزانه جلوتر گوسفندان را سیر آب کرده به خانه رسیدند، پدرشان تعجّب کرد! و فرمود: امروز خبر تازه‌ای هست، دختران سرگذشت آب کشیدن حضرت موسی و آب دادن او گوسفندان را به گوش پدر رسانیدند پدر به یکی از آن دو تا گفت: کسی که این احسان کرده او را اینجا بخوانید او رفت و او را خواند، پدر از حضرت موسی علیه السلام احوال پرسی کرد و فرمود: ﴿**لا تخف نجوت من القوم الظالمین**﴾ یعنی الآن جای ترس نیست تو از دست ظالمان نجات یافتی؛ زیرا نه ما در کشور فرعون هستیم و نه حکم او اینجا کارفرماست.

الآن یکی از آن دو دختر به پدر خود گفت: ﴿**یا أبت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین**﴾ که ای پدر این را استخدام کن؛ زیرا برای خدمت بهترین شخص کسی است که قوی و امین باشد. پدر با شنیدن این سخن از دخترش در جوش غیرت قرار گرفت که دختر من از کجا معلوم کرد که این قوی و امین است، لذا از او پرسید که تو از کجا توانایی او را اندازه گیری کردی و از چه چیز امانت داری او را دریافتی؟ دختر عرض کرد: که به آب کشیدن او من قدرت او

را حس کردم که از همه گوسفندان، او جلوتر گوسفندان ما را، آب داد و کسی نتوانست با او مسابقه بدهد و من از اینجا امانتداری او را دریافتم که وقتی من برای خواندن او رفتم و برای نخستین بار دید که من زن هستم فوراً سر خود را پایین گرفت و تا زمانی که من پیام تو را به او نگفته بودم، سر بلند نکرد و سپس به من گفت که: تو در عقب من باش و از پشت راه خانه را به من نشان بده و این را فقط همان مرد می‌تواند بکند که امین باشد، پدر از این سخن خردمندانه‌ی دختر خوشحال شد و او را تصدیق فرمود، و خودش هم نسبت به قوّت و امانتداری او یقین پیدا کرد، آنگاه پدر دختران (حضرت شعیب که رسول خدا بود) به موسی علیه السلام گفت: آیا تو قبول داری که من یکی از این دو دخترم را به ازدواج تو بدهم بر این شرط که تو تا هشت سال در اینجا خدمت بکنی و اگر تو ده سال کامل خدمت بکنی این در اختیار خود تو هست که چه بهتر، ولی از طرف ما به آن پایبند نیستی که درمشقّت بیشتری قرار بگیری. حضرت موسی علیه السلام آن را پذیرفت، که طبق آن تنها بر حضرت موسی علیه السلام خدمت هشت سال لازم قرار گرفت و وعده دو سال دیگر به اختیار خود او ماند، امّا الله تعالی از پیغمبر خود آن را انجام داده که مدّت ده سال به اتمام رساند.

سعید بن جبیر می‌فرماید باری من با یک عالم نصرانی ملاقات کردم او از من سؤال کرد که تو می‌دانی که موسی علیه السلام از دو میعاد کدام یک را تکمیل کرد، من گفتم که خیر، من نمی‌دانم؛ زیرا تا آن زمان من از این حدیث ابن عبّاس اطّلاع نداشتم، سپس من با حضرت ابن عبّاس ملاقات نموده از او سؤال کردم، او فرمود: که اتمام هشت سال بر موسی علیه السلام واجب بود که در آن احتمال کاهش وجود ندارد ولی باید دانست که الله تعالی وعده اختیاری پیامبر خود را هم به اتمام رسانید. سپس من آن عالم نصرانی را ملاقات کردم و به او این خبر را گفتم، پرسید که: آیا کسی که تو این خبر را از او دریافت کردی از تو بیشتر علم

دارد؟ من گفتم: حتماً او خیلی عالم بزرگ و از همه ما افضل است.

(پس از تکمیل ده سال میعاد خدمت وقتی) موسی علیه السلام با همسر خویش از مدین وطن حضرت شعیب علیه السلام مرخص شد در راه با سردی شدید و تاریکی شب و گم شدن راه در عالم بی‌کسی و بی‌بسی و دیدن آتش بر کوه طور و رفتن در آنجا و رسیدن به مقام نبوّت و رسالت و نایل شدن به معجزه‌ی عصا و ید بیضا (که داستان کامل آن در قرآن گذشت) نایل آمد، موسی به این فکر افتاد که من از دربار فرعون یک متهم فراری هستم که علیه من حکم قصاص قبطی صادر شده است و الآن به من دستور رسیده که بروم او را دعوت کنم و نیز با لکنت زبان خویش مواجه بود، پس به درگاه خدا عرض کرد و حق تعالی موافق با تقاضای او برادر او هارون را شریک رسالت او قرار داده به او وحی فرستاد که او به استقبال حضرت موسی علیه السلام بیرون از شهر مصر برود و مطابق آن، حضرت موسی علیه السلام به آنجا رسید و با هارون ملاقات کرد و هر دو برادر (طبق دستور) برای دعوت فرعون در دربار او حاضر شدند که تا وقتی به آنان اجازه‌ی ملاقات نرسید هر دو تا بر در انتظار کشیدند، باز از پس چندین پرده گذشته اجازه‌ی ملاقات رسید، و هر دو به فرعون گفتند که: ﴿إِنَّا رَسُولاَ رَبِّكَ﴾ یعنی ما هر دو تا از طرف پروردگار تو قاصد و پیامبریم. فرعون پرسید که: ﴿فَمَنْ رَّبُّكُمَا﴾ (پس بگویید پروردگار شما کیست؟) موسی و هارون علیهما السلام به او پاسخ دادند که قرآن ذکر فرموده: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَه ثُمَّ هَدَىٰ﴾ آنگاه فرعون پرسید که شما دو تا چه می‌خواهید و در ضمن، حادثه‌ی قتل قبطی را درمیان گذاشت و حضرت موسی علیه السلام را مجرم قرار داد (و پرورش او را در خانه‌ی خود بر او منّت گذاشت) حضرت موسی علیه السلام به هر دو سؤال آن پاسخی داد که در قرآن ذکر شده (نسبت به حادثه‌ی مقتول به اشتباه خود اعتراف کرده معذرت خواست و منّت پرورش در خانه او را چنین جواب داد که تو همهٔ بنی‌اسرائیل

را برده قرار دادی و انواع و اقسام ظلم را بر آنها روا داشتی که در اثر آن با تقدیر وارد خانه شما شدم و آنچه خدا خواست انجام گرفت، در این باره تو بر من هیچ منّتی نداری. باز موسی عليه السلام به فرعون خطاب نمود، و گفت: که آیا تو بر این راضی هستی که به خدا ایمان آورده و بنی‌اسرائیل را از قید بردگی آزاد کنی، فرعون آن را انکار کرد و گفت که اگر نزد تو بر رسالتت از جانب پروردگار علامتی هست آن را به من نشان بده، موسی عليه السلام عصا را بر زمین انداخت که آن به شکل یک اژدهای عظیم‌الشان در آمد و دهان را گشاده، متوجّه فرعون شد، فرعون خوفزده شده زیر تخت پنهان شد و از موسی پناه خواست که جلو این را بگیر، موسی عليه السلام آن را گرفت، باز دست به گریبان برده بیرون آورد که درخشیدن گرفت، این دومین معجزه بود که در برابر فرعون ظاهر گشت، باز دوباره دست به گریبان برد که به حالت اصلی خودش برگشت.

فرعون مرعوب شده با درباریان خود مشورت کرد (که شما مشاهده می‌کنید که ماجرا از چه قرار است و ما چه باید بکنیم) اهل دربار به گفتند: که (جای اندیشه نیست) این دو تا ساحراند و می‌خواهند به وسیله سحر خویش شما را از کشور خودتان بیرون رانند و بهترین دین و مذهب شما را (که در نظرشان پرستش فرعون بود) نابود سازند شما هیچ سخنی را از ایشان رانپذیرند. (هیچ نیندیشید) زیرا در کشور شما ساحران بزرگی وجود دارند و آنها را احضار کنید تا به وسیله‌ی سحر خویش، بر سحر ایشان غالب گردند.

فرعون به تمام شهرهای بزرگ کشور خویش دستور داد، که هر کس در سحر مهارتی دارد، همه در در بار احضار گردند، ساحران کل کشور یکجا جمع شدند و از فرعون سؤال کردند؟ ساحری که شما می‌خواهید ما با او مقابله بکنیم چه عملی انجام می‌دهد؟او گفت: که عصای خود را مار می‌کند ساحران با کمال اطمینان گفتند این که چیزی نیست، مهارتی که در مار

گردانیدن چوب و ریسمان ما داریم کسی نمی‌تواند با آن مقابله بکند، امّا این رامشخص کنید که اگر ما بر او غالب آمدیم به ما چه جایزه‌ای می‌رسد؟!

فرعون گفت: اگر شما غالب آمدید جزو خاندان من و از مقرّبان خاص قرار می‌گیرید، و هر چه شما بخواهید، به شما می‌رسد.

اکنون ساحران میعاد مقابله و جای آن رامعیّن کرده وقت چاشت روز عید را مقرّر کردند، ابن جبیر می‌گوید: که ابن عبّاس به من گفت: یوم الزینه (روز عید) که الله تعالی موسی را بر فرعون و ساحران پیروز گردانید، عاشورا یعنی تاریخ دهم محرم بود، وقتی همه‌ی مردم برای تماشا در میدان وسیعی جمع شدند، فرعونیان با همدیگر گفتند: **«لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحْرة ان كانوا هم الغالبين»** یعنی ما باید اینجا باشیم تا که این ساحران یعنی موسی و هارون اگر پیروز گردند ما هم به آنها ایمان می‌آوریم، این مصاحبه با آنها از روی استهزا و شوخی بود (آنها یقین داشتند که ایشان نمی‌توانند بر ساحران آنها غالب بیایند).

میدان مبارزه کاملاً آراسته شد، ساحران به موسی علیه السلام گفتند که آیا قبلاً شما می‌اندازید (سحر خود را نشان می‌دهید) یا ما بیندازیم. حضرت موسی علیه السلام به آنها گفت که شما آغاز کنید و سحر خود را نشان دهید، آنها ریسمان ها و چوبهای خود را بر زمین انداخته و گفتند: **«بعزة فرعون انا لنحن الغالبون»** یعنی به عزّت فرعون ما پیروز خواهیم شد (این چوبها و ریسمانها در چشم دید، مار شده به حرکت در آمدند) با مشاهده آن بر حضرت موسی علیه السلام قدری خوف عارض شد **﴿فَأَوجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً موسىٰ﴾**.

امکان داشت خوف طبعی باشد که مقتضای بشریت است و انبیاء علیهم السلام هم از آن مستثنی نیستند، و می‌تواند این خوف و خطر از آن باشد که در دعوت من به سوی اسلام حایل پیش بیاید.

الله تعالی به موسی علیه السلام به وسیله‌ی وحی دستور داد که عصای خود را

بینداز، موسی علیه السلام عصای خود را انداخت یک اژدهای بزرگی قرار گرفت که دهنش باز بود و آن اژدها همه این مارها را که ساحران از چوب و ریسمان ساخته بودند، بلعید.

ساحران فرعونی در فن ساحری مهارت داشتند با مشاهده‌ی این ماجرا یقین کردند که اژدها بودن عصا در اثر سحر نیست، بلکه از طرف خداست، لذا ساحران فوراً اعلان کردند که ما به خدا و به آنچه موسی از طرف خدا آورده ایمان آوردیم و ما از تخیّلات و عقاید گذشته‌ی خود توبه می‌کنیم و بدین شکل الله تعالی فرعون و فرعونیان را سرکوب کرد و دامی که گسترده بودند خنثی شد، ﴿**فغلبوا هنالك وانقلبوا صاغرين**﴾فرعون و همراهانش مغلوب شدند و با ذلّت و خواری، خود را از میدان عقب کشیدند.

هنگامی که این مقابله برگزار بود، همسر فرعون بی‌بی آسیه با لباس کهنه، ملبوس و به بارگاه خداوند متعال جهت کمک و پیروزی موسی علیه السلام دعا می‌کرد و فرعونیان می‌پنداشتند که این به خاطر فرعون پریشان حال است برای او دعا می‌خواند در صورتی که همّ و غم او کاملاً برای موسی علیه السلام بود (و برای پیروزی او دعا می‌کرد) سپس حضرت موسی علیه السلام هرگاه معجزه نشان می‌داد و از طرف خدا بر فرعون اتمام حجّت می‌شد، فوراً وعده می‌کرد که الآن بنی‌اسرائیل را با شما همراه می‌کنم، ولی همین که در اثر دعای حضرت موسی علیه السلام احساس خطر عذاب برطرف می‌شد از وعده خود بر می‌گشت و می‌گفت: که آیا پروردگار تو می‌تواند معجزۀ دیگر نشان دهد، و این سلسله ادامه یافت تا این‌که الله تعالی بر قوم فرعون عذاب، طوفان و ملخ و شپش در لباسها و قورباغه در ظروف و غذاها و خون و غیره مسلّط فرمود که اینها را قرآن به عنوان آیات مفصّلات بیان فرموده است، و حال فرعون این بود که هرگاه یکی از این عذابها می‌آمد، عاجز می‌شد و بر موسیٰ فریاد می‌کشید و

می‌گفت: که به یک نحوی این عذاب را برطرف کن ما وعده می‌دهیم که بنی‌اسرائیل را آزاد می‌کنیم، باز وقتی که عذاب برطرف می‌شد عهدشکنی می‌کرد، تا این‌که حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام دستور داد که قوم خود بنی‌اسرائیل را بر دار و از مصر بیرون برو، حضرت موسی علیه السلام همه را برداشته، هنگام شب از شهر خارج شد، وقتی فرعون به وقت صبح دید که ایشان همه رفته‌اند قشون خود را از تمام کشور فرا خواند و در تعقیب آنها قرار داد و از این طرف الله تعالی به دریا که در میان موسی و همراهان و هدف‌شان حایل بود دستور داد که هرگاه موسی علیه السلام بر تو عصا زد، پس باید در دریا دوازده خیابان درست شود که از آنها دوازده قبیله بنی‌اسرائیل بتوانند جدا جدا بگذرند و هرگاه ایشان عبور کردند بر تعقیب کنندگان، این دوازده سهم باز به هم وصل بشوند.

وقتی حضرت موسی علیه السلام به کنار دریا رسید از یادش رفت که عصا را بر دریا بزند و راه کشاده گردد و قوم بر او فریاد کشیدند که: **«انا لمدرکون»** یعنی ما گرفتار شدیم (زیرا از عقب قشون فرعون را دیدند که می‌آمد و در جلو دریا حایل بود) آنگاه موسی علیه السلام بیاد وعده خدایی افتادند که از زدن عصا به دریا، در آن راه پدید می‌آید فوراً عصا را بر دریا زد و این زمانی بود که مقدمة الجیش فرعون به دنبال روان بنی‌اسرائیل، رسیده بودند.

به برکت معجزه حضرت موسی علیه السلام دریا طبق وعده ربانی به دوازده بخش جداگانه شکافت و راه، درست شد، و موسی علیه السلام و تمام بنی اسرائیل از آنها عبور کردند، قشون فرعون که در تعقیب آنها قرار داشت، شکافهای مختلف دریا به دستور خدا با هم وصل شدند، وقتی موسی علیه السلام و بنی‌اسرائیل به کناره دیگر دریا رسیدند همراهان گفتند ما احساس خطر می‌کنیم که شاید فرعون غرق نشده باشد و خود را نجات داده است، حضرت موسی علیه السلام دعا

کرد که هلاکت فرعون را برای ما روشن بفرما، به قدرت الهی دریا نعش مرده او را بیرون انداخت و همه مشاهده کردند که او نیز هلاک شده است، سپس قوم بنی‌اسرائیل به همراه موسی به جلو رفتند در راه بر قومی گذر کردند که بتهای خود تراشیده را عبادت و پرستش می‌کردند، بنی‌اسرائیل به حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که «**یا موسی اجعل لنا الهاً کما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون، ان هٰؤلاء متبّر ما هم فیه**» یعنی ای موسی برای ما هم‌چنین معبودانی درست کن که ایشان برای خود بسیار معبود درست کرده‌اند، موسی علیه السلام فرمود شما مردمان عجیبی هستید که چنین سخنان جاهلانه‌ای می‌گویید، ایشان که به عبادت بتها اشتغال دارند، عبادت‌شان برباد شونده است، موسی علیه السلام فرمود: که شما از طرف پروردگار اینقدر معجزات و انعامات بر خود مشاهده کردید، باز هم پندارهای جاهلانه شما تغییر نکرد، این را گفته حضرت موسی علیه السلام با همراهان از اینجا گذشتند و بجای رفته و آنها را همانجا اقامه داد و فرمود: که همه شما اینجا باشید من می‌روم پیش پروردگارم و پس از سی روز برمی‌گردم، پشت سرم حضرت هارون علیه السلام نایب و خلیفه من می‌باشد، در هر کار از او اطاعت کنید.

موسی علیه السلام از آنها رخصت خواسته بر کوه طور تشریف برد و (به اشاره ربانی) سی شبانه روز پیاپی روزه گرفت تا بتواند بعد از آن به کلام ربانی مستفید بشود، امّا از روزه‌ی پیاپی سی شبانه روز یک نوع بوی در دهن روزه‌دار پدید می‌آید به فکر این بود که با این بوی، کلام با خدا مناسب نیست، به وسیله‌ی یک درخت بیابانی مسواک زده، دهن خود را صاف و پاکیزه کرد، وقتی که به درگاه خدا حاضر شد از طرف خدا گفته شد که: تو چرا افطار کردی؟ (و خدا می‌دانست که موسی علیه السلام چیزی نخورده و ننوشیده است، بلکه تنها مسواک نمودن را مبنی بر امتیاز پیامبرانه به افطار تعبیر فرمود،) موسی علیه السلام به این

حقیقت پی‌برد و عرض کرد که پروردگارا من فکر کردم که برای همکلامی با شما دهن را صاف و پاکیزه بکنم، دستور رسید که ای موسی مگر تو ندانستی که بوی دهن روزه‌دار نزد ما از مشک هم محبوبتر است، الآن برگرد و ده روز مزید روزه بگیر، و پس از آن پیش ما بیا، موسیعليه‌السلام دستور را اجرا کرد.

از آن طرف وقتی قوم بنی‌اسرائیل دید که مدّت سی‌روز گذشت و حضرت موسیعليه‌السلام هنوز برنگشته از این خوششان نیامد، و از این طرف حضرت هارونعليه‌السلام پس از رفتن موسی در قوم، به موعظه و سخنرانی پرداخت که بسیاری چیز از قوم فرعون پیش شما عاریت بوده یا به پیش شما ودیعت گذاشته‌اند که همه آنها را شما با خود آورده‌اید، اگر چه از شما هم بسیاری چیز به پیش قوم فرعون‌به صورت عاریه یا ودیعه مانده است و شما می‌پندارید که این اشیاء در عوض آنچه ما داریم هستند، ولی من تصّورنمی‌کنم آنها برای شما حلال باشند که مورد استفاده قرار دهید، و الآن ما و شما نمی‌توانیم آنها را برگردانیم لذا یک چاهی حفر کنید وبه همه دستور داد که این اشیا چه زیور باشند یا اشیای مستعمل دیگر آنها را در آن چاه بیندازید (آنها حکم او را اجرا کردند) هارونعليه‌السلام بر سر تمام آن وسایل آتش افروخت که بدان سبب همه سوخت و فرمود که: الآن اینها نه مال ما هستند و نه مال آنها.

همراه با آنها سامری، کسی بود که ارتباطش با قومی بود که گاو می‌پرستیدند. و از بنی‌اسرائیل نبود، ولی وقتی که موسیعليه‌السلام و بنی‌اسرائیل از مصر بیرون رفتند، او هم با آنها همراه شد و به یک واقعه عجیبی برخورد کرد که او اثری از جبرئیلعليه‌السلام دید (این‌که هر کجا او قدم می‌گذارد در آن زندگی و نمو پدید می آید) او از آنجا یک مشت خاک برداشت و آن را در دست داشته و می آمد و با هارون ملاقات کرد، هارونعليه‌السلام به فکر این‌که در مشت او زیور یا چیزی دیگر از فرعونیان هست به او گفت که همانگونه که دیگران همه در این

چاه انداخته‌اند تو هم بینداز، او گفت که این خاک قدم آن‌رسول یعنی جبرئیل است که شما را از دریا عبور داد و من‌گاهی آن را نمی‌اندازم مگر به این‌شرط که شما دعا کنید که برای هر مقصدی که من می‌اندازم آن مقصد من برآورده شود، هارون علیه‌السلام به دعا وعده داد او آن مشت خاک را انداخت و هارون علیه‌السلام طبق وعده دعا کرد که یا الله آنچه سامری می‌خواهد آن را کامل کن.

وقتی که او دعا کرد سامری گفت که من این را می‌خواستم که این طلا و نقره و آهن و فلز که در این چاه افکنده شده است یک گوساله هارون دعا کرده بود و آن اجابت شده بود و هر آنچه زیور و فلزات دیگر در آن انداخته شده بود همه یک گوساله‌ای شدند که روح نداشت امّا بمثل گاو صدا می‌داد، حضرت ابن عبّاس این روایت را نقل کرده فرمود: که والله آن صدای زنده‌ای نبود بلکه باد به عقب آن داخل می‌شد و از دهنش بیرون می‌آمد و از آن این صدا پدید می‌آمد.

با دیدن این حادثه‌ی عجیب و غریب، بنی‌اسرائیل به چند دسته منقسم شد، یک دسته از سامری پرسید که این چیست او گفت: این خدای شماست ولی موسی علیه‌السلام راه را گم کرده به سوی دیگر رفته است، دسته‌ای دیگر گفت که ما نمی‌توانیم بگفته‌ی سامری را تکذیب کنیم مگر وقتی که موسی بیاید و از حقیقت حال ما را آگاه کند، اگر در واقع خدای ما اینست پس ما به مخالفت آن گناهکار نمی‌شویم و اگر این خدا نیست پس از گفته موسی اطاعت خواهیم کرد.

دسته‌ای دیگر گفت این همه فریب شیطان است نمی‌تواند این خدای ما باشد و نه ما می‌توانیم بر این ایمان بیاوریم و نه می‌توانیم آن را تصدیق کنیم و در دل یک دسته‌ای دیگر، سخن سامری تاثیر کرد و به گفته سامری صحّه گذاشت و آن را خدای خود تسلیم کرد.

هارون علیه السلام با مشاهده این فساد عظیم، فرمود: ﴿يَا قَومِ إِنَّكُم فُتِنْتُمْ وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰن فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي﴾ یعنی، ای قوم من، شما در فتنه قرار گرفته‌اید، بی شک پروردگار و خدای شما رحمٰن است و شما از من پیروی کنید و حکم مرا اجرا نمایید، آنها گفتند: که بگو موسی (علیه السلام) چه شد که به موسی وعده سی روز داده بود و وعده‌ی خلافی کرد تا این‌که الآن دارد چهل روز تکمیل می‌شود، بعضی احمق از آنها گفتند که موسی علیه السلام پروردگار خود را فراموش کرده است، در تلاش او می‌گردد.

و از این طرف وقتی که موسی علیه السلام پس از تکمیل چهل روز به شرف هم‌کلامی مشرّف گردید الله تعالی او را از فتنه‌ای که قوم در آن مبتلا شده بود، آگاه کرد: ﴿فَرَجَعَ مُوسىٰ إِلى قَومِهِ غَضْبَانَ أسفاً﴾ موسی علیه السلام از آنجا با خشم فراوان و در حالت اسف‌باری برگشت و چنین گفت: که قرآن بیان می‌کند: ﴿وَ أَلْقَى الْأَلْوَاح وَ أَخَذَ بِرَاسَ أَخيهِ يَجُرُّهُ إِلَيهِ﴾ یعنی موسی علیه السلام در حالت خشم بر سر و ریش هارون گرفت و به طرف خود کشید و **الواح تورات** را که از کوه طور با خود آورده بود در جایی گذاشت و پس از فرو رفتن خشم متوجّه شد که عذر برادرش صحیح است آن را پذیرفت و برای او به بارگاه الهی، آمرزش خواست و آن‌گاه به سراغ سامری رفت و به او گفت: که این چه حرکتی است که تو کردی او پاسخ داد که: **قبضت قبضة من اثر الرسول** یعنی من از رد پای رسول (جبرئیل) مقداری خاک برداشته بودم و من فهمیده بودم که این بر هر چیز ریخته شود آثار زندگی بر آن نمایان خواهد شد ولی این را از شما پنهان نگهداشتم ﴿فَنَبَذْتُهَا وَ كَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسَى﴾ یعنی من آن خاک را (بر انبوه زیورات و غیره انداختم) و این کار را نفسم در شکل پسندیده‌ی به من نشان داد، ﴿قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِى الْحَيٰوةِ أَنْ تَقُولَ لاَمِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَّنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلىٰ إِلٰهِكَ الَّذِىْ ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً لَنُحَرَّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِى الْيَمِّ نَسْفاً﴾ یعنی موسی علیه السلام به سامری گفت: که برو

اکنون سزای تو اینست که تو در تمام زندگی بگویی که کسی به من دست نزند (و اگر نه او هم در این عذاب مبتلا می‌شود) و برای تو یک میعادی مقرّر است که خلاف آن نخواهد شد (که در زندگی، تو این عذاب را بچشی) و بنگر به سوی این معبود خود که تو آن را پرستیدی ما آن را در آتش می‌سوزانیم و آنگاه خاکستر آن را در دریا به آب می‌دهیم، اگر این، خدا می‌شد ما نمی‌توانستیم این عمل را انجام بدهیم.

آنگاه بنی‌اسرائیل متوجّه شده یقین پیدا کردند، که ما در فتنه‌ای مبتلا شده بودیم، و همه بر آن دسته رشک بردند که رأی آنها مطابق با رأی هارون بود، (این‌که این خدای ما نمی‌تواند باشد) بنی‌اسرائیل بر این گناه بزرگ خویش متنبّه گشتند و به موسی علیه السلام عرض کردند که به دربار خدا دعا کن تا برای ما دَرِ توبه را بگشاید که از آن، گناهان ما کفّاره گردند.

حضرت موسی علیه السلام برای این کار هفتاد نفر از مردان صالح و نیک بنی‌اسرائیل که در میان قوم به نیکی و صلاح ممتاز بودند را انتخاب کرد و از کسانی که در علم او در این گوساله‌پرستی دور بودند در این انتخاب بررسی بعمل آورد، و این هفتاد نفر صالح و منتخب بنی‌اسرائیل را برداشت و به کوه طور رفت تا که به دربار خدا نسبت به قبول توبهٔ آنها عرض بکنند، موسی علیه السلام که بر کوه طور رسید در زمین زلزله‌ای پدید آمد و از آن، حضرت موسی علیه السلام در جلو قوم شرمنده شد و از این جهت در جلوی قوم عرض کرد که: **﴿رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِّنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَآءُ مِنَّا﴾** یعنی، پروردگارا اگر شما می‌خواستی که اینها را هلاک کنی پس، قبل از آمدن در این وفد آنها را هلاک می‌کردی و مرا هم با آنها هلاک می‌کردی، آیا شما همه ما را از این جهت هلاک می‌کنی که بعضی احمق ازافراد ما به گناه مرتکب شده‌اند. و در اصل علات ّین زلزله این بود که در این وفد باوجود تحقیق و تفتیش حضرت موسی علیه السلام بعضی

از آنها هم شامل شده بودند که قبلاً گوساله‌پرستی کرده بودند، و عظمت گوساله در قلب‌شان جای گرفته بود.

در پاسخ به این دعا و فریاد حضرت موسی علیه السلام، خداوند فرمود: **﴿وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ كُلَّ شَیْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِینَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَتِنَا يُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الأُمِّیَّ الَّذِی يَجِدُونَه مَكْتُوباً عندهم فی التوراة والإنجيل﴾** یعنی، رحمت من شامل همه است و من عنقریب (پروانه) رحمتم را برای کسانی می‌نویسم که تقوا اختیار می‌کنند و زکات می‌دهند، و کسانی که به آیات ما ایمان می‌آورند، و کسانی که پیروی می‌کنند از نبی امّی که ذکرش را در تورات و انجیل می‌یابند.

با شنیدن این، موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا من به درگاه تو نسبت به توبهٔ قوم خودم عرض کرده بودم و شما اعطای رحمت را به قوم دیگری جز قوم من پیشنهاد فرمودید، پس شما چرا تولّد مرا مؤخّر نفرمودی که مرا هم در جمع همان امّت مرحومه پیدا می‌کردی، بر این، از طرف خدا نسبت به پذیرش توبه‌ی بنی‌اسرائیل طریقه‌ای بیان فرمود، بدین صورت که هر یکی از آنها با هر کسی از بستگان خود چه پدر و چه پسر ملاقات کند او را به شمشیر در جایی به قتل برساند که این گناه گوساله‌پرستی انجام گرفته است.

در این هنگام آن رفیق حضرت موسی علیه السلام که او از وضعش اطّلاعی در دست نداشت و از این جهت او را نیک و صالح پنداشته و با خود همراه کرده بود، از ته دل نادم شده تائب شد و بر این حکم شدید عمل کرد که جهت کفّاره، پذیرش توبهٔ او به اجرا گذاشته بود، (قتل اقارب و خویشاوندان) و وقتی که آنان این عمل را انجام دادند، الله تعالی از تقصیر قاتل و مقتول هر دو درگذشت.

آنگاه حضرت موسی علیه السلام **الواح تورات** را که به وقت خشم در جایی گذاشته بود برداشت و همراه با قوم، عازم سرزمین مقدّس (شام) شد و در آنجا

به شهری رسیدند که جبّاران بر آن حاکم بودند که شکل و صورت، قد و قامت آنها هم هیبتناک بود و از ظلم و جور، قوّت و شوکت آنها داستانهای عجیب و غریبی نقل شده است (موسی علیه‌السلام می‌خواست وارد این شهر شود ولی بنی‌اسرائیل از شنیدن وضع جباران مرعوب شدند و) گفتند: ای موسی، در این شهر جبّاران بسیار ظالم و بزرگی هستند که ما تاب مقاومت با آنان را نداریم، و ما در این شهر تا زمانی وارد نمی‌شویم که اینها در آن هستند، البتّه اگر آنها بیرون بیایند، پس ما می‌توانیم در آن شهر وارد بشویم.

﴿قَالَ رَجُلاَنِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ﴾ از یزید بن‌هارون که یکی از رواة این روایت است، پرسیده شد که: آیا ابن عبّاس این آیه را این چنین قراءت کرده است؟ یزید بن هارون گفت: آری، قراءت ابن عبّاس چنین است و مراد از: **﴿رَجُلاَنِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ﴾** دو نفر از قوم جبّاران است که از آن شهر آمده و به حضرت موسی علیه‌السلام ایمان آورده بودند، آنها وقتی دیدند که بیم قوم ما بر بنی‌اسرائیل عارض شده است، گفتند: که مابه اوضاع قوم خود کاملاً آشنا هستیم، شما از شکل و صورت، قد و قامت، جثه و کثرت تعداد آنها می‌ترسید، ولی در حقیقت در وجود آنها (نیرویی) قلبی اصلاً نیست، و نه جرأت مقابله را دارند، شما حداقل تا در شهر بروید، (و مشاهده کنید که آنان در جلوی شما سلاح خواهند افکند) و شما پیروز خواهید شد.

و بعضی **﴿رَجُلاَنِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ﴾** را چنین تفسیر کرده‌اند که این دو نفر از قوم خود حضرت موسی علیه‌السلام بودند. **﴿قالوا يا موسى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَداً مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلاَ إِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ﴾** یعنی، بنی‌اسرائیل از شنیدن نصیحت آن دو نفر به موسی علیه‌السلام جواب کورکورانه‌ی با این بیهودگی دادند که ای موسی ما در این شهر تا وقتی که این جبّاران در آن سکونت دارند هرگز نخواهیم رفت، و اگر شما می‌خواهید که مقابله کنید پس تو با پروردگارت

بروید و با آنها بجنگید و ما اینجا نشسته‌ایم.

حضرت موسی علیه السلام همیشه مشاهده می‌کرد که قوم او بنی‌اسرائیل باوجود کثرت انعام خداوندی، قدم به قدم سرکشی و بیهودگی می‌کردند، امّا تا این وقت، با صبر و تحمّل پیش می‌رفت، و هیچ گاه بر آنان دعای بد نکرد، امّا این دفعه از این پاسخ بی‌جایشان، خیلی دل شکسته و غمگین شد و بر آنها دعای بد کرد و در حق آنها الفاظ فاسقین استعمال فرمود، حق تعالی دعای حضرت موسی علیه السلام را اجابت فرمود و خدای تعالیٰ هم آنها را به نام فاسقین موسوم کرد، و آنها را از زمین مقدّس تا چهل سال محروم کرد و در آن میدان وسیع آنها را چنان مقید کرد که از صبح تا غروب می‌رفتند و هیچ جای قراری نداشتند، ولی چون رسول خدا حضرت موسی علیه السلام هم همراه بود به برکت و طفیل او بر این قوم فاسقین در این دوران سزا هم، نعمتهای زیادی از طرف خدا می‌بارید، و در آن میدان تیه(بیابان) هر کجا می‌رفتند، ابر بر آنها سایبان بود و جهت غذایشان «من و سلوی» نازل می‌شد، و لباسهایشان به صورت معجزه‌آسایی کهنه و چرکین و پاره نمی‌شدند، و به آنان یک سنگ مربع شکل عطا شده بود، و به موسی علیه السلام دستور رسیده بود که هرگاه آنها به آب نیاز پیدا کردند بر این سنگ عصای خود را بزن، که از آن دوازده چشمه جاری خواهد شد، از هر طرف سه چشمه و این دوازده چشمه در میان قوم بنی‌اسرائیل مشخص و توزیع شده بودند، تا که با هم نزاع و جدال پیش نیاید، و هرگاه که ایشان از جایی سفر شروع می‌کردند، و باز جایی منزل می‌گرفتند، سنگ را آنجا می‌یافتند.[1]

حضرت ابن عبّاس این حدیث را مرفوع گفته، قول پیغمبر قرار داده

---

۱ ـ قرطبی.

است، و نزد من هم این صحیح است؛ زیرا که حضرت معاویه شنید که ابن عبّاس این حدیث را روایت می‌کند، و این سخن را تکذیب کرد که در آن آمده بود که حضرت موسی علیه السلام قبطی را قتل کرد، و کسی از قوم فرعون نسبت به آن سراغی نداشت، پس راجع به آن، مخبر همان قبطی شد که روز دوم با همان اسرائیلی به نزاع پرداخت، وجه تکذیب را چنین بیان کرد که قبطی از قتل دیروز اطّلاعی نداشت، او چگونه می‌توانست مخبر باشد و آن را فقط همان اسرائیلی جنگجو می‌دانست.

وقتی حضرت معاویه از واقعه این حدیث انکار کرد، ابن عبّاس به خشم آمد و دست معاویه را گرفت پیش سعد بن مالک زهری برد، و به او گفت که ای ابواسحق آیا بیاد تو هست که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم نسبت به قتیل موسی علیه السلام برای ما حدیث بیان فرمود، افشا کننده این راز و مخبر پیش فرعون چه کسی بود، اسرائیلی بود یا فرعونی، سعد بن مالک فرمود: که فرعونی بود؛ زیرا او از اسرائیلی شنیده بود که قتل دیروز از دست موسی علیه السلام به وقوع پیوسته و او رفت پیش فرعون و گواهی داد، امام نسائی کل این حدیث طویل را در کتاب التفسیر سنن کبریٰ نقل فرموده است.

و کل این حدیث را ابن جریر طبری در تفسیر خود و ابن ابی حاتم در تفسیر خود با سند یزید بن هارون نقل کرده و گفته‌اند که این حدیث مرفوع نیست، بلکه کلام خود ابن عبّاس است، که آن را از آن روایات اسرائیلی گرفته که از کعب احبار نقل آنها جایز قرار داده شده است، البتّه در مواضعی جملات حدیث مرفوع آمده است.

امام ابن کثیر در تفسیر خود بعد از نوشتن این کل حدیث با سند، و تحقیق و تصدیق مذکور، نوشته که شیخ ابوالحجاج مزّی هم مانند ابن جریر و ابن

ابی حاتم این روایت را موقوف و کلام ابن عبّاس قرار داده است انتهی.[۱]

نتایج و عبرت و فواید مهم از قصّه حضرت موسی علیه السلام

قرآن کریم نسبت به داستان حضرت موسی چنان اهمّیّتی قایل شده که در بیشتر سوره‌ها مقداری از آن ذکر می‌گردد؛ زیرا که این قصّه حاوی هزاران عبرت و حکمت و مظاهر عجیب قدرت کامله خداوندی است، و از آن ایمان انسان پخته می‌گردد، و در آن رهنمودهای بسیار عملی و اخلاقی هم وجود دارد، چون در اینجا این قصه با تفصیل کامل آمده است، مناسب معلوم می‌شود که در ذیل آن مقداری عبرت و نصیحت و هدایت هم ذکر گردد.

تدبیر احمقانه‌ی فرعون و عکس‌العمل حیرت‌انگیز قدرت‌الهی

فرعون وقتی که اطّلاع پیدا کرد که در اسرائیل پسر متولّد می‌شود و موجب زوال سلطنت فرعون خواهد شد، برای جلوگیری از تولد پسران بنی‌اسرائیل، دستور به قتل عام داد، باز با در نظر گرفتن مصالح کشوری و ذاتی خویش، این قانون را به تصویب رسانده اجرا کرد که پسران یک سال باقی و از سال دیگر قتل بگردند.

قدرت حق تعالی می‌توانست موسی علیه السلام را در آن سال پیدا کند که سال باقی گذاشتن اولاد بود، امّا هدف این بود که تدبیر ظالمانه آن ستمگر نادان بر خودش، معکوس به نتیجه برسد و او کاملاً نادان به شمار بیاید، لذا موسی علیه السلام را در آن سال پیدا کرد که سال قتل پسران بود و از حکمت بالغه خودش چنین انتظام فرمود که موسی علیه السلام در خانه‌ی خود آن جبّار و ظالم پرورش یابد،

---

۱ - تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۴۸ - ۱۵۳.

فرعون و همسر او حضرت موسیعليه‌السلام را با شوق و رغبت در خانه‌ی خود پرورش دادند، تمام کودکان شهر به شباهت موسیعليه‌السلام قتل می‌شدند، و خود موسیعليه‌السلام در خانه فرعون با کمال آسایش و راحت و عزّت و اکرام با هزینه او پرورش می‌یابد.

در ببند و دشمن اندر خانه بود حیلهٔ فرعون زین افسانه بود

انعام معجزه آسایی به مادر موسی و انتقام دیگر از تدبیر فرعون

اگر حضرت موسیعليه‌السلام مانند عموم کودکان شیر دایه‌ای را می‌خورد باز هم پرورش او در خانه دشمن خودش با کمال راحتی انجام می‌گرفت، ولی مادرش از فراق او ناراحت می‌شد و موسیعليه‌السلام با شیر یک کافر پرورش می‌یافت، الله تعالی پیامبر خود را از شیر کافری هم نجات داد، و مادرش را از ناراحتّی فراق او هم نجات داد، و نجات هم بدین شکل که افراد خانواده فرعون همه ممنون احسان او شدند، و هدایا و تحایف بر او مانند باران سرازیر شد، و با شیر دادن پسر محبوب خود، از دربار فرعون به او پاداش می‌رسید و مثل عموم کارمندان در خانه فرعون هم نماند، **﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾**.

مژده برای تاجران و صنعتگران

در حدیثی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: که هر صنعتگر که در صنعت و حرفه خویش به کار نیک نیّت کند، مانند مادر حضرت موسیعليه‌السلام می‌باشد که پسر خود را شیر می‌دهد و پاداش آن را از دیگر در می‌یابد.(۱)

---

۱ - ابن کثیر.

مقصود این‌که اگر معماری مسجدی یا خانقاهی یا مدرسه یا اداره رفاه عمومی می‌سازد، اگر هدف او تنها کارگری و کسب پول باشد، پس همین چیز تنها به او می‌رسد، و اگر او چنین نیّت کرد که این ساختمانها در کار خیر به کار رود و از آنها اهل دین نفع بر دارند، از این جهت بر ساختمانهای دیگر آنها را ترجیح داد، پس به آن مانند امّ موسی علیه السلام مزد هم می‌رسد و استفاده دینی برای خودش هم هست.

بندگان خاصّ خدا به مقام محبوبیّت نایل می‌گردند، که هر کس با دیدن آنها، به آنان محبّت می‌کند

﴿وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي﴾ در این جمله اشاره به این رفته که حق تعالی بندگان مخصوص خود را به یک شان محبوبیّت نایل می‌گرداند که با دیدن آنها، بیگانه، دوست، دشمن، همه با او محبّت می‌کنند. انبیاء علیهم السلام که مقام بزرگی دارند، در بسیاری از اولیاءالله هم این شأن محبوبیّت مشاهده شده است.

قتل قبطی به دست موسی علیه السلام به چه دلیل خطا قرار گرفت؟

حضرت موسی علیه السلام یک مسلمان اسرائیلی را دید که با یک کافر قبطی نزاع می‌کند، بر آن فرعونی، مشتی فرو کوفت که او تاب آن را نیاورده، مرد. خود حضرت موسی علیه السلام هم آن را به عمل شیطان تعبیر فرمود و از الله تعالی نسبت به این خطا عفو طلب کرد، و آمرزیده هم شد؛ امّا در اینجا یک سؤال فقهی وارد می‌شود که این فرعونی یک نفر کافر حربی بود که حضرت موسی علیه السلام با او هیچگونه معاهده‌ی صلح، هم نداشت و نه می‌توان او را در ردیف کفّار اهل ذمّه قرار داد که حفظ جان و مال و آبروی او بر مسلمانان لازم باشد، او یک کافر حربی بود که حکم او در شرع اسلام این است که مباح الدم

می باشد، و قتل او در هیچ صورت گناهی نیست، پس در اینجا چگونه آن عمل شیطان و خطا قرار داده شد، در عموم کتب تفاسیر کسی به این سؤال تعرّضی نکرده است، وقتی اینجانب طبق دستور سیدی حکیم‌الامت حضرت مولانا تهانوی به تصنیف احکام القرآن مشغول بودم و در آن این واقعه، به تحریر در آمد، حضرت تهانوی نسبت به این سؤال چنین پاسخ داده بود که اگر چه با این شخص فرعونی مستقیماً هیچ معاهده صریحی برای صلح یا ذمّه نداشت، امّا چون در آن زمان نه حضرت موسی حکومتی داشت و نه فرعونی، بلکه هر دو تا تابع حکومت فرعون بودند و به یکدیگر اطمینان داشتند، این یک نوع معاهده عملی بود، که در قتل فرعونی خلاف‌ورزی از این معاهده‌ی عملی شد؛ لذا آن خطا قرار داده شد و چون این هم عمداً نبود، بلکه از حسن اتّفاق واقع شده بود، لذا با عصمت نبوّت موسی منافی هم نبود.

سیدی حضرت حکیم‌الامت طبق این اصل، زمانی که مسلمانان و هندوها باهم در شبهه قاره هند سکونت داشتند، به هیچ مسلمانی اجازه نمی‌داد که به مال و جان هندویی تعرّض کند.

کمک و خدمت خلق به ضعیفان در دین و دنیا نافع و مفید است

حضرت موسی علیه‌السلام بیرون از شهر مدین بر سر چاهی دو زن را دید که بخاطر ضعیفی خویش نمی‌توانند گوسفندان خود را آب بدهند، این زنان کاملاً بیگانه، و موسی علیه‌السلام یک نفر مسافر بود، امّا کمک و خدمت به مستضعفان مقتضای شرافت و عمل پسندیدهٔ نزد خدا بود، لذا بخاطر آن، زحمت گوارا کرد و به گوسفندان آنها آب داد، اجر و پاداش این نزد خدا خیلی زیاد است.

در دنیا الله تعالی این عمل اورا در حال بی‌کسی سفر و بی‌سر و سامانی، چنان معالجه‌ای قرار داد که وسیله‌ی انتظام زندگی او و در آینده طبق شأن و

مقام او قرار گرفت، که به شرف خدمت حضرت شعیب‌علیه‌السلام و دامادی او مفتخر گشت، کاری را که پس از جوانی او مادرش می‌کرد، الله تعالی در زمان غربت به وسیله‌ی یکی از انبیای خود انجام داد.

معامله اجیر و آجر میان دو پیامبر و حکم و فواید عجیب آن

موسی‌علیه‌السلام در منزل حضرت شعیب‌علیه‌السلام میهمان شده، از ترس ماموران فرعون اطمینان حاصل کرد، حضرت شعیب‌علیه‌السلام او را طبق مشورت دختر خویش خواست اجیر کند، این امر را به او پیشنهاد کرد که در این، الله تعالی حکمتهایی دارد و برای خلق الله رهنمودهایی هم هست:

نخست: این‌که حضرت شعیب‌علیه‌السلام پیامبر خدا بود، کمک به یک مسافر غریب الوطن از طرف او چندان‌دور از انتظار نبود که او را تا مدتی پیش خود بدون از انتظار خدمت جای داده و میهمان‌نوازی بکند، امّا او از فراست پیامبرانه‌ی خود دانسته بود که حضرت موسی‌علیه‌السلام حوصله زیادی دارد، لذا تا دیر به حیث میهمان بودن را نمی‌پذیرند و اگر او به جایی برود زحمت خواهد شد، لذا بی‌تکلّفانه صورت معامله را اختیار کرد که در آن برای دیگران هم هدایتی هست، که در خانهٔ دیگری رفته خواب رخت انداختن خلاف شرافت می‌باشد.

حکمت دوم: در این، اینست که الله تعالی خواسته بود که حضرت موسی‌علیه‌السلام را به مقام نبوّت و رسالت برگزینند و اگر چه برای این مقام هیچ نوع مجاهدت و عملی شرط نیست، و نه می‌توان آن را به وسیله‌ی عمل یا مجاهدت دریافت، زیرا آن یک عطیّه و انعام، خالص از طرف خداست، عادت الله تعالی اینست که او پیامبران خود را هم در معرض آزمایش مجاهدات و مشقّت و سخت می‌گذارد که این وسیله تکمیل اخلاق انسانی است، و

بزرگترین وسیله‌ای برای اصلاح دیگران است، زندگی موسی علیه السلام تا آن زمان با اعزاز و اکرام شاهانه گذرانده بود، و در آینده قرار بود که او هادی و رهبر و مصلح قرار بگیرد، در این معاهده محنت و کارگری با حضرت شعیب، سِرّ تربیت اخلاقی او مضمر بود که سودی شیرازی آن را چه خوب سروده است.

شبان وادی ایمن، گهی رسد بمراد

که چندسال بجان، خدمت شعیب کند

حکمت سوم: خدمتی که از او دیده شد، چرانیدن گوسفندان بود، این یک امر عجیبی است که این خدمت از بیشتر انبیاء علیهم السلام گرفته شده است، شاید در این، این راز مضمر باشد که گوسفند چنان حیوانی است که همیشه از رمه بجلو و عقب می‌دود، که با این عمل آن چوپان بار بار خشم می‌گیرد، و در نتیجه این خشم، اگر او از گوسفند گریزنده قطع نظر بکند، پس گوسفند از بین می‌رود و شکار گرگ می‌شود، و اگر آن را بخواهد که طبق میل خویش راه برد، باید با کتک با او پیش بیاید، که آن بقدری ضعیف است که اگر زده بشود نشاید پایش بشکند، لذا چوپان باید با حلم و صبر زیادی مواجه بشود و از آن کار بگیرد.

عموم خلق خدا با انبیاء علیهم السلام هم چنین حالتی دارند، در آن نه انبیاء علیهم السلام می‌توانند از آنها صرف نظر بکنند، و نه می‌توانند با تشدّد بیشتر آنها را به راه بیاورند، اجبار می‌شوند با شیوه صبر و حلم راه بروند.

بهترین دستورالعمل برای تحویل پست و خدمت به کسی

در این داستان که دختر حضرت شعیب علیه السلام به پدرش پیشنهاد کرد او این را اجیر مقرّر کن، دلیل این پیشنهاد را چنین بیان کرد: بهترین اجیر کسی می‌تواند باشد که قوی هم باشد و امین هم. مراد از **قوی** این‌که توانایی و صلاحیت آن کار را داشته باشد که به او محوّل می‌گردد، و مراد از **امین** اوضاع

زندگی گذشته او بر امانت و دیانت او شاهد باشد.

اصولی که امروز در پستهای دولتی و غیره و عموم خدمات‌گردیده است، و اوصافی که در متقاضی دیده می‌شود، اگر تأمّل کنیم، همه در این دو لفظ جمع شده است، بلکه در شرایط تفصیلی آنها هم عموماً این جامعیّت نمی‌باشد؛ زیرا که امانت و دیانت اصلاً مورد توجّه نمی‌باشد، فقط تصدیق صلاحیت علمی معیار قرار می‌گیرد، و امروز هر کجا که در ادارات دولتی و غیر دولتی دستبردی یافته می‌شود، در نتیجهٔ نظرانداز کردن اصول دیانت می‌باشد، هرگاه شخص عاقل و هوشیار فاقد امانت و دیانت باشد، چنان برای کارهای دزدی، رشوه، راههایی پیدا می‌کند که در معرض قانون قرار نگیرد، همین چیز است که در دنیای امروز اغلب ادارات دولتی و غیر دولتی را بیکار بلکه مضر قرار داده است، و در نظام اسلامی از این جهت، این مهم گرفته شد، و برکات آن را دنیا چندین صد سال مشاهده کرد.

فرق واضح در معامله‌ی ساحران و پیامبران

فرعون ساحران را جمع کرده بود، و خطرات کل ملک و قوم را در جلو آنها جلوه داده آنها را به انجام کار، وا داشت، مقتضای آن، این بود که آنها این را کار خود فهمیده، این وظیفه را از جان و دل انجام دهند، امّا در آنجا چنین اتّفاق افتاد که قبل از آغاز به کار، سودا بازی شروع شد که به ما چه پاداشی می‌رسد؟ و در مقابل آن، تمام پیامبران این را اعلام می‌کنند که: **﴿مَا أَسْئَلكُم عَلَيهِ مِن أَجْر﴾** یعنی من از شما برای انجام این وظیفه مزدی طلبکار نیستم، و در مؤثّر قرار دادن دعوت و تبلیغ انبیاء علیهم السلام این استغنای آنها دخل بزرگی دارد، از زمانی که جهت انجام وظیفه علمای دین و اهل فتوٰ، خطابت و موعظه، از طرف بیت‌المال اسلامی انتظامی برقرار نشد، و آنها در مقابل تعلیم و موعظه و امامت

به دریافت مزد و حقوق مجبور شدند، اگر چه این هم نزد فقهای متأخّرین در درجه مجبوری جایز است، اما در این شکّی نیست که دریافت مزد اثر بدی بر تبلیغ و دعوت و اصلاح خلق گذاشت که ثمرات زحمات آنها را خیلی کم کرد.

حقیقت سحر ساحران فرعونی

آنها چوبها و ریسمانهای خود را به ظاهر مار در آورده نشان داده بودند، آیا در حقیقت اینها مار شده بودند؟ متعلّق به این از الفاظ قرآن: **﴿يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ﴾**[1] معلوم می‌شود که آنها در حقیقت مار نشده بودند، بلکه یک نوع مسمیریزم بود که بر تخیّلات حاضرین تصرّف کرده، یک نوع چشم بندی نموده به نظر حاضرین مار دونده نشان داده شدند.

ولی از این لازم نمی‌آید که حقیقت چیزی به وسیله سحر تبدیل نمی‌گردد، فقط اینقدر معلوم شد که سحر این ساحران بحد تبدیل حقیقت نرسیده بود.

تقسیم قبایلی، در حدود معاملات معاشرتی، عمل مذموم نیست

اسلام تقسیم قبایلی، و ملّیت را بر اساس وطن، زبان و نسب، انکار فرمود، و برای از بین بردن این تفرقه‌ها در هر کار قدم به قدم کوشیده است، بلکه سنگ اساسی سیاست اسلامی، برمبنای ملیت دین اسلام است، که در آن عرب و عجم، حبشی، فارسی، هندی، سندی، همه‌ی افراد یک قوم می‌باشند، رسول خدا ﷺ در مدینه برای وضع اساسی حکومت اسلامی کاری که در مرحله‌ی اوّل انجام داد، این بود که در میان مهاجرین و انصار، وحدت و برادری برقرار

---

۱ ـ طه، ٦٦.

کرده‌بود، و در خطبه حجةالوداع برای همیشه تا قیامت این دستور العمل را داده بود، که همه‌ی این امتیازات منطقه‌ای، نسبی و زبانی بت هستند که اسلام آنها را خواهد شکست، امّا در معاملات معاشرتی تا حدّی مراعات این امتیازات را گوارا فرموده است؛ زیرا طرق خورد و نوش، بود و باش قبایل مختلف و کشورهای مختلف، از هم جدا می‌باشد، که مخالفت با آنها موجب مشقّت شدید خواهد شد.

آن اسرائیلی‌هایی را که حضرت موسی علیه السلام با خود برداشته و از مصر بیرون رفته بود، دوازده قبیله بودند، حق تعالی امتیازات آنها را در معامله معاشرت جایز قرار داده بود و آنچه در دریا راههایی به صورت معجزه پدید آورده، دوازده بودند، که برای هر قبیله‌ای، راه، جداگانه بود، هم‌چنین در میدان تیه چشمه‌هایی که از سنگ به صورت معجزه بیرون آمد، آنها هم دوازده تا بودند، تا که در قبایل مزاحمت ایجاد نشود، هر قبیله‌ای، آب‌خود را استفاده کند، والله اعلم.

تعیین خلیفه و نایب برای برقراری انتظام گروهها

وقتی که حضرت موسی علیه السلام خواست که برای یک ماه از قوم خود جدا شده در کوه طور مشغول عبادت باشد، حضرت هارون را خلیفه و جانشین خود قرار داد، و راهنمایی کرد که همه‌ی شما، پس از من، از او اطاعت کنید، تا که در میان شما اختلاف و نزاع پیش نیاید، از این معلوم شد که اگر رئیس خاندان یا گروهی، به سفری برود، پس سنّت انبیاء علیهم السلام این است که کسی را جانشین و خلیفه خود قرار دهد که نظم و انضباط او را برقرار کند.

برای حفظ جماعت مسلمانان از تفرقه، بزرگترین بدی را موقّتاً می‌توان تحمّل نمود

در زمان غیبت حضرت موسی علیه السلام میان بنی‌اسرائیل فتنه‌ی گوساله‌پرستی پدید آمد، و آنها به سه دسته تقسیم شدند، حضرت هارون علیه السلام همه را به حق دعوت دد، امّا از هیچ گروهی اجتناب و بیزاری کلّی خود را تا زمان آمدن حضرت موسی علیه السلام اعلام نکرد، وقتی که بر این روش او، حضرت موسی علیه السلام اظهار نارضایتی کرد، او معذرت خواست که اگر من شدت به خرج می‌دادم قوم بنی‌اسرائیل دسته دسته می‌شد، و تفرقه واقع می‌گشت، **﴿إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِيٓ إِسْرَآئِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾** یعنی، من از این جهت از هیچ فرقه‌ای جدایی و بیزاری خود را به شدّت اعلام نکردم که نشاید شما برگشته، نگویی که تو در میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی و پایبند رهنمودهای من نشدی.

حضرت موسی علیه السلام هم معذرت او را بیجا ندانست، بلکه صحیح دانسته برای او دعا و استغفار کرد، از آن، این هدایت، مستفاد می‌گردد که بخاطر نجات از تفرقه بین مسلمانان، اگر کسی موقّتاً در وضعیت بدی، با نرمی پیش بیاید صحیح است، والله سبحانه و تعالی اعلم.

در آخر، آیاتی که در قصه حضرت موسی علیه السلام در بالا ذکر شد، آمده که حضرت موسی و هارون که برای هدایت و راهنمایی فرعون به سوی او اعزام گردیدند، به آنها رهنمود خاصّی داده شد، که: **﴿فَقُوْلَا لَهُ قَولاً لَّيِّناً لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾** در آن.

اصل مهم دعوت پیامبرانه

آن است که گروه مخالف هر چند سرکش و حامل عقاید و خیالات صد

در صد اشتباه باشد، امّا بر مصلحان و هادیان لازم است، که با آن هم، با اسلوب همدردی و خیرخواهی پیش بیایند و با نرمی صحبت کنند، امکان دارد در نتیجه‌ی آن، مخاطب به فکر و تأمّل فرو رود و در دل او خوف خدا بنشیند.

فرعون که مدّعی خدایی و جبار و ظالمی است که به خاطر حفظ جان خود، مجرم قتل هزاران کودک بنی‌اسرائیل است، وقتی که خدای تعالی پیامبران خود را به سوی او اعزام می‌دارد، آنها را با این هدایت نامه اعزام می‌کند، که با او با نرمی پیش بیایید، تا که به او هم فرصتی جهت تدّبر و اندیشه داده شود، و این باوجود آن هم هست که الله تعالی دانسته که فرعون از سرکشی و گمراهی خویش باز نخواهد آمد، امّا با این حال خواست که پیامبران خود را پایبند آن اصل قرار بدهد که بندگان خدا به وسیله‌ی آن به فکر و اندیشه وا داشته شده، به طرف خوف خدا بیایند.

چه فرعون هدایت یابد یا خیر، امّا باید اصل و اساسنامه آن باشد که بتواند وسیله‌ی اصلاح و هدایت قرار گیرد.

آنچه امروز بسیاری اهل علم در اختلافات خویش علیه یکدیگر زبان درازی و بهانه و اجبار تراشی را خدمت دین می‌پندارند، آنها باید به این اصل بیند یشند.

قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَآ أَوْ أَن يَطْغَىٰ ﴿۴۵﴾ قَالَ لَا تَخَافَآ إِنَّنِي
گفتند پروردگارما، ما می‌ترسیم که حمله کند بر ما یا در جوش بیاید. فرمود نترسید من

مَعَكُمَآ أَسْمَعُ وَ أَرَىٰ ﴿۴۶﴾ فَأْتِيَاهُ فَقُولَآ إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ
با شمایم می‌شنوم و می‌بینم. بروید پیش او و بگویید ما فرستادگان پروردگار تو هستیم

فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِيٓ إِسْرَآئِيلَ وَ لَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَٰكَ بِأَيَةٍ مِّن رَّبِّكَ
بفرست با ما بنی‌اسرائیل را و اذیت نکن ایشان را، آورده‌ایم پیش تو نشانی از پروردگارت

وَ ٱلسَّلَـٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلْهُدَىٰٓ ﴿۴۷﴾ إِنَّا قَدْ أُوحِىَ إِلَيْنَآ أَنَّ ٱلْعَذَابَ عَلَىٰ
و سلامتی باد بر کسی که قبول کند هدایت را. به ما دستور رسیده که عذاب بر کسی است

مَن كَذَّبَ وَ تَوَلَّىٰ ﴿۴۸﴾ قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَـٰمُوسَىٰ ﴿۴۹﴾ قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِىٓ
که تکذیب کند و روبگرداند. گفت کیست پروردگار شما ای موسیٰ. گفت پروردگار ما کسی است

أَعْطَىٰ كُلَّ شَىْءٍ خَلْقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿۵۰﴾
که داد به هر چیز آفرینش او را، باز راهنمایی کرد.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که حکم به هر دو آقا رسید پس) هر دو عرض کردند که ای پروردگار ما (ما برای تبلیغ حاضریم امّا) ما می ترسیم که (مبادا وقتی) او بر ما (قبل از تبلیغ) سرکشی کند (که وظیفه تبلیغ بماند) یا این‌که (در عین وقت تبلیغ در کفر خود) بیشتر شرارت کند (که در هیاهوی خود نه تبلیغ بشنود و نه بگذارد که دیگران بشنوند که آن با عدم تبلیغ برابر بشود) فرمود که (از این امر، هرگز) نیندیشید (زیرا) که من با شما دو تا هستم همه را می‌بینم و می‌شنوم (من از شما نگهبانی می‌کنم و او را مرعوب خواهم کرد که بتوانید کاملاً تبلیغ کنید، چنان‌که در آیه‌ی دیگر آمده که **نجعل لکما سلطاناً**) پس (بدون ترس و واهمه) پیش او بروید و (به او) بگویید که ما هر دو تا فرستاده پروردگار تو هستیم (که ما را پیامبر کرده و فرستاده است) پس (تو پیرو ما باش هم در عقیده که به توحید تصدیق کن، و در اصلاح اخلاق هم که از ظلم و غیره باز بیا) بنی‌اسرائیل را (که تو بر آنها به ناحق داری ظلم می‌کنی از پنجۀ ظلم خود رها ساز و) همرا ما بفرست (که هر کجا بخواهند و به هر نحوی که بخواهند باشند) و آنها را اذیت نکن (و) ما (که مدّعی نبوّت هستیم بیجا نیست بلکه ما) پیش تو از طرف پروردگار تو نشانی (معجزه‌ی نبوّت خود) آورده‌ایم و (ثمره‌ی

تصدیق و قبول حق از این قاعده کلی معلوم خواهد شد که) سلامتی (از عذاب خدا) برای کسی است که به راه (راست) برود (و در تکذیب و رد حق) به ما این حکم رسیده است که عذاب (قهر خدا) بر کسی نازل خواهد شد که (حق را) تکذیب کند و (از آن) روگردانی کند (الغرض همه‌ی این مطلب را به او بگویید. چنان‌که آن هر دو تا تشریف بردند و رفته همه را با او گفتند) او گفت که پس (این را بگویید که) پروردگار شما دو تا کیست (که شما خود را فرستادۀ او معرّفی می‌کنید) ای موسی (در پاسخ به او) موسی (علیه‌السلام) گفت پروردگار ما (دو تا بلکه پروردگار همه) آنست که به هر چیز، مناسب با آن، آفرینش داد سپس (آنها راکه ذی روح بودند به سوی منافع و مصالح‌شان) رهنمایی فرمود (چنانکه هر حیوان مناسب به حال خود در تلاش غذا و لباس و مسکن می‌باشد، پس اوست پروردگار ما هم).

معارف و مسایل

حضرت موسی علیه‌السلام چرا ترسید؟

﴿إِنَّنَا نَخَافُ﴾ حضرت موسی و هارون علیهما‌السلام در اینجا دو نوع خوف ابراز داشتند یکی به لفظ ﴿أَن يَفْرُطَ﴾ که معنی اصلی آنست تجاوز کردن از حدّ و مطلب این است که نشاید فرعون قبل از شنیدن صحبت ما بر ما حمله کند و خوف دیگر را به لفظ ﴿أَن يَطْغَىٰ﴾ بیان فرمود، و مطلب آن این‌که است او از این هم بیشتر سرکشی کند که متعلّق به شما کلمات گستاخانه بگوید.

در اینجا یک سؤال این پدید می‌آید که در آغاز کلام، وقتی که به حضرت موسی علیه‌السلام مقام نبوّت و رسالت عنایت گردید و او جهت شریک کردن هارون تقاضا کرد، و تقاضای او پذیرفته شد، پس در آن وقت حق تعالیٰ به او گفت: ﴿سنشد عضدك بأخيك و نجعل لكما سلطاناً فلا يصلون إليكما﴾ و نیز این اطمینان هم

به آنها داده شد که آنچه در تقاضای خود خواسته بودی همه را به شما دادیم، **﴿قَدْ أوتيت سؤلك يموسىٰ﴾**که از آن خواستها یکی شرح صدر بود که حاصلش این‌که از مخالفت، دل تنگی و خوف هراس، پیش نیاید.

باز پس از این وعدهای الهی این خوف و اظهار آن چگونه است، یک پاسخ آن این‌که نخستین وعده که ما تو را پیروز می‌گردانیم و آنها به تو نخواهند رسید، این یک وعده مهمی است که می‌تواند مراد از آن غلبه حجّت و دلیل باشد، و هم غلبه مادی، و نیز چنین هم تصوّر می‌رود که پیروزی، زمانی متحقّق می‌شود که آنها دلایل او را گوش کنند و معجزات را بشنوند امّا این دلهره هم هست که او قبل از شنیدن صحبت، حمله نکنند و برای شرح صدر لازم نیست که خوف طبعی هم نباشد.

امر دوم این‌که خوف طبعی از اشیای ترسناک، سنّت تمام انبیاءعليهم‌السلام است که باوجود ایمان و یقین کامل بر وعدهای خدا هم، پیش می‌آید خود حضرت موسی‌عليه‌السلام از مار قرار گرفتن عصای خود هنگام گرفتن آن ترسید که حق تعالی به او گفت: **﴿لاَ تَخَفْ﴾** نترس و در تمام مواقع خطرناک دیگر هم‌چنین شد که خوف طبعی و بشری لاحق گشت، باز حق تعالی به وسیله بشارت آن را زایل فرمود، در آیات همین واقعه، آیه **﴿ فخرج منها خائفاً يترقب﴾**و آیه **﴿ فأصبح فى المدينة خائفاً﴾**و آیه **﴿ فأوجس فى نفسه خيفة موسىٰ﴾**بر این مطلب شاهد و گواه می‌باشند، حضرت خاتم‌الأنبياء و سید الأنبیاءﷺ به سوی مدینه و بعضی صحابه پیش از این به طرف حبشه و باز به طرف مدینه هجرت فرمودند، و در غزوه‌ی احزاب برای نجات از این خوف خندق را حفر کردند، در صورتی که وعده نصرت و پیروزی از طرف حق تعالی بارها آمده بود، امّا حقیقت این است که همه بر مواعید ربّانی یقین کامل داشتند، امّا خوف طبعی که به مقتضای بشریت دامنگیر انبیاء هم می‌باشد، با این منافی نیست.

﴿إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَ أَرَىٰ﴾ الله تعالی فرمود: که من با شما دو تا هستم همه را می‌شنوم و می‌بینم، مراد از معیت، معیت نصرت و کمک است که نمی‌توان حقیقت و کیفیت کامل آن را درک کرد.

موسی علیه السلام در ضمن دعوت فرعون به ایمان، او را به آزاد ساختن قوم خود از مصایب اقتصادی هم دعوت داد

از این معلوم شد که انبیاء علیهم السلام همانگونه که دعوت مردم به سوی ایمان، جزء وظیفه ایشان داخل است، آزاد کردن امّت از مصایب اقتصادی هم در شمار وظیفه‌ی ایشان می‌باشد، لذا در قرآن کریم در دعوت موسی به فرعون هر دو چیز ذکر شده است، نخست ایمان به خدا، دوم آزادی بنی‌اسرائیل، بالخصوص در این آیه فوق‌الذکر تنها بر ذکر جزء دوم اکتفا شده است.

خدایتعالیٰ هر چیز را آفریده، سپس مناسب وجود آن، او را هدایت فرموده که به کار مشغول باشد

تفصیل آن از این قرار است که یکی آن هدایت است که وظیفه و فرض منصبی انبیاء علیهم السلام است، آن هدایت بخصوصی است که مخاطب فقط اهل عقول جن و انس می‌باشند هدایت تشریعی و یک نوع دیگر هدایت تکوینی هم هست، که در مخلوقات عام و شامل هر چیز می‌باشد که به آب، آتش، خاک، باد و آنچه از آنها ترکیب یافته به هر چیز حق تعالی یک نوع خاصی از ادراک و شعور، عنایت فرموده است، که اگر چه با انسان و اجنّه مساوی نیستند و از این جهت احکام تکلیفی حلال و حرام بر آنها جاری نمی‌گردد، ولی از ادراک و شعور خالی نیستند و به این راه ادراک و شعور هر چیز را حق تعالی هدایت

فرموده که تو برای چه کاری آفریده شدی و چه باید بکنی، و در پیروی از این حکم تکوینی و هدایت، آسمانها و زمین و مخلوقات آنها، به انجام وظیفه و کار خود مشغول می‌باشند، آفتاب و ماهتاب وظیفه خود را انجام می‌دهند، و ستارگان و سیارات دیگر به نحوی انجام وظیفه می‌کنند که در آن اختلاف یک دقیقه یا ثانیه پیش نمی‌آید، باد، آب، آتش و خاک هر یکی طبق منشأ آفرینش خود مشغول به کارند، و از آنها بدون از دستور ربّانی به قدر سر مویی فرقی واقع نمی‌شود، البتّه هرگاه دستور از او برسد آتش هم گلزار می‌گردد، هم‌چنانکه برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام شد و گاهی آب کار آتش را می‌کند، چنان‌که برای قوم فرعون، **﴿أُغْرِقُو فَأُدْخِلُوا نَاراً﴾** انجام گرفت نوزاد را هنگام تولد که در توانایی کسی نیست که به او سخن یاد بدهد، چه کسی به او یاد داد که از پستان مادر غذا حاصل کن، و برای این فشار دادن پستان و مکیدن را چه کسی به او آموخت، هرگاه به گرسنگی، تشنگی، سردی و گرمی مواجه شود، گریه برای همه ضروریات او کافی است، امّا چه کسی به او گریه‌ی تعلیم داد، این همه، همان هدایت ربّانی است که به هر مخلوق، مطابق به حیثیت و نیاز آنها از غیب بدون آموزش کسی، به آنها اعطا می‌گردد.

خلاصه این‌که از طرف حق تعالی یک هدایت عامه و تکوینی به هر یکی از مخلوقات است، که هر یک به آن از روی تکوین پایبند می‌باشد، و مخالفت با آن خارج از توان اوست، هدایت دیگر مختصّ به اهل عقول جن و انس است، این هدایت تکونی و جبری نیست، بلکه اختیاری می‌باشد و در نتیجه‌ی همین اختیار او ثواب یا عذاب را بر او مترتّب می‌گرداند در **﴿أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾** قسم اوّل هدایت مذکور است، حضرت موسی علیه‌السلام نخست آن کار پروردگار را به فرعون نشان داد، که حاوی همه‌ی مخلوقات است و کسی نمی‌تواند بگوید که این کار را ما کردیم، یا انسانی آن را انجام داده است، فرعون

نتوانست به آن پاسخ بدهد، لذا به سخنان این طرف و آنطرف پرداخت، و چنین سؤال به موسی علیه السلام مطرح کرد که عوام با شنیدن جواب حقیقی آن از موسی علیه السلام بد گمان باشند، و آن این‌که در قرون گذشته که همه‌ی امّتها و ملل جهان بت پرستش کرده‌اند، در باره آنها شما چه می‌گویید، و سرانجام آنها چه خواهد شد، هدف این بود که در پاسخ موسی علیه السلام خواهد گفت: که همه آنها گمراه و جهنّمی هستند، پس به من فرصت می‌رسد که بگویم گوش کنید، این آقا همه‌ی جهان را احمق و گمراه و جهنّمی می‌پندارد و مردم با شنیدن این از او بدگمان می‌شوند، پس هدف ما برآورده می‌شود، ولی پیامبر خدا حضرت موسی علیه السلام به آن، چنان پاسخ حکیمانه‌ای داد که از آن تمام توطئه او خنثی شد.

قَالَ فَمَا بَالُ ٱلْقُرُونِ ٱلْأُولَىٰ ﴿۵۱﴾ قَالَ عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَـٰبٍ
گفت پس چیست حقیقت جماعتهای گذشته. گفت خبر آنها نزد پروردگارم نوشته شده است

لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يَنسَى ﴿۵۲﴾ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ مَهْداً
نه گمراه می‌شود ربّ من، و نه فراموش می‌شود. اوست که ساخته برای شما زمین را فرش

وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً وَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَٰجاً مِّن
و کشیده برای شما در آن راهها و نازل کرده از آسمان آب، پس بیرون آوردیم از آن انواع

نَّبَاتٍ شَتَّىٰ ﴿۵۳﴾ كُلُوا وَٱرْعَوْا أَنْعَـٰمَكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّأُوْلِي
سبزیجات. بخورید و بچرانید حیوانات خود را البتّه در این نشانیهاست برای

ٱلنُّهَىٰ ﴿۵۴﴾ مِنْهَا خَلَقْنَـٰكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً
عاقلان. از این زمین شما را آفریدیم و در آن می‌رسانیم شما را و از آن بیرون می‌آوریم بار

أُخْرَىٰ ﴿۵۵﴾ وَ لَقَدْ أَرَيْنَـٰهُ ءَايَـٰتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَ أَبَىٰ ﴿۵۶﴾
دیگر. و ما نشان دادیم به فرعون همه نشانیان خود را پس او تکذیب کرد و انکار نمود.

قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَـٰمُوسَىٰ ﴿۵۷﴾
گفت آیا تو آمده‌ای برای بیرون راندن ما از کشور ما بزور سحر خود ای موسیٰ.

فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِّثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لَّا
پس ما می‌آوریم در مقابله تو همچنین سحر، پس مقرّر کن در میان ما و خودت وعده که نه

نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لَآ أَنتَ مَكَاناً سُوىً ﴿۵۸﴾ قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ ٱلزِّينَةِ وَ أَنْ
ماخلاف آن برویم و نه تو، در یک میدان صاف. گفت وعده شماست روز عید و اینکه

يُحْشَرَ ٱلنَّاسُ ضُحىً ﴿۵۹﴾
جمع گردند مردم بوقت چاشت.

خلاصه‌ی تفسیر

فرعون (بر این‌شبهه وارد کرد که أن العذاب علی من کذب و تولی و) گفت که خیلی خوب پس حال گذشتگان چه شد (که انبیاء را تکذیب می‌کردند، بر آنها چه نوع عذابی نازل شد) موسی (علیه السلام) فرمود (که من ادّعایی نداشتم که وقوع عذاب موعود در دنیا لازمی است بلکه گاهی در دنیا هم می‌آید و در آخرت حتماً واقع خواهد شد چنانکه) علم (بد کاری) آنها نزد پروردگار من در دفتر (اعمال محفوظ) است (اگر چه او نیاز به دفتر نداشت، ولی با توجّه به بعضی حکمت این‌چنین کرده شد، هدف از آن این‌که الله تعالی از اعمال آنها کاملاً مطّلع است و) پروردگار من (چنان داناست که) نه اشتباه می‌کند و نه فراموش می‌شود (لذا او کاملاً اعمال آنها را درست و صحیح می‌داند ولی برای عذاب وقت مقرّر فرموده که هرگاه آنوقت بیاید عذاب بر آنها اجرا خواهد شد، لذا از عدم عذاب در دنیا لازم نیست که کفر و تکذیب موجب عذاب نباشند، تا اینجا مصاحبه حضرت موسی علیه السلام است، و در آینده الله تعالی قدری تفصیل از شأن ربوبیت خود بیان می‌کند و ذکر اجمالی آن در این

کلام موسی علیه السلام بود که ﴿رَبُّنَا الَّذِیٓ أَعۡطَىٰ الخ﴾ ﴿عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّی الخ﴾ ﴿لَّا یَضِلُّ رَبِّی﴾ چنان‌که می‌فرماید که) او (رب) است که برای شما زمین را (مثل) فرش ساخت (که بر آن استراحت می‌کنید) و در آن (زمین) برای راه (رفتن) شما راه درست کرد و از آسمان آب نازل کرد باز ما به وسیله آن (آب) انواع نباتات مختلف پیدا کردیم (و به شما اجازه دادیم که) خود (هم) بخورید و دامهای خود را (هم) بچرانید در همه این چیزهای (مذکور) برای (استدلال) اهل عقل نشانیان (قدرت الهی) هستند (و هم چنان که نباتات را از زمین بیرون می‌آوریم هم چنین) ما شما را از همان زمین (در ابتدا) آفریدیم (چنان‌که حضرت آدم علیه السلام از خاک آفریده شد، پس توسط او ماده بعید، همه خاک است) و در آن ما شما را (پس از موت) می‌بریم (چنان‌که مرده در هر حالت باشد، امّا سرانجام اگر چه بعد از مدّتی باشد حتماً در خاک خواهد رفت) و (روز قیامت) باز از آن، ما شما را بیرون می‌آوریم (هم چنان‌که نخستین بار از آن آفریده‌ایم) و ما به او (فرعون) همه (آن) نشانی های خود را نشان دادیم (که به موسی علیه السلام اعطا گردیده بودند) پس او (وقتی که) تکذیب کرد و انکار نمود (و) گفت ای موسی تو نزد ما (با این دعوت) به این خاطر آمده‌ای که ما را از ملک ما با (زور) سحر خود بیرون برانی (و خودت عوام را فریفته و پیرو کرده رئیس قرار بگیری) پس اکنون ما هم در قبال تو هم چنین سحر می‌آوریم، تو در میان ما و خودت وعده‌ای مقرّر کن که نه ما بر خلاف او راه برویم و نه تو خلاف آن بکنی در میدان هموار (تا که همه ببینند) موسی (علیه السلام) فرمود وعده (مقابله) شما آن روزی است که در آن جشن (شما) باشد و (در آن) مردم به وقت چاشت جمع می‌شوند (و ظاهر است که میدان جشن بیشتر در زمین هموار می‌باشد و از آن شرط **مکان سوی** هم کامل می‌شود).

معارف و مسایل

﴿قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَـٰبٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يَنسَى﴾ فرعون از سر انجام امّتهای گذشته سؤال کرده بود که اگر حضرت موسی علیه السلام در پاسخ به آنها صراحتاً گمراه و جهنّمی می‌گفت، فرعون می‌توانست مجالی برای این طعنه زن به دست می‌یافت که این آقا نه تنها ما را بلکه تمام دنیا را گمراه می‌پندارد، و عوام از آن در شک قرار می‌گرفتند، حضرت موسی علیه السلام چنان پاسخ حکیمانه‌ای داد که مطلب هم در آن کاملاً بیان گردید، و فرعون فرصتی برای فریب دادن آنها نیافت، فرمود که علم آنها به نزد پروردگار من است که سرانجام آنها چه خواهد شد، نه پروردگارم اشتباه می‌کند و نه فراموش می‌شود، مراد از اشتباه کردن این‌که بخواهد کاری دیگر بکند، کاری دیگر انجام گیرد، و مطلب فراموش شدن که ظاهر است.

﴿أَزْوَٰجاً مِّن نَّبَاتٍ شَتَّىٰ﴾ ازواج به معنی انواع و اصناف است، و شتی جمع شتیت است به معنی متفرق، مراد این‌که همین قدر انواع و اقسام نباتات آفرید که انسان نمی‌تواند اقسام آنها را هم احاطه بکند، باز در درخت، پوست، گل و میوه هر نباتی، الله تعالی خاصیتهای گذاشته که متخصّان علم طب و دکتری در حیرت می‌مانند، و باوجود جریان تحقیقات هزاران سال کسی نمی‌تواند بگوید که آنچه متعلّق به یکی نوشته شده، حرف آخر است و تمام انواع و اقسام مختلف این نباتات برای انسان و دامها و حیوانات بیابانی غذا یا دوا می‌باشند، از چوب آنها انسان در تعمیر ساختمانها استفاده می‌کند، و وسایل استعمال خانگی از آن، هزارها می‌سازد، ﴿فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنَ ٱلْخَالِقِينَ﴾ بنابر این، در آخر فرمود که: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّأُوْلِي ٱلنُّهَىٰ﴾ یعنی در این بسیار علایم قدرت الهی وجود دارد برای عاقلان. نهی جمع نهیة به عقل گفته می‌شود، که او انسان را از کارهای بد و مضر باز می‌دارد.

دراصل وجود هر انسان همراه با نطفهٔ او، خاک آنجا هم شامل می‌شود که او در آنجا مدفون می‌شود

﴿مِنْهَا خَلَقْنَـٰكُمْ﴾ ضمیر منها راجع به زمین است، و معنایش این‌که ما شما را از خاک زمین آفریدیم و مخاطب این، همه انسانها هستند، در صورتی که پیدایش عموم انسانها از زمین نیست، بلکه از نطفه است، بجز آدم عليه‌السلام که خلقت او به راه راست از خاک بوده، پس این خطاب یا می‌تواند مبنی بر این باشد، که اصل انسان و پدر همه، حضرت آدم عليه‌السلام است و توسط او نسبت آفرینش همه به سوی خاک چندان دور نیست، و بعضی فرموده که نطفه بر آورده از خاک می‌باشد، لذا آفرینش از نطفه در حقیقت خلق از خاک می‌باشد.

امام قرطبی فرموده که: ظاهر الفاظ قرآن این است که آفرینش هر انسان از خاک است، و بعضی فرموده که: الله تعالی به قدرت کامل خویش در خلقت هر انسان خاک شامل می‌کند، لذا خلقت هر انسان مستقیماً به خاک منسوب گردیده است.

امام قرطبیؒ فرموده که: ظاهر الفاظ قرآن این است که تخلیق هر انسان از خاک به عمل آمده است، و حدیث حضرت ابوهریره رضي‌الله‌عنه بر این گواه است که در آن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده که: در رحم مادر هر انسان متولّد، مقداری خاک از آنجایی که مقدّر است که او مدفون بشود، انداخته می‌شود، این حدیث را ابونعیم در تذکره ابن سیرین روایت کرده و فرموده است: «**هذا حديث غريب من حديث عون لم تكتبه إلا من حديث عاصم بن نبيل و هو أحد الثقات الأعلام من أهل بصره**» و مضمون این روایت از حضرت عبدالله ابن مسعود هم منقول است و عطای خراسانی فرموده که هرگاه نطفه در رحم بسته می‌شود، پس فرشته‌ای که بر خلقت او مأمور است، رفته از آنجایی خاک می‌آورد که دفن او در آنجا مقدّر است، و این خاک را در آن نطفه شامل می‌گرداند، لذا تخلیق از نطفه و خاک هر

دو تا می‌باشد، و از این آیه استدلال کرده است که: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَٰكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ﴾.[۱]

در تفسیر مظهری از حضرت عبدالله بن مسعود منقول است که رسول خدا ﷺ فرموده که در ناف هر بچه‌ای که متولّد می‌شود قدری خاک ریخته می‌شود، و هرگاه بمیرد پس در آن زمین مدفون می‌گردد که خاک آنجا در خمیر او شامل شده است، و فرمود: که من و ابوبکر و عمر از یک خاک آفریده شده‌ایم و در آن دفن خواهیم شد، خطیب بعد از نقل این روایت فرموده که این حدیث غریب است و ابن جوزی آن را در ردیف موضوعات محسوب کرده است، امّا شیخ محمّد حارثی بدخشی فرموده که: بسیار شواهد بر این حدیث از حضرت ابن عمر و ابن عبّاس و ابوسعید خدری و ابوهریره رضی‌الله‌عنهم منقول است که این روایت با آنها تقویت می‌گردد، لذا این حدیث از پایه حسن (لغیره) کمتر نیست[۲].

﴿مَكَانًا سُوًى﴾ فرعون خود برای مقابله حضرت موسی علیه‌السلام و ساحران این پیشنهاد را داد که مقابله در چنین مکانی باشد که برای آل فرعون و حضرت موسی علیه‌السلام و بنی‌اسرائیل از نظر مسافت مساوی باشد تا که هیچ فریقی برای رفتن به آنجا به طی کردن مسافت طولانی در مشقّت قرار نگیرد، حضرت موسی علیه‌السلام آن را پذیرفته برای تعیین روز و وقت چنین فرمود که: ﴿مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ ٱلزِّينَةِ وَ أَنْ يُحْشَرَ ٱلنَّاسُ ضُحًى﴾ یعنی این مقابله باید در یوم الزینه باشد که مراد از آن روز عید یا جشن دیگری است، که در آن مردم اجتماع می‌کنند، در این باره اختلاف است که آن چه روزی بود، بعضی گفته که آن عیدی برای اهل فرعون مقرّر شده بود که در آن به لباس مزین پوشیده و از شهر بیرون رفتن عادت

---

۱ - قرطبی.

۲ - مظهری.

داشتند، بعضی گفته که آن نوروز بود، بعضی گفته که یوم السبت روز شنبه بود که ایشان به عظمت آن قایل‌اند، بعضی گفته که آن روز عاشورا یعنی دهم محرم بود.

فایده

حضرت موسی علیه‌السلام در تعیین روز و وقت حکمت بزرگی به کار برد، که روز عید را مقرّر فرمود که در آن هر کوچک و بزرگ از هر طبقه در آن قبلاً اجتماع می‌کنند، و نتیجهٔ لازمی آن این خواهد بود که این اجتماع بزرگ شامل همه‌ی مردم شهر خواهد بود، و وقت چاشت را مقرّر کرد که پس از بلند شدن آفتاب می‌باشد که در آن یک مصلحت است که آمدن مردم بعد از فارغ شدن از ضروریات خویش، در آن میدان آسان است، و مصلحت دیگر این‌که این وقت به اعتبار روشن و ظهور از همه روز، بهتر است که در چنین وقت با اطمینان خاطر و سکون کارهای مهمی انجام می‌گیرد، و وقتی مردم از اجتماع اینگونه وقت فراغت بیابند، خبر تا دور و دراز انتشار می‌یابد، چنان که وقتی در آن روز حق تعالی موسی علیه‌السلام را بر ساحران فرعونی غلبه داد، ظرف یک روز در کل شهر بلکه تا دور و دراز این خبر مشهور گردید.

حقیقت سحر و اقسام آن و حکم شرعی آن

این مطلب با تفصیل کامل در داستان هاروت و ماروت در معارف القرآن جلد اوّل سوره‌ی بقره ص۳۴۹ تا ۳۶۱ بیان شده است، در آنجا ملاحظه گردد.

فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَىٰ ﴿۶۰﴾ قَالَ لَهُم مُّوسَىٰ

پس برگشت فرعون باز جمع کرد همه‌ی تدابیر خود را باز آمد. گفت برای‌شان موسیٰ

وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُم بِعَذَابٍ وَ قَدْ خَابَ
بدبختی بر شما، دروغ نگویید بر خدا باز غارت میکند شما را به آفتی و پیروز نشد

مَنِ افْتَرَىٰ ﴿۶۱﴾ فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ وَ أَسَرُّوا النَّجْوَىٰ ﴿۶۲﴾ قَالُوا
هرکسی که دروغ گفت. پس نزاع کردند بر کار خود با یکدیگر ودرنهان مشورت کردند. گفتند

إِنْ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَن يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِمَا وَ
یقیناً این دو تا ساحرند میخواهند که بیرون برانند شما را از ملک تان بزور سحر خود و

يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ ﴿۶۳﴾ فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفّاً وَ قَدْ أَفْلَحَ
بند کنند روش خوب شما را. پس جمع کنید تدبیر خود را باز بیایید صف بسته و پیروز شد

الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَىٰ ﴿۶۴﴾ قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَن تُلْقِيَ وَ إِمَّا أَن نَّكُونَ أَوَّلَ
امروز هر کسی که غالب شد. گفتند ای موسیٰ یا تو بینداز و یا باشیم ما نخست

مَنْ أَلْقَىٰ ﴿۶۵﴾ قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن
اندازنده. گفت خیر شمابیندازید پس ناگهان ریسمانهایشان وچوبهایشان به خیال او آمدند

سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ ﴿۶۶﴾ فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَىٰ ﴿۶۷﴾ قُلْنَا
از سحر آنها که میدوند. پس احساس کرد در نفس خود ترس موسیٰ. گفتیم

لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَىٰ ﴿۶۸﴾ وَ أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا
نترس حتماً تو غالبی. و بینداز آنچه را در دست راستت هست، میبلعد آنچه آنها

صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَىٰ ﴿۶۹﴾ فَأُلْقِيَ
ساختهاند، ساختهآنهافریب ساحری استو پیروزنمیشود ساحر هرکجاباشد. پس افتادند

السَّحَرَةُ سُجَّداً قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَىٰ ﴿۷۰﴾ قَالَ
ساحران به سجده، گفتند ما یقین کردیم بر رب هارون و موسیٰ. گفت فرعون

آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ
شما آن راقبول کردید ومن تاهنوز حکم ندادهام، اوست بزرگ شما که آموخته بهشما سحر،

فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَـٰفٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِى جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ
پس من‌خواهم‌برید دستها وپایهای شمارا ازطرف‌دیگر و به‌دار می‌کشم شمارا بر تنه درخت خرما

وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَآ أَشَدُّ عَذَاباً وَ أَبْقَىٰ «۷۱» قَالُوا لَن نُّؤْثِرَكَ
وخواهید دانست‌که از ماعذاب چه‌کسی سخت‌ودیرپاست. گفتند ماتورا بالاتر نمی‌فهمیم

عَلَىٰ مَا جَآءَنَا مِنَ ٱلْبَيِّنَـٰتِ وَٱلَّذِى فَطَرَنَا فَٱقْضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِى
از آنچه به ما رسیده دلایل صاف و از او که ما را آفریده، بکن آنچه می‌کنی، تو می‌کنی

هَـٰذِهِ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَآ «۷۲» إِنَّآ ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَـٰيَـٰنَا وَ مَآ أَكْرَهْتَنَا
این زندگی دنیا را. ما یقین‌کردیم بر پروردگارخود تابیامرزد گناهان مارا وآنچه اجبار کردی

عَلَيْهِ مِنَ ٱلسِّحْرِ وَٱللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰٓ «۷۳» إِنَّهُ مَن يَأْتِ
ما را بر آن از سحر و خدا بهتر است و همیشه باقیست. حق اینست که هر کس آمد پیش

رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَىٰ «۷۴» وَ مَن يَأْتِهِ
رب خود باگناه، برای‌او جهنم‌است که نمی‌میرد در آن و نه زنده می‌شود. و هر کسی بیاید

مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ فَأُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلدَّرَجَـٰتُ ٱلْعُلَىٰ «۷۵» جَنَّـٰتُ
پیش او با ایمان و نیکی کرده است، برای آنهاست درجات بلند. باغات است

عَدْنٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَا وَ ذَٰلِكَ جَزَآءُ
سکونتی، جاری می‌شود از زیر آنها جویها، همیشه می‌مانند در آنها و اینست پاداش

مَن تَزَكَّىٰ «۷۶»
کسی که پاک باشد.

خلاصه‌ی تفسیر

الغرض (با شنیدن این) فرعون (از جای خود در دربار) برگشت سپس به جمع کردن وسایل تدبیر خود (سحر) پرداخت باز (همه را برداشته در آن میدان که وعده شده بود) آمد (آنگاه) موسی (علیه السلام) به مردمان (ساحر) گفت

ای بدبختان بر خدا دروغ نگویید (که وجود یا توحید او را انکار کنید یا که معجزات پدید آوردهٔ او را سحر بگویید) زمانی خداوند متعال شما را به یک نوع سزا کاملاً نیست و نابود خواهد کرد، و هر کسی دروغ بگوید او (سرانجام) ناکامیاب می‌ماند، پس ساحران (با شنیدن این سخن در باره آن دو آقا) با هم اختلاف رأی پیداکردند و در نهان به صحبت پرداختند (بالآخر همه متّفق شدند و) گفتند که یقیناً این دو تا ساحرند هدف آنها این است که با (زور) سحر خود، شما را از سرزمین شما بیرون رانند و مرکز طریقه عمده (مذهبی) شما را بر کَنند، الآن شما با هم شده انتظام کنید و صف ترتیب داده (در مقابله) در آیید و امروز کسی پیروز است که غالب باشد (باز) آنها (به موسی علیه السلام) گفتند که ای موسیٰ (بگو) تو پیش‌تر (عصایت را) می‌اندازی یا ما جلوتر بیندازیم باشیم، آن‌جناب (با کمال بی‌اعتنایی) فرمود که خیر، شما نخست بیندازید (چنان که آنها ریسمانها و چوبهای خود را انداختند و چشم بندی کردند) پس ناگهان ریسمانها و چوبهایشان از چشم بندی آنها در خیال موسی (علیه السلام) چنان معلوم شد که (مانند مار) به دو راه می‌روند پس در دل موسی (علیه السلام) کمی ترس پدید آمد (وقتی در مشاهده، این ریسمانها و چوبها هم مار معلوم می‌گردند، و عصای من هم مار قرار می‌گیرد، بینندگان هر دو تا را یکی می‌پندارند پس چگونه در میان حق و باطل امتیاز برقرار می‌کنند و این ترس به اقتضای طبع بود، وگرنه حضرت موسی یقین داشت که وقتی الله تعالی این دستور را صادر فرموده برای همه‌ی نشیب و فراز آن انتظام خواهد فرمود، و رسول خود را کاملاً کمک خواهد کرد، و اینگونه خوف طبعی که به درجهٔ وسوسه بود منافی شأن کمال نیست، الغرض وقتی این خوف عاری شد آنگاه) ما گفتیم شما نترسید شما غالب خواهید شد و (صورت آن اینکه) آنچه در دست راست تو (عصا) هست آن را بینداز، آنچه آنها (مسخره) درست کرده‌اند این (عصا) همه

را خواهد بلعید و آنچه آنها درست کرده‌اند فریب بازی ساحران است و ساحر هر کجا برود (در مقابل به معجزه گاهی) پیروز نخواهد شد، (موسی علیه السلام اطمینان یافت که الآن کاملاً ممتاز خواهد شد، چنانکه او عصا را انداخت و آن در واقع همه را بلعید) پس ساحران (که این فعل فوق‌السحر را دیدنده متوجّه شدند که این معجزه‌ای است و فوراً همه) به سجده افتادند و (به صدای بلند) گفتند که ما ایمان آوردیم به پروردگار هارون و موسی (علیهما السلام) فرعون (با مشاهده‌ی این واقعه ساحران را تهدید کرد و) گفت که بدون این‌که من اجازه بدهم (بدون از رضایت من) شما به موسی (علیه السلام) ایمان آوردید؟! فی‌الواقع (معلوم می‌شود که) او (در سحر) از شما بزرگتر (و استاد) است که او به شما درس سحر داده است (و استاد و شاگرد با هم توطئه کرده‌اید به جنگ زرگری تا که حکومت را به دست گیرید) پس (اکنون حقیقت معلوم خواهد شد) که من دست و پاهای شما را به قطع می‌کنم، دست از یک طرف و پا از طرف دیگر و همه‌ی شما را بر درختهای خرما به دارمی‌کشم (تا که همه دیده درس عبرت بگیرند) و این هم بر شما روشن گردد که از ما دو تا (من و رب موسی) عذاب چه کسی بیشتر سخت و دیرپاست، آنها به صراحت جواب دادند که ما تو را هرگز ترجیح نمی‌دهیم در مقابل آن دلایلی که به ما رسیده و در مقابل آن ذاتی که ما را آفریده است، آنچه تو می‌خواهی بکنی (با شرح صدر) بکن و تو بجزدر این زندگانی دنیا چیزی بکنی دیگر چه می‌توانی بکنی، ما فقط به پروردگار خود ایمان آورده‌ایم تا که گناهان (گذشته) ما را (مانند کفر و غیره) عفو بفرماید و آنچه را که تو در (مقدّمات) سحر بر ما فشار آوردی آن را نیز عفو خواهند فرمود و الله تعالی (به اعتبار ذات و صفات هم از تو) به درجها بهتر است و (به اعتبار ثواب و عقاب هم) زیاده دیرپاست (و تو نه به خیریت‌شده‌ای و نه به بقا، پس تو چه جایزه داری که به ما وعده داده بودی و چه عذابی داری که الآن به

آن تهدید می‌کنی و الله تعالی که ثواب و بقا دارد، قانون او اینکه) هر کس که مجرم (ستم) شده (کافر شده) پیش پروردگار خود حاضر باشد، پس برای او دوزخ (مقرّر) است که در آن نمی‌میرد و نه زنده می‌ماند (نمردن که روشن است و زنده نماندن یعنی زندگی با آسایش نمی‌بیند) و کسی که با ایمان پیش او بیاید که کار نیک هم کرده است، پس برای ایشان درجات بلند هست یعنی باغات دایم که به زیر آنها جویها جاری می‌شود و آنها برای همیشه در آنجا خواهند ماند و هر کسی (از کفر و معصیت) پاک باشد، این است جایزه‌ی او (پس طبق این قانون ما کفر را رها کرده ایمان را اختیار کرده‌ایم).

معارف و مسایل

﴿فَجَمَعَ كَيْدَهُ﴾ کید فرعون یعنی در تدبیر مقابله با موسی، ساحران و وسایل آنها را جمع کرد، از حضرت ابن عبّاس منقول است که تعداد ساحران هفتاد و دو نفر بودند و اقوال دیگر در باره‌ی آمار آنها بسیار مختلف است، از چهار صد گرفته تا نهصد هزار گفته شده است، همه آنها تحت ریاست رئیس واحد شمعون طبق دستور او کار می‌کردند و گفته شده رئیس آنها یک نفر کور بود، والله اعلم[1].

خطاب پیامبرانه حضرت موسیٰ به ساحران

پیش از این‌که حضرت موسی علیه السلام با معجزه در مقابله ساحران موقفی اختیار کند، آنها را به چند تا کلمه نصیحت کرده به عذاب خدا تهدیدشان کرد، و آن کلمات طبق ذیل اند:

---

۱ - قرطبی.

﴿وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللّٰهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُم بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ﴾ یعنی، هلاکت شما در جلو آمده بر خدا تهمت و افترا نبندید که فرعون یا کسی دیگر در خدایی شریک است، اگر شما این چنین کردید شما را در عذاب خُرد خواهند کرد و ریشه‌ی شما را خواهند کند که بر خدا بهتان ببندد، او سرانجام ناکامیاب و محروم خواهد ماند.

ظاهر است کسانی که به تبانی و حمایت قوّت و طاقت، خشم و خدم طاغوتی فرعون در میدان برای مقابله آمده بودند تأثیر این کلمات موعظه، بر آنها بسیار بعید بود، ولی همراه با انبیاءعلیهم‌السلام و پیروان آنها یک شوکت و طاقت مخفی می‌باشد که کلمات ساده آنها هم بر سخت‌ترین دلها مانند تیر و نشتر کار می‌کنند، با شنیدن این جملات حضرت موسی‌علیه‌السلام در صف ساحران زلزله پدید آمد و با هم مختلف شدند که ساحر نمی‌تواند چنین کلماتی بگوید، معلوم می‌شود که اینها از طرف خدا هستند، بنابر این بعضی گفتند با این مقابله بیجاست و بعضی بر سخن خود اصرار ورزیدند و همین است مطلب: ﴿فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ﴾ باز برای رفع اختلاف با هم به سرگوشی و مشورت پرداختند، ﴿وَأَسَرُّوا النَّجْوَىٰ﴾ سرانجام رأی آخر بر مقابله قرار گرفت و گفتند:[۱] ﴿إِنْ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَن يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ﴾ یعنی، این دو تا ساحرند و می‌خواهند که به وسیله‌ی سحر خود شما را یعنی فرعون و کسان فرعون را از سرزمین مصر شما بیرون برانند.

مقصود این‌که می‌خواهند به وسیله‌ی سحر بر کشور شما تسلّط یابند و این‌که طریقه شما را که از همه افضل و بهتر است آن را نابود کنند، **مثلی** صیغه مؤنث **أمثل** است، به معنی اعلی و افضل. مطلب این بود که مذهب و طریقه‌ی

---

۱ - این به ظاهر بر خلاف قاعده نحوی عربی است، ولی پاسخ آن این‌که در بعضی لغات عرب این صورت هم جایز است، (فصله القرطبی).

شما که فرعون را خدا و صاحب اقتدار و اختیار خود تسلیم دارید، همین از همه افضل و بهتر است، ایشان می‌خواهند آن را از بین برده دین و مذهب خود را انتشار دهند، و نیز معنی لفظ **طریقه** این هم می‌آید که به سردار و نماینده قوم **طریقه** قوم گفته می‌شود، و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و حضرت علی مرتضی رضی الله عنه در اینجا تفسیر طریقه هم‌چنین منقول است که ایشان می‌خواهند سرداران و افراد با عزّت قوم شما را از بین ببرند، لذا شما باید برای مقابله با صرف تمام نیروی خود با ایشان مبارزه کنید و همه ساحران صف بسته به یک بار در مقابل او به عمل در آیید. **﴿فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا﴾** صف بستن در مقابله، برای بیم در رعب، اثر خاصّی دارد، لذا ساحران به صورت صف بسته مقابله کردند.

ساحران برای اظهار خونسردی و بی‌اعتنایی در ابتدا به حضرت موسی علیه السلام گفتند که آیا شما در ابتدا عمل خود را انجام می‌دهی یا ما جلوتر انجام دهیم، حضرت موسی علیه السلام در پاسخ فرمود که: **﴿بَلْ أَلْقُوا﴾** یعنی، اوّل شما بیندازید و نمایش سحر خود را نشان دهید، در این پاسخ حضرت موسیٰ، حکمتهای زیادی مضمر بود، اوّلاً ادب مجلس که وقتی ساحران از خود این خودنسردی را نشان دادند که به مخالف نخبت به حمله اجازه دادند، پس جواب شرافتمند این بود که از این طرف با خون سردی بیشتری به آنها اجازه داده شود، تا که آنان اوّل کار خود را شروع کنند، ثانیاً این گفتن ساحران مبنی بر اظهار بی‌فکری و اطمینان بود، حضرت موسی علیه السلام به آنها اجازه به ابتدا داده بی‌فکری و اطمینان خود را به ثبوت رساند، ثالثاً تمام نمایش سحر آنها در جلو حضرت موسی علیه السلام بیاید تا بعد از آن او معجزه خود را اظهار بفرماید، که بیک وقت ظهور غلبهٔ حق واضح گردد، ساحران طبق اجازه حضرت موسی عمل خود را آغاز کردند و چوبها و ریسمانهای خود را که خیلی زیاد بودند بر زمین

ریختند و همه به ظاهر مار شدند.

﴿يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ﴾ از این معلوم می‌شود که سحر ساحران فرعون یک نوع چشم بندی بود که به وسیله خاصّی انجام می‌گیرد، و بینندگان تصوّر می‌کنند که این چوبها و ریسمانها مار شده به حرکت در آمده‌اند در صورتی‌که آنها در حقیقت مار نشده بودند، و بیشتر سحرها از این قبیل است.

﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَىٰ﴾ یعنی بر حضرت موسی علیه السلام از مشاهده این صورتحال خوف عاری شد، ولی آن را در دل پنهان نگهداشت و نگذاشت بر دیگران ظاهر گردد، پس اگر خوف حضرت موسی علیه السلام به خاطر خودش بوده، پس به مقتضای بشریت این خوف منافی مقام نبوّت نیست، ولی ظاهر این است که او به خاطر خود نترسید، بلکه ترس او ازاین بود که در این اجتماع غلبه‌ی ساحران محسوس شد، پس آنچه هدف از دعوت نبوّت بود آن انجام نگرفت، لذا در جواب که از طرف حق تعالی به او رسید، به او اطمینان داده شد که ساحران پیروز نخواهند شد، شما پیروز خواهید شد، در آیه آینده ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَىٰ﴾ فرموده این دلهره را زایل گردانید.

﴿وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ﴾ به موسی وحی شد که آنچه در دست داری آن را بینداز، مراد از آن، عصای موسی است ولی نفرمود که عصا را بینداز لذا اشاره به این بود که سحر آنها حقیقت ندارد به آن اعتنا نکن، هر چه دست تو آمد آن را بینداز آن همه مارهای آنها را می‌بلعد و همین طور هم شد، حضرت موسی علیه السلام عصای خود را انداخت آن یک اژدهای بزرگ قرار گرفت و همه مارهای ساحران را بلعید

ساحران فرعون، مسلمان شده به سجده افتادند

وقتی عصای موسوی اژدها شده همه مارهای تخیّلی را بلعید چون آنها در سحر مهارت داشتند، یقین پیدا کردند که این کار نمی‌تواند به وسیله‌ی سحر انجام گیرد، بلکه بدون تردید، این معجزه می‌باشد که فقط قدرت حق تعالی ظاهر شده است، بنابر این به سجده افتادند و اعلان کردند که ما به رب هارون و موسی ایمان آوردیم، در برخی روایات حدیث آمده است که آنها سر از سجده بلند نکردند مگر آنگاه که قدرت الهی جنّت و دوزخ را به مشاهده آنها در آورد[۱].

﴿قَالَ ءَامَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ﴾ خداوند فرعون را در آن اجتماع بزرگ رسوا کرد، بد حواس شده به ساحران گفت که چگونه بدون اجازه‌ی من شما به او ایمان آوردید. گویا به مردم نشان داد که هیچ قول و عمل ازه ساحران بدون اجازه‌ی من اعتباری ندارد، امّا ظاهر است که پس از این معجزه‌ی واضح، اجازه کسی نزد هیچ عاقلی هیچ ارزشی ندارد، لذا الآن به ساحران تهمت زد که معلوم می‌شود که همه شما شاگردان موسی هستید او به شما سحر تعلیم داده است، شما توطئه کرده‌اید که در جلوی او شکست خود را اظهار نمایید.

﴿فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَـٰفٍ﴾ الآن ساحران را به شدیدترین سزا تهدید کرد که دست و پای شما بریده خواهند شد، بدین شکل که دست راست و پای چپ قطع می‌گردد، این صورت را بدین خاطر اختیار کرد که در قانون فرعون طریقه سزا همین بود یا به این خاطر که در این صورت انسان یک نمونه ازعبرت قرار می‌گیرد. ﴿وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ﴾ یعنی دست و پاها را بریده باز بر تنه‌ی درخت خرما به دار آویزان خواهید شد، و به همین شکل خواهید

---

۱ - رواه عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و ابن المنذر عن عکرمه - روح.

ماند تا که از گرسنگی و تشنگی همانجا بمیرید.

﴿قَالُوا لَن نُّؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَآءَنَا مِنَ ٱلْبَيِّنَـٰتِ وَٱلَّذِى فَطَرَنَا﴾ساحران این تهدید شدید و اعلان سزای سخت فرعون را شنیدند و عزم راسخ بر ایمان خود به اثبات رساندند، گفتند: ما نمی‌توانیم تو را یا قولی از تو در برابر به آن بینّات و معجزات ترجیح بدهیم که به وسیله‌ی حضرت موسی‌علیه السلام به ما رسیده است، حضرت عکرمه فرموده که: وقتی ساحران به سجده رفتند الله تعالی مقامات عالیه و نعمتهای جنّت راکه به آنها می‌رسید، به مشاهده‌ی آنها در آورد، لذا آنها گفتند: که با بودن این بینات ما نمی‌توانیم قول تو را بپذیریم(۱). و نیز نمی‌توانیم که خالق کاینات و ربّ سموات را گذاشته تو را به پروردگاری خویش تسلیم نماییم. ﴿فَاقْضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ﴾لذا اکنون هر چه دلت می‌خواهد در حق ما بکن، و هر چه می‌خواهی سزا مقرّر کن، ﴿إِنَّمَا تَقْضِى هَـٰذِهِ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَآ﴾ یعنی، اگر به ما سزا هم دادی آن سزا هم فقط محدود به چند روز زندگی دنیا خواهد شد و پس از مرگ، تو بر ما تسلّطی نخواهد داشت، برخلاف حق تعالی که ما قبل از مرگ هم در قبضهٔ قدرت او می‌باشیم و بعد از آن هم، لذا فکر و اندیشه‌ی سزای او از همه مقدّم‌تر است.

﴿وَ مَآ أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ ٱلسِّحْرِ﴾ساحران الآن اعتراف نمودند که تو ای فرعون ما را بر این سحر اجبار کردی و گر نه ما به این کار بیهوده دست نمی‌زنیم الآن ما به خدا ایمان آورده نسبت به این گناه سحر از خدا آمرزش می‌خواهیم. در اینجا این سؤال می‌تواند پدید بیاید که این ساحران به میل خود برای مبارزه آمده بودند و برای این مبارزه با فرعون قرار دادی هم به امضا رسانده بودند که اگر ما پیروز شویم به ما چه می‌رسد، لذا اتّهام آنها بر فرعون که تو ما را بر سحر

۱- قرطبی.

اجبارکردی چگونه درست می‌باشد، وجه آن می‌تواند این باشد که این ساحران در مرحله‌ی اوّل به طمع انعام و جایزه شاهی برای مبارزه آماده بودند، ولی بعداً متوجّه شدند که ما نمی‌توانیم با معجزه مقابله بکنیم، در این هنگام فرعون آنها را اجبار کرد، وجه دیگر این‌که فرعون آموزش سحر را در کشور خویش اجبار کرده بود، لذا هر شخصی بر آموختن آن مجبور بود[1].

سرانجام خیر همسر فرعون، آسیه

در تفسیر قرطبی است که به هنگام این معرکه، همسر فرعون کاملاً در رابطه بود که سرانجام چه شد، وقتی به او اطّلاع رسید که موسی و هارون علیهماالسلام پیروز شدند، فوراً اعلان فرمود که من هم به ربّ موسی و هارون ایمان آوردم، فرعون وقتی از خانه، اطّلاع یافت، دستور داد که سنگ بزرگی برداشته روی او بیندازند، آسیه با مشاهده‌ی آن روی به آسمان آورده پیش خدا فریاد زد، حق تعالی قبل از این‌که سنگ به او اصابت کند، روح او را قبض فرمود، سپس سنگ بر جسم بی‌روح او افتاد.

انقلاب عجیبی در ساحران فرعون

﴿**إِنَّهُ مَن يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً**﴾الی ﴿**ذَٰلِكَ جَزَآءُ مَن تَزَكَّىٰ**﴾این کلمات و حقایق که ارتباطی با عقاید خالص اسلامی دارند، از زبان ساحران زمانی جاری می‌شود که تازه مسلمان شده‌اند و هنوز به تعالیم عقاید و اعمال اسلامی آشنایی پیدا نکرده‌اند، این همه در اثر اخلاص و صحبت حضرت موسی علیه‌السلام بود که حق تعالی تمام حقایق دینی را در آن واحد، چنان بر آنها آشکار کرد که در مقابل

---

۱ - روح.

آنها نه اعتنایی به جان خود کردند و نه به اندیشه بزرگترین تکالیف و شکنجها قرار گرفتند، گویا به محض ایمان آوردن، به آن مقام ولایت رسیدند که نایل شدن به آن برای دیگران پس از ریاضات و مجاهدات کل عمر هم مشکل است، فتبارك الله أحسن الخالقين، حضرت عبدالله بن عبّاس و عبید بن عمیر فرموده‌اند که نمایش زیبای قدرت الهی را مشاهده بفرمایید که ایشان اوّل صبح کافر و ساحر بودند و در آخر روز اولیاءالله و شهداء قرار گرفتند(۱).

وَ لَقَدْ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِى ٱلْبَحْرِ
و ما حکم فرستادیم به موسیٰ که ببر بندگانم را بشب، پس بینداز برای آنها راهی در دریا

يَبَساً لَّا تَخَٰفُ دَرَكاً وَ لَا تَخْشَىٰ ﴿۷۷﴾ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ
خشک، نه‌احساس خطرکن ازگرفتن ونه ترس‌از غرق شدن. پس تعقیب‌شان کرد فرعون

بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُم مِّنَ ٱلْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ ﴿۷۸﴾ وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ
باقشون خود پس فرا گرفت آنهارا آب آنچنان که فرا گرفت. و گمراه کرد فرعون قوم خود را

وَ مَا هَدَىٰ ﴿۷۹﴾ يَٰبَنِىٓ إِسْرَآئِيلَ قَدْ أَنجَيْنَٰكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَ وَٰعَدْنَٰكُمْ
و نفهمانید. ای فرزندان اسرائیل ما نجات دادیم شما را از دشمن‌تان و وعده دادیم به شما

جَانِبَ ٱلطُّورِ ٱلْأَيْمَنَ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوَىٰ ﴿۸۰﴾ كُلُوا مِن طَيِّبَٰتِ
جانب راست کوه طوراً و فرود آوردیم بر شما منّ و سلویٰ. بخورید از چیزهای پاکیزه

مَا رَزَقْنَٰكُمْ وَ لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِى وَ
که رزق داده‌ایم به شما و سرکشی نکنید در آن پس فرود می‌آید بر شما خشم من و

مَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِى فَقَدْ هَوَىٰ ﴿۸۱﴾ وَ إِنِّى لَغَفَّارٌ لِّمَن
هرکس‌که فرودآید براو خشم‌من، پس‌او هلاک شد. وبزرگترین‌بخشش‌من برای‌کسی‌است

۱ - ابن کثیر.

تَـابَ وَ ءَامَـنَ وَعَمِـلَ صَـٰلِحاً ثُمَّ ٱهْتَـدَىٰ ﴿۸۲﴾
که توبه کند ویقین بیاورد وکار شایسته کند، باز راه‌یاب باشد.

خلاصهٔ تفسیر

و (وقتی که فرعون با این هم، ایمان نیاورد و تا مدّتی باجریان‌ها و حوادث و واقعات گوناگونی مواجه گردید، آنگاه) ما نزد موسی (علیه السلام) وحی فرستادیم که (این) بندگان ما را (بنی اسرائیل را از مصر) شبانه (بیرون) ببر و (دور برو تا آنها از ظلم و شداید فرعون رهایی یابند) باز (در راه که دریا می‌آید، پس) برای شان (عصا را) در دریا (زده) راه خشکی پیدا کن (عصا را بزن که از آن راه خشکی پدید می‌آید) و نترس از چیزی دیگر (مانند غرق شدن و غیره) که می‌باشد (بلکه با امن و اطمینان از دریا عبور می‌کنید، چنان که حضرت موسی علیه السلام شبانه طبق دستور، آنها را بیرون برد و به صبح در مصر خبر مشهور شد) سپس فرعون با قشون خود آنها را تعقیب کرد (و بنی اسرائیل طبق وعده خدا از دریا عبور کردند و هنوز آن راه دریایی همچنان بر حال خود باقی بود، چنان‌که در آیه دیگری آمده که: ﴿**وَٱتْرُكِ ٱلْبَحْرَ رَهْـواً إِنَّهُـمْ جُـنْدٌ مُّغْرَقُوْنَ**﴾[1] فرعونیان بدون فکر و اندیشه عقب و جلو، به راه افتادند، وقتی‌که همه داخل شدند) پس (آنگاه از هر چهار طرف آب) دریا (جمع شده) آنها را آنچنان که فراگرفتنی بود فراگرفت (و همه غرق شدند) و فرعون، قوم خود را به راه بد، انداخت، و راه نیک به آنها نشان نداد (آنچنان که او مدّعی بود که: ﴿**و ما أهديكم إلاّ سبيل ٱلرشاد**﴾[2] و راه بد بودن ظاهر است که به ضرر دنیا هم ظاهر شد که همه هلاک شدند و آخرت هم؛ زیرا وارد جهنّم شدند، چنان‌که در

---

۱ - دخان / ۲۴.　۲ - غافر / ۲۹.

آیه‌ی دیگر آمده است که ﴿أغرقوا فأدخلوا ناراً﴾[۱] باز بنی اسرائیل پس از نجات از تعقیب فرعون و غرق شدن او به دریا، به نعمتهای گوناگونی نایل آمدند، مانند اعطای تورات و من و سلویٰ و ما با نوازش این نعمتها، به بنی اسرائیل گفتیم که) بنی اسرائیل (متوجّه باشید) ما (چگونه نعمتهای به شما دادیم که) شما را از (این چنین) دشمن (بزرگ) نجات دادیم و ما به شما (به پیامبر شما به خاطر نفع شما) به آمدن جانب راست کوه طور (و پس از آمدن در آنجا به دادن تورات) وعده کردیم و (در وادی تیه) ما بر شما من و سلوی نازل کردیم (و اجازه دادیم که) آنچه اشیای نفیسی (که شرعاً حلال و طبعاً لذیذ هستند) که ما به شما داده‌ایم آنها را بخورید و در این (خوردن) از حدّ (شرعی) تجاوز نکنید (مثلاً این‌که از حرام به دست آورده شود، کذا فی الدر، یا آن را خورده به معصیت مبتلا شود) نشاید خشم من بر شما فرود آید، و هر کسی که خشم من بر او فرود آمد او کاملاً از بین رفت و (نیز همراه با آن، این هم هست که) من برای چنین اشخاصی بسیار بخشنده هستم برای کسی که (از کفر و معصیت) توبه کند و ایمان بیاورد و کار نیک انجام دهد باز بر (همان) راه استوار (هم) باشد (بر ایمان و عمل صالح مداومت نماید، این مطلب را ما با بنی‌اسرائیل گفته بودیم که تذکیر نعمت، امر به لشکر، نهی از معصیت و وعد وعید، اینها شخصاً خود هم، نعمتهای دینی می‌باشند).

معارف و مسایل

﴿وَ لَقَدْ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰ﴾ معرکهٔ فیصله کن حق و باطل معجزه و سحر، کمر فرعون و آل فرعون را شکست، و بنی‌اسرائیل تحت رهبری حضرت

---

۱ - نوح / ۲۵.

موسی و هارون علیهما السلام جمع شدند، پس اکنون به آنها دستور رسید که از اینجا هجرت کنند، و چون ترس تعقیب فرعون و سد راه قرار گرفتن دریا در جلو وجود داشت، لذا نسبت به هر دو چیز به حضرت موسی علیه السلام اطمینان داده شد که بر دریا عصای خود را بزنند، از وسط آن راه خشکی پدید می‌آید، و ترس تعقیب فرعون از عقب باقی نمی‌ماند که سرگذشت آن بالتفصیل در حدیث الفتون در همین سوره‌ی قبلاً گذشت.

حضرت موسی علیه السلام عصا را بر دریا زد، از آن دوازده جاده چنان درست شد که آب فراوان دریا مانند بحر منجمد به دو طرف جاده به مقدار کوه استوار ماند، و از وسط، جاده خشک پدید آمد، چنان‌که در سوره‌ی شعراء است: **﴿فَكَانَ كُلُّ فِرقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾**[1] دیوارهای آبی را خداوند در وسط، دوازده جاده چنان قرار داده بود که رهروان هر جاده‌ای رهروان جادهٔ دیگر را مشاهده کرده با هم صحبت می‌کردند، تا این وهم و گمان در ذهنشان نیاید که قبایل دیگر ما در چه حالی قرار گرفتند[2].

برخی از احوال بنی‌اسرائیل به هنگام خروج آنها از مصر و آمارشان و آمار ارتش فرعون

در تفسیر **روح المعانی** این روایت آمده که حضرت موسی در اوّل شب بنی‌اسرائیل را برداشته عازم دریای قلزم گردید، بنی‌اسرائیل قبل از این در شهر شایع کرده بودند که عید ما آمده و ما برای جشن عید خود بیرون از شهر می‌رویم، و به این بهانه مقدار زیور از قوم قبط به عاریت گرفتند که پس از برگشت عید، آنها را مسترد می‌کنند، و آمارشان در آن زمان ششصد و سه هزار

۱ - شعراء/۶۳.
۲ - قرطبی.

و در روایت دیگر ششصد و هفتاد هزار بود، اینها روایات اسرائیلی هستند، امکان دارد در آن مبالغه شده باشد، امّا اینقدر از اشارات قرآن و روایات حدیث ثابت است که دوازده قبیله بودند و آمار هر قبیله‌ای زیاد بود، و این هم یکی از مظاهر بزرگ حق تعالی بود که وقتی آنها وارد مصر شدند دوازده برادر بودند، الآن دوازده قبیله این دوازده برادر با آمار بزرگی که بیش از ششصدهزار گفته شده از مصر بیرون آمد، فرعون وقتی از خروج آنها اطّلاع یافت، قشون خود را جمع کرد که در آن هفتاد هزار اسب سیاه بو و در مقدمة الجیش آن هفتصد هزار سوار بود، وقتی بنی‌اسرائیل این سیلاب ارتش را از عقب، و دریای قلزم را در جلوی خود دیدند، ترسیدند و به حضرت موسی علیه‌السلام گفتند: **﴿إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾** که ما دستگیر شده‌ایم، حضرت موسی به آنها اطمینان داد که: **﴿إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينَ﴾** که پروردگارم با من است و او به من راه نشان می‌دهد، باز به دستور خدا عصا را بر دریا زد و از آن دوازده جاده‌ی خشک پدیدار گردید که دوازده قبیله بنی‌اسرائیل از آنها عبور کردند، هنگامی که فرعون با قشونش به آنجا رسید، با مشاهده‌ی این منظره حیرت‌انگیز، بجا خورد که چگونه در دریا برای آنها راه درست شده است، این را گفته، فوراً جلو آمده، اسب خود را بر راه دریا انداخت و به تمام قشون دستور داد که پشت سر او حرکت کنند وقتی که فرعون با تمام لشکریانش در این جاده‌های دریایی قرار گرفتند، حق تعالی به دریا دستور داد تا جاری گردد، و تمام اجزای دریا با هم وصل شدند، **﴿فَغَشِيَهُمْ مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ﴾** این مطلب را بیان می‌فرماید[۱]

﴿وَ وَٰعَدْنَٰكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ﴾ پس از نجات از فرعون و عبور از دریا، الله تعالی به موسی و توسط او به تمام بنی‌اسرائیل وعده داد که به جانب راه کوه

---

۱ - روح المعانی.

طور بیایند تا که تورات به حضرت موسیعلیه‌السلام اعطا گردد و خود قوم بنی‌اسرائیل هم شرف همکلامی او را مشاهده نمایند.

﴿وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْمَنَّ وَ ٱلسَّلْوَىٰ﴾ این واقعه زمانی به وقوع پیوست که بنی‌اسرائیل پس از عبور دریا، جلو رفتند، و به آنها دستور رسید تا که در یک شهر مقدّس داخل شوند و آنها از آن امر سرپیچی کردند، به آنها سزا رسید که در آن وادی که به آن وادی تیه گفته می‌شود مقید گردند و از آنجا تا چهل سال نتوانستند بیرون بیایند، و با وجود این سزا به برکت حضرت موسیعلیه‌السلام در این ایام زندانی هم بر آنها انواع و اقسام نعمتهایی سرازیر بود، که از آنجمله من و سلویٰ هم بودند که جهت غذا به آنها اعطا می‌گردیدند.

وَمَآ أَعْجَلَكَ عَن قَوْمِكَ يَـٰمُوسَىٰ ﴿۸۳﴾ قَالَ هُمْ أُوْلَآءِ عَلَىٰٓ أَثَرِى وَ عَجِلْتُ
چرا شتاب ورزیدی از قومت ای موسیٰ. گفت آنها دارند می‌آیند پشت سر من و بشتاب آمدم

إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ ﴿۸۴﴾ قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِن بَعْدِكَ وَ
بسوی تو پروردگارا تا راضی بشوی. فرمود ما به آزمایش گذاشتیم قوم تو را پشت سر تو و

أَضَلَّهُمُ ٱلسَّامِرِىُّ ﴿۸۵﴾ فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَـٰنَ أَسِفاً قَالَ يَـٰقَوْمِ
گمراه کرد آنها را سامری. پس بازگشت موسی به سوی قوم خود با خشم و تأسف، گفت ای قوم من

أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ ٱلْعَهْدُ أَمْ
آیا به شما وعده نداده بود پروردگارتان وعده خوب، آیا به درازا کشید بر شما مدت، یا

أَرَدتُّمْ أَن يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِى ﴿۸۶﴾
خواستید شما که فرود آید بر شما غضب پروردگار شما، بنابر این خلاف کردید وعده مرا.

قَالُوا مَآ أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَ لَـٰكِنَّا حُمِّلْنَآ أَوْزَاراً
گفتند که ما خلاف نکردیم وعده تو را به اختیار خود، ولی تحمیل شد بر ما بارهای سنگینی

مِّن زِيْنَةِ ٱلْقَوْمِ فَقَذَفْنَـٰهَا فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى ٱلسَّامِرِيُّ ﴿۸۷﴾ فَأَخْرَجَ
از زیور قوم فرعون، پس ما آنها را انداختیم، پس بدین شکل انداخت سامری. پس ساخت و بیرون

لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَّهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَـٰذَآ إِلَـٰهُكُمْ وَ
آورد برای آنها گوساله کالبدی که درآن صدای گوساله بود، پس گفتند اینست معبودشما و

إِلَـٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ ﴿۸۸﴾ أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً
معبودموسیٰ پس‌او فراموش‌شده‌است. آیانمی‌دیدند که‌او پاسخ نمی‌دهد به آنان سخنی را

وَ لَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً ﴿۸۹﴾
و به اختیار ندارد برای آنها ضرری را و نه نفعی را

خلاصه‌ی تفسیر

و (هنگامی که خدا خواست که تورات را به موسی علیه السلام بدهد دستور داد، تا بر کوه طور بیاید، و به آمدن بعضی از قوم هم دستور رسید[۱]، موسی علیه السلام در اثر اشتیاق از همه به جلو تنها رفت و رسید، و بقیه بجای خود باقی ماندند و به رفتن کوه طور عزم هم نکردند، الله تعالی از موسی علیه السلام پرسید که) ای موسی چه چیزی سبب شد که تو از قومت جلوتر آمدی او (طبق گمان خودش) عرض کرد آنها پشت سر من هستند (دارند می آیند) و من (از همه جلوتر) نزد تو (در اینجا که شما وعده‌ی مکالمت و مخاطبت فرموده‌ای) زودتر به این خاطر آمدم که شما (بیشتر) خشنود می شوید (زیرا پیش قدمی در امتثال امر بیشتر موجب خشنودی هست) فرمود که ما قوم تو را پس از (آمدن) شما در بلا مبتلا کردیم و آنها را سامری گمراه کرد (که بیان آن در آینده می آید، **فَأخرج لهم عجلاً** الخ، و در **فتنّا** این ابتلا را خداوند به سوی خویش از این جهت

۱ - کذا فی فتح المنان عن الباب التاسع عشر من سفر الخروج.

منسوب فرمود که خالق هر فعل اوست ور نه در اصل نسبت این فعل به سوی سامری است که آن را در ﴿أَضَلَّهُمُ ٱلسَّامِرِيُّ﴾ظاهر فرموده است) الغرض موسی (علیه السلام پس از انقضای میعاد) با خشم و اندوه به سوی قوم خود برگشت (و) فرمود که ای قوم من آیا پروردگار شما به شما وعده‌ی خوب (و راستی) نفرموده بود (که ما به شما یک کتاب احکام دین می‌دهیم، پس انتظار آن کتاب بر شما واجب بود) آیا بر شما (خیلی بیشتر از میعاد مقرّر) زمانه طولانی گذشته بود (که از دریافت آن مأیوسی واقع شد، لذا از طرف خود یک عبادتی ایجاد کردید) یا (باوجود عدم مایوسی) هدف‌تان این بود که بر شما خشم پروردگارتان فرود آید، لذا آنچه شما به من وعده کرده بودید (که تا برگشت شما هیچ کاری نخواهیم کرد و از نماینده‌ی شما هارون اطاعت خواهیم نمود) بر خلاف آن کردید، گفتند آنچه ما به شما وعده کرده بودیم آن را به اختیار خود وعده خلافی نکردیم (مطلب این نیست که کسی با فشار از آنها این کار را گرفت، بلکه مقصود این است که رأیی را که ما در ابتدأ وقتی که خالی الذهن بودیم اختیار کرده بودیم، بر خلاف آن عمل سامری منشأ اشتباه قرار گرفت، که به سبب آن ما آن رأی سابق، یعنی توحید را اختیار نکردیم، بلکه رأی ما تبدیل شد، اگر چه بر آن هم به اختیار خود عمل کردیم، چنان‌که در آینده گفته شد) ولی از زیوراآلات قوم (قبط) بار سنگینی بر دوش ما گذاشته شده بود که ما آنها را (به گفته‌ی سامری در آتش) انداختیم پس هم چنین سامری (هم زیور همراه خود را) انداخت (در آینده الله تعالیٰ قصّه را چنین تکمیل می‌فرماید) پس او (سامری) برای آنها یک گوساله (ساخته) ظاهر کرد که آن یک کالبد (خالی از کمالات) بود که در آن یک صدای (بی معنی) بود پس (نسبت به آن، آن) مردمان (نادان با یکدیگر گفتند که معبود شما و موسی هم، این است (عبادت این را بجا بیاورید) موسی فراموش شده است (که به خاطر تلاش خدا

به طور رفته است، حق تعالی بر این جسارت احمقانه‌ی آنها، می‌فرماید که) آیا آنها اینقدر هم نمی‌دیدند که آن (بالواسطه یا بلا واسطه) نمی‌تواند به سخن آنها پاسخ بگوید، و نه بر نفع و ضرر آنها توان دارد (این‌گونه ناکاره چگونه خدا می‌باشد، و اله بر حق توسط انبیا خطاب و کلام مورد لزوم را ایراد می‌فرماید).

معارف و مسایل

وقتی حضرت موسی علیه‌السلام و بنی اسرائیل پس از نجات از تعاقب فرعون و دریا، قدم بجلو گذاشتند، بر یک قوم بت پرستی گذر نمودند، بنی‌اسرائیل با مشاهده‌ی عبادت و پرستش آنها گفتند: هم چنان که اینها اشیای موجود و محسوس، یعنی بتها را برای خود خدا قرار داده‌اند برای ما هم اینچنین معبودی بسازید، حضرت موسی علیه‌السلام در پاسخ به این سؤال احمقانه‌ی آنها فرمود: که شما خیلی نادان هستید، همه این بت‌پرستها از بین خواهند رفت، و این طریقه‌ی آنها باطل است، **﴿إنكم قوم تجهلون ان هٰـؤلآءِ متبّر ما هم فيه و باطل ما كانوا يعملون﴾**[1] آنگاه حق تعالی به موسی علیه‌السلام وعده فرمود: که با قوم خود به کوه طور تشریف بیاورید که ما به تو کتاب تورات خود را می‌دهیم که برای شما و قوم شما دستورالعمل خواهد شد، امّا پیش از اعطای تورات شما سی شبانه روز پیاپی روزه بگیرید، سپس بر آن میعاد، ده اضافه شده چهل روز گردید، حضرت موسی علیه‌السلام همراه با قوم خود عازم طور شد، شوق حضرت‌موسی علیه‌السلام به این وعده ربّانی مشتعل گردید و به قوم خود وصیت فرموده به جلو رفت که شما هم در عقب من بیایید، من جلوتر رفته در عبادت روزه و غیره مشغول می‌شوم که مدّت آن به من سی روز گفته شده است، و در غیاب من هارون علیه‌السلام

---

۱ - اعراف، ۱۳۹.

نماینده و به جای من است، بنی‌اسرائیل با معیت هارون علیه السلام آهسته پشت سر او روانه شدند و حضرت موسی علیه السلام با سرعت جلو رفت و خیالش این بود که قوم هم پشت سر به کوه طور نزدیک خواهند شد، امّا در آنجا فتنه‌ی گوساله‌ـ پرستی سامری افتاد و قوم بنی‌اسرائیل به سه گروه تقسیم شده با هم مختلف شدند، و معامله حرکت آنها پشت سر حضرت موسی علیه السلام متوقّف ماند.

وقتی حضرت موسی علیه السلام حاضر شد حق تعالی با او مخاطب شد که: ﴿وَمَآ أَعْجَلَكَ عَن قَوْمِكَ يَـٰمُوسَىٰ﴾ یعنی، ای موسی چرا از قومت جلوتر آمدی.

سؤال از شتاب زدگی حضرت موسی و حکمت آن

هدف از سؤال به ظاهر این بود که حضرت موسی علیه السلام بی‌اطّلاع از احوال قوم خود که آنها نزدیک به کوه طور رسیده‌اند و قوم در فتنه مبتلا شده است، آن از موسی علیه السلام اطّلاع داده شود[1].

و در روح المعانی به حواله کشف آمده که غرض از این سؤال این بود که به حضرت موسی علیه السلام نسبت به تربیت قومش راهنمایی خصوصی شود و بر این شتاب‌ورزی متنبّه گردد که مقتضای مقام پیامبری شما این بود که با قوم همراه می‌ماندید و آنها را زیر نظر خودتان نگاه داشته همراه می‌آوردید، و در نتیجه شتاب ورزی شما سامری قوم راگمراه کرد، در این شخصاً عمل عجلت مذمّت شده که نباید این عمل انبیاء علیهم السلام باشد، و به حواله انتصاف نقل گردیده که در اینجا به حضرت موسی علیه السلام طریقه سفر به همراهی قوم نشان داده شد که رئیس القوم باید پشت سر باشد، چنان‌که در داستان لوط علیه السلام حق تعالی به او دستور داد که مؤمنان را برداشته از شهر بیرون آ، و آنها را در جلو قرار داده

---

۱ - تفسیر ابن کثیر.

شخصاً پشت سر آنها باش، ﴿وَاتَّبِعْ أَدْبَـٰرَهُم﴾.[۱]
در پاسخ به سؤال فوق حق تعالیٰ، حضرت موسی علیه السلام طبق گمان خویش عرض نمود که افراد قوم پشت سر من دارند می‌رسند، و من قدری شتاب‌کرده به‌این‌خاطر جلوآمدم‌که پیش‌قدمی در اجرای‌امرحاکم، بیشتر موجب خشنودی خواهد شد، آنگاه حق تعالیٰ او را از فتنه گوساله‌پرستی بنی اسرائیل آگاه ساخت که آنها را، سامری گمراه کرده است، و آنها در فتنه مبتلا شده‌اند.

سامری چه‌کسی بود؟

بعضی گفته‌اند یک قبطی، از آل فرعون بود که در همسایگی حضرت موسی علیه السلام سکونت داشت، به او ایمان آورد، وقتی موسی علیه السلام با بنی‌اسرائیل از مصر بیرون آمد او هم همراه شد، بعضی دیگر گفته‌اند او رئیس قبیله سامره از بنی‌اسرائیل بود و این قبیله سامره در کشور شام معروف است، حضرت سعید بن جبیر فرموده که: او شخص فارسی از باشندگان کرمان بود، حضرت ابن عباس رضی الله عنه فرموده که: او از چنین قومی بود که گاو می‌پرستیدند و در مصر وارد شده به ظاهر در دین بنی‌اسرائیل داخل شد،در دل نفاق داشت[۲]، در حاشیه قرطبی است که او از هندوهای هندوستان بود که گاو می‌پرستند - انتهی - بر موسی علیه السلام ایمان آورد و باز به سوی کفر برگشت، یا این‌که از اوّل به گونه‌ی منافقانه ایمان اظهار کرده بود، والله اعلم.

مشهور این است که سامری موسی بن ظفر نام داشت، ابن جریر از حضرت ابن عبّاس روایت فرموده که زمانی که موسی سامری متولّد شد، فرعون برای قتل تمام پسران بنی‌اسرائیل حکم صادر کرده بود، مادرش از

---

۱ - حجر، ۶۵.
۲ - قرطبی.

ترس این‌که نشاید مأمورین فرعون او را بکشند، از مصیبت این‌که در جلو خود نبینم که او کشته شود، این را بهتر دید که او را در غاری گذاشته دهن او را ببند، (و گاه گاهی به سراغ او می‌رفت و از او خبرگیری می‌کرد) از آن طرف الله تعالی جبرئیل امین را بر نگهداری و غذا رسانی او مأمور فرمود، او بر یک انگشت خویش عسل و بر یکی کره و بر یکی شیر می‌آورد، و به خوردن کودک می‌داد، تا این‌که در غار پرورش یافته بزرگ شد و سرانجام به کفر مبتلا شده و بنی‌اسرائیل را هم مبتلا کرد، سپس زیر غضب خدا قرار گرفت، و این مطلب را شاعری در دو شعر چنین ضبط کرده است[1].

اذاالمرءلم یخلق سعیداتحیرت　　عقول مربّیه و خاب المؤمل

فموسی الذی ربّاه جبریل کافر　　وموسی الذی ربّاه فرعون مرسل

ترجمه: هرگاه کسی در اصل آفرینش نیک بخت نباشد، پس عقول مربیان او در حیرت می‌مانند و امیدوار از او محروم می‌باشد، ملاحظه کنید آن موسیٰ که جبرئیل امین او را پرورش داد، کافر شد، و آن موسی که فرعون لعین او را پرورش داد رسول خدا شد.

﴿أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً﴾ حضرت موسیٰ علیه‌السلام با حسرت و اندوه برگشته به بنی‌اسرائیل خطاب فرمود، و نخست آنها را به وعده‌ی الهی داد، تذکّر داد، که آنها به خاطر آن، همه قوم را برداشته به سوی ایمن کوه طور روانه شدند که در آنجا رسیده خداوند به آنها کتاب هدایت خویش اعطا خواهند فرمود، و توسط آن، همه‌ی اهداف دینی و دنیوی شما برآورده خواهد شد.

﴿أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ﴾ یعنی بر این وعده خداوند مدّت طولانی نگذشت که در آن احتمال برود که شما فراموش شده باشید، و شما پس از انتظار مدّت

---

۱ ـ از روح المعانی.

درازی مأیوس شده طریقهٔ دیگری اختیار کنید.

﴿أَمْ أَرَدتُّمْ أَن يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ یعنی، فراموشی و مایوسی پس از انتظار که محتمل نیست، پس چه می‌توان گفت غیر از این‌که خود شما قصداً و عمداً غضب خدا را به سوی خود دعوت می‌دهید.

﴿قَالُوا مَآ أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا﴾ لفظ ملك به فتح میم و ضم آن، تقریباً هر دو به یک معنی می‌آیند و مراد از آن در اینجا به اختیار خود است و هدف آن، این‌که ما به گوساله‌پرستی به اختیار خود اقدام نکردیم، بلکه با مشاهدهٔ عمل سامری مجبور شدیم و روشن است که این ادّعای آنها اشتباه و بی‌اساس است، سامری با کردار او آنها را اجبار نکرده بود که از فکر و اندیشه‌ی خود کار نگیرند و مبتلا گردند، در آینده واقعه‌ی سامری را بیان می‌کند.

﴿وَلَـٰكِنَّا حُمِّلْنَآ أَوْزَاراً مِّن زِينَةِ ٱلْقَوْمِ﴾ لفظ اوزار جمع وِزر است، به معنی ثقل و بار، و چون گناه انسان در روز قیامت باری شده بر او تحمیل می‌گردد، آن را وِزر و گناهها را اوزار می‌گویند، **زينةالقوم** مراد از لفظ زینة زیور است، و مراد از قوم، قوم فرعون (قبط) است که قوم بنی‌اسرائیل به بهانه عید مقداری زیور از آنها امانت گرفته بودند، و باز به آنها اوزار بارهای گناه به این خاطر گفته شد که به نام عاریت از مردم گرفته بودند، می‌بایستی آنها را مسترد می‌کردند، و چون مسترد نکردند، آنها گناه قرار داده شدند، از حدیث فتون که قبلاً با تفصیل نقل گردید، معلوم می‌گردد که حضرت هارون علیه‌السلام آنها را به گناه بودن این فعل متنبّه کرده بود و دستور داده که همه‌ی این زیوراآلات را در یک چاله‌ای بیندازند، و در برخی روایات آمده که سامری برای انجام هدف خویش به آنها گفت که این زیوراآلات مال مردم است، و نگهداشتن آنها وبال است، بنابه گفتن او در چاله‌ای انداخته شدند.

مال کفّار در چه صورتی برای مسلمان حلال است

در اینجا این سؤال پدید می آید که کفّار اهل ذمّه که زیر لوای حکومت اسلامی و متعّهد به قوانین آن، در کشور اسلامی سکونت دارنـد، و هـم‌چنین کفّار مستأمن که با مسلمانان بر حفظ مال و جان خود عهد و پیمان بسته‌انـد، ظاهر است که مال آنها برای مسلمانان حلال نیست، ولی کفّاری که نه اهل ذمّه باشند و نه با مسلمانان عهد و پیمانی دارند، که در اصطلاح فقها به آنها کفّار حربی گفته می‌شود، اموال آنها مانند اشیای مباح الاصل برای مسلمانها حلال است، پس چگونه هارون علیه السلام آنها را وزر و گناه قرار داد، و دستور داد کـه از تصرّف آنها بیرون آورده در چاله‌ای انداخته شوند، یک جواب آن، آن جواب مشهور است که عموم مفسّرین نوشته‌اند که مال کفّار حـربی اگـر چـه بـرای مسلمان جایز است، ولی آن در حکم مال غنیمت است که قانون آن قـبل از شریعت اسلامی این بود که استخراج آن از دست کفّار جایز بود، ولی استعمال آن برای مسلمانها و استفاده از آن حلال نبود، بلکه مال غنیمت از دست آنها گرفته می‌شد و بر تپه‌ای گذاشته می‌شد، آتش آسمانی (برق و غیره) آمده آن را می‌سوخت و این علامت پذیرش جهاد آنها بود، و هر مال غنیمتی که آتش سماوی آن را نمی‌سوخت، علامت این بود که جهاد قبول نشـده است، و آن مال منحوس به شمار می‌رفت، و هیچکس نزد آن نمی‌رفت، و از مراعاتها و سهولتهایی که در شرع اسلام به طور ویژه به آن‌حضرت ﷺ اعطاء گردیده یکی این هم هست که مال غنیمت برای مسلمانها حلال گردید، چنان‌که در حدیث صحیح مسلم به آن تصریح شده است.

با توجّه به این قاعده مال متصرّفی قوم بنی‌اسرائیل کـه از قـوم فـرعون گرفته شده بود، اگر در حکم مال غنیمت قرار داده شود، باز هم استعمال آن جایز نبود، و از این جهت آن به لفظ اوزار تعبیر شده و حضرت هارون علیه السلام به انداختن آن در چالها دستور داد.

فایده مهم

ولی با توجّه به نظر فقاهت، تحقیقی که در این رابطه در کتاب السیر امام محمّد و شرح آن مبوسط سرخسی نقل گردیده خیلی مهم و اقرب الی الصواب است، و آن این‌که مال کافر حربی هم در هر صورت غنیمت نمی‌باشد، بلکه شرط آن این‌که به وسیله‌ی جهاد و قتال شرعی به زور شمشیر از دست آنها گرفته شود، لذا در شرح سیر **مغالبه بالمحاربه** شرط قرار داده شده است، و آن مال کافر حربی که به صورت مغالبه‌و محاربه به دست نیاید، مال غنیمت نیست، بلکه به آن مال فیء گفته می‌شود که در حلال شدن آن اجازه و رضای کفّار شرط است، مانند این‌که حکومت اسلام بر آنها خراج مقرّر کند و آنها بر آن راضی باشند، که این خراج را ادا نمایند، پس در این، اگر چه جهاد و قتالی نیست، امّا مالی که به صورت رضایت داده شده در حکم مال فیء است که آن هم حلال است.

و در اینجا در مال قوم فرعون هیچ یکی از این دو صورت نبود؛ زیرا آن به صورت عاریت از آنها گرفته شده بود، و آنها راضی نبودند که آن را به صورت تملیک داده، به آن راضی باشند، که به آن مال فیء گفته شود، و قتال و جهادی در آن متحقّق نشده که مال غنیمت به شمار رود، لذا طبق قوانین شریعت اسلام هم، این مال برای آنها حلال نبود.

در واقعهٔ هجرت، زمانی که آن‌حضرتﷺ خواست که عازم مدینه‌ی منوّره باشد، و امانات زیادی از کفّار قریش پیش او به ودیعت گذاشته شده بود؛ زیرا همه‌ی اعراب بر امانتداری وی یقین داشتند و او را به لقب **امین** یاد می‌کردند، پس رسول خداﷺ برای مسترد کردن امانات آنها چنان اهتمام ورزید که حضرت علی رضی‌الله‌عنه را پشت سر گذاشته و امانات را به او سپرد فرمود و

دستور داد که امانت هر یکی را به او مسترد کند، و پس از فراغت از این امر، هجرت نماید، این اموال را آن‌حضرتﷺ طبق قانون، مال غنیمت حلال قرار نداد، وگر نه آن حق مسلمانان قرار می‌گرفت که نسبت به عدم استراد آن اشکالی متوجّه نمی‌شد، تا اینقدر اهتمام به کار برده شود، والله اعلم.

﴿فَقَذَفْنَـٰهَا﴾ یعنی ما آن زیوراها را انداختیم، طبق حدیث فتون که قبلاً ذکر گردید، این عمل طبق دستور هارونعليه‌السلام انجام گرفت، و در بعضی روایات آمده که سامری آنها را غول زده امر کرد که زیوراها را در چاله‌ای بیندازند و اگر هر دو سخن باشد، هم در آن دور از انتظار نیست.

﴿فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى ٱلسَّامِرِيُّ﴾ از روایت حضرت عبدالله بن عبّاس در حدیث فتون که قبلاً ذکر گردید معلوم می‌شود که وقتی حضرت هارونعليه‌السلام به بنی‌اسرائیل به انداختن همه زیور آلات در چاله، دستور داد و آنها را نذر آتش کرد که همه زیورات گداخته شده به صورت یک جسم در آیند، و پس از تشریف آوری حضرت موسیعليه‌السلام نسبت به آنها معامله طی خواهد شد که آنها را چه کار باید کرد، پس وقتی هر یکی کل زیورات خود را در آن افگند، سامری هم با مشت پر و بسته‌ای آمد و رسید و به حضرت هارون گفت که من هم بَیندازم، حضرت هارون به‌تصوّر این‌که او هم زیور در دست دارد فرمود: که بینداز، آنگاه سامری گفت: وقتی من بیندازم، شما دعا کنید که آنچه من می‌خواهم انجام گیرد، حضرت هارون از کفر و نفاق اونداشت، دعا فرمود و آنچه او در دست داشت، به جای زیور خاک بود که آن را از جای قدم اسب جبرئیل برداشته بود؛ زیرا مشاهده کرده که هر کجا قدم آن بیفتد در آن خاک آثار حیات گذاشته شده است، شیطان او را بر این وا داشت که به وسیله این، یک گوساله زنده کرده نشان دهد، در هر صورت اثر ذاتی آن خاک باشد، یا برکت دعای حضرت هارونعليه‌السلام، آن ذخیره گداخته شده طلا و نقره به انداختن آن

خاک و دعای حضرت هارون یک گوساله زنده شده به صدا در آمد.

در روایات آمده که سامری بنی‌اسرائیل را به انداختن زیورات در آن چاله مشورت داده بود، در آنها این هم هست که او زیورات را گداخته از آنها جسد گوساله‌ای آماده کرده بود، ولی در آن آثار حیات وجود نداشت، و پس از انداختن خاک جای پای جبرئیل، در آن حیات پدید آمد (همه این روایات در تفسیر قرطبی و غیره موجود است، و ظاهر است که اینها روایات اسرائیلی هستند که نمی‌توان بر آنها اعتماد کرد، ولی برای رد آنها هم دلیلی در دست نیست).

﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَّهُ خُوَارٌ﴾ یعنی از آن زیوراهای یک کالبد گوساله‌ای در آورد که در آن صدای (خوار) گاوی بود، بعضی ازنسبت به لفظ جسداً فرموده‌اند که آن تنها یک جسد و جسم بود، و حیات در آن وجود نداشت و صدا هم از آن به سبب یک صفت خاصّی بیرون می‌آمد، ولی قول عموم مفسّرین همان است که در بالا ذکر گردید که در آن آثار زندگی موجود بود.

﴿فَقَالُوا هَـٰذَآ إِلَـٰهُكُمْ وَ إِلَـٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ﴾ یعنی سامری و پیروان او با مشاهده‌ی این گوساله‌ی صدا دهنده به بقیه بنی‌اسرائیل گفتند که: این است خدای شما و موسیٰ، موسی علیه‌السلام فراموش شده به جایی دیگر رفته است، تا اینجا عذر بی پایه‌ی بنی‌اسرائیل بیان گردید که هنگام عتاب موسی بیان کرده بودند، سپس در **﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً وَ لَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرّاً وَ لَا نَفْعاً﴾** حماقت و گمراهی آنها را بیان فرمود که اگر این در حقیقت، یک گوساله زنده‌ای باشد و مثل گاو صدا هم بدهد، پس ای دشمنان عقل، این را بدانید که آن با خدا چه نسبتی دارد، وقتی نمی‌تواند به گفته‌ی شما پاسخ دهد، و نمی‌تواند نفع و ضرری به شما برساند، پس با خدا قرار دادن آن، حماقت شما

چه سندی دارد؟!

وَ لَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَٰرُونُ مِن قَبْلُ يَٰقَوْمِ إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِ
وگفته بود به‌آنها هارون پیش‌ازاین، ای‌قوم حق‌اینست که‌شمامنحرف‌شدید به‌این گوساله

وَ إِنَّ رَبَّكُمُ ٱلرَّحْمَٰنُ فَٱتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوٓا۟ أَمْرِي ﴿۹۰﴾ قَالُوا لَن
و پروردگار شما رحمٰن است پس به راه من بروید و از دستور من اطاعت کنید. گفتند که ما

نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَٰكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ ﴿۹۱﴾ قَالَ يَٰهَٰرُونُ
همیشه بر آن خواهیم ماند، تا که برگردد به سوی ما موسیٰ. گفت موسیٰ ای هارون

مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوٓا۟ ﴿۹۲﴾ أَلَّا تَتَّبِعَنِ
چه چیزی باز داشت تو را وقتی دیدی که آنها منحرف شدند. که تو پشت سر من نیامدی،

أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي ﴿۹۳﴾ قَالَ يَبْنَؤُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لَا بِرَأْسِيٓ إِنِّي خَشِيتُ
آیا رد کردی حکم‌مرا. گفت ای‌پسر مادرم مگیر به ریش من ونه به‌سر من، من‌ترسیدم که

أَن تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي ﴿۹۴﴾
توبگویی تفرقه‌انداختی تو میان بنی‌اسرائیل و بیاد نیاوردی سخن مرا

خلاصهٔ تفسیر

به آنها هارون (علیه السلام) قبل از این (که حضرت موسی علیه السلام برگردد) هم گفته بود که ای قوم من، شما به سبب این (گوساله) در گمراهی مبتلا شده‌اید (عبادت آن به هیچ نحو نمی‌تواند درست باشد، این گمراهی ظاهر است) و پروردگار (حقیقی) شما رحمان است (نه این گوساله) پس شما (در باره‌ی این) به راه من بروید و (در این باب) از دستور من اطاعت کنید (به قول و فعل من اقتدا کنید) آنها جواب دادند که ما تا وقتی که موسی (علیه السلام) بر گردد بر (عبادت) آن همیشه مصر خواهیم ماند (الغرض از گفته هارون علیه السلام اطاعت

نکرده بودند، تا این‌که موسی علیه السلام هم آمد و جلوتر به قوم خطاب کرد، چنانکه قبلاً ذکر گردید و سپس به هارون روی کرد و) گفت ای هارون وقتی که تو (آنها را) دیده بودی که (کلاً) گمراه شدند (و به نصیحت هم گوش نکردند) پس چه چیزی (در آنوقت) از این‌که پشت سر من بیایی مانع شده بود، (می‌بایستی آنوقت پشت سر من می‌آمدی، تا آنها بهتر یقین می‌کردند، که شما این حرکت آنها را بی‌نهایت مبغوض می‌دارید و نیز از این سرکشان هر چه روابط قطع شود، بهتر است) پس آیا تو بر خلاف دستور من عمل کردی (که من گفته بودم: ﴿لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾[1] چنان‌که در جزء نهم آمد، و مطلب آن این‌که شما به راه مفسدین نروید و در عموم آن این هم داخل است که با مفسدین روابط برقرار نکنید و از آنان کناره بگیرید) هارون (علیه السلام) گفت ای پسر مادرم (برادرم) مگیر به ریش من و به (مویهای) سرم (و به عذر من گوش کن که سبب نیامدنم پیش شما، این بود که) من ترسیدم که (اگر من به سوی شما بیایم، پس کسانی که از گوساله پرستی اجتناب کرده‌اند به همراه من می‌آیند، پس قوم بنی‌اسرائیل به دو گروه منقسم می‌شود؛ زیرا کسانی که گوساله‌پرستی را بد دانسته‌اند، با من همراه می‌شوند وگروه دیگر درعبادت آن غرق شده، می‌مانند و دراین صورت) شما می‌گویی که تو در میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی (که در بعضی صورت از اقامت میان آنها بیشتر مضر واقع می‌شد که مفسدان صحنه را خالی یافته بدون از خطر در فساد ترقّی می‌کردند) و تو دستور مرا ملاحظه نکردی (که من گفته بودم، اصلح یعنی در این صورت شما مرا ملزم قرار می‌دادی که من تورا به‌اصلاح دستور داده‌بودم وتو در میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداخته فساد بپاکردی).

---

۱ - اعراف، ۱۴۲.

معارف و مسایل

وقتی فتنه‌ی گوساله پرستی در قوم بنی‌اسرائیل شیوع پیدا کرد، حضرت هارون علیه السلام حق نیابت و خلافت حضرت موسی علیه السلام را کاملاً ادا کرده به قوم تفهیم کرد، امّا همانگونه که قبلاً بیان گردید، آنها به سه گروه تقسیم شدند: یکی در رفاقت حضرت هارون علیه السلام ماندند، از او اطاعت کردند و گوساله پرستی را گمراهی دانستند، و تعدادشان دوازده هزار گفته شده است(۱).

دو گروه دیگر در گوساله پرستی شریک شدند، فقط اینقدر با هم فرق داشتند که یکی چنین اقرار کرد که هرگاه موسی علیه السلام تشریف بیاورد و از آن منع کند ما آن را ترک خواهیم داد، و گروه دیگر چنان پخته شده بودند که یقین داشتند که موسی علیه السلام برگشته آن را معبود خواهند قرار داد، و ما نباید این طریقه را بگذاریم، وقتی که حضرت جواب این دو گروه را شنید که ما تا تشریف آوری حضرت موسی علیه السلام بر عبادت گوساله خواهیم ماند، با دوازده هزار همراه هم‌عقیده خود جدا شد، امّا در بود و باش و غیره جای همه یکجا بود و در آن با هم مشترک بودند.

وقتی که حضرت موسی علیه السلام برگشت نخست به بنی‌اسرائیل خطاب فرمود، که قبلاً ذکر گردید، سپس به طرف نماینده خود حضرت هارون متوجّه شده بر او خشم زیاد و ناراضی اظهار کرد، و به سر و ریش او گرفت و فرمود که، وقتی تو مشاهده کردی که بنی‌اسرائیل در گمراهی واضح شرک و کفر مبتلا شده گمراه شدند، چرا به دنبال من نیامدی، و چرا از دستور سرپیچی کردی.

---

۱ ـ کذا فی القرطبی.

﴿مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوٓا﴾ این خطاب موسی علیه‌السلام در اینجا که چه چیزی تو را از اتباع من باز داشت، دو مفهوم دارد: یکی آنکه در خلاصهٔ تفسیر گذشت که مراد از اتباع پشت سر موسی علیه‌السلام رفتن او بر کوه طور بود، وبعضی از مفسّرین این را مراد از اتباع قرار داده‌اند که وقتی این مردم گمراه شدند، شما چرا به آنها مقابله نکردی؛ زیرا که اگر با بودن من چنین می‌شد، من حتماً با مرتکبین کفر و شرک که بر آن اصرار می‌ورزیدند جهاد و مقاتله می‌کردم، شما چرا چنین نکردی.

در هر دو صورت از طرف حضرت موسی علیه‌السلام حضرت هارون علیه‌السلام ملزم قرار گرفته بود که در چنین وضع که آنها گمراه شدند یا با آنها جهاد و قتال می‌کردید، یا حداقل از آنها اظهار برائت نموده علیحدگی اختیار می‌کردید و پشت سر من می‌آمدید و بود و باش به آنها نزد حضرت موسی علیه‌السلام از او اشتباهی بود، حضرت هارون علیه‌السلام در این باره با کمال مراعات ادب به خاطر فرو کردن خشم حضرت موسی او را به الفاظ: **﴿يَبْنَؤُمَّ﴾** خطاب فرمود که ای پسر مادرم در این خطاب اشاره خاصّی به این طرف رفته که در این باره شدّت به کار نبری که من برادر تو هستم نه مخالف تو، لذا به معذوریت من گوش کن، سپس معذوریت خویش را چنین اظهار کرد که من احساس خطر کردم که اگر قبل از تشریف فرمایی شما به آنها جنگ و جهاد کنم، یا آنها را گذاشته با دوازده هزار نفر پشت سر شما بیایم در قوم بنی‌اسرائیل تفرقه واقع می‌شود، و آنچه به هنگام رفتن شما به من فرمودید که: **﴿أخلفنی فی قومی و أصلح﴾**[1] من مقتضای آن اصلاح را چنین فهمیدم که نگذارم در آنها تفرقه واقع بشود، (امکان داشت که پس از برگشت شما همه اینها بفهمند و به سوی ایمان و توحید باز گردند) و در

۱ - اعراف، ۱۴۲.

موضع دیگر از قرآن ضمن بیان عذر حضرت هارونعليه السلام این هم هست که: **﴿إن ٱلقوم ٱستضعفوني و كادوا يقتلونني﴾**[1] یعنی قوم بنی‌اسرائیل مرا ناتوان تصوّر کرد؛ زیرا پیروان من در برابر آنها خیلی کم بودند، لذا نزدیک بود که مرا بکشند.

خلاصۀ عذر این‌که من با گمراهی شریک نبودم، و من در حدّ توان خود به آنها هدایت و تفهیم کردم، آنها به صحبت من گوش نکردند و در پی قتل من بر آمدند، اگر در این صورت من با آنها مقاتله می‌کردم یا آنها را گذاشته پشت سر شما حرکت می‌کردم، تنها این دوازده هزار بنی‌اسرائیلی با من همراه می‌شد، و بقیه به مقابله و مقاتله آماده می‌شدند، و معرکه درگیری باهمی گرم می‌شد، من برای رهایی از این، تا زمان برگشت شما مساهلت اختیار کردم، حضرت موسیعليه السلام که این عذر را شنید، دست از هارون کشید و به سوی بانی اصلی فساد سامری متوجّه شد، در هیچ جایی از قرآن نیامده که حضرت موسیعليه السلام این نظریه هارونعليه السلام را تصحیح کرد یا که فقط آن را خطای اجتهادی تصوّر کرده او را رها کرد.

اختلاف رأی میان دو نبی و جنبه‌ی صواب در هر دو جانب

در این واقعه رأی حضرت موسیعليه السلام از روی اجتهاد این بود که در این حال حضرت هارون و همراهان او نباید به آن قوم مشرک، بود و باش می‌کرد، بلکه آنها را گذاشته نزد او می‌رفت که این تنفّر کامل از روش آنها می‌شد.

و رأی حضرت هارونعليه السلام از روی اجتهاد این بود که اگر چنین می‌کرد، بنی‌اسرائیل برای همیشه فرقه فرقه می‌شد، و چون برای اصلاح آنها این احتمال وجود داشت که پس از برگشت موسیعليه السلام همه در اثر او باز به سوی

---

۱ - اعراف، ۱۵۰.

توحید و ایمان برگردند، لذا برای چند روزی به آنها مساهلت و مساکنت را تحمّل فرمود، هدف هر دو عمل به احکام الهی و برقرار داشتن قوم بر ایمان و توحید بود، ولی یکی مقاطعه و مقاتله را تدبیر آن قرار داد و دیگری به امید اصلاح حال، روش مساهلت و نرمی را برای این مقصد مفید پیش گرفت قرار داد، هر دو جنبه برای اهل عقل و فهم و فکر و نظر محل اندیشه و فکرند، به هیچ یکی خطا و اشتباه گفتن آسان نیست، عموماً اختلاف مجتهدین امّت از این قبیل می‌باشد، به هیچ یکی گناهکار یا نافرمان نمی‌توان گفت، امّا این‌که حضرت موسی علیه السلام سر و ریش هارون را گرفت این موضع گیری در باره دین، در اثر شدّت و غضب به خاطر خدا بود که قبل از بررسی او حضرت هارون علیه السلام را بر اشتباه واضح تصوّر کرده بود، وقتی به عذر او پی برد، برای خود و او دعای مغفرت فرمود.

قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَٰسَٰمِرِيُّ ﴿۹۵﴾ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ
گفت موسیٰ که چیست حال تو ای سامری. گفت دیدم آنچه دیگران ندیدند، پس گرفتم

قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي ﴿۹۶﴾ قَالَ
مشتی از زیر پای فرستاده‌شده، باز انداختم آن را، و چنین مشورت داد به من نفسم. گفت موسیٰ

فَٱذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي ٱلْحَيَوٰةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا
دورباش، در تمام زندگی سزای تو این است که بگویی دست نزنید، و برای تو وعده‌ای هست

لَّن تُخْلَفَهُ وَٱنظُرْ إِلَىٰٓ إِلَٰهِكَ ٱلَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا
که هرگز از تو تخلف نمی‌کند، و بنگر به سوی معبودت که تمام وقت بر آن معتکف بودی،

لَّنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُ فِي ٱلْيَمِّ نَسْفًا ﴿۹۷﴾ إِنَّمَآ إِلَٰهُكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي
ما آن را می‌سوزانیم باز بباد می‌دهیم آن را در دریا به باد دادن. معبود شما همان خداست که

لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿۹۸﴾

خلاصهٔ تفسیر

(باز به سوی سامری متوجّه شده به او) گفت ای سامری چگونه است کار تو (تو چرا چنین حرکتی بجا آوردی) او گفت چنین چیزی دیدم که دیگران ندیدند (روزی که حضرت جبرئیل بر اسبی سوار شده از دریا عبور کرد که به حمایت از مسلمین و نابودی کفّار آمده بود، و در تاریخ طبری از سدی منقول است که حضرت جبرئیل پیش موسی علیه السلام بر اسبی سوار و این حکم را آورده بود که شما بر کوه طور بروید و سامری در آن هنگام او را دیده بود) باز من یک مشتی (خاک) از نقش قدم (سواری) فرستادهٔ (خداوندی) برداشته بودم (و خود بخود در دلم آمد که در این آثار زندگی می‌باشد، بر هر چیزی که انداخته شود در آن زندگی پدید می‌آید) پس من آن مشت (خاک) را (در کالبد آن گوساله) انداختم و این امر به دلم پسندیده آمد، آن‌جناب فرمود پس فقط برای تو در این زندگی (دنیوی) این سزای (تصویب شده) است که تو گفته باشی که کسی به من دست نزند و برای تو (علاوه بر این سزا) وعدهٔ دیگر (از عذاب حق تعالیٰ) هست که از تو خطا شدنی نیست (در آخرت عذاب جداگانه‌ای خواهد شد) و تو، به سوی این معبود (باطل) خود بنگر که بر (عبادت) آن معتکف شده بودی (بنگر که) ما آن را می‌سوزانیم باز (خاکستر) آن را در دریا به باد می‌دهیم (تا که از آن نام و نشانی باقی نماند) پس معبود (حقیقی) شما فقط خداست که بجز او کسی سزاوار عبادت نیست او به علم (خود) همه اشیاء را احاطه کرده است.

معارف و مسایل

﴿بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ﴾ یعنی، چیزی را دیدم که دیگران ندیدند، مراد از آن جبرئیل امین است، یک روایتی در واقعه او اینست که وقتی در اثر معجزه حضرت موسی علیه‌السلام در دریای قلزم راه خشک پدید آمد و بنی‌اسرائیل از آن راهها عبور کردند، و قشون فرعون داشت در دریا داخل می‌شد، جبرئیل امین بر اسبی سوار و در آنجا موجود بود، روایت دیگر این‌که پس از عبور از دریا برای دعوت حضرت موسی علیه‌السلام به کوه طور، جبرئیل امین سوار بر اسبی تشریف آورده بود سامری او را دید و دیگران متوجّه نشدند، علّت آن در روایتی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه چنین آمده که تربیت سامری خود به توسط جبرئیل امین شده بود، زمانی که مادرش او را در غار گذاشته بود، جبرئیل امین هر روز برای غذا رسانی او می‌آمد، بنابر این او با جبرئیل مأنوس بود و او را می‌شناخت، دیگران نتوانستند او را بشناسند[۱].

﴿فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ﴾ مراد از رسول در اینجا فرستادهٔ خدا حضرت جبرئیل امین است، شیطان در قلب سامری این را انداخت که سم اسب جبرئیل هرکجا بیفتد، در خاک آنجا اثرات بخصوصی از زندگی و حیات پدید می‌آید، لذا این خاک را باید برداشت، او خاک جای پا را برداشت، این در روایت حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه است: «**ألقی فی روعه انّه لا یلقیها علی شیء فیقول کن کذا إلّا کان**» یعنی خود بخود در قلب سامری آمد که این خاک نقش قدم بر هر چیزی که انداخته و گفته شود که چنین چیزی باش، آن همان چیز خواهد شد، و بعضی فرموده که سامری این اثر نقش قدم را مشاهده کرد که هر کجا قدم می‌افتاد در آنجا فوراً سبزه نمودار می‌شد، و از آن استنباط کرد که در این خاک آثار زندگی هست، کذا فی الکمالین، و این تفسیر در روح المعانی از صحابه و

---

۱ - بیان القرآن.

تابعین و جمهور مفسّرین منقول است و آنچه ظاهرپرستان امروز بر آن ایراد گرفته‌اند به همه آنها پاسخ داده است، فجزاه‌الله خیرالجزاء[۱].

باز وقتی که او از زیورات جمع شده بنی‌اسرائیل صورت یک گوساله‌ای ساخت و موافق به گمان خود که در این خاک آثار حیات هست در هر چیزی که انداخته شود در آن زندگی پدید می‌آید، او آن خاک را در گوساله ریخت به قدرت خداوندی در آن، آثار حیات پدید آمد و به صدا در آمد، و در حدیث فتون که قبلاً با تفصیل گذشت، آمده بود که او از حضرت هارون خواسته بود که آنچه من در دست دارم می‌اندازم به شرطی که شما دعا بخوانید که آنچه من می‌خواهم انجام گیرد.

حضرت هارون علیه السلام از نفاق و گوساله پرستی او اطّلاع نداشت، دعا کرد و او خاک نقش قدم را در آن انداخت در اثر دعای حضرت هارون علیه السلام در آن، آثار حیات پدید آمد، و به اسناد روایت دیگر قبلاً نوشته شده که سامری اهل فارس یا هندوستان و از قومی بود که گاو می‌پرستیدند، به مصر وارد شده به حضرت موسی علیه السلام ایمان آورد و بعداً مرتد گشت، یا این‌که از اوّل به شکل نفاق اظهار ایمان کرده بود که بعداً نفاقش ظاهر گشت و در اثر اظهار ایمان اینقدر استفاده کرد که از دریا عبور نمود.

﴿فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيٰوةِ أَنْ تَقُولَ لاَمِسَاسَ﴾ حضرت موسی علیه السلام برای سامری سزای دنیوی چنین تصویب کرد که همه مردم با او قطع ارتباط کنند، کسی پیش او نرود و به او هم دستور داد که به کسی دست نزند و تمام عمر بمانند حیوانات وحشی تنها بماند، امکان دارد این سزا به صورت قانونی باشد که پایبندی بر آن از طرف حضرت موسی علیه السلام بر او، و بر تمام بنی اسرائیل الزامی

---

۱ - بیان القرآن.

باشد، و این هم امکان دارد که علاوه برارزش قانونی، در وجود او چنین حالتی پدید بیاید که نه او بتواند به کسی دست بزند و نه دیگران بتوانند به او دست بزنند، چنان‌که در بعضی روایات آمده که در اثر دعای بد حضرت موسی علیه السلام در او چنین کیفیتی نمودار شد که اگر او به کسی دست می‌زد یا کسی به او دست می‌زد هر دو به تب مبتلا می‌شدند، کذا فی المعالم، از ترس این، او از همه می‌گریخت، و هرگاه کسی را می‌دید که دارد نزدیک او می‌آید از دور صدا می‌کرد که لا مساس، یعنی کسی به من به من دست نزند

لطیفه‌ای در سزای سامری

در روح المعانی به اسناد بحر محیط نقل شده که حضرت موسی علیه السلام تصمیم گرفت که سامری را بکشد، امّا الله تعالی به سبب سخاوت او و خدمت کردنش به مردم از سزای قتل او منع فرمود[۱].

﴿لَنُحَرِّقَنَّهُ﴾ یعنی، ما او را در آتش می‌سوزانیم، در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این گوساله از زیور طلا و نقره ساخته شده بود، پس صورت سوزاندن آن در آتش به چه کیفیت می‌باشد، طلا و نقره گداخته می‌شود ولی نمی‌سوزد، جوابش این‌که اوّلاً در خود آن اختلاف است که پس از پدید آمدن آثار حیات در گوساله همان طلا و نقره ماند یا این‌که حقیقت آن تبدیل شده گوشت و خون قرار گرفت، اگر گوشت و خون شده بود، پس روشن است که مقصود از سوزانیدن آن این‌که ذبح کرده سوزانیده می‌شود، و اگر قول دوم گرفته شود، پس مطلب سوزانیدن آن این‌که به وسیله سوهان براده شده، ذرّه ذرّه کرده شود[۲]، یا به وسیله‌ی تدبیر اکسیری سوزانده شود[۳]، و این هم بعید

---

۱ - بیان القرآن.
۲ - کما فی الدر المنثور.
۳ - کما فی روح‌المعانی.

نیست که احراق و سوزاندن به صورت خرق عادت و معجزه باشد؛ والله اعلم[۱].

كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَآءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ ءَاتَيْنَٰكَ مِن لَّدُنَّا
چنین قصه می‌کنیم بر تو احوال آنچه قبلاً گذشته است و دادیم ما به تو از طرف خود

ذِكْراً ﴿۹۹﴾ مَّنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وِزْراً ﴿۱۰۰﴾
کتاب خواندنی. هر کسی که روی بگرداند از آن، پس او بر می‌دارد روز قیامت باری،

خَٰلِدِينَ فِيهِ وَ سَآءَ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ حِمْلاً ﴿۱۰۱﴾ يَوْمَ يُنفَخُ
همیشه می‌مانند در آن و بد است بر آنها روز قیامت بار برداشتن. روزی که دمیده می‌شود

فِى ٱلصُّورِ وَ نَحْشُرُ ٱلْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقاً ﴿۱۰۲﴾ يَتَخَٰفَتُونَ
در صور و جمع گردانیده می‌آوریم گناهکاران را در آن روز نیلگون چشم. آهسته می‌گویند

بَيْنَهُمْ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً ﴿۱۰۳﴾ نَّحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ
با هم شما نماندید مگر ده روز. ما داناتریم به آنچه می‌گویند وقتی می‌گوید بهترین ایشان

طَرِيقَةً إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً ﴿۱۰۴﴾ وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا
در روش، شما نمانده‌اید مگر روزی. واز تو می‌پرسند ازحال کوهها پس بگو آنهارا پراگنده

رَبِّى نَسْفاً ﴿۱۰۵﴾ فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً ﴿۱۰۶﴾ لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجاً
می‌کند پروردگارم به‌باددادن. پس‌می‌گذارد زمین‌را میدانی صاف. نمی‌بینی تو درآن کجی

وَ لَآ أَمْتاً ﴿۱۰۷﴾ يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ ٱلدَّاعِىَ لَا عِوَجَ لَهُ وَ خَشَعَتِ ٱلْأَصْوَاتُ
ونه‌برآمدگی. درآن روز پیروی می‌کنند داعی‌را، نیست کج سخن‌او، و پست‌می‌شوند صداها

لِلرَّحْمَٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً ﴿۱۰۸﴾ يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا

---

۱ - بیان القرآن.

از تـرس رحمٰن، پس نمی‌شنوی مگر صدای نرم. در آن روز بکار نمی‌آید سفارش مگر درحق

مَنْ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحْمَـٰنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلاً ﴿۱۰۹﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ
کسی که اجازه داد رحمٰن و پسند کرده سخن او را. او می‌داند آنچه در جلوی آنهاست و

مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً ﴿۱۱۰﴾ وَ عَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ
آنچه در عقب آنهاست ونمی‌توانند اورا دریافته احاطه کنند. ومی‌مالند روی در جلو زنده

ٱلْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً ﴿۱۱۱﴾ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ وَهُوَ
و همیشه باقی، و خایب شد آنکه بار ظلم را برداشت. و هر کس بکند مقداری نیکی و او

مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْماً وَ لَا هَضْماً ﴿۱۱۲﴾ وَ كَذَٰلِكَ أَنزَلْنَـٰهُ
ایمان هم داشته باشد او نمی‌ترسد ازظلم‌و زیانی‌که به‌او برسد. و هم چنین مانازل کردیم

قُرْءَاناً عَرَبِيّاً وَ صَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ ٱلْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ
قرآن‌را به‌زبان عربی‌وگوناگون بیان‌کردیم درآن سخنهای ترساننده، تاکه آنها پرهیز کنند

أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً ﴿۱۱۳﴾ فَتَعَـٰلَى ٱللَّهُ ٱلْمَلِكُ ٱلْحَقُّ وَ لَا تَعْجَلْ
یا ایجاد کند در دلهایشان فکر. پس بالاست درجهٔ خدا پادشاه‌برحق، وشتاب نکن در

بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰٓ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْماً ﴿۱۱۴﴾
گرفتن‌قرآن‌پیش‌از به‌پایان رسیدن وحی‌آن، به‌سوی‌تو، وبگو پروردگارا اضافه‌کن فهمم‌را.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات: در سوره‌ی طه در اصل بیان از مسایل اصولی توحید، رسالت و آخرت است، و واقعات انبیاء علیهم‌السلام در این سلسله بیان شده‌اند، و سرگذشت حضرت موسی علیه‌السلام با تفصیل ذکر گردیده و در ضمن آن رسالت محمّدی هم به اثبات رسیده است که بخشی از آن در آیات آینده بیان شده است، بدین شکل که اظهار این واقعات و قصص از زبان یک نبی امّی، خود دلیلی است بر رسالت و نبوّت و وحی الهی و منبع همه آنها قرآن است، و در ذیل حقیقت قرآن

قدری از تفاصیل معاد و آخرت هم آمده است، (همانگونه که ما داستان حضرت موسی علیه السلام را بیان کردیم) هم چنین ما به شما احوال، واقعات گذشته دیگر (و حکایتها) هم بیان می‌کنیم (تا در دلایل نبوّت اضافه بشود) و ما از طرف خود به شما نصیحت نامه‌ای دادیم (قرآن که در آن این خبرها هست و آن خود هم مستقلاً به وجه اعجاز دلیل نبوّت است و آن نصیحت نامه چنان است که) هر کس از (پذیرفتن مطالب) آن روی گردانی کند پس او در روز قیامت بار سنگین (عذاب) حمل خواهد کرد (و) او در آن (عذاب) برای همیشه می‌ماند و این‌بار به روز قیامت برای او (باری) بزرگ خواهد شد، روزی که در صور دمیده می‌شود (که از آن مردگان زنده می‌گردند) و ما در آن روز مجرمین (کفّار) را (در میدان قیامت) در وضعی جمع می‌کنیم که (بی‌نهایت بد صورت می‌شوند که چشمهای‌شان) کبود می‌شوند (که بدترین رنگ چشم به شمار می‌رود و بقدری خوف زده می‌شوند که) آهسته آهسته با هم صحبت می‌کنند (و به یکدیگر می‌گویند) که شما (در قبر) فقط ده روز می‌مانید (مقصود این‌که ما فکر می‌کردیم که هرگاه بمیریم باز زنده نمی‌شویم این پندار ما اشتباه در آمد، زنده نشدن بجای خود این هم نشد که اقلاً دیرتر زنده می‌شدیم بلکه خیلی زود زنده شدیم که مدّت آن به مثل ده روز معلوم می‌باشد، وجه معلوم شدن آن برابر این مقدار، طولانی و وحشتناکی آن روز است که‌ماندگاری در قبر در مقابل آن اینقدر کم معلوم می‌شود حق تعالی می‌فرماید که) آنچه (مدّتی که) در باره‌ی آن گفتگو می‌کنند ما آن را کاملاً می‌دانیم (که آن چه قدر هست) وقتی که از همه روشن فکرتر آنها چنین می‌گوید که خیر، شما فقط یک روز (در قبر) مانده‌اید (او را از این جهت فکر روشن فرمود که با توجّه به طول و هولناکی روز این نسبت اقرب بود، پس آن شخص حقیقت شدّت را بیشتر درک کرده بود، لذا رأی او به نسبت رأی آن

شخص اوّل بهتر است و مقصدش این نیست که سخن آن شخص کاملاً صحیح است؛ زیرا واضح است که هر دو مقدار با توجّه به اصل تحدید صحیح نیست و نه آن هدف قائلین بود) و (ای نبی از شنیدن وضع قیامت برخی) مردم از شما در باره‌ی کوهها می‌پرسند (که حالت آنها در قیامت چه می‌باشد) پس شما (در پاسخ) بفرمایید که پروردگارم آنها را (ریزه ریزه کرده) کاملاً به باد می‌دهد باز زمین را یک میدان هموار می‌کند که در آن تو (ای مخاطب) نه ناهمواری می‌بینی و نه برآمدگی (مانند کوه و تپه و غیره) می‌بینی، در آن روز همه به گفته‌ی داعی (خدا، یعنی فرشته‌ای که در صور می‌دمد) می‌باشند (او به صدای دمیدن صور خود همه را از قبرها صدا می‌کند پس همه بیرون می‌آیند) کسی در جلو (هیچگونه) کسی نشان نمی‌دهد (که از قبر زنده شده بیرون نیاید هم‌چنانکه در دنیا در جلوی انبیاء علیهم‌السلام کج می‌ماندند که تصدیق نمی‌کردند) و (از بیم) همه صداها در جلو الله تعالی پست می‌شوند پس (ای مخاطب) بجز صدای نرم پاها (که به سوی میدان حشر آهسته آهسته راه می‌روند) چیزی دیگر (صدایی) نمی‌شنوی (چه به سبب آنکه در آن هنگام چیزی نمی‌گویند اگر چه در مواقع دیگر آهسته آهسته گفتگو کنند، هم‌چنانکه در بالا آمد که **﴿يَتَخَافَتُونَ﴾** یا به سبب آنکه خیلی آهسته صحبت کنند کسی که از فاصله نزدیک هم باشد نشنیده باشد) در آن روز سفارش (کسی به کسی) نفع نمی‌دهد، مگر کسی را (سفارش انبیاء علیهم‌السلام و صلحا نفع می‌دهد) که به (سفارش) آن الله تعالی (سفارش کنندگان را) اجازه داده باشد و برای آن شخص گفتار (شافع) را پسند کرده است (مراد از آن مؤمن است که شافعین برای سفارش او مجاز می‌باشند و گفته‌ی آنها در این باره پسندیده حق تعالی می‌باشد، و هیچ کسی در حقّ کفّار حق سفارش ندارد، پس عدم نفع به علّت عدم شفاعت می‌باشد، هدف از این ترسانیدن کفّار معترضین است که شما از

شفاعت هم محروم خواهید شد و) او (تعالیٰ) همه‌ی احوال آینده و گذشته آنها را می‌داند و علم آنها نمی‌تواند (معلومات) او را احاطه کند (هیچ چنین چیزی نیست که خلق آن را بداند و خدا آن را نداند، ولی بسیار چنین چیز هست که الله تعالی آنها را می‌داند و خلق آنها را نمی‌دانند، پس همه‌ی احوال مخلوقات که شایستگی شفاعت یا عدم شفاعت بر آنها مترتّب می‌گردد، در علم خداست پس هر کسی که به آن مستحق باشد، شافعین به شفاعت او مجاز می‌گردند و آنکه شایسته نباشد در حق او مجاز قرار نمی‌گیرند) و (در آن روز) همه‌ی چهرها در جلو آن حی و قیوم، پست می‌گردند (و تکبّر و انکار همه متکبرین و منکرین ختم می‌شود) و (در این وصف همه شریک می‌باشند، باز در آینده شان میان این فرق می‌باشد که) کسی که ظلم (شرک) آورده باشد او (در هر صورت) ناکامیاب می‌باشد، و هر کسی که کار نیک کرده باشد و ایمان هم داشته باشد، پس او (به ثواب کامل نایل می‌گردد) نه ترس زیادی دارد و نه کمی (مثلاً این‌که گناهی در نامه اعمال او اضافه نوشته شود یا نیکی کم نوشته بگردد، و این کنایه است از کمال ثواب، پس هدف نفی ثواب کفّار است در مقابل آن، به علّت عدم موجب ثواب؛ زیراکه ظلم و حق کشی در حق کفّار هم واقع نمی‌شود و عدم کتابت اعمال کفّار در نامهٔ اعمال ظلمی بشمار نمی‌رود، زیرا اعمال آنها بخاطر نبود از شرط ایمان، کالعدم می‌باشند) و ما (همچنانکه این مطالب را در اینجا صاف و روشن بیان کردیم) هم چنین آن را (همه را) قرآن عربی در آورده نازل کردیم (که الفاظ آن واضح است) و در آن ما انواع و اقسام وعید (قیامت و عذاب) بیان کردیم (که از آن هم، معنی واضح گشت، مطلب این‌که همه‌ی مضامین قرآن را ما صاف و روشن نشان داده‌ایم) تا که آنها (شنوندگان به وسیله‌ی آن، کاملاً) بترسند (و فوراً ایمان بیاورند) یا (اگر کاملاً نمی‌ترسند حدّ اقل این باشد که) این قرآن تا حدی برای آنها فهم پیدا کنند (اگر

کاملاً اثری نباشد حدّ اقل باشد و بدین شکل کم کم جمع شده مقدار مناسبی جمع می‌شود و گاهی مسلمان گردند) پس الله تعالی که پادشاه حقیقی است، عالی شأن است (که چنین کلام مفیدی نازل فرمود) و (هم چنان‌که عمل کردن و نصیحت پذیرفتن که در بالا ذکر گردید، حق واجب تبلیغ قرآن است، و ادای آن بر همه مسلمانها که مکلّف به احکام هستند، فرض است، هم چنین بعضی اداب متعلّق به تنزیل قرآن است، و ادا کردن آنها مربوط به شماست، و از آن جمله یکی این است که در قرآن (خواندن) قبل ازوحی شدن آن بر شما کامل بشود، شتاب نکنید (که در این بر شما زحمت می‌آید؛ زیرا شنیدن آن از جبرئیل، و خواندن آن هر دو با هم می‌شوند، پس چنین نکنید و به فکر این نباشید که شاید به یاد نماند، یاد دادن آن بر ماست) و شما (هم برای به یاد ماندن آن) چنین دعا بکنید که ای پروردگار من، علم مرا اضافه بفرما (در این دعا، بیاد ماندن علم حاصل شده، و تحصیل غیر حاصل، و خیر و مصلحت فهمیدن عدم حصول آنچه حاصل شدنی نیست و خوش فهمی در همه علوم، هم داخل است، پس باز آمدن از شتاب بی‌نهایت، مناسب می‌باشد، حاصلش این‌که از جمله تدابیر، حفظ تدبیر تعجیل را گذاشته، تدبیر دعا را اختیار بفرمایید).

معارف و مسایل

﴿وَ قَدْ ءَاتَيْنَـٰكَ مِن لَّدُنَّا ذِكْراً﴾ مراد از ذکر در اینجا به اتّفاق جمهور مفسّرین، قرآن است. **﴿مَّنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ وِزْراً﴾** یعنی کسی که از قرآن اعراض و روگردانی بکند، در روز قیامت بار بزرگی از گناهان، بر دوش او گذاشته می‌شود، اعراض از قرآن به صورتهای گوناگونی می‌باشد، کسی به طرف تلاوت آن متوجّه نشود و نه گاهی به فکر خواندن و یاد گرفتن

قرآن باشد، یا قرآن را می‌خواند، امّا اشتباه و در فکر تصحیح حروف آن نباشد، یا صحیح می‌خواند امّا با بی‌اعتنایی و بی‌توجّهی می‌خواند، یا به طمع مال و عزّت دنیایی می‌خواند، هم چنین عدم توجّه برای فهم احکام قرآن هم، اعراض از قرآن است، و پس از فهم کوتاهی در عمل بر آن یا خلاف ورزی احکام آن درجه نهایی اعراض می‌باشد، الغرض بی‌اعتنایی به حقوق قرآن وبال بزرگی است که در قیامت به صورت بار سنگینی بر گردن آن گذاشته می‌شود، چنان‌که در روایات حدیث آمده است که گناه و اعمال بد انسان در روز قیامت بار سنگینی شده بر او حمل می‌شود.

﴿يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ﴾ حضرت عمر رضی الله عنه فرموده که: اهل دهی از آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم سؤال کردند که صور چه چیزی است؟ آن‌جناب صلی الله علیه وسلم فرمود: که یک شاخی است که در آن دمیده می‌شود، مطلب این است که چیزی مانند شاخ است که بخاطر دمیدن فرشته در آن، همه دنیا از آن متأثّر شده تمام مردگان زنده می‌گردند و می‌ایستند، حقیقت آن صور را خدا می‌داند.

﴿وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰٓ إِلَيْكَ وَحْيُهُۥ﴾ در حدیث صحیح از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که در ابتدای وحی وقتی جبرئیل امین آیه‌ای از قرآن می‌آورد و به استماع آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم می‌رساند، آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم می‌کوشید تا آن را همراه با جبرئیل بخواند تا نشاید از یاد نرود، و بدین شکل آن‌جناب مشقّت دبلی را متحمّل می‌شدند، اوّلاً شنیدن و فهمیدن قرآن، ثانیاً به خاطر حفظ کردنش، با زبان ادا کردن آن، حق تعالی دراین آیه و نیز در آیه: **﴿لاتحرّك به لسانك﴾**[1] در سوره‌ی قیامت برای تسهیل آن‌جناب صلی الله علیه وسلم فرمود که: آیات قرآن که بر شما نازل می‌گردد، حفظ کردن آن به مسئولیت شما گذاشته

---

۱ - قیامت، ۱٦.

نشده است، بلکه بر عهدهٔ ماست که آنها را در حفظ شما بگذاریم، لذا نیازی به خواندن همراه با جبرئیل و تحریک زبان نیست، شما در آن هنگام فقط با اطمینان بشنوید و دعا بکنید که: ﴿رَّبِّ زِدْنِي عِلْماً﴾ یعنی پروردگارا علم مرا اضافه بفرما، که در این دعای جامع، قرآن نازل شده هم داخل است و طلب غیر نازل شده هم، و توفیق فهم آن هم.

وَ لَقَدْ عَهِدْنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُۥ عَزْماً ﴿۱۱۵﴾ وَ إِذْ
وما تاکید کرده‌بودیم به آدم پیش ازاین، پس فراموش شد و نیافتیم در او قصدی. وقتی‌که
قُلْنَا لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوٓا إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰ ﴿۱۱۶﴾ فَقُلْنَا
گفتیم‌به‌فرشتگان که‌سجده کنید آدم‌را، به‌سجده‌افتادند مگر ابلیس سر باز زد. پس‌گفتیم
يَـٰٓأَدَمُ إِنَّ هَـٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلْجَنَّةِ
ای آدم، این دشمن تو و همسر توست، پس بیرون نراند شما را از جنت، پس در مشقت
فَتَشْقَىٰٓ ﴿۱۱۷﴾ إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَىٰ ﴿۱۱۸﴾ وَ أَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا
واقع می‌شوید. به تو رسیده که نه گرسنه شوی در آن، و نه برهنه. و این‌که نه تشنه شوی
فِيهَا وَ لَا تَضْحَىٰ ﴿۱۱۹﴾ فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ ٱلشَّيْطَـٰنُ قَالَ يَـٰٓأَدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ
درآن، ونه گرمی‌آفتاب یابی. پس به‌دل‌اووسوسه‌انداخت‌شیطان، گفت‌ای‌آدم، نشان‌دهم‌تورا
عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ ﴿۱۲۰﴾ فَأَكَلَا مِنْهَا
درخت همیشه ماندن را، و پادشاهی که کهنه نگردد. پس خوردند آن دو تا از آن، پس
فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَ ٰتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ ٱلْجَنَّةِ وَ
ظاهر شد برای آنها شرمگاه‌شان، و شروع کردند به چسباندن بر خود از برگهای جنت، و
عَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ﴿۱۲۱﴾ ثُمَّ ٱجْتَبَـٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ
رد کرد آدم حکم رب خود را، پس گمراه شد. باز برگزید او را رب او، باز متوجه شد بر او و
هَدَىٰ ﴿۱۲۲﴾ قَالَ ٱهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم

هدایت داد. گفت پایین شوید از اینجا هر دو با هم، باشید دشمن یکدیگر، پس اگر برسد

مِّنِّى هُدًى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَاىَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا
به‌شما از طرف من هدایتی، پس هرکسی رفت به‌راه نشان داده‌ی من نه او گمراه می‌گردد ونه در

يَشْقَىٰ ﴿۱۲۳﴾ وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةً ضَنكاً وَ
مشقت واقع می‌شود. و هر کسی روبگرداند از یاد من، پس می‌رسد به او معیشت تنگ، و

نَحْشُرُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ أَعْمَىٰ ﴿۱۲۴﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِىٓ أَعْمَىٰ وَ قَدْ كُنتُ
می‌آوریم او را روز قیامت کور. او می‌گوید ای رب، چرا حشر کردی مرا کور، در حالی که من

بَصِيراً ﴿۱۲۵﴾ قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ ءَايَـٰتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ
بودم بینا. می‌فرماید همچنین آمدند پیش تو آیات ما، پس تو آنها را فراموش کردی، و

كَذَٰلِكَ ٱلْيَوْمَ تُنسَىٰ ﴿۱۲۶﴾ وَ كَذَٰلِكَ نَجْزِى مَنْ أَسْرَفَ
اینچنین تو را امروز فراموش می‌کنیم. و همچنین عوض می‌دهیم به کسی که از حد تجاوز

وَ لَمْ يُؤْمِن بِـَٔايَـٰتِ رَبِّهِۦ وَ لَعَذَابُ ٱلْأَخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقَىٰٓ ﴿۱۲۷﴾
کرده و یقین نکرده به‌آیات پروردگارش، وعذاب آخرت سخت است وبرای همیشه باقی است.

خلاصهٔ تفسیر

و (بسیار) پیش از این، ما به آدم، (علیه السلام) حکم کرده بودیم (که بیانش در آینده می آید) پس از او غفلت (و بی‌احتیاطی) پدید آمد و ما (در اهتمام به این حکم) در او پختگی (و ثابت قدمی) نیافتیم و (اگر تفصیل این اجمال در کار است پس) آن زمان را به یاد بیاورید که به فرشتگان گفتیم که در جلو آدم (علیه السلام) سجده (تحیه) بجا بیاورید، همه سجده کردند، مگر ابلیس (که) سر باز زد، ما سپس (به آدم) گفتیم که ای آدم (یاد کن که) یقیناً این دشمن تو و همسر تو است (و به سبب این‌که به خاطر شما مردود گشت) پس نشاید شما هر دو تا را از جنّت بیرون کند، (به گفته او، چنین کاری نکنید که از جنت بیرون رانده

شوید) پس در مصیبت اکتساب معاش) قرار خواهید گرفت، (و همسرت هم با تو در مصیبت خواهد بود، امّا بزرگترین سهم آن به شما می‌رسد) و در جنّت برای شما این (آرامش) وجود دارد که شما هیچ گاه گرسنه نمی‌شوید (که از آن درمشقّت باشید، یا در تدبیر آن تأخیر و پریشانی باشد) و نه برهنه می‌باشید (که لباس میسر نشود یا خیلی دیرتر از احتیاج به دست آید تامشقّت واقع شود) و نه در آنجا تشنه می‌شوید (که آب نرسد یا در تأخیر شدنش تکلیف پیش آید) و نه در گرما می‌سوزید؛ (زیرادر بهشت آفتابی وجود ندارد و مکان هم از هر جهت در پناه هست، بر خلاف آن حالتی که اگر از جنّت بیرون شده به دنیا رفتید همهٔ این مصیبتها پیش می‌آیند، لذا با توجّه به این امور هوشیار و بیدار باشید) سپس شیطان آنها را (فریب داد، یعنی) مورد لغزش قرار داد و گفت: ای آدم آیا من شما را به درختی (که خاصیتش) جاودانگی (باشد) نشان ندهم (که با خوردن از آن برای همیشه خرّم و شاد و آباد باشید) و چنان پادشاهی که هیچ گاه در آن ضعف نیاید، پس (به سبب فریب دادن او) هر دو از آن درخت خوردند (که از آن ممانعت آمده بود و شیطان آن را شجرة الخلد معرفی کرده به آنها فریب داده بود) پس (به محض خوردن آن) شرمگاه آن دو بر یکدیگر ظاهر شد و (برای پوشاندن بدن خویش) هر دو شروع به چسباندن برگها (ی درختان بهشت) بر (بدنهای) خویش کردند، و از آدم نسبت به دستور از پروردگارش تقصیر واقع شد، پس (درباره تحصیل مقصد، از همیشه ماندن در جنت) در اشتباه افتاد، سپس (وقتی که او معذرت خواهی نمود، پس) پروردگار او، او را (بیشتر) مقبول گردانید، لذا (با مهربانی) متوجّه او شد و او را برای همیشه بر راه (مستقیم) استوار نگه داشت (که بعداً چنین اشتباهی واقع نشد، و وقتی که درخت را خورد) خداوند متعال فرمود: هر دو نفرتان از جنّت پایین روید (و در دنیا) با چنان وضعی بروید که هر یکی از (فرزندان)

شما دشمن یکدیگر باشد، پس اگر به شما از طرف من (وسیله) هدایتی (رسولی یا کتابی) برسد پس هر کسی (از شما) از آن هدایت من، پیروی کند، پس او نه (در دنیا) گمراه می‌شود و نه (در آخرت) شقی خواهد بود، و کسی که از این نصیحت من اعراض نماید، برای او (پیش از قیامت در دنیا یا قبر) زندگی تنگ است و در روز قیامت ما او را کور کرده (از قبر) بر می‌خیزانیم، (با تعجّب) می‌گوید: پروردگارا، مرا چرا کور کرده، برانگیختی، من که (در دنیا) بینا بودم (از من چه جرمی صادر شد؟!) می‌فرماید: (به چنان مجازاتی که تو مبتلا شده‌ای) همانگونه (عمل از تو صادر شده که) احکام ما (توسط انبیا و علما) به تو رسید، باز هم، تو به آنها اعتنایی نکردی، هم‌چنین امروز برای تو هم هیچ فکری برداشته نمی‌شود، (چنانکه تو فکر نکرده بودی) و (هم چنان‌که این مجازات، مناسب به عمل داده شد) هم چنین (هر) کسی را که از حدّ (اطاعت) تجاوز کند و بر آیات پروردگارش ایمان نیاورد (به تناسب عملش) سزا خواهیم داد، و در حقیقت عذاب آخرت خیلی سخت و خیلی دیرپاست (که هیچ پایانی ندارد، پس واجب است که برای نجات از آن کاملاً اهتمام نمود).

معارف و مسایل

ربط: از اینجا قصه حضرت آدم بیان می‌گردد، این قصّه‌ی قبل از این، در سوره‌ی بقره و اعراف و سپس مقداری از آن در سوره‌ی حجر وکهف نیز گذشته است، و بعداً در سوره‌ی ص هم می‌آید در هر مقام بعضی اجزای مناسب از آن، با هدایات مربوطه بیان می‌گردد.

در این مقام ربط این قصّه را به آیات گذشته از چند جهت بیان فرموده‌اند: که از جمله‌ی آنها آنچه همه واضح‌تر و بی‌غبار است این است که در آیات گذشته آمده بود، ﴿**كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيكَ مِنْ أَنبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ**﴾ در این آیه به رسول

خداﷺ خطاب شده می‌فرماید: که برای اثبات رسالت و نبوّت شما و متنبّه گردانیدن امّت شما، ما احوال و وقایع انبیای گذشته را بیان می‌کنیم، و قصّه‌ی مفصل حضرت موسیٰ علیه‌السلام، که قبل از این گذشت از آن‌جمله است، پیشین‌تر و از بعضی وجوه مهمترین داستان، داستان حضرت آدم علیه‌السلام است که از اینجا آغاز گردیده است؛ و هدف از آن متنبّه گردانیدن امّت محمّدی است که شیطان بزرگترین دشمن قدیمی همه بنی‌آدم است، که او جلوتر از همه به مادر و پدر شما دشمنی و عداوت کرد، و به انواع و اقسام حیله و تدابیر و مشورتهای پر از مواسات و همدردی، دام گسترد و آنها را در یک لغزش مبتلا ساخت که در نتیجه، حکم خروج آنها از جنّت، صادر گردید، و لباسهای جنّت از بدنشان کنده شدند، سپس وقتی که به سوی حق تعالی انابت شد و از لغزش خود تقاضای عفو نمود، مقام مهم رسالت و نبوّت به ایشان اعطا گردید، لذا همهٔ بنی‌آدم نباید از اغوای شیطانی غافل باشند، و درباره‌ی احکام دین از وساوس و حیل شیطان با اهتمام کامل باید اجتناب ورزند.

﴿وَ لَقَدْ عَهِدْنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾ در اینجا لفظ «عهدنا» به معنای «امرنا» یا «وصینا» است[1]. با این مطلب که ما در رابطه با این واقعه بسیار پیش از این، به آدم علیه‌السلام، وصیت کرده بودیم یعنی دستور اکید صادر کرده بودیم که ذکر آن در سوره‌ها بقره و سایر سور آمده است، و در آینده هم قدری از آن ذکر می‌گردد، که درختی معیّن کرده نشان داده بودیم که از این درخت یعنی میوه و گل و هیچ جزوی از آن نخورید، و به آن نزدیک هم نشوید؛ و بقیه همه باغها و نعمتهای بهشت برای شما باز است که آنها را مورد استفاده قرار دهید، و هم‌چنانکه در آینده می‌آید، این را هم به آنان اطّلاع داده بودیم که

۱ ـ بحر محیط.

ابلیس دشمن شماست، گاهی فریب او را نخورید که موجب درد سر شما قرار نگیرد، ولی آدم علیه السلام، فراموش کرد و ما در وجود او عزم پخته‌ای نیافتیم، در اینجا دو لفظ آمده است: یکی نسیان، دوم عزم، معنای نسیان که معروف است، فراموش شدن، غافل گشتن، و معنی لفظی عزم مستحکم کردن اراده می آید، مراد از این دو لفظ در اینجا چیست؟ قبل از فهم آنها باید دانست، که حضرت آدم علیه السلام، از پیامبران اولوالعزم است و انبیاء علیه السلام، همه از گناهها معصوم هستند.

در نخستین لفظ عارض شدن نسیان و فراموشی بر آدم ذکر گردیده است و چون نسیان و فراموشی از امور غیر اختیاری می‌باشند، لذا آنها گناه محسوب نمی‌شوند، چنان‌که در حدیث صحیح آمده است که: «**رفع عن امتی الخطاء و النسیان**» یعنی گناه خطا و نسیان از امّت من آمرزیده شده است. و در قرآن کریم حکم عمومی آمده است که: **﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا﴾** یعنی، خداوند متعال به کسی چنین حکمی نمی دهد که آن بالاتر از اختیار و قدرت او باشد، امّا این را هم، همه می‌دانند که حق تعالی در این جهان چنان وسایل و اسبابی گذاشته است که اگر کسی آنها را با احتیاط کامل استعمال کند، از نسیان و فراموشی محفوظ می‌ماند و چون انبیاء علیهم السلام، از مقرّبان خاص حق تعالی می‌باشند، آنها به همین میزان سخن هم، مؤاخذه می‌شوند، که چرا اسباب اختیاری راکار نبستند، تا بتوانند به وسیله‌ی آنها از این نسیان نجات یابند، بسا اوقات از یک وزیر سلطنت کاری قابل مؤاخذه قرار می‌گیرد که از عموم خدمتگزاران قابل مؤاخذه نمی‌شود،حضرت جنید بغدادی رحمه الله، فرموده است که: «**حسنات الابرار سیئات المقربین**» یعنی بسیاری از کارهای نیک صالحین و نیکان امت، در حق مقرّبان بارگاه الهی سیئات و لغزش فهمیده می‌شوند.

اوّلاً این واقعهٔ حضرت آدم علیه السلام قبل از زمان نبوّت و رسالت است که در آن زمان، صدور بعضی از گناهان در نزد بعضی از علمای اهل سنّت، منافی با

عصمت نیست، ثانیاً آن نسیان است نه گناه، امّا با توجّه به مقام شامخ حضرت آدمعليه‌السلام و تقرّب او نزد حق سبحانه و تعالی، آن هم در حقّ او، لغزش قرار داده شد که او از جانب خداوند مورد عتاب قرار گرفته است و برای متنبّه ساختن او، آن لغزش، به لفظ عصیان تعبیر گردید، چنانکه در آینده می آید.

لفظ دیگر «عزم» است و در این آیه فرموده است که از آدمعليه‌السلام، عزمی یافته نشد و در بالا گذشت که عزم عبارت است از استوار ماندن بر اراده کاری، حضرت آدمعليه‌السلام، تصمیم کامل گرفته بود که حکم الهی را اجرا نماید، امّا به سبب وساوس شیطان در استحکام این تصمیم‌گیری، خلل وارد شد، و نسیان نگذاشت او بر آن استوار بماند، والله اعلم.

﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ﴾ این توضیح مختصری است نسبت به آن عهدی که حق تعالی از آدمعليه‌السلام، گرفته بود، و در آن پس از آفرینش آدم به فرشتگان و در ضمن آنها، به ابلیس هم؛ زیرا که آن زمان او در بهشت و در جمع فرشتگان قرار داشت، دستور داده شد که همه به آدمعليه‌السلام، سجده کنند، همه فرشتگان سجده کردند، ولی ابلیس سر باز زد، و علاتّ ین انکار در آیه‌ای دیگر، تکبّر او بیان شده است که من از آتش آفریده شده‌ام و این از خاک، و آتش در مقابل خاک افضل و اشرف است، پس من چرا به آن سجده کنم، بنابر این، ابلیس ملعون گردیده، از جنّت اخراج شد، و درهای همه باغها و نعمتهای جنّت بر آدم و حوّاعليهما‌السلام، کشاده شدند و استعمال هر چیز برای آنها مجاز گردید، فقط نسبت به یک درخت معیّن، هدایت گردیدند که آن را (میوه‌ها و گلهای آن را) نخورند و به آن نزدیک هم نشوند. این مطلب هم در آیات سوره‌ی بقره و اعراف آمده است، در اینجا حق تعالی به جای ذکر آن، آن تذّکر خودش را ذکر نمود که نسبت به حفظ عهد و استوار ماندن بر آن به آنها داده بود که آگاه باشید که شیطان (ابلیس) همانگونه که در واقعه سجده ظاهر گشت، دشمن شما هر دو

یعنی آدم و حوّاست، و نشاید او با مکر و تدبیری شما را در فریب انداخته بر خلاف این عهد، شما را به کاری وادار سازد که در نتیجه، شما از جنّت اخراج گردید، ﴿فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰٓ﴾ یعنی، شیطان هیچ گاه شما را از جنّت بیرون نراند که به سبب آن شما به رنج و مشقّت مبتلا باشید، لفظ «تشقی» از شقاوت مشتق است و این لفظ در دو معنی استعمال می‌شود: یکی شقاوت آخرت، دوم شقاوت دنیا، یعنی رنج و مشقّت جسمانی و در اینجا همین معنی دوم می‌تواند مراد باشد؛ زیرا که با توجّه به معنای اوّل این لفظ در حق انبیا به جای خود، در حق مسلمانان نیک هم نمی‌تواند استعمال گردد، لذا فرّاء رحمه الله این شقاوت را چنین تفسیر فرموده است که: «**هو أن يأكل من كدّيديه**» یعنی مراد از شقاوت در اینجا این است که با زحمت دست خود امرار معاش کند[1]. و در اینجا قرینه مقام هم شاهد معنای دوم است، زیرا در آیه بعد از این، از جمله نعمتهای جنت چهار مورد چنین ذکر گردید که برای زندگی هر انسانی ارزش اساسی را دارند و در لوازم زندگی از همه مهمتر می‌باشند. یعنی: غذا، آب، لباس و مسکن، در این آیه فرمود: همه‌ی این نعمتها در جنّت بدون کسب و اکتساب و محنت و مشقتی به دست می‌آیند، در این اشاره شده است که اگر از اینجا بیرون رفتید، این نعمتها از شما سلب خواهند شد و شاید با توجه به این اشاره در اینجا، از نعمتهای بزرگ جنّت ذکری به میان نیامد، بلکه تنها آنها را ذکر نمود که زندگی انسان منوط به آنهاست، و به آنها هشدار داد که نشاید در فریب شیطان گرفتار آمده از جنّت بیرون روید، که همه‌ی این نعمتها از شما سلب خواهند گردید، آنگاه لازم می‌آید که بر روی زمین این لوازم زندگی را، با محنت و مشقّت به دست بیاورید، مفهوم لفظ «فتشقی» این است که جمهور

---

۱ - قرطبی.

مفسّرین آن را آورده‌اند، امام قرطبی در اینجا این را هم متذکّر شده است که وقتی حضرت آدم علیه السلام، به زمین تشریف آورد، جبرئیل چند دانه گندم و برنج و غیره از جنّت آورد و به او داد که اینها را در زمین به کار، وقتی که بوته آنها برآمد و بر آن دانه قرار گرفت آن را درو کن، سپس آرد کرده نان بپز و طریقه انجام این کارها را هم به آدم تفهیم کرد و مطابق آن دستور، حضرت آدم علیه السلام، نان پخت و بر غذا خوردن نشسته بود که نان از دست او رها شده به پایین کوه آویزان شد، آدم به دنبال آن رفت و با زحمت فراوان آن را به دست آورد، جبرئیل امین گفت: ای آدم رزق تو و فرزندان تو بر زمین چنین با زحمت ومشقّت به دست می‌آید(۱).

نفقهٔ لازمه زن بر عهده‌ی شوهر است

در اینجا در ابتدای آیه، حق تعالی حضرت حوّا را هم با حضرت آدم به طور مشترک مورد خطاب قرار داده است که: ﴿عَدُوٌّ لَّكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلْجَنَّةِ﴾که شیطان دشمن شما و همسر شماست و نشاید چنین حرکتی پیش آید که او باعث بیرون راندن شما از جنّت قرار گیرد، امّا در آخر آیه لفظ ﴿فَتَشْقَىٰٓ﴾ را مفرد آورده و زن را در آن شریک ننمود، و الاّ باید به مقتضای مقام می‌گفت: «فتشقیا». امام قرطبی از آن، این مسئله را استنباط نموده که ضروریات زندگی زن هم بر عهده‌ی شوهر است، و زحمت و مشقّتی که از تحصیل آنها لازم است تنها مرد مسئول آن می‌باشد، لذا فتشقی را مفرد آورد، تا اشاره کند به این‌که پس از هبوط بر زمین زحمت و مشقّتی که در تحصیل لوازمات زندگی پیش می‌آید بر حضرت آدم علیه السلام، واقع خواهد شد؛ زیرا فراهم نمودن نفقه و

---

۱ - قرطبی.

لوازم زندگی حوا بر عهده‌ی حضرت آدم علیه السلام، می‌باشد.

نفقه‌ی واجب فقط منحصر به چهار چیز است

قرطبی فرموده است که این آیه، این‌را هم به ما نشان داده است که نفقه‌ای که بر عهدهٔ مرد است، فقط چهار چیز می‌باشد: تأمین غذا، آب، لباس و مسکن، و آنچه بیش از اینها شوهر برای همسرش صرف می‌کند، همه تبرّع و احسان می‌باشد، و بر او واجب و لازم نیست، بنابر این معلوم می‌گردد که علاوه بر زن، هر کسی دیگر که نفقهٔ آن را شریعت، بر عهده‌ی کسی نهاده است، در آن هم همین چهار چیز واجب می‌باشد. مانند نفقه مادر و پدر که به هنگام احتیاج و معذوریت بر اولاد واجب می‌گردد، که تفصیل آن در کتب فقه آمده است.

﴿إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَىٰ﴾ لوازم زندگی که این چهار چیز اساسی است، در بهشت بدون زحمت ومشقّت به دست می‌آید، و از این‌که در جنت گرسنگی پیش نمی‌آید نباید این شبهه را وارد کرد که تا وقتی گرسنگی پیش نیاید در غذا ذایقه و لذتی ایجاد نمی‌شود، و هم چنین تا وقتی تشنگی پیش نیاید لذّت و آرامش آب سرد احساس نمی‌شود، علّتش این‌است که مطلب از عدم لحوق گرسنگی و تشنگی این‌است که زحمت تحمّل گرسنگی و تشنگی اتّفاق نمی‌افتد، که به هنگام گرسنگی و تشنگی غذا و آب میّسر نشود یا در به دست آوردن آن تأخیر واقع بشود، بلکه هر چیز در زمان آرزو و تمنا فوراً حاضر و موجود است.

﴿فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ ٱلشَّيْطَـٰنُ﴾ الی قوله ﴿وَ عَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ آنچه شبهاتی واقع می‌شود که وقتی به آدم و حوّا منع گردید که از درخت بخصوص نخورند، و حتّی به نزدیک آن نروند، و به آنها هشدار داده شد که شیطان دشمن شماست، از کید و مکر آن اجتناب ورزید، تا نشاید که شما را از جنّت بیرون

نراند، پس باوجود این همه هدایتها واضح و روشن هم، چگـونه ایـن پـیغمبر عالی مقام در دام فریب شیطان واقع شد، و نیز این نافرمانی واضـح و گـناهی است، و حضرت آدم نبی و رسول خداست، چگونه این از او صادر شـد، در صورتی که جمهور امّت بر این اتّفاق دارند که انبیاعلیهم‌السلام، از هر نوع گناه کوچک و بزرگ معصوم می‌باشند، پاسخ همه این سؤالها در سوره‌ی بقره معارف القرآن ص ۲۴۷ جلد اوّل گذشته در آنجا ملاحظه گردد. و آنچه در این آیه نسبت به حضرت آدم‌علیه‌السلام، در الفاظ صریح آمده است که: ﴿عصىٰ﴾و ﴿غوىٰ﴾ـ آن هم در سوره‌ی بقره بیان گردیده است که اگر چه این عمل آدم‌علیه‌السلام، طبق قوانـین شرعی گناهی نبود، ولی چون آدم‌علیه‌السلام، پیامبر و از مقرّبین خاص خداست؛ لذا کوچکترین لغزش او هم، با الفاظی بسیار سخت، تعبیر گردیده است، و بر آن عتاب وارد شده است، و لفظ ﴿غوىٰ﴾ به دو معنی استعمال میشود: یکـی بـه معنای تلخی زندگی و منغّص بودن آن، دوم گمراه یا غافل شـدن، بـعضی از ائمه‌ی تفسیر مانند قشیری، قرطبی و غیره در اینجا نخستین معنای «غوىٰ» را اختیار کرده‌اند و مطلب از آن، این است که عیش و عشرتی که در بهشت به آدم دست داده بود، باقی نماند و زندگیش تلخ گردید.

هدایتی مهم در حق انبیاءعلیهم‌السلام و حفظ ادب و احترام آنها

قاضی ابوبکر بن عـربی در زیـر ایـن آیـه، در «احکـام القـرآن» در حـق انبیاءعلیهم‌السلام، نسبت به چنین الفاظ «عصىٰ و غیره» بحث مهمی کرده‌اند که عیناً در ذیل نقل می‌گردد:

«لا یجوز لأحدنا الیوم ان یخبر بذلك عن ادم الا اذا ذکرناه فی اثناء قوله تعالی عنه او قول نبیه، فامّا ان یبتدئ ذلك من قبل نفسه فلیس بجائز لنا فی اٰبائنا الادنین الینا المماثلین لنـا فکیف فی ابینا الاقدم الاعظم الاکرم النبّی المقدّم الذی عذره الله سبحانه و تعالی و تاب علیه و

غفر له»[۱] امروز برای هیچ یک از ما جایز نیست که این عبارت عصیان را به سوی آدم علیه السلام، منسوب کند، بجز آنچه در این آیه قرآن یا در ضمن حدیثی از پیامبر علیه السلام، آمده باشد که می‌تواند آن را بیان کند، امّا منسوب کردن این لفظ از جانب ما برای نزدیکترین آباء و اجداد ما هم جایز نیست، چه برسد به نخستین پدر ما که از هر حیث از آبا و اجداد ما مقدم و اعظم و اکرم و پیامبر معزّز خدا می‌باشد، که معذرت خواهی او را خداوند پذیرفته و آمرزش او را اعلام نموده است، پس این نسبت در حق او به هیچ وجه جایز نخواهد بود.

با توجّه به این مطلب، قشیری و ابونصر فرموده‌اند: بنابر این لفظ، جایز نیست که آدم علیه السلام، را عاصی و غاوی بگویند، و در هر کجا از قرآن، که نسبت به رسول و نبی چنین الفاظی وارد شده‌است، پس مراد از آن یا امور خلاف اولی می‌باشد، یا این‌که قبل از نبوّت اتّفاق افتاده‌اند، لذا در ضمن آیات قرآن و روایات حدیث ذکر آنها درست است، امّا از طرف خود اجازه نیست کسی نسبت به آنها چنین الفاظی استعمال نماید.[۲]

﴿اَهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا﴾ یعنی هر دو تای شما پایین بروید از جنت، این خطاب می‌تواند به هر دو تای آدم و ابلیس باشد، پس در این صورت مراد از **﴿بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾** واضح است، که به دنیا رفته دشمنی شیطان با شما جریان خواهد داشت. و اگر گفته شود که شیطان قبل از این واقعه ازبیرون رانده شده بود، لذا شریک گردانیدن او در این خطاب بعید به نظر می‌رسد، پس احتمال دیگری هم وجود دارد که این خطاب به آدم و حوّا هر دو تا باشد و مراد از عداوت در این صورت احتمال عداوت در اولاد آنها بیان گردیده است، و روشن است که دشمنی با یکدیگر اولاد زندگی مادر و پدر را تلخ می‌کند.

---

۱ ـ از تفسیر قرطبی، و ذکره فی‌البحر المحیط ایضاً.

۲ ـ قرطبی.

﴿وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِی﴾ در اینجا مراد از ذکر می تواند قرآن باشد، و ذات با برکات آن‌حضرت ﷺ هم، چنان‌که در آیات دیگر، ﴿ذِكْراً رَّسُولاً﴾[1] آمده است، حاصل هر دو تا این است که هر کسی که از قرآن یا رسول اعراض کند، سرانجام آن این‌است که ﴿فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ أَعْمَىٰ﴾ یعنی زندگی او تنگ می‌گذرد و در قیامت کور برانگیخته می‌شود. نخستین عذاب، در دنیا بر او مسلّط می‌گردد و عذاب دوم یعنی کوری در قیامت دامنگیر او خواهد شد.

حقیقت تنگی و تلخی زندگی کافر و بدکار در دنیا

در اینجا این سؤال پدید می آید که تنگی معیشت در دنیا مختصّ کفّار و فجّار نیست، بسا اوقات به مؤمنین صالحین هم متعرّض می‌گردد، بلکه انبیاء علیهم‌السلام، از همه بیشتر در دنیا با شداید و مصایب مبتلا گردیده‌اند، در صحیح بخاری و کتب دیگر احادیث به روایت سعد و غیره منقول است که رسول کریم ﷺ، فرمود: بلاها و مصایب سخت دنیا از همه بیشتر بر انبیا است، سپس هر کسی که هر مقدار صالح و ولی باشد به آن مناسبت در این مصایب مبتلا خواهد شد، بر عکس کفّار و فجّار که عموماً در مسرّت و عیش و عشرت دیده می‌شوند، پس این مقوله قرآن که معیشت آنها تنگ است، می‌تواند در آخرت باشد و در دنیا خلاف آن مشاهده معلوم می‌گردد.

جواب روشن و بدون اشکال آن، این است که مراد از عذاب دنیا عذاب قبر است که معیشت او در قبر تنگ کرده می‌شود، و خود قبر که مسکن او قرار می‌گیرد، چنان او را می‌فشارد که دنده‌های او می‌شکنند، چنان‌که در بعضی از

---

۱ - طلاق، ۱۰ و ۱۱.

احادیث، تصریح شده است، و در مسند بزار به سند جید از حضرت ابوهریره منقول است که رسول‌خداﷺ، خود لفظ آیه ﴿مَعِيشَةً ضَنكاً﴾ را چنین تفسیر نمود که مراد از آن عالم قبر است.(۱)

و حضرت سعید بن جبیر مطلب تنگی معیشت را چنین بیان نموده است که از او، وصف قناعت سلب می‌گردد، و حرص دنیا در او افزوده می‌شود.(۲) که در نتیجه، هر چند مال و ثروت داشته باشد، گاهی به سکون قلبی نایل نمی‌گردد، همیشه اندیشه افزایش مال و خطر کاهش آن، او را بی‌قرار می‌کند و این امر همیشه در اهل ثروت مشاهده و معروف است، حاصل آن این است که وسایل و اسباب راحت نزد آنان بسیار جمع می‌باشد، امّا آنچه آن را راحتّی می‌دانند نصیب‌شان نمی‌گردد؛ زیرا که آن بدون اطمینان و سکون قلبی به دست نمی‌آید.

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّنَ ٱلْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي
آیا نفهمیدند از این‌که چقدر هلاک کردیم پیش از آنها از گروهها که ایشان می‌گردند در

مَسَٰكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّأُولِي ٱلنُّهَىٰ ﴿۱۲۸﴾ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ
جایهای آنان، در این نشانهای خوبی است برای عاقلان. واگر نمی‌بود سخنی‌که قبلاً صادر

مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَاماً وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى ﴿۱۲۹﴾ فَاصْبِرْ
شده‌بود ازطرف پروردگارت، حتماً می‌شددرگیری، واگر نمی‌بود وعده مقرّر. پس صبرکن

عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ ٱلشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا
برآنچه می‌گویند، وبخوان خوبیان پروردگارت را پیش‌از طلوع‌آفتاب و پیش‌از غروب آن،

وَ مِنْ ءَانَآيِ ٱلَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرَافَ ٱلنَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ ﴿۱۳۰﴾ وَ لَا تَمُدَّنَّ

۱ - مظهری.
۲ - مظهری.

و در بعضی ساعات شب بخوان، و بر کنارهای روز، شاید راضی بشوی. و مدوز
عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا
چشمانت را بر آنچه به استفاده دادیم ما مردمان گوناگون را زینت زندگی دنیا، برای
لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ﴿۱۳۱﴾ وَأْمُرْ أَهْلَكَ
آزمایش گرفتن‌شان و رزق عطیه پروردگار تو بهتر و پاینده‌تر است. و امرکن افراد خانواده‌ات را
بِالصَّلَوٰةِ وَٱصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْـَٔلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَٱلْعَٰقِبَةُ
به نماز و خودت هم قایم باش بر آن، نمی‌خواهیم از تو رزقی، ما رزق می‌دهیم به تو، و خوب است
لِلتَّقْوَىٰ ﴿۱۳۲﴾ وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِـَٔايَةٍ مِّن رَّبِّهِۦٓ أَوَلَمْ تَأْتِهِم
سرانجام پرهیزگاری. و می‌گویند چرا نمی‌آورد پیش‌ما نشانی از رب خود، آیا نرسید به آنها
بَيِّنَةُ مَا فِى ٱلصُّحُفِ ٱلْأُولَىٰ ﴿۱۳۳﴾ وَلَوْ أَنَّآ أَهْلَكْنَٰهُم بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِۦ لَقَالُوا
نشانی در کتب گذشته. و اگر هلاک می‌کردیم آنها را با آفتی پیش از این، می‌گفتند
رَبَّنَا لَوْلَآ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبْلِ أَن نَّذِلَّ وَ
پروردگارا چرا نفرستادی به سوی ما پیامبری، که‌پیروی می‌کردیم‌کتاب تو را پیش‌از ذلت و
نَخْزَىٰ ﴿۱۳۴﴾ قُلْ كُلٌّ مُّتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ
رسوایی. بگو هر یکی منتظر است، شما هم منتظر باشید، زود خواهید دانست که چه کسانی
أَصْحَٰبُ ٱلصِّرَٰطِ ٱلسَّوِيِّ وَمَنِ ٱهْتَدَىٰ ﴿۱۳۵﴾
هستند صاحبان راه راست و چه کسی راه یافته است.

خلاصهٔ تفسیر

(این معترضین که به اعراض اصرار می‌ورزند، پس) آیا آنها (تاکنون) از این، هدایت نیافته‌اند که ما پیش از آنها گروه بسیاری را به (سبب این اعراض به وسیله عذاب) هلاک کردیم، که در جاهای (بعضی از) آنها، ایشان هم می‌گردند، (زیرا منازل بعضی از آنها به هنگام رفتن اهل مکّه به شام، در سر راه

می‌افتاد) در (امر یاد شده) دلایل (کافی) هست برای (درک) اهل فهم (که بر بد بودن نتایج اعراض دلالت دارند) و (آنها که به سبب عدم عذاب فوری دچار اشتباه شده‌اند، که مذهب ما بر حق است، حقیقت آن، این‌است که) اگر از طرف پروردگار تو قبلاً سخنی گفته نمی‌شد، (و آن این‌که بنابر بعضی مصالح به آنها مهلت داده می‌شود) و (برای عذاب) میعادی مقرّر نمی‌بود (که آن روز قیامت است) پس (به مقتضای کفر و اعراض آنها) حتماً عذاب می‌آمد (خلاصه این‌که کفر مقتضی عذاب است، امّا به سبب یک مانع متوقّف شده است، پس شبهه و ایرادآنها و استدلال‌شان از عدم عذاب فوری، بر حقّانیت خویش، اشتباه است. الغرض این امهال است نه اهمال) پس (وقتی که آمدن عذاب امری یقینی است، پس) شما در مقابل سخنان (کفر آمیز) آنها صبر کنید (و خشمی که به سبب بغض فی‌الله، بر آنها عارض می‌شود و از تأخیر عذاب بر آنها پریشانی می‌آید، آن را ترک نمایید) و با حمد (و ثنا) پروردگارت تسبیح (و تقدیس او را) بیان کن، (که ذکر در اینجا نماز را هم شامل است) پیش از طلوع آفتاب (مانند نماز فجر) و پیش از غروب آن (مانند نماز ظهر و عصر) و در اوقات شب (هم) بیان نما، (مانند نماز مغرب و عشاء) و در اوّل و آخر روز (برای اهتمام تسبیح بیان کردن، مکرر را گفته می‌شود، که از آن نماز مغرب و فجر هم از جهت اهتمام، مکرّراً ذکر گردید) تا که (به شما ثواب برسد و) شما (از آن) خوشحال باشید، (با این مطلب که شما به سوی معبود حقیقی متوجّه شوید و به فکر مردم نباشید) و هرگز به طرف آنچه ما گروههای مختلف کفّار را(مانند یهود و نصاری و مشرکین) مستفید کرده‌ایم، نگاه نکنید، (چنانکه تاکنون هم نگاه ننموده‌اید) زیرا آن (فقط) رونق زندگی دنیاست) هدف، گوشزد کردن دیگران است که وقتی نبی معصوم که به او احتمال نمی‌رود، از این ممنوع قرار گرفت، پس غیر معصوم به طریق اولی باید از آن ممنوع قرار

گیرد، و آزمایش به خاطر این است که چه کسی سپاس‌گزار احسان می‌شود و چه کسی سرکشی می‌نماید) و عطیه پروردگار تو (که در آخرت میسّر می‌گردد) به درجات (از این) بهتر و دیرپاست، که هیچ گاه فنا نمی‌پذیرد،) خلاصه کلام این‌که نه به سوی اِعراض به کسر همزه، آنها توجّه شود و نه به سوی اَعراض به فتح همزه، یعنی اسباب عیش آنها، زیرا سرانجام همه آنها عذاب است) و بستگان خود (افراد خانواده یا مؤمنین) را هم به نماز امر بفرما و خودت هم به آن پایبند باش، (این امور بیشتر قابل توجّه می‌باشند) ما از شما (و هم چنین از دیگران چنین کسب) رزقی طلب نمی‌کنیم، (که مانع از طاعات ضروری باشد بلکه) ما شما را (و هم‌چنین دیگران را) روزی می‌دهیم، (مقصد اصلی، اکتساب نیست، بلکه دین و طاعت می‌باشد، و در حالی به اکتساب اجازه می‌رسد یا حکم داده می‌شود که خللی در طاعت نیاید) و سرانجام خوب برای پرهیزگاری است (بنابر این ما به شما دستور می‌دهیم که: **﴿لَا تَمُدَّنَّ الی وَأْمُرْ أَهْلَكَ** الخ**﴾** برخی از احوال و اقوال معترضین در بالا ذکر گردید، و نیز یکی از اقوال آنها در اینجا هم ذکر می‌گردد که) آنها (از روی عناد) می‌گویند که چرا این رسول نشانه‌ای برای ما نمی‌آورد، (در آینده جواب می‌دهد که) آیا ظهور مضامین کتب گذشته به آنها نرسیده (مراد از آن قرآن است که از آن صدق مضمون پیشین‌گویی کتب سابق ظاهر گردید، با این مطلب که آیا به آنها قرآن نرسیده است که قبلاً آوازه‌ای داشت و آن دلیل کافی بر نبوّت بود) و اگر ما آنها را قبل از آمدن قرآن (در سزای کفر) به وسیله‌ی عذابی هلاک می‌کردیم (و باز در قیامت سزای اصلی کفر به آنها داده می‌شد که آن هم ضروری است) پس اینها (در مقام عذر خواهی) چنین می‌گفتند پروردگارا چرا به سوی ما رسولی (در دنیا) مبعوث نفرمودید تا ما بر دستور شما راه می‌رفتیم، پیش از این‌که (در اینجا) ذلیل باشیم و (در نظر دیگران) رسوا شویم، (لذا اینک،

مجالی برای عذر نمانده است، اگر آنها چنین بگویند که آن عذاب کی می آید پس) شما بگویید (ما) همه در انتظاریم، پس (هنوز) قدری در انتظار باشید، عنقریب شما (هم) خواهید دانست که چه کسانی صاحبان راه راست‌اند و او چه کسی است که به (منزل) مقصود رسیده است (این قضاوت پس از مرگ، یا پس از حشر ظاهر خواهد بود).

معارف و مسایل

﴿أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ﴾ مرجع ضمیر فاعل در **يَهْدِ** راجع به هدیٰ است که در ضمن «**يَهْدِ**» مذکور است و مراد از آن قرآن می‌باشد یا پیامبر، و معنای آن، این است که آیا قرآن یا رسولﷺ، به ایشان یعنی اهل مکّه، هدایت ننمود و به آنها اطّلاع نداد که چقدر گروه و امّتها در اثر نافرمانی خویش، در عذاب خداوندی گرفتار شده هلاک گشته‌اند، و اینک شما در خانه‌ها و سرزمین آنها گردش می‌کنید، و نیز امکان دارد که مرجع ضمیر، خداوند متعال باشد، و معنای آن چنین می‌باشد که آیا الله تعالی به آنها هدایت ننمود، الخ.

﴿فاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ﴾ اهل مکّه که به خاطر گریز از ایمان دست به بهانه‌ای زده بودند و در حق رسول خداﷺ، کلمات گستاخانه ذکر می‌کردند، کسی ساحر، کسی شاعر و کسی دیگر کاذب، می‌گفت، قرآن معالجهٔ ایذا رسانی آنها را به دو طریق بیان نموده است: نخست این‌که آن‌جناب به آنها توجّه ننماید، بلکه صبر کند. دوم این‌که به عبادت خداوند متعال مشغول باشد که در جمله آینده به‌لفظ **﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾** بیان گردیده است.

معالجه ایذا رسانی دشمنان صبر و اشتغال به یاد خداست

در این جهان هیچ کس چه بزرگ و چه کوچک، چه نیک و چه بد، نمی‌تواند از دشمنان نجات یابد، هر یکی نوعی دشمنی دارد و دشمن هر چند حقیر و ضعیف باشد تا حدی به مخالف خویش ایذا می‌رساند، چه به وسیله بدگویی و فحاشی که اگر رو به رو جرأت پیدا نکند، پشت سر بگوید، لذا هر کسی در فکر نجات از ایذای دشمن می‌باشد، قرآن بهترین و کامیاب‌ترین نسخه معالجهٔ آن را مرکب از دو چیز بیان نمود: نخست صبر، یعنی کنترل نمودن نفس تا در صدد انتقام گیری نباشد. دوم اشتغال به عبادت و یاد خدا. تجربه گواه است که تنها این یگانه نسخه‌ای است، که به وسیله آن، نجات از ایذا رسانی دشمن میّسر می‌گردد؛ زیرا آن شخصی که در انتقام جویی قرار گیرد هر چند قوی و نیرومند و صاحب قدرتی باشد، بسا اوقات بر انتقام جویی قادر نمی‌شود و تصوّر انتقام جویی، خود جداگانه عذابی مستقل می‌باشد، ولی هرگاه توبه انسان به سوی خدا باشد و چنین تصور کند که در این جهان هیچ کسی بدون مشیّت خدا به هیچ کسی نمی‌تواند کوچکترین ضرر و زیانی برساند و تمام اعمال و افعال خداوندی مبنی بر حکمت خواهند شد، لذا آنچه اتّفاق افتاده در آن حتماً حکمتی می‌باشد، پس خشم و غضبی که در اثر ایذای مخالف پدید آمده خود به خود فرو خواهد نشست، لذا در پایان آیه فرمود: ﴿لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ﴾ یعنی با این تدبیر شما راضی خواهید شد، ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ یعنی شما خدا را با حمد و شکر او، به پاکی یاد کنید، در این اشاره است که هر بنده‌ای که به یاد خدا و انجام عبادت موفّق گردد، او باید بر این عمل خویش به جای ناز و افتخار، حمد و شکر خدا را وظیفه خویش قرار دهد، و این ذکر الله و عبادت، نتیجهٔ موفّقیّت اوست. و این لفظ ﴿سَبِّحْ بِحَمْدِ﴾ می‌تواند به معنای عموم حمد و ذکر باشد و نیز مختصّ به معنای نماز بیاید، عموماً حضرات مفسّرین این معنا را مراد گرفته‌اند، و نیز اوقاتی که برای آن تعیین گردیده است آنها را هم

به معنی اوقات نماز گرفته‌اند، مراد از: ﴿قَبْلَ طُلُوعِ ٱلشَّمْسِ﴾نماز فجر و از: ﴿قَبْلَ غُرُوبِهَا﴾نماز ظهر و عصر و از: ﴿مِنْ ءَانَآيِٕ ٱلَّيْلِ﴾همه همهٔ نمازهای شب، مغرب و عشاست حتّی تهجّد هم در آن داخل است و باز به لفظ: ﴿وَ أَطْرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾بر آن مزید تأکید آمده است.

ثروت چند روزی دنیا علامت مقبولیّت در بارگاه خدا نیست بلکه خطری است برای مؤمن

﴿وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ﴾در اینجا خطاب به رسول خداﷺ، است و در اصل این هدایتی است برای امّت، که متموّلان و ثروتمندان جهان، به انواع و اقسام رونقها و نعمتهای دنیوی نایل آمده‌اند، امّا شما به سوی آنها نظر نیندازید؛ زیرا همه این عیش، فانی و چند روزی است، و نعمتی که خداوند متعال به شما و توسط شما به مؤمنان عنایت فرموده است، به درجات از این رونق چند روزی دنیوی آنها، بهتر است.

عیش و عشرت و ثروت و دبدبه‌ی کفّار و فجّار همیشه در این جهان موجب این سؤال می‌شود که وقتی آنها در نزد خدا مبغوض و ذلیل هستند، پس چرا این گونه انواع و اقسام نعمتها نایل آمده‌اند و چرا مؤمنان اطاعت شعار، در غربت و افلاس مبتلا می‌باشند؟ تا جایی که حضرت فاروق اعظم به آن جلالت عالی قدری که داشت، وقتی به اتاق مخصوص آن‌حضرتﷺ، که در آن خلوت گزین بود به بارگاه او به زیارت مشرّف شد و دید که آن‌جناب بدون فرش روی حصیری خوابیده‌اند و آثار آن حصیر بر بدن مبارک وجود دارد، از این سؤال متأثّر شده بی‌اختیار به دربار عرض کرد: که یا رسول الله، این قیصر و کسری و امرای آنها از انواع و اقسام نعمتها محظوظ و مستفیداند و شما که از همه مخلوقات جهان، برگزیده خدا و رسول و محبوب او می‌باشید

وضع زندگی شما چنین است.

رسول خداﷺ، فرمود: ای ابن خطاب آیا تاکنون شما در شک وقرار گرفته‌اید، آنها کسانی هستند که خداوند لذّات و تنعّمات آنها را در این جهان به آنها عنایت کرده است و در آخرت بهره‌ای ندارند، بلکه در آنجا فقط به عذاب مبتلا می‌شوند، و معامله مؤمنان برعکس آنهاست، از اینجاست که رسول خداﷺ، از زینت و راحت طلبی دنیا کاملاً مستغنی بوده و زندگی ساده را می‌پسندیدند، در صورتی که قدرت داشتند تا برای خود صدها وسایل راحت مهیّا سازند و هرگاه ثروت دنیا بدون زحمت و مشقّتی پیش او می‌آمد فوراً آن را در راه خدا بر غربا و فقرا صرف می‌کرد. و برای فردای خویش هم چیزی باقی نمی‌گذاشت، ابن ابی حاتم به روایت حضرت ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خداﷺ، فرموده است:

«**ان اخوف ما اخاف عليكم ما يفتح الله لكم من زهرة الدنيا**»[۱] بیشترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم، این است که ثروت و زینت دنیا بر شما گشاده می‌شود.

در این حدیث رسول‌خداﷺ، جلوتر به امّت خبر داده بود که در آینده، شما در دنیا فتوحاتی به دست خواهید آورد و ثروت و مال و عیش و عشرت فراوان خواهد شد، و آن وضع زندگی موجب مسرّت نیست، بلکه چیز خطرناکی است که در آن مبتلا شده از یاد خدا و احکام او غفلت پیش نیاید.

تأکید اهل و عیال بر پایبندی نماز و حکمت آن

﴿**وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوٰةِ وَٱصْطَبِرْ عَلَيْهَا**﴾ یعنی شما اهل و عیال خود را هم به نماز امر بفرمایید و شخصاً خود هم به آن پایبند باشید، اینها در ظاهر دو حکم

---

۱ ـ ابن کثیر.

جداگانه‌ای می‌باشند: یکی تأکید اهل و عیال به نماز، دیگری پایبندی خود او، امّا بعد از فکر و اندیشه معلوم می‌گردد که برای پایبندی کامل شما به نماز لازم است، که اهل و عیال و بستگان محیط شما هم پایبند به نماز باشند؛ زیرا اگر محیط بر خلاف آن باشد، طبعاً خود انسان شکار کوتاهی خواهد شد.

لفظ «**اهل**» شامل همسر و اولاد و بستگان و همه کسانی می‌شود که محیط و معاشرت انسان از آنها تامین می‌شود، وقتی که این آیه بر رسول خدا ﷺ، نازل گردید آن‌جناب همه روز هنگام نماز صبح بر در منزل حضرت علی رضی الله عنه و فاطمه‌رضی‌الله‌عنها تشریف می‌برد و آنها را صدا می‌زد که «**الصلوٰة الصلوٰة**»(۱).

و هرگاه نظر حضرت عروه بن زبیر بر ثروت و حشمت سلاطین و امرا می‌افتاد فوراً به خانه بر می‌گشت و افراد خانواده‌ی خود را به نماز دعوت می‌داد و این آیه را در محضر آنها تلاوت می‌نمود، و هرگاه حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه در شب به نماز تهجّد بیدار می‌شد، افراد خانواده‌ی خود را هم بیدار می‌کرد و این آیه را بر آنها تلاوت می‌کرد(۲).

هر کسی که به نماز و بندگی خدا بپردازد، خداوند کسب رزق را بر او آسان خواهد نمود

﴿**لَا نَسْئَلُكَ رِزْقاً**﴾ یعنی ما از شما نمی‌خواهیم که شما رزق خود و اهل و عیال خود را با نیروی علم و عمل خویش مهیّا سازید، بلکه این معامله را ما بر عهده‌ی خود گرفته‌ایم؛ زیرا تحصیل رزق در اصل از عهده انسان خارج است، او بیش از بیش این را می‌تواند انجام دهد که زمین را شخم زده قابل کشت کند و

---

۱ - قرطبی.

۲ - قرطبی.

در آن بذر بیفشاند، ولی در رویانیدن بوته از آن، کوچکترین دخالتی ندارد، بلکه آن مستقیماً کار خداست، بعد از روییدن بوته و درخت کار انسان فقط تا حدّی است که از آن حفاظت و نگهداری کند و از میوه و گل آفریده خدا، از آن، استفاده ببرد، و هر کسی که به عبادت خدا مشغول باشد، خداوند متعال، این بار سخت را برای او سبک و آسان می‌کند، ترمذی و ابن ماجه از حضرت ابوهریره نقل کرده‌اند که رسول‌اللهﷺ، فرموده است:

«**یقول الله تعالی یا ابن اُدم تفرّغ لعبادتی املاءُ صدرك غنی و اسد فقرك و ان لم تفعل ملاءت صدرك شغلاً و لم اسد فقرك**»[۱] الله تعالی می‌فرماید: ای فرزند آدم تو خود را برای عبادت من فارغ کن من سینه تو را از غنا و استغنا پر می‌کنم و نیازمندی تو را برطرف می‌سازم و اگر تو چنین نکردی، سینه تو را پر از شغل و فکر می‌سازم و احتیاجات تو را برطرف نمی‌کنم، (یعنی هر چند ثروت و مال اضافه شود به همان میزان حرص هم اضافه خواهد شد، لذا برای همیشه محتاج باقی می‌مانی.

حضرت عبدالله بن مسعود می‌فرماید: از رسول خداﷺ، شنیدم که فرمود:

«**من جعل همومه هماً واحداً همّ المعاد کفاه الله هم دنیاه و من تشعبت به الهموم فی احوال الدنیا لم یبال الله فی ای اودیة هلك**» [۲] کسی که همه افکار خود را، آخرت قرار دهد، خداوند متعال افکار دنیوی او را کفایت می‌نماید و هر کسی که به فکر کارهای مختلف دنیا باشد، خداوند متعال به او اعتنا نمی‌کند که او در کدام میدان این افکار، هلاک می‌گردد.

﴿**بَيِّنَةُ مَا فِى ٱلصُّحُفِ ٱلْأُولَىٰ**﴾ یعنی کتابهای آسمانی گذشته مانند تورات و

---

۱ - ابن کثیر.

۲ - رواه ابن ماجه، ابن کثیر.

انجیل و صحف ابراهیم علیه السلام، و غیره، همه بر رسالت و نبوّت رسول آخرالزمان محمّد مصطفی ﷺ، گواهی می‌دهد، پس آیا این بیّنات برای آن منکران از حدّ کافی و بیشتر اثبات کننده نیستند.

﴿فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَـٰبُ ٱلصِّرَٰطِ ٱلسَّوِيِّ وَ مَنِ ٱهْتَدَىٰ﴾ یعنی، امروز خداوند به هر کسی زبانی داده است و هر کس می‌تواند به بهتر بودن و درستی عمل خویش ادّعا کند، ولی ادعای محض دردی را دوا نمی‌کند، بهتر و صحیح ترین طریقه آن است که نزد خداوند، مقبول و صحیح باشد و در قیامت همه بر آن مطّلع خواهند شد که چه کسی بر اشتباه و گمراهی بوده است و چه کسی بر راه راست و مستقیم بوده است، **«اللهم اهدنا لما اختلف فیه الی الحق باذنك و لا حول و لا قوة الا بك و لا ملجأ و لا منجأ منك الا الیك»**

الحمد لله الذی وفقنی لتکمیل سوره‌ی طه یوم الخمیس لاربعة عشر خلت من ذی‌الحجة الحرام سنه ۱۳۹۰ هـ والله سبحانه و تعالی اسال لتکمیل باقی القرآن والله المستعان و علیه التکلان

******

خدا را شکر که ترجمه سوره‌ی طه در روز یکشنبه چهارم ربیع الاول سنه ۱۴۰۶ هـ ق به پایان رسید و از خدا می‌خواهم که به تکمیل ترجمه باقیمانده تفسیر معارف القرآن موفّقم بگرداند، آمین.

* * *

سُوْرَةُ الْأَنْبِيَآءِ

سُوْرَةُ الْأَنْبِيَآءِ مَكِيَّةٌ وَّ هِيَ مِائَةٌ وَّ اثْنَتَا عَشَرَةَ اٰيَةً وَّ سَبْع رکوعاتٍ

سوره انبیاء در مکه نازل شده و دارای یکصد دوازده‌آیه وهفت‌رکوع می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِيْ غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ ﴿۱﴾ مَا يَأْتِيْهِم مِّنْ
نزدیک‌آمد برای مردم وقت حسابشان وآنها در بی‌خبری روگردانند. نمی‌رسد به آنها هیچ

ذِكْرٍ مِّنْ رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اَسْتَمَعُوْهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ ﴿۲﴾ لَاهِيَةً
پند نوینی از سوی ربشان، مگر آن را می‌شنوند در حالی‌که به بازی مشغول‌اند. در بازی

قُلُوْبُهُمْ وَأَسَرُّوا اَلنَّجْوَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٌ
قرار گرفته دلهایشان و پوشیدند درگوشی را بی‌انصافان، کیست این شخص بجز انسانی

مِّثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ اَلسِّحْرَ وَ أَنتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿۳﴾ قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ
مانند شما، پس چرا مبتلا می‌شوید در سحر او دیده(ودانسته). او گفت پروردگارم می‌داند

اَلْقَوْلَ فِي اَلسَّمَآءِ وَاَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ﴿۴﴾ بَلْ قَالُوٓا أَضْغَٰثُ
سخن را در آسمان و زمین، و اوست شنوا و دانا. آن را گذاشته می‌گویند خوابهای

أَحْلَٰمٍ بَلِ اَفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِـَٔايَةٍ
پریشان است،خیر، بلکه‌دروغ‌گفته‌است،خیر، بلکه‌شعرگفته‌است، پس‌بیاوردپیش‌مانشانی

كَمَآ أُرْسِلَ اَلْأَوَّلُونَ ﴿۵﴾ مَآ ءَامَنَتْ قَبْلَهُم مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَٰهَآ
هم‌چنانکه پیغام‌آورده‌اند گذشتگان. ایمان‌نیاورده پیش‌ازآنها دهی‌که هلاک کردیم آن را،

أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ ﴿۶﴾ وَ مَآ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالاً نُّوحِيٓ
آیا ایشان اکنون ایمان می‌آورند. و پیغام ندادیم پیش از تو مگر توسط همین مردان که وحی

إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوٓا أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۷﴾ وَ مَا جَعَلْنَٰهُمْ
می‌کردیم به‌سوی آنها، پس سؤال کنید از یاد کنندگان اگر شما نمی‌دانید. و نساخته بودیم

جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ ٱلطَّعَامَ وَ مَا كَانُوا خَٰلِدِينَ ﴿۸﴾ ثُمَّ صَدَقْنَٰهُمُ ٱلْوَعْدَ
آنها را بدنی که نخورند غذا و نبودند همیشه جاویدان. باز راست کردیم به آنها وعده،

فَأَنجَيْنَٰهُمْ وَ مَن نَّشَآءُ وَ أَهْلَكْنَا ٱلْمُسْرِفِينَ ﴿۹﴾ لَقَدْ أَنزَلْنَآ
سپس نجات دادیم آنها را و هر که را خواستیم، و هلاک کردیم از حد تجاوزکنندگان را. نازل کردیم

إِلَيْكُمْ كِتَٰباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۰﴾
به‌سوی شما کتابی که در آن ذکر شما هست، آیا شما نمی‌فهمید.

خلاصه‌ی تفسیر

نزدیک آمد و فرا رسید، برای آن (منکر) ها وقت حسابشان، (قیامت دارد به تدریج نزدیک می‌شود) و آنها (هنوز) در غفلت (واقع) هستند (و از یقین کردن به آن و آمادگی در مقابل آن) اعراض کرده‌اند (و غفلتشان تا جایی اضافه شده است که) نصیحتّی که از طرف پروردگارشان اینک و (مناسب به حال آنها) می‌آید (به جای این‌که آنها متنبّه شوند) آن را به گونه‌ای می‌شنوند که (به آن) می‌خندند (و) دلهایشان (به هیچ وجه بدین سو) متوجّه نمی‌شوند و این ظالمان (و کفّار با هم) آهسته آهسته درگوشی سخن می‌گویند (نه به خاطر این‌که از اهل اسلام خوفی داشتند؛ زیرا کفّار در مکّه ضعیف نبودند، بلکه بدین خاطر که بر خلاف اسلام توطئه نموده آن را از بین ببرند) که ایشان (محمّد ﷺ علیهم السلام رحمهما) فقط مانند شما یک انسان (عادی) می‌باشد (پیامبر نیست و کلام دل‌کش و دلربایی که او می‌خواند، از آن، در شک و شبهه ناتوان کردن او

از اعجاز به فکر ثبوت نبوّت او نباشید؛ زیرا آن در حقیقت کلام سحر آمیزی است) پس آیا (باوجود این) باز هم شما برای شنیدن سحر (به پیش او) می‌روید در حالی که شما (این را) کاملاً می‌دانید (و می‌فهمید) به پیامبر (ﷺ دستور جواب داده شد، و او طبق دستور در پاسخ) فرمود: پروردگارم هر سخنی را که (چه) در آسمان باشد و (چه در) زمین (باشد و چه ظاهر باشد و چه پوشیده کاملاً) می‌داند و او کاملاً شنوا و داناست (پس این اقوال کفرآمیز شما را هم می‌داند و شما را کاملاً سزا خواهد داد. و آنها تنها بر سحر دانستن کلام حق، اکتفا نکردند) بلکه چنین (هم) گفتند که این (قرآن) خیالات پراکنده‌ای است (که در حقیقت دلکش هم نیست) بلکه (بالاتر از آن این است که) پیامبر (ﷺ) آن را (با قصد و اختیار از پیش خود) تراشیده است (و در تخیّلات خواب انسانی قدری بی‌اختیار و معذور و مبتلا به اشتباه هم می‌تواند باشد، و این افترا تنها ویژه‌ی قرآن نیست) بلکه یک شاعر است (که همه سخنان او هم‌چنین تراشیده و تخیّلی می‌باشند، خلاصه این‌که او رسول نیست بلکه مدّعی رسالت است) پس او باید چنان نشانهٔ (بزرگی) بیاورد، چنان‌که پیشینیان رسول قرار داده شدند (معجزات بزرگ نشان دادند، آنگاه ما او را به عنوان رسول پذیرفته، او ایمان می‌آوریم، و این گفته‌ی آنها هم، یک بهانه بود و اگر نه انبیای گذشته را هم قبول نمی‌کردند، حق تعالی در پاسخ به آنها می‌گوید) هیچ اهل روستایی پیش از آنها که ما هلاکشان کردیم (باوجود ظاهر شدن معجزات خواسته آنها هم) ایمان نیاوردند، پس آیا ایشان (بر ظهور این معجزات) ایمان می‌آورند (و در چنین وضعیتی بر عدم ایمان، عذاب نازل خواهد شد؛ لذا ما آن معجزات را ظاهر نمی‌سازیم، و معجزه‌ی قرآن کافی است) و (شبهه‌ای که آنها در ارتباط با رسالت داشتند که نباید بشر رسول باشد، جوابش این است که) ما پیش از شما فقط مردانی را پیامبر نموده‌ایم، که به

سوی آنان وحی می‌فرستادیم پس (ای منکران) اگر شما (این را) نمی‌دانید از اهل کتاب سؤال کنید (زیرا که آنها اگر چه کافرند امّا در خبر متواتر، مسلمان یا مورد اعتماد بودن راوی، شرط نیست، پس شما آنها را دوست خود می‌پندارید؛ لذا قول آنها نزد شما باید معتبر باشد) و (هم چنین شق دوم شبهه‌ای که راجع به رسالت است که رسول باید فرشته باشد، پاسخش این است که ما بدن رسولان (را که قبلاً گذشته‌اند) چنان قرار نداده‌ایم که غذا نخورند (آنان را فرشته نیافریده بودم) و (ایشان که در انتظار وفات شما جشن برگزار می‌کنند، لقوله تعالی: ﴿نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ ٱلْمَنُونِ﴾[1] كذا في المعالم، این وفات هم منافی با نبوّت نیست؛ زیرا که) آنها (که گذشته‌اند، نیز) همیشه (در دنیا) باقی نمانده‌اند (پس اگر شما هم فوت نمایید، در نبوّت شما چه اعتراضی لازم می‌آید. الغرض هم‌چنان که در گذشته رسول بوده، شما هم هستید و هم‌چنان که ایشان شما را تکذیب می‌کنند، کفّار آن زمان، آنها را هم تکذیب کرده‌اند) سپس آنچه ما به آنها وعده داده بودیم (که مکذّبین‌را به وسیله‌ی عذاب هلاک خواهیم کرد و شما و مؤمنان را محفوظ نگاه خواهیم داشت و ما) آن (وعده) را راست در آوردیم یعنی: آنها را و کسی را که (نجات او) منظور بود (از این عذاب) نجات دادیم و متجاوزین از حدّ (اطاعت) را (به وسیله این عذاب) هلاک گرداندیم (پس اینها باید بترسند، ای منکران پس اگر بعد از این تکذیب بر شما، چه در دنیا و چه در آخرت عذابی بیاید جای شگفتی نیست، زیرا که) ما به سوی شما چنین کتابی فرستاده‌ایم که در آن برای شما (به حدّ کافی) نصیحت موجود است، آیا (باوجود چنین تبلیغ و موعظه‌ای) باز هم شما نمی‌فهمید (و قبول نمی‌کنید).

---

۱ - طور، ۳۰.

معارف و مسایل

فضیلت سوره‌ی انبیاء: حضرت عبدالله بن مسعود می فرماید: سوره‌ی **کهف** و سوره‌ی **مریم** و سوره‌ی **طٰه** و سوره‌ی **انبیاء** از نظر نزول، نخستین سوره و ثروت و کسب قدیم من می‌باشند که من همیشه از آنها حفاظت می کنم[۱]

﴿اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ﴾ یعنی: نزدیک است آن زمان فرا رسد که حساب اعمال از مردم گرفته می‌شود، مراد از آن قیامت است، و نزدیک شدن آن با توجّه به عمر گذشته دنیاست؛ زیرا که این امّت آخرالامم است، و اگر حساب عمومی مراد گرفته شود، حساب قبر هم در آن شامل است که پس از مردن هر کس، فوراً گرفته می‌شود بنابر این، مرگ هر شخص قیامت شخصی آن کس گفته شده است، **«من مات فقد قامت قیامته»** یعنی، هر کسی که مرد قیامت او، همان زمان برپا شد. با توجّه به این معنی، نزدیک شدن وقت حساب کاملاً واضح است که مرگ هر کسی و لو این‌که هر چند عمر داشته باشد، چندان دور نیست، به ویژه وقتی که نهایت عمر معلوم نیست هر روز و هر ساعت خطر مرگ در پیش است.

هدف از این آیه، هشداری است برای مردمان غفلت شعار، که در آن همه‌ی مؤمنان و کافرانی داخل هستند که در خواهش‌های دنیا مشغول شده روز آن حساب را فراموش کنند؛ زیرا فراموش کردن، ریشه‌ی همه مفاسد و گناهان است.

﴿مَا يَأْتِيهِم مِّنْ ذِكْرٍ مِّنْ رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اَسْتَمَعُوْهُ وَ هُمْ يَلْعَبُوْنَ. لَاهِيَةً قُلُوْبُهُمْ﴾
این توضیح بیشتری است برای کسانی که از عذاب قبر و آخرت غافل و از آماده سازی برای آنها روی گردان هستند؛ که هرگاه آیه‌ی جدیدی از قرآن

---

۱ - قرطبی.

بیاید و تلاوت گردد، آن را در حالی می‌شنوند که آن را به باد تمسخر و بازیچه می‌گیرند و دلهایشان از خداوند و آخرت کاملاً غافل است و نیز می‌تواند این مراد آن باشد که به هنگام شنیدن آیات قرآن آنها چنان در بازیچه و مشغله‌ای خویش مبتلا می‌باشند که به سوی قرآن کوچکترین توجّهی مبذول نمی‌کنند و نیز می‌تواند معنای آن این باشد که با خود آیات قرآن، روش تمسخر و ریشخند پیش گیرند.

﴿أَفَتَأْتُونَ ٱلسِّحْرَ وَأَنتُمْ تُبْصِرُونَ﴾ یعنی، اینها باهم آهسته آهسته درگوشی نجوا کرده چنین می‌گویند: آنهایی که خود را نبی و رسول می‌دانند مانند ما انسان هستند، فرشته‌ای نیست که ما سخنان او را بپذیریم، باز این کلام الهی که در جلو آنها تلاوت می‌گردید و از حلاوت و بلاغت و تأثیر آن در قلوب، هیچ کافری نمی‌توانست انکار کند برای باز داشتن مردم از آن چنین صورتی پیدا کرده بودند که آن را سحر و جادو قرار دهند و باز برای جلوگیری مردم از اسلام بگویند که وقتی شما درک کردید که این سحر است باز به نزد او رفتن و شنیدن کلام او خلاف دانشمندی است، شاید این مصاحبه با یکدیگر را بدین خاطر آهسته انجام می‌دادند که نشاید مسلمانان بشنوند و راز تلبیس احمقانه آنها، کشف شود.

﴿بَلْ قَالُوٓا۟ أَضْغَـٰثُ أَحْلَـٰمٍ﴾ أَضْغَـٰثُ أَحْلَـٰمٍ به آن خوابهایی گفته می‌شود که در آن قدری تخیّلات نفسانی یا شیطانی وجود داشته باشد، لذا آن به خیالات پریشان ترجمه شده است، یعنی آن منکران در ابتدا، قرآن را سحر گفتند، باز از آن ترقّی کرده به خوابهای پریشان تعبیرش کردند، باز از آن هم بالاتر تجاوز کرده گفتند که این افترا و بهتانی است که بر خدا بسته شده است. سپس گفتند که او شاعر است و تخیّلات شاعرانه در کلام او دیده می‌شود.

﴿فَلْيَأْتِنَا بِـَٔايَةٍ﴾ یعنی اگر او در حقیقت نبی و رسولی است پس معجزه

خاصّ خواسته‌ی ما را نشان دهد، حق تعالی در پاسخ آن، فرمود: در امم گذشته هم، این به تجربه و رسیده است که هر نوع معجزه‌ای که آنها خواستند آن به وسیله‌ی رسول خدا به آنها نشان داده شد، ولی باز هم ایمان نیاوردند، هر قومی که پس از مشاهده‌ی معجزه خواسته خودش، ایمان نیاورد، قانون الهی در حق آنها این است که در دنیا عذاب نازل کرده کارشان یکسره خاتمه داده شود و چون حق تعالی به اعزاز رسول‌الله ﷺ علیهم السلام، امّت را از عذاب عمومی محفوظ و مصون نگهداشته است؛ لذا نشان دادن معجزات خواسته‌ی آنها، خلاف مصلحت است، باز در جمله ﴿أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ﴾ اشاره به این است که آیا با مشاهده‌ی معجزه خواسته خویش ایمان می‌آوردند، مطلب این است که از ایشان هیچ امید و توقّعی نیست، لذا معجزه‌ی خواسته‌ی آنها به آنان نشان داده نمی‌شود.

﴿فَسْئَلُوٓا أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ مراد از اهل ذکر در اینجا علمای تورات و انجیل هستند که به آن‌حضرت ﷺ، ایمان آورده بودند، با این مطلب، اگر شما از احوال انبیای گذشته اطّلاعی به دست ندارید که آیا آنها انسان بودند یا فرشته، پس از علمای تورات و انجیل دریافت نمایید؛ زیرا همه‌ی آنها می‌دانند که همه انبیای گذشته از نوع انسان بودند، لذا در اینجا اگر مراد از اهل ذکر مطلق اهل کتاب (یهود و نصاری) هم باشند، باز هم بعید نیست؛ زیرا که همه شاهد این معامله هستند، در خلاصه‌ی تفسیر همین احتمال اختیار گردیده تشریح داده شده است.

مسئله: در تفسیر قرطبی آمده است که از این آیه معلوم می‌گردد که برای انسان جاهل که از احکام شرع اطّلاع ندارد، تقلید عالم واجب است که از او دریافته مطابق آن عمل کند.

قرآن کریم افتخار و اعزازی است برای عرب

﴿کِتَٰباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ﴾مراد از کتاب، قرآن و از ذکر در اینجا شرف و فضیلت و آوازه است، با این مطلب، که این قرآن که در زبان عربی شما نازل گردیده است، موجب عزّت و افتخار دایمی شماست، شما باید از آن تقدیر کنید، همانگونه که دنیا مشاهده نموده که حق تعالی جهان عرب را به برکت قرآن بر همه‌ی دنیا فتح و تسلّط داد و در تمام عالم عزّت و آوازه‌ی آن منتشر شده است و آن را هم هر کس می‌داند که این اعزاز مبنی بر خصوصیت جغرافیایی یا لسانی یا طایفه‌ای آنها نبوده، بلکه فقط به برکت قرآن بوده است و اگر قرآن نمی‌بود شاید امروز کسی اسمی از عرب را یاد نمی‌کرد.

وَ كَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً ءَاخَرِينَ ﴿١١﴾
و چقدر خرد کردیم روستاهایی را که ظالم بودند، و آفریدیم پس از آنها اقوام دیگری.

فَلَمَّآ أَحَسُّوا بَأْسَنَآ إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ ﴿١٢﴾ لَا تَرْكُضُوا وَٱرْجِعُوٓا
پس وقتی که احساس کردند آفت ما را، ناگهان ایشان از آنجا می‌گریختند. نگریزید و برگردید

إِلَىٰ مَآ أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَٰكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُوا
به جایی که عیش می‌کردید و در خانه های خودتان، شاید کسی از شما سؤال کند. گفتند

يَٰوَيْلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ ﴿١٤﴾ فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَىٰهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَٰهُمْ
وای بر ما، یقیناً ما گناهکار بودیم. پس همیشه این شد فریادشان تا این‌که کردیم آنها را

حَصِيداً خَٰمِدِينَ ﴿١٥﴾
درو شده خاموش شوند.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما روستاهای بسیاری را که اهالی آنها ظالم (کافر) بودند ویران

ساختیم و پس از آنها اقوام دیگری آفریدیم، پس وقتی که این ظالمان عذاب ما را دیدند که فرا می‌رسد، پس شروع به دویدن کردند از آن روستا (تا که از عذاب نجات بیابند، حق تعالی می‌فرماید:) نگریزید و به سوی وسایل عیش و خانه‌های خود برگردید، شاید کسی از شما بازخواست کند (که بر شما چه گذشته، با این مطلب، که به صورت تعریف هشدار دادن آنها بر جسارتهای احمقانه‌ی آنها که وسایل و اماکنی که شما به آنها افتخار می‌کردید، الآن نه آن وسایل باقی ماندند و نه آن خانه‌ها و نه اسم و رسمی از دوست و آشنا باقی ماند) آنها (هنگام نزول عذاب) می‌گویند: وای بر شقاوت ما، یقیناً ما ظالم بودیم و همیشه این داد و فریاد شان می‌ماند تا این‌که ما آنها را چنان (نیست و نابود) کردیم که مانند کِشت درو شده یا مانند آتش خاموش شده‌ای بودند.

معارف و مسایل

روستاهایی که ویرانی آنها در اینجا ذکر گردیده است، بعضی از مفسّرین آنها را حضورا و قلابه‌ی یمن، دانسته‌اند، که در آنها خداوند رسولی از جانب خود فرستاده بود که در باره نام او روایات مختلف هستند، بعضی او را موسی بن میشا و بعضی شعیب ذکر کرده‌اند، و اگر اسم او شعیب باشد پس او غیر از شعیبی است که در مدین بوده است آنها رسول خدا راکشتند، خداوند متعال آنها را به وسیله پادشاه کافری یعنی بخت نصر تباه و برباد نمود و او را بر آنها مسلّط گردانید، چنان‌که وقتی در فلسطین گمراهی اختیار کردند بخت نصر را بر آنها مسلّط گردانیده به آنها سزا داده بود، ولی حق این‌است که قرآن شهر ویژه‌ای را

معیّن ننمود، لذا مناسب این است که عام گذاشته شود و بدین شکل شامل شهرهای یمن هم می‌باشد، والله‌اعلم.

وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَـٰعِبِينَ ﴿۱۶﴾ لَوْ أَرَدْنَآ أَن
و ما نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست بازی کنان. اگر می‌خواستیم که
نَّتَّخِذَ لَهْواً لَّاتَّخَذْنَـٰهُ مِن لَّدُنَّآ إِن كُنَّا فَـٰعِلِينَ ﴿۱۷﴾ بَلْ
بگیریم بازیچه‌ای، پس می‌گرفتیم از نزد خود، اگر می‌بودیم ما کننده آن. نیست چنین،
نَقْذِفُ بِٱلْحَقِّ عَلَى ٱلْبَـٰطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمُ
ما می‌زنیم راست را بر دروغ پس می‌شکند سر او را، پس‌او ازبین می‌رود، وبرای شماست
ٱلْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾ وَ لَهُ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَ مَنْ
بربادی از آنچه بیان می‌کنید. و از آن اوست کسی که در آسمانها و زمین است و کسانی که
عِندَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ ﴿۱۹﴾ يُسَبِّحُونَ ٱلَّيْلَ
در نزداومی‌باشند سرکشی‌نمی‌کنند از عبادت‌او، و سستی‌نمی‌کنند. یادمی‌کنند او را شب
وَٱلنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴿۲۰﴾ أَمِ ٱتَّخَذُوٓاْ ءَالِهَةً مِّنَ ٱلْأَرْضِ هُمْ
و روز و مانده نمی‌شوند. آیا مقرّر کرده‌اند آنها معبودهایی از زمین که آنها
يُنشِرُونَ ﴿۲۱﴾ لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا
زنده‌می‌کنند ایشان‌را. اگرمی‌بود دراین دوتا معبودی‌دیگر بجز از خدا، پس‌هر دوتا ویران
فَسُبْحَـٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۲۲﴾ لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا
می‌شدند، پس پاک‌است الله مالک عرش، از آنچه ایشان بیان می‌کنند. سؤال نمی‌شود از
يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْـَٔلُونَ ﴿۲۳﴾ أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً قُلْ هَاتُواْ
آنچه‌می‌کند واز آنهاسؤال‌می‌گردد. آیامقررکرده‌اند بجز ازاو معبودان دیگری، بگو بیاورید
بُرْهَـٰنَكُمْ هَـٰذَا ذِكْرُ مَن مَّعِىَ وَ ذِكْرُ مَن قَبْلِى بَلْ أَكْثَرُهُمْ
مدرک‌خودتان‌را، این‌است سخن‌کسانی‌که با من‌اند وسخن‌پیشینیان‌ازمن، باز بیشترشان

لَا يَعْلَمُونَ ٱلْحَقَّ فَهُم مُّعْرِضُونَ ﴿۲۴﴾ وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا
نمی‌فهمند حق را، پس از سر خود رد می‌کنند. و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی، مگر

نُوحِىٓ إِلَيْهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا فَاعْبُدُونِ ﴿۲۵﴾ وَ
به او چنین وحی کردیم که سخن این است که نیست معبودی بجز من، پس مرا بپرستید. و

قَالُوا ٱتَّخَذَ ٱلرَّحْمَٰنُ وَلَدًا سُبْحَٰنَهُۥ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۲۶﴾
می‌گویند که قرار داده رحمٰن کسی را پسر خود، هرگز لایق او این نیست ولی آنها بندگان معززی

لَا يَسْبِقُونَهُۥ بِالْقَوْلِ وَ هُم بِأَمْرِهِۦ يَعْمَلُونَ ﴿۲۷﴾ يَعْلَمُ مَا
هستند. نمی‌توانند سبقت کنند از او در گفتار و آنها به دستور او کار می‌کنند. می‌داند آنچه

بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرْتَضَىٰ
در جلوآنها وآنچه پشت سر آنهاست، وسفارش‌نمی‌کنند مگر برای کسی‌که از او خدا راضی

وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِۦ مُشْفِقُونَ ﴿۲۸﴾ وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّىٓ إِلَٰهٌ مِّن دُونِهِۦ فَذَٰلِكَ
باشد و آنها از بیم او می‌ترسند. و هر کس از آنها بگوید که منم معبود بجز او، پس او را

نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَٰلِكَ نَجْزِى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿۲۹﴾
سزا می‌دهیم به جهنم چنین سزا می‌دهیم ظالمان را.

خلاصه‌ی تفسیر

و (مصنوعات ما بر یگانگی ما دلالت دارند، زیرا) ما آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست، چنین نیافریده‌ایم که مرتکب فعل عبثی شده باشیم (بلکه حکمتهای بسیاری در آنهاست، که بزرگترین آنها، دلالت نمودن آنها بر توحید حق تعالیٰ است، و) اگر مقصود ما (از آفریدن آسمان و زمین) اختیار شغلی (بی‌فایده) می‌بود (و حکمتی از آن هدف قرار نمی‌گرفت (تنها خوش دلی هدف می‌بود) پس ما تنها چیزی از نزد خود مشغله قرار می‌دادیم (مانند مشاهده صفات کمال خویش) اگر این کار را انجام می‌دادیم (زیرا که مشغله

باید با شأن شاغل نسبتی داشته باشد، پس کجا ذات خالق کاینات، و کجا این مصنوعات حادثه، البتّه صفات بخاطر قدیم و لازم ذات بودنش، تا حدّی مناسبتی دارند، پس وقتی که به دلایل عقلی و اجماع اهل ادیان، مشغله قرار دان آنها هم محال است، پس در مصنوعات حادثه نباید کسی وهم و گمانی داشته باشد، لذا ثابت گردید که ما آنها را بی‌مورد نیافریده‌ایم) بلکه (برای اثبات حق و ابطال باطل آفریده‌ایم و) ما (آن) حق را (که مصنوعات بر اثبات آن دلالت دارند، چنان) بر باطل (غلبه می‌دهیم که شما تصوّر کنید که ما آن را بر این) می‌زنیم، پس آن (حق) مغز این (باطل) را بیرون می‌آورد (آن را سرکوب می‌سازد، پس آن (باطل سرکوب شده) به یکبار، از بین می‌رود (دلایل توحید که از این مصنوعات به دست می‌آیند، شرک را کلاً منتفی می‌سازند، که احتمالی هم از جانب مخالف آن، باقی نمی‌ماند) و (شما که باوجود این دلایل قاطع، به شرک مبتلا می‌شوید، پس) برای شما از آنچه (برخلاف حق) از خود بیان می‌کنید بربادی (بدبختی) بزرگی خواهد شد، و (شأن حق تعالی آن است که) هر آنچه در آسمانها و زمین است از آن (و مملوک) اوست و (از) کسانی که در نزد خداوند (بسیار مقبول و مقرب) هستد از آن جمله می‌باشند (کیفیّت بندگی آنها این است که) از عبادت او عاری ندارند و نه مانده می‌شوند (بلکه) شب و روز (خدا را) تسبیح (و تقدیس) می‌کنند (گاهی) توقّف نمی‌کنند (پس وقتی که حالت ایشان چنین است عموم مخلوقات در چه شماری هستد، پس لایق عبادت اوست و وقتی که کسی دیگری چنین نیست، پس شریک تصوّر کردن برای او، چقدر نادانی و حماقت است) آیا (باوجود این دلایل دال بر توحید،) آنها غیر از خداوند معبودان دیگری گرفته‌اند (بویژه) از اشیای زمین (که باز هم ادنیٰ تر و نازکتر می‌باشند، مانند سنگ و بتهای معدنی) که آنها کسی را زنده می‌کنند (آنکه نمی‌تواند روح بدمد، چنین عاجز کی لایق می‌شود که

معبودی قرار گیرد و) اگر در زمین و (یا در) آسمان غیر از خداوند معبود (واجب الوجود دیگری) می‌بود (پس هر دوی (از دیر زمان) در هم می‌شکستند (زیرا طبق عادت در اراده و افعال هر دوتا، مزاحمت ایجاد می‌شد، و با هم، درگیر می‌شدند و برای این، فساد لازم است امّا فساد واقع نیست، لذا نمی‌تواند معبود متعدّدی وجود داشته باشد) پس (از این بیانات ثابت شد که) خداوند متعال که مالک عرش است از آنچه ایشان بیان می‌کنند (که نعوذ بالله شریکانی دارد) پاک است (در صورتی که عظمت او چنان است که) آنچه او انجام می‌دهد کسی نمی‌تواند از او بازخواست کند و از دیگران بازخواست می‌شود (خداوند متعال می‌تواند باز خواست کند، پس کسی در عظمت، با او شریک نیست، پس چگونه کسی می‌تواند با او در معبودیت، شریک باشد، بحث تا اینجا به صورت نقض و ابطال و استلزام محال بود، و بحث آینده به صورت سؤال و منع کلام است که) آیا آنها غیر از خدا معبودان دیگری مقرّر کرده‌اند (به آنها) بگو که شما (بر این ادّعا) دلیل (و مدرک) خود را ارایه دهید (تا اینجا سؤال و ابطال شرک به دلیل عقلی بود، و در آینده استدلال به دلیل نقلی است که) این کتاب همراهان من (قرآن) و کتب پیشینیان از من (تورات و انجیل و زبور) موجود است (که صدق و منزل من الله بدون آنها به دلیل عقلی ثابت است، و در بقیه‌ی کتب اگر چه تحریف به کار رفته، ولی در قرآن هیچ احتمالی از تحریف نیست، پس مطالب آن کتب که مطابق با قرآن باشد، حتماً صحیح است، و مقتضای همه این دلایل، این بود که ایشان به توحید قایل می‌شدند، ولی باز هم قایل نشدند) بلکه بیشتر آنها کسانی هستند که به امر حق یقین نمی‌کنند، پس (از این جهت) آنها (از قبول کردن آن) اعراض می‌کنند و (این توحید چیز تازه‌ای نیست که از آن در وحشت باشند، بلکه شرع قدیمی است، چنانکه) ما پیش از شما هیچ چنین پیامبری

نفرستاده‌ایم که به او وحی نفرستاده باشیم، که غیر از من کسی دیگر (سزاوار) معبود (بودن) نیست، پس (تنها) مرا عبادت کنید، بعضی (از مشرکان) چنین می‌گویند که (العیاذ بالله) خداوند متعال (فرشتگان را) فرزند خویش قرار داده است، (پناه بر خدا) او (تعالی از این افترا) پاک است (و آن فرشتگان فرزندان او نیستند) بلکه بنده‌ی (او) هستند (آری بندگان) معزز (ی هستند، و از اینجا این بی‌خبران در اشتباه قرار گرفته‌اند (و کیفیت بندگی و محکومیت و ادب آنها چنین است که) آنها نمی‌توانند از او سبقت گرفته سخنی بگویند (بلکه منتظر امر او می‌باشند) و آنها طبق دستور او عمل می‌کنند (نمی‌توانند خلاف آن انجام دهند، زیرا می‌دانند که) خداوند متعال احوال گذشته و آینده آنها را (کاملاً) می‌داند (پس آنچه دستور باشد و هرگاه باشد موافق حکمت او خواهد بود، لذا نه عملاً مخالفت می‌کنند و نه در گفتار مبادرت می‌ورزند) و (کیفیت ادب آنها تا این حدّ است که) آنها جز از کسی که (برای شفاعت کردن او) خدا راضی باشد، نمی‌توانند برای کسی سفارش کنند و همه آنها از هیبت خدا می‌ترسند (این توضیح محکومیت و مغلوبیت آنها بود، در آینده بحث از غالبیت و حاکمیت خداست، اگر چه حاصل هر دو با هم متقارب است یعنی) هر کسی از آنها (بالفرض) چنین بگوید که غیر از خدا، من هم معبودی دیگر هستم، پس ما سزای او را جهنّم قرار می‌دهیم (و) ظالمان را چنین سزا خواهیم داد (خداوند کاملاً بر آنها مسلاطّست چنان‌که بر مخلوقات دیگر، پس آنها چگونه می‌توانند اولاد خدا باشند، در صورتی که برای اولاد خدا، خدا بودن هم ضروری است).

معارف و مسایل

﴿وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَآءَ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَـٰعِبِينَ﴾ یعنی ما آسمان و زمین و

آنچه در میان آنهاست را برای بازی و لعب نیافریدیم، در آیات گذشته آمده بود که بعضی از روستاها را هلاک و ویران ساختیم، در این آیه اشاره به این شده است، چنان‌که آفرینش آسمان و زمین و تمام مخلوقات آنها بر حکمتها و مصالح مهم مبتنی است، هم‌چنان ویرانی روستاهایی که تباه کرده شده‌اند، آن هم عین حکمت بوده است، و این مطلب را در این آیه چنین تعبیر نموده است که آیا منکران توحید و رسالت، قدرت کامل و علایم روشن علم و بصیرت ما را که در صنعت و آفرینش آسمان و زمین و تمام مخلوقات مشاهده می‌گردد، نمی‌بینند و نمی‌فهمند، یا چنین‌تصوّر می‌کنند ما همه این کاینات را بی‌مورد و برای بازیچه‌ای آفریده‌ایم.

﴿لَـٰعِبِينَ﴾ مشتق از لعب است و لعب، آن کاری را می‌گویند که با آن، مقصد درستی دنبال نشود،[1] و (لهو) به آن کاری گفته می‌شود که اصلاً هدفی به آن متعلّق نباشد نه صحیح و نه غلط، بلکه هدف تنها وقت گذرانی باشد، منکرین اسلام که بر رسول‌الله ﷺ، و قرآن اعتراض کرده، از پذیرش توحید سر باز می‌زنند و باوجود این نشانه‌های عظیم قدرت الهی، تسلیم نمی‌شوند، این رویه‌ی آنها گویا ادّعا بر این است که همه این اشیا، بی‌مورد و برای بازی آفریده شده است، در پاسخ به آن فرموده شد که اینها بیهوده و بازیچه نیستند، اگر قدری به فکر و اندیشه فرو بروید، خواهید دانست که در هر ذره‌ای از کاینات و در هر صنعتی از قدرت، هزارها حکمت وجود دارد و همه آنها درس خاموش معرّف حق سبحانه و توحید او می‌باشند.

هر گیاهی که از زمین روید   وحده لا شریک له گوید.

﴿لَوْ أَرَدْنَآ أَن نَّتَّخِذَ لَهْواً لَّاتَّخَذْنَـٰهُ مِن لَّدُنَّآ إِن كُنَّا فَـٰعِلِينَ﴾ یعنی، اگر ما

---

۱ - راغب.

می‌خواستیم که شغلی به صورت بازیچه بسازیم و هدف، انجام این‌کار می‌شد، پس ما چه نیازی داشتیم که زمین و آسمان و غیره را پدید آوریم این کار می‌توانست از اشیای نزد ما هم انجام یابد.

لفظ ﴿لَوْ﴾ در زبان عرب برای اشیای فرضی اطلاق می‌گردد که اصلاً وجودی نداشته باشند، و در اینجا هم این مطلب به این لفظ بیان گردیده است که اگر شخصی نادان همه این مخلوقات و مصنوعات علوی و سفلی آسمان و زمین را لهو و لعب تصوّر کند، آیا این میزان، عقل هم ندارد، که این چنین کارهای بزرگ برای لهو و لعب انجام داده نمی‌شوند و کسی که بخواهد چنین کاری انجام دهد آن را بدین شکل نمی‌کند، در این اشاره به این رفته که شأن خداوندی خیلی بلند و بالاست، صدور لهو و لعب از یک نفر فهمیده هم متصوّر نیست، چه برسد به خداوند متعال.

معنای اصلی و معروف «**لهو**» شغل بیکاری است که مطابق آن تفسیر مذکور بیان گردیده است؛ بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که گاهی لفظ لهو به معنای همسر و اولاد هم می‌آید و اگر در اینجا زن و فرزند مراد گرفته بشود، پس هدف آیه ردّ نظریه یهود و نصارا است که حضرت مسیح و عزیر علیهما السلام، را پسران خدا می‌دانستند، یعنی اگر ما برای خود اولاد بر می‌گرفتیم چرا از مخلوق انسانی می‌گرفتیم از مخلوق پیش خود ما انتخاب می‌کردیم، والله اعلم.

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى ٱلْبَـٰطِلِ فَيَدْمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ معنای لغوی «**قذف**» انداختن و زدن است «**یدمغ**» به معنای وارد کردن ضرب بر مغز است و «**زاهق**» به معنای رونده و بی‌نام و نشان شونده است، با این مطلب که کاینات عجیب و غریب آسمان و زمین را ما برای بازیچه نیافریدیم بلکه مبتنی بر حکمتهای بزرگ آفریده‌ایم که یکی از آن جمله هم این‌است که به وسیله آن حق و باطل از هم ممتاز می‌شوند و مشاهده‌ی مصنوعات قدرت، چنان مردم را به سوی حق

هدایت می‌کند که باطل نمی‌تواند در مقابل آن بایستد، و این مطلب چنین تعبیر شده است که حق بر باطل زده می‌شود که از آن مغز باطل به هوا می‌رود و بی‌نام و نشان قرار می‌گیرد.

﴿وَ مَنْ عِندَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾ یعنی، بندگان ماکه نزد ما هستند، مراد از آن فرشتگانند، همیشه در عبادت ما بدون مکث مشغول می‌باشند، اگر شما عبادت مرا بجا نیاورید، در خدایی من هیچ گونه فرقی نخواهد آمد، و چون انسان، دیگران را بر حال خود قیاس می‌کند و بر این خوگر و عادی می‌باشد، دو چیز می‌تواند از عبادت دایمی او، مانع بشود: یکی این‌که عبادت کسی را خلاف مقام و درجه‌ی خود تصوّر کند، لذا بدان نزدیک نشود. دوم این‌که می‌خواهد عبادت کند، امّا از این جهت نمی‌تواند که مسلسل دایماً عبادت بکند که به مقتضای بشریت به انجام کار کوچک خسته و مانده می‌شود نیاز پیدا می‌کند به استراحت و خواب، لذا در آخر آیه این هر دو مانع را از فرشتگان نفی فرمود که آنها نه از عبادت من استکبار می‌نمایند که آن را خلاف مقام خویش بدانند، و نه از عبادت کردن خسته و مانده می‌شوند، و این مطلب را در آیه بعدی چنین تکمیل نموده است که: ﴿يُسَبِّحُونَ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾ یعنی فرشتگان شب و روز به تسبیح مشغول می‌باشند و گاهی هم سست نمی‌شوند.

عبدالله بن حارث می‌گوید که من از کعب احبار پرسیدم که آیا فرشتگان غیر از تسبیح کار دیگری ندارند، و اگر دارند پس با کارهای دیگر چگونه هر وقت تسبیح جاری می‌باشد، کعب فرمود: ای برادرزاده آیا کاری دیگر یا شغل دیگر تو را از تنفس باز می‌دارد و در کارهای تو مخّل و مانع می‌شود، در اصل تسبیح برای فرشتگان مانند تنفس است برای ما یا چشم زدن که این هر دو تا هر

وقت و در هر حال جاری می‌باشند، و در هیچ کاری مانع و مخل نمی‌شوند.[۱]

﴿أَمِ ٱتَّخَذُوٓا۟ ءَالِهَةً مِّنَ ٱلْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ﴾ در اینجا جهالت مشرکان را از چند جهت ظاهر نمود، نخست این‌که ایشان چنان احمقند که خدا هم درست کردند، آن هم از مخلوق زمین و اینها از مخلوقات علوی و آسمانی در هر حال کمتر و ابتر هستند، دوم این‌که کسانی راکه خدا قرار دادند، آیا آنها را دیدند که کسی را زنده کنند و در آن روح بدمند، و برای معبود لازم است که مرگ و حیات خلایق در قبضه او باشد.

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ﴾ این دلیل عادی توحید است که مبنی بر عموم عادات می‌باشد، و نیز اشاره‌ای است به طرف دلیل عقلی که تقاریر مختلفی از آن در کتب علم کلام مذکور است، و از این جهت دلیل عادی است، اگر در آسمان و زمین دو خدا و دو مالک و مختار باشد، ظاهر این‌است که باید احکام هر دو تا کاملاً در زمین و آسمان نافذ گردند و عادتاً این امکان ندارد که آنچه یکی حکم بدهد، دوم هم عیناً آن حکم را صادر کند، یا آنچه یکی پسند کند، دومی هم همان را پسند کند؛ لذا گاه گاهی اختلاف رأی و اختلاف احکام ناگزیر خواهد شد، و هرگاه احکام دو خدا در زمین و آسمان مختلف شدند، نتیجه بجز ویرانی آسمان و زمین چیزی دیگر نخواهد شد، یکی می‌خواهد اینک روز باشد، دومی می‌خواهد که شب باشد، یکی می‌خواهد که باران ببارد و دومی می‌خواهد که نبارد، پس احکام متضاد هر دو تا، چگونه نافذ می‌شوند، و اگر یکی مغلوب گردد پس او مالک، مختار و خدا نماند، در اینجا ایراد این شبهه که امکان دارد، هر دو تا با هم‌نموده احکام جاری کنند، این چه استبعادی دارد، پاسخ به آن در کتب علم کلام با تفصیل آمده است، در اینجا همین قدر باید در

---

۱ - قرطبی و بحر محیط.

ذهن باشد که اگر هر دو تا پایبند مشورت باشند که یکی بدون مشورت دیگری نتواند کار کند، لازم می آید که هیچ یکی از آن دو مالک و مختار نباشد، پس هر دو تا ناقص می‌باشند و ناقص نمی‌تواند خدا باشد و شاید در آیه‌ی آینده: **﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾** اشاره‌ای به این طرف یافته باشد، هر کسی که مستلزم و پایبند قانون باشد و دیگری حق نداشته باشد که از افعال و اعمال او مؤاخذه کند، نمی‌تواند خدا باشد، خدا کسی است که پایبند دیگری نباشد و کسی حق نداشته باشد از او سؤال بکند، لذا اگر دو خدا باشند که هر دو تا پایبند مشورت باشند، پس لزوماً هر یکی حق دارد از دیگری سؤال کند و بر ترک مشورت، مؤاخذه نماید و این خود منافی با منصب خدایی است.

﴿هَـٰذَا ذِكْرُ مَن مَّعِيَ وَ ذِكْرُ مَن قَبْلِي﴾ یکی از مفاهیم آن همان است که در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردیده است که مراد از **﴿ذِكْرُ مَن مَّعِيَ﴾** قرآن و **﴿وَ ذِكْرُ مَن قَبْلِي﴾** تورات و انجیل و زبور و کتب دیگر پیشین هستند، و معنای آیه این است که قرآن من و همراهانم و کتب امم گذشته (تورات و انجیل) و غیره موجود هستند، آیا در یکی از آنها بیان شده که جز خدا عبادت دیگری به جا آورده شود، در تورات و انجیل باوجود تحریف هیچ جایی روشن نشده که کسی را با خدا شریک کرده معبود قرار دهید، در بحر محیط مفهوم آن چنین بیان شده است که این قرآن ذکری است برای همراهان من و هم‌چنین ذکری است برای کسانی که پیش از من بوده‌اند، مطلب این است که از نظر دعوت و تشریح احکام ذکری است برای همراهان من و ذکر آن برای سابقین بدین معناست که به وسیله آن احوال و معاملات و قصص گذشتگان زنده است.

﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ یعنی فرشتگان چگونه اولاد حق تعالی می‌باشند، آنها چنان خایف و مؤدّب هستند که نه در قول از خدا سبقت می‌گیرند و نه در عمل گاهی برخلاف او کاری انجام می‌دهند، مطلب از عدم

سبقت در قول این است که تا وقتی از طرف حق تعالیٰ دستوری نباشد، از طرف خود بر مسابقه در گفتار جرأت نمی‌کنند، از این، این هم معلوم گردید که یکی از آداب بزرگان این هم هست که هرگاه در مجلس بحثی به میان آید انتظار می‌رود که صحبت را رئیس مجلس آغاز کند و صحبت دیگران خلاف ادب است.

أَوَلَمْ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ أَنَّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَـٰهُمَا وَجَعَلْنَا
آیا ندیدند منکران که آسمانها و زمین بسته بودند، باز ما آنها را گشودیم و آفریدیم

مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَىْءٍ حَىٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿۳۰﴾ وَجَعَلْنَا فِى ٱلْأَرْضِ رَوَٰسِىَ أَن
از آب هر چیز زنده را، باز هم آیا یقین نمی‌کنند. و گذاشتیم ما در زمین بار سنگین که آنها را

تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَّعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿۳۱﴾ وَجَعَلْنَا ٱلسَّمَآءَ
گرفته مایل نشود و گذاشتیم در آن راههای گشاده تا که آنها راه بیابند. و ساختیم آسمان را

سَقْفًا مَّحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ ءَايَـٰتِهَا مُعْرِضُونَ ﴿۳۲﴾ وَهُوَ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ
سقفی محفوظ و آنها به نشانیهای آن توجه ندارند. و اوست آنکه آفرید شب و روز

وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ كُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿۳۳﴾
و خورشید و ماهتاب را هر یکی در جای خود می‌چرخد.

خلاصه‌ی تفسیر

آیا این کافران نمی‌دانند که آسمان و زمین (قبلاً) بسته بودند (نه از آسمان باران می‌آمد و نه از زمین محصولات حاصل می‌شد، این را به بسته شدن تعبیر نموده است، چنان‌که اگر الآن هم در منطقه‌ای یا در وقتی از آسمان باران نیاید و از زمین محصولاتی به دست نیاید، پس با توجّه به آن منطقه یا آن زمان می‌توان گفت که آنها بسته‌اند) باز ما هر دو تا را (به قدرت خویش) گشودیم (که از

آسمان باریدن باران و از زمین روییدن نباتات آغاز گردید) و (از باران تنها نباتات رشد نمی‌کنند بلکه) ما از آب (باران) هر چیز زنده‌ای را آفریده‌ایم (در وجود هر ذی‌روح زنده و بقای آن آب حتماً سهمی دارد، چه بی واسطه و چه بواسطه، چنان‌که در آیه‌ی ۱۶۴ با سوره‌ی بقره آمده است: ﴿وَ مَا أَنْزَلَ ٱللهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ﴾ آیا (با شنیدن این سخنان) باز هم ایمان نمی‌آورند و ما (به قدرت خویش) در زمین کوهها را به این خاطر ساختیم که زمین با مردم به لرزه در نیاید و ما در آن (زمین) راههای گشاده درست کردیم، تا که مردم (به وسیله آنها) به منزل (مقصود) برسند و ما (به قدرت خویش) آسمان را (به نگهبانی زمین بالای آن مانند) یک سقفی ساختیم که (از هر نظر) محفوظ است (از سقوط و هم از شکستن و منفجر شدن هم، و از این هم که شیطان در آن رسیده بتواند سخنان آسمان را گوش کند، امّا این محفوظ و مضبوطی آسمان هم دایمی نیست، بلکه تا مدّت مقرّری است) و ایشان از نشانه‌های (موجود در) این (آسمان) اعراض کننده می‌باشند (در آنها فکر و اندیشه و تدبّر به کار نمی‌برند) و او چنان (قادر) است که شب و روز، خورشید و ماه را آفرید (و نشانه‌های آسمانها اینهاست) و هر یکی (از شمس و قمر) در یک مداری (چنان می چرخند که گویا) شنا می‌کنند.

معارف و مسایل

﴿أَوَلَمْ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا﴾ در اینجا لفظ رؤیت به معنای علم عمومی است، چه به چشم حاصل شود و چه به استدلال عقل، زیرا مطلبی که در آینده بیان می‌گردد تا حدّی متعلّق به مشاهده و دیدن است و مقداری به علم استدلالی است.

﴿أَنَّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَـٰهُمَا﴾ لفظ ﴿رَتْق﴾ به معنای بسته و

﴿فَتَقْ﴾ به معنای گشودن می‌باشد، مجموعه این دو لفظ: «**رتق، فتق**» به معنای انتظام و اختیار کامل کاری، به کار برده می‌شوند، ترجمه الفاظ آیه از این قرار است که آسمان و زمین بسته بودند، ما آنها را گشودیم، مراد از بسته شدن و گشادن در اینجا چیست؟ مفسّران در بیان مراد آن اقوال مختلفی نقل کرده‌اند، مگر از مجموعه‌ی آنها معنایی که صحابه کرام و جمهور مفسّرین اختیار کرده‌اند همان است که در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردید، که مراد از آن بند کردن باران از آسمان و محصولات زمینی است و مراد از گشودن، گشودن این دو تاست.

در تفسیر ابن‌کثیر واقعه‌ی حضرت عبدالله بن‌عمر به سند ابی‌حاتم چنین نقل شده است که کسی پیش او آمد و از او نسبت به تفسیر این آیه سؤال کرد، او به حضرت ابن‌عبّاس اشاره نمود که به پیش آن شیخ برو و از او سؤال کن و از آنچه به تو پاسخ داد، مرا نیز آگاه کن، آن شخص به پیش حضرت ابن‌عبّاس رفت و پرسید: مراد از «**رتقاً و فتقنا**» در این آیه چیست؟ حضرت ابن‌عبّاس فرمود: قبلاً آسمان بسته بود باران نمی‌بارید و زمین بسته بود که در آن نباتات نمی‌رویید، وقتی خداوند متعال به وسیله بشر روی زمین را آباد نمود، از آسمان باران و از زمین نشو ونما را گشود، این شخص پس از دریافت تفسیر آیه، به پیش حضرت عبدالله بن‌عمر رفت و آنچه از حضرت ابن‌عبّاس شنیده بود برای او بازگو کرد، حضرت عبدالله بن عمر فرمود: اینک برای من ثابت گردید که فی‌الواقع به حضرت ابن‌عبّاس علم قرآن اعطا شده است؛ قبل از این، در باره‌ی تفسیر قرآن من او را جری می‌پنداشتم و آن را نمی‌پسندیدم، ولی اکنون معلوم شد که خداوند متعال ذوق خاصی نسبت به تفسیر قرآن به او عنایت فرموده است و او رتق و فتق را درست تفسیر فرموده است.

این روایت حضرت ابن‌عبّاس در تفسیر روح‌المعانی به حواله ابن‌المنذر

و ابونعیم و گروه دیگری از محدّثین نقل شده است که از آن جمله یکی حاکم صاحب مستدرک می‌باشد و حاکم آن را صحیح قرار داده است.

ابن عطیه اوفی پس از نقل این روایت، فرموده است که این تفسیر خیلی خوب و جامع و با توجّه به سیاق و سباق خیلی مناسب است و برای منکرین عبرت و حجّتی هم هست و مظهر نعمتهای خصوصی و قدرت کامل خداوند متعال که اساس توحید و معرفت می‌باشد، هست و آنچه در آیه ما بعد: ﴿وَ جَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَىْءٍ حَيٍّ﴾ فرموده است، با توجّه به این معنی مناسبت دارد، و در بحر محیط هم این معنی مورد پسند قرار گرفته است و علامه قرطبی آن را قول عکرمه قرار داده و فرموده است که از آیه‌ای دیگر این معنا تأیید می‌گردد و آن آیه در سوره‌ی طارق است: ﴿وَ ٱلسَّمَآءِ ذَاتِ ٱلرَّجْعِ وَ ٱلْأَرْضِ ذَاتِ ٱلصَّدْعِ﴾[۱] و امام طبری هم همین معنی را اختیار نموده است.

﴿وَ جَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَىْءٍ حَيٍّ﴾ مراد این است که در آفرینش هر جانداری آب دخالتی دارد، و در نزد اهل تحقیق تنها انسان و حیوان ذی‌روح و جاندار نیستند، بلکه در نباتات حتّی جمادات هم نزد آنها روح و حیاتی ثابت است، و روشن است که آب در آفرینش و ایجاد و ارتقای همه این چیزها دخل بزرگی دارد.

ابن کثیر به سند امام احمد از ابوهریره نقل نموده است که او گفت: من در خدمت رسول خدا ﷺ، عرض کردم که یا رسول‌الله من هرگاه شما را زیارت می‌کنم دلم شاد و چشمهایم خنک می‌گردند شما هر چیز را به من نشان دهید، فرمود: هر چیزی از آب آفریده شده است سپس ابوهریره عرض کرد که چنین عملی به من نشان بده که به انجام آن من وارد جنّت بشوم، آن جناب ﷺ، فرمود:

---

۱ - طارق، ۱۲.

«أفش السلام و أطعم الطعام وصل الأرحام و قم بالليل والناس نيام ثم أدخل الجنة بسلام» تفرد به احمد و هذا اسناد على شرط الشيخين‌الخ. سلام گفتن را عام بگردان (اگر چه مخاطب بیگانه باشد) و به مردم غذا بده (و این را هم حدیث عام قرار داده است، و غذا دادن به هر کس چه کافر باشد و چه فاسق از ثواب خالی نیست) و صله‌ی رحم به جای آور و به شب نماز تهجّد بخوان، زمانی که همه مردم در خواب هستند، پس به سلامتی وارد بهشت خواهی شد.

﴿وَ جَعَلْنَا فِي ٱلْأَرْضِ رَوَٰسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ﴾ لفظ «مَید» در زبان عرب بر حرکت اضطرابی اطلاق می‌گردد، و مراد آیه این است که خداوند برای برقرار کردن توازن زمین، بار کوهها را بر آن گذاشت، تا که او نتواند حرکت اضطرابی کند و در اثر آن اهل زمین ضرر یابند، و این تحقیق فلسفی، که سنگینی کوهها در قرار گرفتن زمین چه دخلی دارند در اینجا نیازی به آن نیست، اهل علم می‌توانند برای توضیح کامل آن به تفسیر کبیر و غیره مراجعه نمانید، و حضرت حکیم‌الامه آن را به قدر نیاز در تفسیر سوره‌ی نحل در «**بیان القرآن**» مرقوم فرموده است.

﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ لفظ «**فلک**» در اصل به هر دایره و چیز مدوّر اطلاق می‌شود، بنابر این پوست گِردی که در چرخ قرار دارد به آن فلکةالمغزل می‌گویند[1]. و بدین مناسبت به آسمان هم فلک گفته می‌شود، و مراد در اینجا آن مدار شمس و قمر است که بر آنها دارند حرکت می‌کنند، و در الفاظ قرآن هیچ جایی تصریح نشده است که آیا این مدارها در خود آسمان هستند یا در خارج از آن در فضا می‌باشند، تحقیقات فضایی فعلی روشن ساخته که این مدارها در فضا و خلا خیلی پایین‌تر از آسمان قرار دارند.

---

۱ - روح.

از ظاهر این آیه مفهوم می‌شود که خورشید هم بر یک مدار حرکت می‌کند، فلاسفه جدید قبلاً منکر آن بودند، ولی اکنون آنها هم قایل شده‌اند، و اینجا جای تفاصیل بیشتری نیست، والله سبحانه و تعالی اعلم.

وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ ٱلْخُلْدَ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلْخَـٰلِدُونَ ﴿۳۴﴾ كُلُّ
و ندادیم به هیچ بشری پیش از تو زندگی جاویدان، پس آیا اگر تو مردی آنها می‌مانند. هر

نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَٱلْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا
نفسی چشنده مرگ است، و می‌آزماییم شما را به بدی و نیکی آزمودنی، و به سوی ما

تُرْجَعُونَ ﴿۳۵﴾ وَ إِذَا رَءَاكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً أَهَـٰذَا ٱلَّذِى
برگردانیده‌می‌شوید. وهرگجادیدند تورا منکران‌کاری‌ندارند باتو مگر مسخره‌کردن، آیااین‌است‌که

يَذْكُرُ ءَالِهَتَكُمْ وَ هُم بِذِكْرِ ٱلرَّحْمَـٰنِ هُمْ كَـٰفِرُونَ ﴿۳۶﴾ خُلِقَ ٱلْإِنسَـٰنُ مِنْ
می‌گیرد نام بتهای شما را و آنها از نام رحمٰن منکرانند. آفریده شده انسان از

عَجَلٍ سَأُورِيكُمْ ءَايَـٰتِى فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ ﴿۳۷﴾ وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ
شتاب، نشان می‌دهم اکنون به‌شما نشانیان خود را پس شتاب نکنید از من. و می‌گویند کی

هَـٰذَا ٱلْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ ﴿۳۸﴾ لَوْ يَعْلَمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكُفُّونَ
می‌شود این وعده اگر هستید شما راستگو. اگر بدانند این کفار وقتی که نتوانند دفع کنند

عَن وُجُوهِهِمُ ٱلنَّارَ وَ لَا عَن ظُهُورِهِمْ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿۳۹﴾ بَلْ تَأْتِيهِم
از صورتهای‌خود آتش‌را ونه‌از پشتهای‌خود و نه حمایت کرده‌می‌شوند. بلکه‌می‌آید بر آنها

بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَ لَا هُمْ يُنظَرُونَ ﴿۴۰﴾
ناگهان پس‌مبهوت‌می‌سازند آنهارا پس‌نمی‌توانند دفع‌آن‌را ونه به‌آنهافرصت‌داده‌می‌شود.

وَ لَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُم مَّا كَانُوا بِهِ
ومسخره‌شده به‌رسولانی پیش از تو، پس برگشت بر مسخره‌کنندگان ازایشان آنچه به‌آن

يَسْتَهْزِءُونَ ﴿۴۱﴾ قُلْ مَن يَكْلَؤُكُم بِالَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ مِنَ ٱلرَّحْمَـٰنِ بَلْ هُمْ عَن
مسخره می‌کردند. بگو کیست که نگهبانی می‌کند به شما شب و روز از رحمن بلکه آنها از
ذِكْرِ رَبِّهِم مُّعْرِضُونَ ﴿۴۲﴾ أَمْ لَهُمْ ءَالِهَةٌ تَمْنَعُهُم
ذکر پروردگارشان روی می‌گردانند. آیا برای آنها معبودانی هست که نجات می‌دهند آنها را
مِّن دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ وَ لَا هُم مِّنَّا يُصْحَبُونَ ﴿۴۳﴾ بَلْ
بجز از ما، آنها نمی‌توانند خود را کمک کنند و نه برای آنها از ما رفاقتی هست. بلکه
مَتَّعْنَا هَـٰٓؤُلَآءِ وَ ءَابَآءَهُمْ حَتَّىٰ طَالَ عَلَيْهِمُ ٱلْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ
عیش دادیم آنها را و پدرانشان را تا این‌که طولانی شد بر آنها زندگی، پس آیا نمی‌بینند
أَنَّا نَأْتِي ٱلْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَآ أَفَهُمُ ٱلْغَـٰلِبُونَ ﴿۴۴﴾ قُلْ
که ما می‌آییم به زمین که می‌کاهیم آن را از کنارهایش، پس آیا آنها غالب می‌شوند. بگو
إِنَّمَآ أُنذِرُكُم بِٱلْوَحْيِ وَ لَا يَسْمَعُ ٱلصُّمُّ ٱلدُّعَآءَ إِذَا
این‌که من شما را می‌ترسانم موافق به دستورات و نمی‌شنوند کران خواندن را وقتی که
مَا يُنذَرُونَ ﴿۴۵﴾ وَ لَئِن مَّسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِّنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ
ترسانیده شوند. و اگر برسد به آنها بو و نفحه‌ای از عذاب پروردگار تو، حتماً خواهند گفت،
يَـٰوَيْلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَـٰلِمِينَ ﴿۴۶﴾ وَ نَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ
وای بر ما، که گناهکار بودیم. و می‌گذاریم ترازوهای انصاف را روز قیامت،
فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْـًٔا وَ إِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا
پس ظلم نمی‌شود بر هیچ‌کسی به‌مقدار ذره‌ای، واگر باشد به‌قدر دانه‌از خردل می‌آوریم آن را
وَ كَفَىٰ بِنَا حَـٰسِبِينَ ﴿۴۷﴾
و ما کافی هستیم برای حساب.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ایشان که بر وفات شما شادمانی می‌کنند، لقوله تعالیٰ ﴿نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ

﴿ٱلْمَنُونَ﴾[۱] و این وفات منافی با نبوّت نیست زیرا که) ما پیش از شما هم برای هیچ بشری (چه پیامبر باشد و چه غیر آن در این جهان) جاویدان ماندن را مقرّر نکرده‌ایم، (لقوله تعالیٰ ﴿وَ مَا كَانُوا خَـٰلِدِينَ﴾[۲] پس همانگونه که بر انبیای گذشته پیش از شما مرگ آمده و از آن در نبوّت هیچ کسی شبه‌ای وارد نمی‌شود، هم‌چنین از وفات شما هم در نبوّت شما هیچ شبه‌ای وارد نخواهد شد، خلاصه این‌که نبوّت و مرگ هر دو می‌توانند در یک شخص جمع شوند) سپس (اینکه) اگر شما وفات یابید، آیا آنها (در این جهان) برای همیشه جاوید می‌مانند (آخر آنها هم خواهند مرد، پس شادمانی برای چیست، با این مطلب که اگر خوشحالی آنها بر وفات شما در رابطه با ابطال نبوّت است پس، ﴿مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍالخ﴾ پاسخ آن خواهد بود، و اگر در اثر بغض و عداوت ذاتی است پس ﴿أَفَإِنْ مِتَّالخ﴾ جواب آن می‌باشد الغرض، در هر صورت این انتظار مهمل و لغو می‌باشد و مرگ چیزی است که) هر ذی‌روحی (از شما) مزه‌ی آن را خواهد چشید و (آنچه ما به شما زندگی چند روزه داده‌ایم، هدف از آن تنها این است که) ما شما را به احوال خوب و خراب کاملاً بیازماییم (مراد از حالت بد آنست که مخالف مزاج باشد، مانند مرض و فقر، و مراد از حالت خوب آنچه موافق باشد، مانند صحّت و ثروت که در زندگی، همین احوال به گونه‌های مختلف پیش می‌آید، بعضی در این احوال ایمان و طاعت بجا می‌آورد و کسی به کفر و معصیت مبتلا می‌گردند، با این مطلب که شما را بدین خاطر زندگی دادیم که ببینیم چگونه عمل می‌کنید) و (بر انقضای این زندگی) باز همه شما پیش ما خواهید آمد (و به هر کسی مناسب حالش سزا و جزا خواهیم داد، پس امر مهم، مرگ و بعد از آن خواهد شد و زندگی فقط عارضی

---

۱ - طور، ۳۰.
۲ - انبیاء، ۸.

است، سپس هم اینها بر آن افتخار دارند، و بر وفات پیامبر جشن شادمانی می‌گیرند، چنین نشد که در این زندگی مستعار ثروت ایمان و اطاعت به دست می‌آورند که به دردشان می‌خورد و برعکس نامه‌ی اعمال خود را سیاه و منزل آخرت را سنگین می‌کنند و نمی‌ترسند) و (حالت این منکرین چنین است که) این کفّار وقتی شما را می‌بینند پس شما را مسخره و ریشخند می‌کنند (و با هم می‌گویند) که آیا این (آقا) است که معبودان شما را (به بدی) یاد می‌کند (پس بر شما اعتراض انکار بتها هم خواهد بود) و (خود) اینها از ذکر (حضرت) رحمٰن (جلّ شأنه) انکار (و کفر) می‌ورزند (پس در اصل اعتراض این است، لذا آنها باید بر این حالت خود استهزا می‌کردند و حالتشان این است که وقتی مضمون سزای کفر را می‌شنوند، هم‌چنانکه در بالا آمد که: **﴿إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾** بنابر تکذیب، متقاضی می‌شوند که این سزا زودتر بیاید و این تقاضا و عجله پسندی اکثر ویژگی طبیعت انسانی است، و چنان طبعی است که گویا) انسان (خمیر) شتاب ورزی شاخته شده است (یعنی همانند این‌که عجله و شتاب زدگی از اجزای ترکیبی آن است و از اینجاست که آنها به عجله عذاب را می‌خواهند و تأخیر آن را دلیل عدم وقوع آن می‌پندارند ولی ای کفّار این اشتباه شماست؛ زیرا آن وقت معیّنی دارد، لذا قدری صبر کنید) ما به زودی (هنگام آمدن آن) نشانه‌های (قهر یعنی سزای) خود را به شما نشان خواهیم داد، پس شما با عجله از من نخواهید، (زیرا عذاب قبل از وقت نمی‌آید و از وقت آمدنش تأخیر هم نمی‌شود) و اینها (وقتی این مطلب را می‌شنوند که عذاب بر وقت مقرّر می‌آید، پس به رسول و مؤمنان چنین) می‌گویند که این وعده کی می‌آید، اگر شما (در اخبار وقوع عذاب) راستگو هستید (پس تأخیر برای چیست؟ چرا واقع نمی‌شود، اصل این است که آنها از این مصیبت اطّلاع ندارند که چنین بدون اندیشه صحبت می‌کنند) کاش کفّار از آن زمان اطّلاع

می‌داشتند که (آنها را از هر طرف آتش دوزخ احاطه می‌کند و) آنها نمی‌توانند (آن) آتش را از جلو خود دفع کنند و نه از عقب خود و نه کسی از آنها حمایت می‌کند (اگر از این مصیبت اطّلاعی می‌داشتند، چنین صحبت نمی‌کردند، و عذاب آتشی که آنها در این جهان متقاضی آن می‌باشند لازم نیست که طبق تقاضای آنها پدید آید) بلکه آن آتش آنها را فوراً می‌گیرد و بدحواس‌شان می‌کند، پس نمی‌توانند آن را از خود دفع کنند و نه به آنها مهلت داده می‌شود و (اگر چنین بگویند که چون این عذاب در آخرت موعود شده، لذا در این جهان نخواهد شد، ولی خوب است که در دنیا هم از آن نمونه‌ای نشان دهید، پس اگر چه طبق قانون مناظره نشان دادن نمونه آن ضروری نیست امّا تبرّعاً نمونه‌ای از آن نشان داده می‌شود و آن اینکه) پیامبرانی که پیش از شما گذشته‌اند، آنها هم که قبل از شما (از جانب کفّار) مورد تمسخر قرار گرفته شدند، لذا بر کسانی که به آنها تمسخر کرده بودند، آن عذاب واقع شد که به آن استهزا می‌کردند (که عذاب کجاست؟ لذا از این معلوم گشت که کفر موجب عذاب است و اگر در دنیا واقع نشود پس در آخرت حتماً واقع خواهد شد و نیز به آنها) بگویید (که این‌که شما در دنیا از عذاب محفوظ هستید، این هم رحمٰن است که شما را محفوظ نگه داشته است، این هم احسان از او و دلیلی بر توحید است، و اگر شما این را هم نمی‌پذیرید، پس بگویید) کیست که شما را در شب و روز از (عذاب) رحمٰن حفظ می‌کند (و مسلّماً مقتضای این مضمون این بود که به توحید قایل می‌شدند، ولی آنها باز هم قایل نشدند) بلکه آنها (الآن هم حسب سابق) از (قبول کردن) ذکر (توحید) پروردگار (حقیقی) خویش روگردان هستند (آری ما نسبت به توضیح مصداق ﴿مَن يَكْلَؤُكُم﴾ صراحتاً می‌پرسیم که) آیا غیر از ما معبودان دیگری هم در نزد آنها وجود دارند که (از عذاب مذکور) آنها را نجات دهند (آنها از کجا می‌توانند جلوی آن را بگیرند، بیچارگی و

درماندگی آنها به حدی است که) نمی‌توانند خود را نگه دارند (مثلاً اگر کسی بخواهد آنها را بشکند، نمی‌توانند از خود دفاع کنند، کقوله تعالیٰ: ﴿وَ إِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ الخ﴾[1] پس نه آن معبودان می‌توانند از آنها حفاظت کنند) و نه در مقابل ما کسی می‌تواند حامی آنها باشد (و ایشان باوجود این دلایل قاطع و ساطع، حاضر نیستند حق را بپذیرند، علتش این نیست که در ادّعا یا دلیل خلل وجود دارد) بلکه (علت اصلی آن، این است که) من آنها را و آبا و اجداد آنها را اسباب و متاع کامل (در دنیا) دادم، تا این‌که مدّتی طولانی بر آنها (در این حالت) گذشت (که پشت در پشت در عیش و آرام قرار گرفتند، پس چنان سیر شدند که به غرش در آمدند و چشمهایشان کور شدند، با این مطلب که در آنها خلل غفلت وجود دارد،نباید باوجود این قدر منبهات تشریعی و تکوینی، اینقدر در غفلت فرو رفت، چنان‌که یک امر هشدار دهنده‌ای ذکر می‌گردد و آن اینکه) آیا آنها نمی‌بینند که ما زمین (آنها) را (به وسیله‌ی فتوحات اسلامی) از چهار طرف برابر داریم می‌کاهیم، پس آیا اینها (چنین توقّع دارند که آنها بر رسول خداﷺ، و مؤمنان) غالب می‌شوند (زیرا قراین عادی و دلایل تنزیلیه‌هستند که بر مغلوبیت آنها و غلبه‌ی اهل حق، به شرطی که مسلمانان از اطاعت خداوندی اعراض نکنند، و دست از حمایت اسلام نکشند، پس در باره‌ی این امر، اندیشیدن، خود برای متنبّه شدن کافی است، و اگر باوجود این هم، به سبب جهل و عناد متقاضی وقع عذاب باشند، پس) شما بگویید که من فقط به وسیله وحی شما را می‌ترسانم (آوردن عذاب در توان من نیست) و (اگر چه این طریقه دعوت به سوی حق و انذار کافی است، ولی) این کران وقتی که (برای دعوت به سوی حق از عذاب) ترسانیده می‌شوند، نمی‌شنوند (و در

---

۱ - حج، ۷۳.

طریق وضوح حق تأمّل نمی‌کنند، بلکه هر دو پا در یک کفش کرده متقاضی عذاب می‌باشند) و (کیفیت علو همتشان به قدری است که) اگر شمه‌ای از عذاب پروردگار تو به آنها برسد، پس (تمام شجاعت آنها ختم شده و) چنین می‌گویند که وای به کم‌شانسی ما (که چگونه به جلوی ما آمد) واقعاً ما در اشتباه بودیم (پس با این همت هنوز متقاضی عذاب هستند و در واقع، مقتضای این شرارت آنها، این است که کارشان در دنیا یکسره می‌شد، امّا ما با توجّه به حکمتهای زیادی، نمی‌خواهیم آنها را در این جهان به سزای موعود برسانیم، بلکه برای آخرت ذخیره گذاشته‌ایم) و (در آنجا) روز قیامت، ما ترازوی عدل را نصب می‌کنیم (و اعمال همه آنها را وزن می‌کنیم) پس بر هیچ کسی کوچکترین ظلمی نخواهد شد و (نتیجه‌ی عدم ظلم این خواهد بود که) و اگر عمل (کسی) به قدر دانه ارزنی باشد، ما آن را هم (در آنجا) حاضر می‌سازیم (و آن را هم وزن می‌کنیم) و ما برای محاسبه کافی هستیم. (و پس از این وزن و محاسبه ما، نیازی به هیچ گونه حساب و کتابی باقی نمی‌ماند، بلکه همه قضاوتها روی این نافذ می‌گردند پس در آنجا سزای مناسب و کافی در مقابله به شرارتهای مردم داده می‌شود).

معارف و مسایل

﴿وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ ٱلْخُلْدَ﴾ در آیات گذشته ادّعاهای باطل و عقاید شرک آمیز کفّار و مشرکین که در آن حضرت مسیح و عزیر و غیره شریک خدا یا فرشتگان و مسیح اولاد خدا گفته شده بود، رد گردید، و با دلایل واضح این عقاید گمراه کن آنها، باطل اعلام گردید، و مخالفین نسبت به آن هیچ گونه پاسخی نداشتند و در چنین موارد وقتی که مخالف با دلیل و حجت مغلوب گردد، سر صدا راه می‌اندازد و در نتیجه‌ی آن مشرکین مکه، آرزو می‌کردند که

زودتر رسول خدا ﷺ، وفات کند، چنان‌که در بعضی از آیات آمده که: **﴿نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ ٱلْمَنُونِ﴾**[1] در این آیه حق تعالیٰ به این آروزی بی‌جای آنها، دو نوع جواب داده است: و آن این‌که اگر رسول ما زود وفات یابد به شما چه نفعی عاید می‌گردد، اگر هدف شما این است که وقتی او وفات کند ما به مردم می‌گوییم که او رسول و پیامبر نبود و اگر نه نمی‌مرد، پس به آنها چنین پاسخ داد که پیامبرانی که شما هم نبوّت آنها را تصدیق می‌کنید آیا وفات نکرده‌اند و وقتی که به نبوّت و رسالت آنان با وفات بودشان فرقی نیامد، پس چگونه، پس از وفات آن‌حضرت ﷺ، می‌توان سر و صدا راه انداخت، و اگر هدفتان از زود وفات یافتن آن‌جناب ﷺ این است که خشم‌تان سرد بشود، پس یاد داشته باشید که این منزل مرگ در پیش شما هم هست، آخر شما هم خواهید مُرد، پس شادی با مرگ کسی دیگر، چه فایده دارد؟

اگر بمُرد عدو جای شادمانی نیست　　　که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

مرگ چیست؟

سپس فرمود: **﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ﴾** یعنی هر نفس چشنده‌ی مرگ است، مراد از هر نفس در اینجا نفوس ارضیه، یعنی جاندار زمینی است که مردن همه‌ی آنها امری الزامی است، این امر شامل نفوس ملایکه نمی‌شود، در این اختلاف است که آیا در روز قیامت فرشتگان هم می‌میرند یا خیر؟ بعضی فرموده‌اند که برای یک لحظه بر همه مرگ عارض می‌گردد، چه انسان و نفوس زمینی باشند و چه ملایکه و نفوس آسمانی، و بعضی گفته‌اند که فرشتگان، حور و غلمان جنّت از مرگ مستثنیٰ می‌باشند، والله اعلم[2]. و حقیقت مرگ

---

۱ - طور، ۳۰.　　۲ - روح‌المعانی.

نزد جمهور علما، خروج روح از جسد عنصری است، و روح عبارت است از: جسم لطیف، نورانی، ذی‌حیات و متحرّکی که در کلّ بدن انسانی همچون عرق گلاب در گل سرایت می‌کند، ابن قیم حقیقت روح را بیان کرده، با صد دلیل آن را اثبات کرده است[۱].

از لفظ: ﴿ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِ﴾ اشاره به این رفته است که هر نفس مشقّت ویژه‌ی مرگ را حس می‌کند، زیرا محاوره چشیدن مزه در چنین موارد به کار می‌شود و این ظاهر است که با توجّه به اتصالی که روح با بدن دارد، هنگام خروج آن از بدن، احساس رنج و مشقّت امر طبیعی است، امّا این معامله که بعضی از اهل الله هنگام مرگ لذّت و راحت احساس نموده‌اند که از تنگنای دنیا رها شده به لقای الهی پیوسته‌اند، این یک نوعِ دیگر از لذّت است که منافی بامشقّت طبیعی مفارقت روح از بدن، نیست؛ زیرا هرگاه نفع و راحت بزرگی در نظر باشد، برای به دست آوردن آن تحمّل مشقّت کوچک آسان می‌گردد، با توجّه به این معنی بعضی از اهل الله غم و رنج و مصایب دنیا را محبوب قرار داده‌اند که: «از محبّت تلخها شیرین شود»

غم چه استادهٔ تو بر در ما   اندر آ، یارِ ما، برادر ما

و مولانا رومی می‌فرماید:

رنج، راحت شد، چو مطلب شد بزرگ

گرد گله، توتیایی، چشم گرگ

همه‌ی رنج و راحت دنیا آزمایش است

﴿وَ نَبۡلُوكُم بِٱلشَّرِّ وَٱلۡخَيۡرِ فِتۡنَةً﴾ یعنی، ما به وسیله‌ی هر خیر و شر، انسان را

---

۱ - روح‌المعانی.

می آزماییم، مراد از شر چیز مخالف طبع، مانند مرض، رنج، اندوه، فقر و فاقه، و مراد از خیر در مقابل آن هر چیز مرغوب طبع، مانند صحت و عافیت، خوشی و راحت، غنا، اسباب عیش و غیره، این هر دو نوع چیزها در این جهان برای آزمایش انسان پیش می آیند که بر شر، یعنی امور خلاف طبع صبر نموده حق آن را ادا نماید و بر خیر، یعنی اشیای مرغوب خاطر، شکر کرده حق آن را ادا نماید، آزمایش این است که چه کسی بر این ثابت قدم می‌ماند و چه کسی ثابت قدم نمی‌ماند، و بزرگان فرموده‌اند: که ثبات‌قدم بر حقوق شکر مشکل‌تر است به نسبت ثبات بر حقوق صبر، صبر کردن انسان بر مشقت، آن قدر سنگین نیست که ادای حق شکر بر عیش و عشرت و آرام و راحت مشکل می‌باشد، از اینجاست که حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه فرموده:

«بُلینا بالضّراء فصبرنا و بلینا بالسّراء فلم نصبر»[1] یعنی ما با مشقّتها آزموده شدیم که بر آنها صبر کردیم ولی وقتی به عیش و عشرت مبتلا شدیم نتوانستیم از آنها صبر کنیم، یعنی نتوانستیم بر ادای حقوق آنها ثابت‌قدم بمانیم.

شتاب ورزی مذموم است

﴿خُلِقَ ٱلْإِنسَـٰنُ مِنْ عَجَلٍ﴾ عجل به معنای عجله و شتاب است که حقیقت آن طلب چیزی قبل از وقت است، و این وصف فی نفسه مذموم است، و در جای دیگری از قرآن به صورت ضعف انسانی بیان شده است که: **﴿وَ كَانَ ٱلْإِنسَـٰنُ عَجُولاً﴾**[2]، یعنی انسان بسیار عجله به خرج می‌دهد، وقتی حضرت موسی به سوی کوه طور از قوم، جلو رفت و به بارگاه حق سبحانه رسید، در آنجا هم بر این شتاب‌ورزی مورد عتاب قرار گرفت، و آنچه مسارعت و

---

۱ - روح‌المعانی. ۲ - اسراء، ۱۱.

مسابقت فی‌الخیرات در باره‌ی انبیا و صالحان به صورت مدح بیان شده است در مفهوم عجله و شتاب‌ورزی داخل نیست؛ زیرا آن طلب چیزی قبل از وقت نیست، بلکه بر وقت کوشش در تکثیر خیرات و حسنات است، والله اعلم.

و مطلب ﴿خُلِقَ ٱلْإِنسَـٰنُ مِنْ عَجَلٍ﴾ این است، چنان‌که در طبیعت انسان ضعفهای زیادی گذاشته است: یکی از آنها ضعف و عجلت هم هست، و آنچه در طبیعت و جبلّت داخل باشد عرب آن را به این عنوان تعبیر می‌کند که این شخص از آن چیز آفریده شده است، چنان‌که در مزاج کسی خشم غالب باشد، گفته می‌شود که این از خشم ساخته شده است.

﴿سَأُورِيكُمْ ءَايَـٰتِى﴾ مراد از آیات در اینجا آن معجزات و احوالی است که بر صدق و حقّانیت رسول خداﷺ، گواهی می‌دهند[۱]. چنان‌که در غزوه‌ی بدر و غیره این علایم بطور واضح هویدا گشتند، و سرانجام غلبه مسلمانان که از همه بیشتر ضعف و ذلیل فهمیده می‌شدند را همه مشاهده نمودند.

وزن اعمال در قیامت و میزان آنها

﴿وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ﴾ لفظ موازین جمع میزان است، به معنای ترازو می‌آید، در اینجا برای میزان لفظ جمع به کار رفته که مطلب آن را بعضی از مفسّرین چنین بیان فرموده‌اند که برای وزن اعمال ترازوهای زیادی به کار برده می‌شود، چه برای هر شخص ترازوی جداگانه باشد، یا برای هر نوع عمل ترازوی علیحده باشد، ولی جمهور علما بر این اتّفاق نظر دارند که ترازوی همه‌ی اعمال یکی می‌باشد و به این خاطر آن را به صیغه‌ی جمع تعبیر کرد که به جای چندین میزان به کار برده می‌شود؛ زیرا که اعمال همه مخلوقات

---

۱ - قرطبی.

را از آدم علیه السلام، تا قیامت که خدا می داند آمارشان چقدر است، تنها همین ترازو، وزن می کند، و **قسط** به معنای عدل و انصاف می آید، با این مطلب که این میزان به عدل و انصاف وزن می کند، کوچکترین کم و کاستی در آن نمی باشد. در مستدرک حاکم به روایت حضرت سلمان مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود: روز قیامت ترازویی که برای وزن اعمال وضع می شود، آنقدر بزرگ و گشاد است که اگر بخواهند آسمان و زمین را در آن وزن کنند جای می گیرند[۱].

حافظ ابوالقاسم لاکائی در سنن خود، از حضرت انس روایت نموده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود: بر میزان فرشته‌ای مقرّر می گردد، و هر انسان به پای آن آورده می شود، اگر اعمال نیک او زیادتر شد، فرشته جار می زند که تمام اهل محشر آن را می شنوند که فلان شخص کامیاب گردید، اکنون هیچ گاه او محروم نخواهد شد، و اگر اعمال نیک او کم باشند باز هم فرشته اعلان می کند که فلان شخص شقی و محروم شد، لذا گاهی کامیاب نخواهد شد. و نیز از حضرت حذیفه نقل کرده است، این فرشته که میزان است، حضرت جبرئیل امین است[۲].

حاکم، بیهقی و آجری، از حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که او فرموده است: من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم، سؤال کردم که آیا شما در روز قیامت به یاد اهل و اولاد خود می باشید؟ فرمود: در قیامت سه موضع به گونه‌ای است که در آنها کسی از کسی یاد نمی کند: یکی آنکه برای وزن اعمال به پای میزان حاضر می شوند، تا وقتی که معلوم نگردد که آیا اعمال نیک او زیادتر شده است، یا کم، کسی به یاد کسی دیگر نمی باشد، دوم آن که وقتی نامه های اعمال توزیع می شوند، تا وقتی که معلوم نگردد که آیا نامه اعمال به

---

۱ - مظهری.

۲ - قرطبی.

دست راست رسیده (که علامت نجات است) یا به دست چپ و یا از طرف پشت رسیده (علامت عذاب است،) سوم هنگام عبور از پل صراط است تا نگذشته است که کسی کسی را یاد نمی‌کند[۱].

﴿وَ إِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا﴾ یعنی، هنگام یوم حساب و وزن اعمال، همه اعمال کوچک و بزرگ انسان، حاضر کرده می‌شود، تا که در حساب و وزن در بیاید.

شکل وزن اعمال

می‌توان تصوّر کرد، وزن اعمال بدین صورت باشد که نامه‌ی اعمال نوشته فرشته، وزن گردد، چنان‌که در حدیث بطاقه به آن اشاره شده است، و نیز امکان دارد که عین اعمال به شکل جواهر مستقلی در آمده وزن گردند، که عموم روایات بر این شاهد هستند، و جمهور علما این صورت را اختیار نموده‌اند.

و در قرآن مجید از آیه‌ی: ﴿وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً﴾[۲] و از آیات دیگر و بسیاری روایات حدیث هم این تأیید شده است.

محاسبه‌ی اعمال

ترمذی از حضرت عایشه‌ی صدیقه‌رضی‌الله‌عنها روایت کرده است که شخصی پیش پیامبرﷺ، آمد و نشست و عرض کرد: یا رسول‌الله، من دو غلام دارم که مرا تکذیب می‌کنند و در معاملات خیانت می‌ورزند و از دستور من سرپیچی می‌کنند، در مقابل من هم با آنها به زبان، بد می‌گویم و با دست آنها را می‌زنم، پس میان من و این دو غلام به چه شکل انصاف می‌باشد؟

۱- مظهری.
۲- کهف، ۴۹.

رسول خداﷺ، فرمود: نافرمانی و خیانت و سرپیچی آنها وزن می‌گردد، سپس سبّ و شتم و زد و کوب تو وزن می‌شود، اگر سزای تو و جرم آنها برابر شدند که معامله برابر خواهد شد، و اگر سزای تو از جرم آنها کمتر شد، پس این از طرف شما احسان محسوب می‌شود و اگر از جرم آنها اضافه شد پس به قدر زیادتی از تو قصاص گرفته می‌شود، آن شخص از آنجا بلند شد و جداگانه نشست و به گریه افتاد، آن‌جنابﷺ، فرمود: مگر تو در قرآن این آیه را نخوانده‌ای؟ ﴿وَنَضَعُ ٱلْمَوَٰزِينَ ٱلْقِسْطَ لِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ﴾ او عرض کرد: اکنون برای من جز این چاره‌ای نیست که من آنها را آزاد کرده از غم و اندوه این محاسبه بی‌فکر باشم[1].

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَـٰرُونَ ٱلْفُرْقَانَ وَضِيَآءً وَذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۴۸﴾ ٱلَّذِينَ
وما داده‌ایم به‌موسی و هارون، کتاب فیصله‌کن وروشن ونصیحتی برای ترسندگان. آنانکه

يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِٱلْغَيْبِ وَهُم مِّنَ ٱلسَّاعَةِ مُشْفِقُونَ ﴿۴۹﴾ وَهَـٰذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ
می‌ترسند از رب خود پشت‌سر، وآنها ازقیامت خطره دارند. و این نصیحتی است بابرکت

أَنزَلْنَـٰهُ أَفَأَنتُمْ لَهُۥ مُنكِرُونَ ﴿۵۰﴾
که‌ما نازل‌کرده‌ایم آن‌را پس آیا شما آن‌را قبول ندارید.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما (پیش از شما) به موسی و هارون (علیهما السلام) یک چیز قاطع و روشن و نصیحتّی (تورات) برای متقین عنایت کردیم، آنها (متقیانی) که از پروردگار خود در خفا می‌ترسند و (به سبب ترس از خدا) آنها از قیامت (هم) می‌ترسند

---

۱ - قرطبی.

(زیرا ترس در قیامت از این است که از طرف خدا ناراضی و سزایی نباشد) و (چنانکه ما آن کتاب را به او داده بودیم، هم‌چنین) این (قرآن هم) یک (کتاب) نصیحت و کثیرالفایده‌ای است، که ما آن را نازل کرده‌ایم، پس آیا (بعد از این‌که معلوم شد، عادت الهی تنزیل کتب است، و خود منزل بودن آن من الله به دلیل ثابت است) باز هم شما (نزول آن از جانب خداوندرا) منکر هستید.

معارف و مسایل

﴿اَلْفُرْقَانَ وَ ضِيَآءً وَ ذِكْراً لِّلْمُتَّقِينَ﴾ این هر سه صفت تورات هستند که فرقان یعنی میان حق و باطل امتیاز می‌آورد، و برای دلها ضیاء و نور است و برای مردم ذکر و تذکیر و وسیله هدایت است. و بعضی فرموده‌اند که مراد از **فرقان** امداد خداوندی است که همیشه در هر جا با موسی علیه السلام بود، که در خانه فرعون پرورش یافت و سپس هنگام مقابله، خداوند فرعون را ذلیل کرد و به هنگام تعقیب لشکر فرعون، در دریا راه پدید آمده از او نجات یافت و لشکر فرعون غرق شد و هم‌چنین بعداً هم این امداد خداوندی مشاهده گردید، و ضیاء و ذکر هر دو تا صفت تورات‌اند، و قرطبی هم این را ترجیح داده است؛ زیرا پس از لفظ فرقان از آوردن فاصله به وسیله او معلوم می‌شود که اشاره به این‌است که علاوه بر فرقانِ تورات، این چیز دیگری است، والله اعلم.

وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَآ إِبْرَٰهِيمَ رُشْدَهُۥ مِن قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِۦ عَـٰلِمِينَ ﴿۵۱﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ
وجلوتر داده‌بودیم به‌ابراهیم راه‌نیک اورا، و ما از او خبر داریم. وقتی‌که گفت او به پدرش

وَقَوْمِهِۦ مَا هَـٰذِهِ ٱلتَّمَاثِيلُ ٱلَّتِىٓ أَنتُمْ لَهَا عَـٰكِفُونَ ﴿۵۲﴾ قَالُوا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا
وقومش چیستنداین‌بتهاکه‌شما برآنهامجاور قرارگرفته‌اید. گفتندیافتیم آباواجداد خودرا

لَهَا عَـٰبِدِينَ ﴿۵۳﴾ قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَ ءَابَآؤُكُمْ فِى ضَلَـٰلٍ مُّبِينٍ ﴿۵۴﴾
که از آنها عبادت می‌کردند. گفت همیشه بودید شما و پدران شما در گمراهی واضح.

قَالُوٓا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ ٱللَّـٰعِبِينَ ﴿۵۵﴾ قَالَ بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ
گفتند آیا آورده‌ای پیش ما حق را یا بازی می‌کنی. گفت خیر، رب شما همان رب آسمان

وَ ٱلْأَرْضِ ٱلَّذِى فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ ٱلشَّـٰهِدِينَ ﴿۵۶﴾ وَ تَاللَّهِ
و زمین است که آفرید آنها را و من به‌این سخن قایل هستم. و قسم به خدا که من

لَأَكِيدَنَّ أَصْنَـٰمَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ ﴿۵۷﴾ فَجَعَلَهُمْ جُذَٰذاً
چاره‌ای می‌سازم برای بتهای شما وقتی بروید پشت گردانیده. پس آنها را تکه تکه کرد

إِلَّا كَبِيراً لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ﴿۵۸﴾ قَالُوا مَن فَعَلَ هَـٰذَا بِـَٔالِهَتِنَآ
مگربزرگتر آنهارا که‌شاید به‌سوی او برگردند. گفتند که چه کسی کرد این کار را باخدایان ما

إِنَّهُ لَمِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴿۵۹﴾ قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ
آن شخص بی‌انصاف است. گفتند شنیدیم جوانی را که به بتها چیزی می‌گفت که به او

إِبْرَٰهِيمُ ﴿۶۰﴾ قَالُوٓا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰٓ أَعْيُنِ ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ ﴿۶۱﴾
ابراهیم می‌گویند. گفتند که بیاورید او را در جلو مردم، شاید آنها ببینند.

قَالُوٓا ءَأَنتَ فَعَلْتَ هَـٰذَا بِـَٔالِهَتِنَا يَـٰٓإِبْرَٰهِيمُ ﴿۶۲﴾ قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـٰذَا
گفتند آیا تو کردی این را به معبودان ما ای ابراهیم. گفت‌خیر بلکه بزرگتر آنها این را کرده

فَسْـَٔلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ ﴿۶۳﴾ فَرَجَعُوٓا إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوٓا إِنَّكُمْ أَنتُمُ
از آنها بپرسید اگر صحبت می‌کنند. پس فکر کردند در دل خود، باز گفتند شما هستید

ٱلظَّـٰلِمُونَ ﴿۶۴﴾ ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَـٰٓؤُلَآءِ يَنطِقُونَ ﴿۶۵﴾
بی‌انصاف. پس خم شدند سر پایین‌کرده که تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند.

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْـًٔا وَ لَا يَضُرُّكُمْ ﴿۶۶﴾
گفت آیا بازهم شما می‌پرستید بجز خدا چنین چیزی‌راکه نه‌نفع به‌شما برساند ونه ضرر.

أُفٍّ لَّكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۶۷﴾ قَالُوا حَرِّقُوهُ
بیزارم من از شما واز آنچه می‌پرستید بجز از خدا، آیا شماهیچ نمی‌فهمید. گفتند بسوزانید

وَٱنصُرُوٓا ءَالِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَٰعِلِينَ ﴿۶۸﴾ قُلْنَا يَٰنَارُ كُونِى بَرْدًا وَ سَلَٰمًا
او را و کمک کنید به معبودان خود اگر چیزی می‌کنید. گفتیم ای آتش سرد باش و راحت

عَلَىٰٓ إِبْرَٰهِيمَ ﴿۶۹﴾ وَ أَرَادُوا بِهِۦ كَيْدًا فَجَعَلْنَٰهُمُ ٱلْأَخْسَرِينَ ﴿۷۰﴾ وَنَجَّيْنَٰهُ
برسان برابراهیم. وتصمیم‌داشتندبه‌او بد، پس انداختیم آنهارا در زیان. ونجات دادیم او را

وَ لُوطًا إِلَى ٱلْأَرْضِ ٱلَّتِى بَٰرَكْنَا فِيهَا لِلْعَٰلَمِينَ ﴿۷۱﴾ وَ وَهَبْنَا لَهُۥٓ إِسْحَٰقَ وَ
ولوط را به‌سوی زمینی‌که برکت کرده‌ایم درآن برای جهانیان. وبخشیدیم به‌او اسحٰق را و

يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَٰلِحِينَ ﴿۷۲﴾ وَ جَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً
یعقوب را دادیم فوق‌العاده و همه را نیک بخت کردیم. و کردیم آنها را پیشوا که

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَٰتِ وَ إِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَ
راهنمایی می‌کنند به دستور ما و وحی کردیم به آنها، کردن نیکی‌ها، و برگزار کردن نماز و

إِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ وَ كَانُوا لَنَا عَٰبِدِينَ ﴿۷۳﴾
دادن زکات را و بودند مشغول به عبادت ما.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما پیش از این (زمان موسوی) به ابراهیم (علیه السلام) خوش‌فهمی او را (مناسب با شأن او) داده بودیم و ما (کمالات علمی و عملی) او را کاملاً دانسته بودیم (او بسیار کامل بود و آن وقت او قابل ذکر است که) وقتی به پدر و خویشاوندان خود (در حالی که آنها را مشغول به عبادت بتها دید) گفت: این چه بتهایی (واهی) هستند که شم در (عبادت) آنها مصر هستید (اینها هرگز سزاوار عبادت نیستند) آنها (در پاسخ) گفتند که ما بزرگان خود را مشغول به عبادت آنها دیده‌ایم (و آنها مردمان فهمیده‌ای بوده‌اند، و از این معلوم می‌شود

که این بتها سزاوار عبادت هستند) ابراهیم (علیه السلام) فرمود: یقیناً شما و آبا و اجداد شما (در سزاوار قرار دادن آنها به عبادت) در اشتباه صریح (مبتلا) هستید (در نزد خود آنها هم دلیل و مدرکی برای معبودیت آنها وجود ندارد، لذا آنها از این جهت در گمراهی هستند و شما دارید ازکسانی تقلید می‌کنید که بدون دلیل و ثبوت در پیروی اوهام قرار گرفته‌اند، لذا شما هم در ضلالت هستید، و چون آنها چنین چیزی نشنیده بودند باکمال تعجّب) گفتند آیا شما (در فکر خود) حق را (فهمیده) پیش ما تقدیم می‌دارید یا (اینکه) شوخی می‌کنید، ابراهیم (علیه السلام) فرمود: خیر (شوخی نیست بلکه سخن حق است و نه تنها به نزد من بلکه در حقیقت هم، حق همین است که اینها سزاوار عبادت نیستند) بلکه پروردگار (حقیقی) شما (که سزاوار عبادت است) آن است که پروردگار همه آسمانها و زمین‌است، آنکه (علاوه بر تربیت) آن همه (آسمانها و زمین و مخلوقاتی که در آن وجود دارند این اصنام هم در آنها داخل هست، همه) را آفریده و من بر این (ادّعا) دلیل هم دارم (همانند شما تقلید کورانه نمی‌کنم) و قسم به خدا من چاره‌ای می‌سازم برای این‌بتهای شما وقتی شما (از کنار) بروید (تا که عاجزی و درماندگی آنها بیشتر مشاهده گردد، آنهاتصوّر کردند که او به تنهایی نمی‌تواند بر خلاف ما کاری انجام دهد، لذا به او اعتنایی نکردند و رفتند) پس (بعد از رفتن آنها) او آن بتها را (به وسیله تبر و غیره شکست و) تکّه تکّه کرد، مگر یک بت بزرگ را (که در جثه یا در نظر آنها در تعظیم بزرگ بود که آن را باقی گذاشت و هدف از آن نوعی استهزا بود که از سالم ماندن یکی و تکّه تکّه شدن بقیه وهم برود که شاید او این همه را خُرد کرده است؛ پس ابتدا ایهام است باز وقتی که آنها نسبت به قطع و بریدن تحقیق کنند و بر این بت بزرگ هم گمان نبرند، پس از ناحیه آن هم اعتراف به عاجزی او خواهد شد و بیشتر حجّت قایم می‌گردد، لذا در انتهای امر این الزام و

می‌باشد یعنی مبهوت کردن آنهاست و هدف مشترک اثبات عـجز است، از بعضی به انکار و از این یکی به اقرار. الغرض این یکی را بنابر این مصلحت رها نموده و بقیه را همه شکست) که شاید آنها به سوی ابراهیم (برای دریافت) باز گردند (و باز آنها به تقریر جواب مکرّر کاملاً بتوانند، احقاق حق کنند، الغرض وقتی که آنها وارد بتکده شدند، دیدند که وضع بتها خیلی خراب است، با هم) گفتند که این (توهین) را چه کسی به بتهای ما کرده؟ در این شکی نیست که او خیلی کار نادرستی کرده است (این سخن را کسانی پرسیدند که از قول او اطّلاع نداشتند که فرموده بود: ﴿تَاللهِ لَأَكِيدَنَّ﴾الخ) یا از این وجه که در آن وقت آنجا نبوده‌اند؛ زیرا لازم نیست همه‌ی قوم هنگام مناظره حاضر باشند، و یا حاضر بوده‌اند، امّا به‌دوری نشنیده‌اند، و بعضی شنیده‌اند، کذا فی الدر المنثور عن ابن مسعود نحواً منه) بعض (از این قول علم داشتند) گفتند که ما از جوانی که به او ابراهیم گفته می‌شود شنیده‌ایم که این بتها را (به بدی) یاد می‌کند (سپس) آنها (همه) یا کسانی که قبلاً پرسیده بودند) گفتند که (وقتی موضوع از ایـن قـرار است) پس خیلی خوب او را در جلو همه مردم حاضر کنید تا که (شـاید او اقرار کند و) آنها (بر اقرار او) گواه باشند و پس از اتمام حجّت به او سزا داده شود تا کسی نتواند بر آن ملامت کند. الغرض او به جلوی همه آمد و) مردم (به او) گفتند، آیا تو این عمل را با بتهای ما انجام داده‌ای ای ابراهیم؟ او (در پاسخ) فرمود: (شما چرا این احتمال را فرض نمی‌کنید که) من (این عمل را) انـجام نداده‌ام، بلکه بزرگتر آنها کرده (و وقتی که در آن کبیر، احتمال کردن می‌تواند باشد، پس در این صغار هم احتمال گویایی می‌تواند وجود داشته باشد) پس از آنها بپرسید، اگر صحبت می‌کنند؟ (و اگر احتمال فاعلیت از بـزرگ و تـوان گویایی از کوچکان باطل است، پس عاجزی آنها نزد شـما مسـلّم شـد؛ پس علات ّعتقاد الوهیت چیست) آنگاه آنها در دل خود انـدیشیدند، سـپس (بـا

همدیگر) گفتند که در اصل شما به ناحق هستید، (و ابراهیم بر حق است، چرا که وقتی کسی چنین عاجز باشد، او چگونه معبود می‌باشد) باز (از روی خجالتی) سر خود را پایین انداختند (به حضرت ابراهیم با زبانی مظلومانه گفتند که) ای ابراهیم تو می‌دانی که این بتها صحبت نمی‌کنند (ما از آنها چه بپرسیم؟ و از این فاعلیت بت بزرگ به درجه‌ی اولی منفی خواهد شد، آنگاه) ابراهیم (عليه السلام کاملاً به داد آنها رسید و) فرمود: (متأسّفانه وقتی آنها چنین هستند) پس آیا خدا را رها کرده شما چیزهایی را می‌پرستید که نه می‌توانند نفعی برای شما داشته باشند و نه (مستقیماً) ضرری می‌رسانند، ننگ بر شما (که باوجود وضوح حق، بر باطل اصرار می‌ورزید) و بر آنها (هم) که شما آنها را غیر از خدا می‌پرستید، آیا شما (اینقدر هم) نمی‌فهمید (از این تقریر بویژه از این‌که از شکستن و تکّه تکّه کردن انکار نفرمود، در صورتی که احتمال انتقام مقتضی انکار بود، بر آنها ثابت گشت این کار اوست و نتوانستند به تقریر او جواب بدهند، پس به مقتضای این قول که:

چو حجّت نماند جفا جوی را به پرخاش در هم کشد روی را

یعنی وقتی که جاهل جوابی نداشته باشد به پیکار روی می‌آورد) آنها (با هم) گفتند که این (ابراهیم) را در آتش بسوزانید و انتقام مبعودان خود را (از او) بگیرید اگر شما چیزی می‌خواهید انجام دهید (این‌کار را بکنید و اگر نه اعتبار شما ساقط می‌شود. الغرض همه متّفق شده آماده شدند و او را در آتش سوزانی، انداختند آنگاه) ما (به آتش) دستور دادیم که ای آتش سرد و بی‌آزار باشد در حق ابراهیم (نه چنان گرم باش که نوبت به سوختن برسد و نه چنان سرد و یخ باش که از سردی به او آزار برسد، بلکه مانند هوای معتدل باش، و هم‌چنان شد) و آنها خواستند که به او بد، کنند (که هلاک گردد) پس ما آنها را ناکام کردیم (که مقصودشان حاصل نشد، بلکه بر عکس حقّانیت حضرت

ابراهيم بيشتر به ثبوت رسيد) و ما ابراهيم و (برادرزاده‌ى او، كذا فى الدر المنثور عن ابن عباس رضي الله عنه) لوط (عليه السلام) را (كه او بر خلاف قوم به حضرت ابراهيم عليه السلام، تصديق كرده بود، قال تعالىٰ ﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ﴾[1] و از اين جهت به او هم مخالف و در تعقيبش قرار گرفته بودند) به چنين كشورى (ملک شام) فرستاده (از شر و ايذاى كفّار) نجات داديم كه در آن براى جهانيان بركت گذاشته بوديم (بركت دنيوى هم كه هر نوع ميوه‌هاى عمده به كثرت وجود دادر و مردم ديگر هم از آنها مستفيد مى‌شوند و دينى هم كه در آنجا انبياء عليهم السلام به كثرت مبعوث شدند كه بركات شرايع آنان تا دور و دراز در جهان گسترش يافت، يعنى آنان بنابر دستور خدا به سوى ملک شام هجرت نمودند) و (پس از هجرت) ما اسحق (را به او پسر) و يعقوب را نواسه عطا كرديم، و ما همه‌ى اينها (پدر و پسر و نواسه) را (بزرگترين) نيكوكار قرار داديم (مصداق بزرگترين نيكى عصمت است كه در بشريّت از خواص نبوّت است، پس با اين مطلب همه آنها را پيامبر قرار داديم) و ما (همه) آنها را مقتدا كرديم (اين هم از لوازم نبوّت است) كه به دستور ما (خلق را) هدايت مى‌كردند (كه از مناصب نبوّت است) و ما به سوى آنان براى انجام كار نيک و (بويژه) پايبندى به نماز و اداى زكات حكم فرستاديم (اين دستور را داديم كه اين كارها را انجام دهيد) و آنان براى ما (كاملاً) عبادت مى‌كردند، (آنچه به آنان دستور شده بود، آن را كاملاً بجاى مى‌آوردند، پس در صالحين به سوى كمال نبوّت و در ﴿أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾ به سوى كمال علم و در ﴿كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ به سوى كمال عمل و در ﴿أَئِمَّةً يَهْدُونَ﴾ به سوى هدايت و تربيت ديگران اشارات كافى وجود دارد).

---

۱ - عنكبوت، ۲۶.

معارف و مسایل

﴿وَ تَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَـٰمَكُم﴾از ظاهر الفاظ چنین معلوم می‌شود که حضرت ابراهیم علیه السلام، این سخن را در جلو قومش گفته بود، ولی بر این شبه‌ای وارد می‌شود که حضرت ابراهیم علیه السلام، با عبارت ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾، (من مریض هستم) عذر خواسته، از رفتن در اجتماع عید با آنان خودداری کرده بود، و چون حادثه‌ی شکستن بتها وقوع یافت، آنگاه آنها در جستجو قرار گرفتند که چه کسی این کار را کرده است؟ اگر از این سخن ابراهیم علیه السلام، قبلاً قوم اطّلاعی در دست می‌داشتند، پس همه این کارها برای چیست؟ پاسخ آن در خلاصه‌ی تفسیر چنین داده شده است که چون ابراهیم علیه السلام، در این نظریه تنها بود، و در مقابله با تمام قوم، برای او حیثیتی قایل نشدند امکان داشت، که به سوی سخن او هم التفاتی نکنند، یا فراموش کرده باشند[1]. و نیز امکان دارد که تحقیق و تلاش کنندگان کسانی دیگر باشند که از این گفتگوی حضرت ابراهیم علیه السلام، آگاهی نداشته باشند، و قول مجاهد و قتاده از جمع مفسّرین این است که حضرت ابراهیم علیه السلام، در جلو قوم این سخن را نگفته بود، بلکه در دل گفته است، یا پس از رفتن قوم در جلو یکی دو نفر از ضعیفان که مانده‌اند گفته باشد، سپس وقتی که شکستن بتها اتّفاق افتاد و قوم در تلاش آن قرار گرفتند، آنها نسبت به حضرت ابراهیم علیه السلام، مخبری کرده‌اند[2].

﴿فَجَعَلَهُمْ جُذَٰذًا﴾ جذاذ جمع جِذ به کسر جیم به معنای قطعه است با این مطلب که حضرت ابراهیم علیه السلام، همه آن بتها را شکسته و تکّه تکّه کرد.

﴿إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ﴾ یعنی تنها بت بزرگ را ناشکسته رها نمود، بزرگی آن یا به اعتبار حس بوده که از نظر جسم و جثه از همه بتها بزرگتر بود، و این هم امکان

---

۱ - بیان القرآن.

۲ - قرطبی.

دارد که باوجود برابری در جسم و جثه با بتهای دیگر، در عقیده بت‌پرستان از بقیه بتها بزرگ دانسته شود.

﴿لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ﴾ در اینجا در ضمیر «**اليه**» دو احتمال وجود دارد: یکی این‌که این ضمیر به سوی ابراهیمعليه‌السلام، راجع باشد، چنان‌که در خلاصه‌ی تفسیر چنین بیان شده است و مطابق با آن، آیه چنین تشریح گردید که هدف حضرت ابراهیمعليه‌السلام، از این عمل خودش، این بود که ایشان به سوی من رجوع کنند، و بپرسند که چرا چنین‌کردی؟ آنگاه من آنها را بر حماقتشان مطّلع کنم، و نیز یکی از مفاهیم **﴿إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ﴾** می‌تواند این باشد که این‌کار را به این امید انجام داده که شاید با مشاهده‌ی خُرد شدن بتها خردشان به کار افتد و دریابند که آنها لایق پرستش نیستند، آنگاه به سوی دین حضرت ابراهیمعليه‌السلام، رجوع نمایند، و کلبی فرموده است که ضمیر **اليه** راجع به کبیر است و معنایش این است که وقتی آنها با هم بیایند و بتها را به صورت تکّه پاره، و بت بزرگ را سالم ببینند که تبر هنوز به گردنش آویزان است شاید به سوی آن رجوع نموده از او بپرسند که چرا چنین شده است؟ و او در پاسخ می‌گوید، پس عاجزی او هم بر آنها پرواضح می‌شود.

تحقیق وتفصیل این‌که قول حضرت‌ابراهیم دروغ نبود

﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـٰذَا فَسْئَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ﴾ یعنی وقتی حضرت ابراهیمعليه‌السلام، به دست قوم اسیر شده احضار گردید، و برای اقرار گرفتن از او بازخواست شد، که آیا تو با بتهای ما چنین عملی انجام دادی؟ حضرت ابراهیمعليه‌السلام، پاسخ داد: بلکه بزرگتر آنها این عمل را انجام داده است، از خود آنها بپرسید اگر می‌توانند صحبت کنند.

در اینجا سؤالی پدید می‌آید که این عمل را خود حضرت ابراهیمعليه‌السلام،

کرده بود، پس انکار کردن آن و نسبت دادن آن به بت بزرگ در ظاهر خلاف واقعه است که به آن دروغ گفته می‌شود، و شأن حضرت خلیل خدا بالاتر از این است، برای پاسخ دادن به این، حضرات مفسّرین احتمالات زیادی بیان فرموده‌اند: که یکی از آن موارد، همان بود که در خلاصه‌ی تفسیر بیان‌القرآن اختیار گردیده است، که این قول حضرت ابراهیمعليه‌السلام، به صورت فرض محال بوده است، یعنی شما چرا فرض نمی‌کنید که این کار را بت بزرگ انجام داده است و سخنی که به صورت فرض محال بر خلاف واقع گفته شود دروغ محسوب نمی‌شود، چنان‌که در خود قرآن آمده است: **﴿إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ ٱلْعَٰبِدِينَ﴾**[1] یعنی، اگر خداوند رحمان پسری می‌داشت پس، پیش از همه، من در گروه عبادت گزارانش قرار می‌گرفتم،توجیه بی‌غبار و بی‌تأویل همان است که بحر محیط و قرطبی و روح‌المعانی و غیره، آن را اختیار نموده‌اند که این اسناد مجازی است، کاری که حضرت ابراهیمعليه‌السلام، به دست خویش انجام داده است و آن را به سوی بت بزرگ به صورت اسناد مجازی نسبت داده است؛ زیرا که او حضرت ابراهیمعليه‌السلام، را بر این کار، آماده کرده است، و شاید وجه تخصیص آن، از این جهت باشد که قوم او نسبت به این بت، تعظیم بیشتری می‌کردند. این مثال باقی می‌ماند که کسی به سزای دزدی دست دزد را ببرد و باز بگوید که آن را من قطع نکرده‌ام، بلکه کردار و کج‌رفتاری او، آن را قطع کرده است؛ زیرا که سبب قطع ید او عمل او می‌باشد.

حضرت ابراهیمعليه‌السلام، هم عملاً شکستن بتها را به بت بزرگ نسبت داده بود، چنان‌که در روایات آمده است که تبر یا تیشه‌ای که بتها را شکسته بود آن را به گردن بت بزرگ یا در دستش گذاشته بود تا که مشاهده کنندگان تصوّر کنند

۱- زخرف، ۸۱.

که او، این کار را کرده است، و در گفتار هم، آن را به سوی او نسبت داد که این یک نوع اسناد مجازی است، چنان‌که در محاورات عرب مقوله مشهوره **«انبت الربیع البقلة»** مثال معروف آن است، (باران موسم بهار، نباتات را رویانید) که اگر چه رویاننده در حقیقت حق‌تعالی است، امّا آن به سوی سبب ظاهری آن منسوب شده است، و کسی نمی‌تواند آن را دروغ بداند، هم‌چنین منسوب کردن این عمل به سوی بت‌بزرگ از طرف حضرت ابراهیم علیه السلام، در گفتار و عمل هرگز دروغ نخواهد بود. البتّه برای بسیاری از مصالح دینی این توریه را اختیار نموده که از آن جمله یکی این بود که بینندگان بدین‌سو متوجّه بشوند که شاید بت بزرگ بر آنها خشم کرده است، که چرا در عبادت من این بتهای کوچک شریک گردانیده می‌شوند، و اگر این خیال در دل آنان پدید آید، پس راه توحید حق‌تعالیٰ باز می‌گردد که وقتی یک بت بزرگ با خود شرکت بتهای کوچک را گوارا نمی‌کند، پس چگونه پروردگار عالمیان این سنگها را قبول می‌نماید.

دوم اینکه، در این زمان این‌تصوّر آنان قرین قیاس می‌باشد تا آنهایی که ما آنها را خدا و مختار کل تصوّر می‌کنیم، اگر چنین می‌بودند، پس هیچ کسی بر شکستن آنها قادر نمی‌شد.

سوم اینکه، اگر این کار را به بت بزرگ نسبت دهیم، پس آن بتی که بتواند این کار را انجام دهد که بتهای دیگر را بشکنند، پس آن توان گویایی را هم باید داشته باشد، لذا فرمود: **﴿فَسْئَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ﴾** خلاصه قول مذکور حضرت ابراهیم علیه السلام، بر ظاهر خود، حمل کرده و گفته شود که حضرت ابراهیم علیه السلام، این عمل را که به بت بزرگ منسوب نموده، اسناد مجازی را در نظر گرفته است، لذا در آن نه دروغ باقی می‌ماند و نه خلاف واقع، فقط نوعی توریه است.

حقیقت نسبت سه دروغ به ابراهیم در حدیث

اکنون یک سؤال باقی است که خود رسول خداﷺ در احادیث صحیح فرموده است که: «**انّ ابراهیم**علیه‌السلام **لم یکذب الا ثلاث**»[1] یعنی حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، هیچ‌گاه دروغ نگفته است مگر در سه موضع، آنگاه تفصیل آن سه‌تا در خود آن حدیث چنین آمده است: از آن‌جمله دو تا دروغ خاص برای خدا گفته شده‌است، یکی همین ﴿**بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ**﴾ دوم در روز عید برای معذرت‌خواهی در جلو قوم که: ﴿**إِنِّي سَقِيمٌ**﴾[2] که من مریض هستم، و سوم (برای حفظ همسر خویش) که حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، همراه با همسر خود حضرت ساره در سفر بود و بر چنان شهری گذشتند که رئیس آن ظالم و بی‌عفتی بود، هرگاه زنی را همراه شوهرش می‌دید او را می‌گرفت و با او عمل منافی عفّت انجام می‌داد، و اگر دختری را با پدرش یا خواهری را با برادرش می‌دید این کار را انجام نمی‌داد، هنگامی که حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، با همسرش وارد این شهر شد، مخبرین ورود او را بدان ظالم اطّلاع دادند، او حضرت ساره را اسیر کرده پیش خود خواند، دستگیر کنندگان از حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، پرسیدند: این زن با تو چه نسبتی دارد؟ حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، برای نجات از ترس ظالم فرمود: او خواهر من است (این است آنکه در حدیث از آن به دروغ سوم تعبیر شده است) امّا باوجود این او دستگیر شد و حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، به ساره هم اطّلاع داد که من تو را خواهر خودم معرّفی کرده‌ام تو هم بر خلاف آن نگو؛ زیرا از نظر اخوّت اسلامی تو خواهر من هستی، چرا که در این سرزمین فقط من و تو مسلمان هستیم و باهم خویشاوندی اخوّت اسلامی را داریم، حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، برای مقابله توان نداشت، جهت فریاد و زاری به بارگاه خدا به نماز

---

۱ - رواه البخاری و مسلم.

۲ - صافات، ۸۹.

مشغول شد و حضرت ساره به نزد آن ظالم رسيد، او به نيّت بد به طرف ساره مايل شد، که قدرت ايزدی او را مفلوج کرد، آنگاه او از حضرت ساره تقاضا کرد که دعا کند، تا اين حالت او برطرف شود، در صورت اخير من با تو چيزی نخواهم گفت، در اثر دعای حضرت ساره خداوند او را صحيح و سالم کرد ولی او به عهد خود وفا نکرد و باز به نيّت بد، خواست به او دست بزند، مگر باز هم خداوند حالت اولی را بر او آورد و بدين شکل اين واقعه تا سه بار اتّفاق افتاد، سپس او حضرت ساره را مسترد کرد (خلاصه مضمون حديث اين است) به هر حال در اين حديث به طرف حضرت ابراهيمعليه السلام، نسبت سه دروغ تصريح شده است، که اين مطلب منافی به شأن نبوّت و عصمت است، ولی جواب آن در خود همان حديث آمده است، و آن اين‌که هيچ يکی از آنها به اعتبار معنی حقيقی دروغ نبود، بلکه آن توريه‌ای بود که برای نجات از ظالم حلال و جايز و در حکم دروغ نمی‌باشد، و دليلش در خود حديث مذکور، اين است که حضرت ابراهيمعليه السلام، به حضرت ساره گفته بود که من تو را خواهر خودم معرّفی کرده‌ام از تو که سؤال می‌شود تو هم مرا برادر خود معرّفی کن و علّت خواهر گفتن را هم به او گفت که من و تو با توجّه به اخوت اسلامی با هم برادر و خواهر می‌باشيم و اين را توريه می‌گويند که الفاظی چنان گفته شوند که دو مفهوم داشته باشند که شنونده، يک مفهوم را در نظر بگيرد و گويند مفهوم ديگری را، و اين توريه برای نجات از ظلم به‌فقها جايز است، و اين از تقيه اهل تشيع کاملاً جداست، زيرا در تقيه به صراحت دروغ بکار می‌رود و بر آن عمل می‌شود و در توريه دروغ صريح وجود ندارد، بلکه با توجّه به آن معنی که گوينده صحبت می‌کند کاملاً صحيح و درست می‌باشد مانند برادر و خواهر بودن به نسبت اخوت اسلامی و اين علّت در الفاظ خود حديث مذکور، به صراحت مذکور است و از آن معلوم می‌گردد، که آن در حقيقت دروغ نبود

بلکه نوعی توریه بود، عیناً این توجیه در هر کلام سابق هم می‌تواند به کار برده شود، توجیه ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ﴾ در بالا ذکر گردید که این فعل به صورت اسناد مجازی به سوی بت‌بزرگ منسوب شده است، هم‌چنین‌است جمله: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ زیرا سقیم چنان‌که در ظاهر به معنای بیمار می‌آید، هم‌چنین به معنای رنجیده و غمگین و مضمحل شدن هم اطلاق می‌گردد، و حضرت ابراهیم علیه السلام، به اعتبار معنای دوم فرمود، ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ ولی شنوندگان از آن، معنی مریض را فهمیدند، و در آن حدیث که این الفاظ وارد شده که دو دروغ به خاطر خدا بودند، این خود یک قرینه قوی می‌باشد که این عمل گناه نبود، و اگر نه انجام گناه برای خدا معنی ندارد، و زمانی کار گناه نمی‌تواند باشد، که در حقیقت کذبی نباشد، بلکه چنین کلامی باشد که محتمل دو معنی باشد: یکی کذب و دومی صحیح باشد.

تغلیط حدیث دروغهای ابراهیم جهالت است

مسلمانانی که از میرزا قادیانی و دیگر مستشرقین متأثّر شدند، این حدیث را باوجود صحیح‌السند بودنش بدین خاطر غلط و باطل دانسته‌اند که در آن به سوی حضرت ابراهیم علیه السلام، دروغ نسبت داده شده است، و تکذیب همه راویان سند آسان‌تر است از این‌که خلیل‌الله دروغگو قرار داده شود؛ زیرا آن خلاف قرآن است، و باز از این یک قاعده‌ی کلّی استخراج کرده: هر حدیثی که بر خلاف قرآن باشد، هرچند با سندهای قوی و صحیح و معتبر ثابت باشد، آن باید تغلیط بگردد، این امر به جای خود کاملاً صحیح و در نزد تمام امّت به طور فرض محال مسلم است، ولی علمای امّت در تمام ذخیره احادیث عمر خود را صرف کرده، تک تک احادیث را بررسی کرده‌اند و هیچ حدیثی از احادیثی که با سندهای قوی و صحیح ثابت شده است، نمی‌تواند مخالف با

قرآن باشد، بلكه اين نتيجه‌ى قلت فهم يا كجى آن است كه هر حديثى را كه بخواهد يا باطل بگويد يا آن را معارض با قرآن قرآن قرار داده خود را فارغ الذمه دانسته و گفته كه چون اين حديث خلاف قرآن است اعتبارى ندارد، چنان‌كه در اين حديث مشاهده گرديد كه مراد از الفاظ آن دروغها در حديث توريه است كه در خود حديث موجود است، اما اين‌كه چرا در حديث توريه به لفظ كذب تعبير گرديده است، علّتش همان است كه فراموشى و لغزش حضرت آدمعليه السلام، به لفظ «عصىٰ» و «غوىٰ» ضمن قصه حضرت موسىعليه السلام در سوره‌ى طٰه گذشت كه در حق مقرّبان بارگاه حق تعالىٰ كوچكترين ضعف، و عمل بر رخصت و ترك عزيمت هم، قابل مؤاخذه مى‌باشد و در چنين مواردى عتاب حق تعالى در قرآن در باره‌ى انبياءعليهم السلام به كثرت منقول است، در حديث مشهور و معروف شفاعت آمده است كه در محشر وقتى همهٔ مخلوقات جمع شده براى شتاب در حساب به طلب شفاعت پيش انبياعليهم السلام مى‌رسند، همه آنان از آدم تا مسيح هر يكى به ياد كوتاهى از خود، افتاده به شفاعت جرأت نمى‌كند، در نهايت همه پيش خاتم‌الأنبياءصلى الله عليه وسلم حاضر مى‌شوند و آن‌جناب براى شفاعت كبرى بر مى‌خيزند، در آن حديث حضرت ابراهيمعليه السلام، به ياد اين كلمات كه به صورت توريه گفته بود و در حقيقت كذب نبودند، مى‌افتد امّا چون خلاف عزيمت پيامبرانه بودند آنها را تقصير و كوتاهى براى خود قرار داده معذرت مى‌خواهد، براى اشاره به آن كوتاهى آنها به لفظ دروغ تعبير گرديده‌اند و اين حق آن‌حضرتصلى الله عليه وسلم، بود كه چنين تعبير نمايند و تاروايت و بيان حديث ما هم حق داريم ولى براى احدى جايز نيست كه از طرف خود در حق حضرت ابراهيمعليه السلام، بگويد كه او دروغ گفته است، چنانكه ضمن قصه حضرت موسىعليه السلام، در تفسير سوره‌ى طٰه با حواله قرطبى و بحر محيط گذشت كه آنچه در قرآن يا حديث در حق پيامبرى چنين الفاظى بيايد، مى‌توان آنها را به

صورت تلاوت یا تعلیم قرآن یا روایت حدیث ذکر کرد، نسبت آن الفاظ از طرف خود او، در حق هر پیامبری بی‌ادبی است و جایز نیست.

در حدیث مذکور هدایت مهم و بیان لطیفی در باره اخلاص عمل

دروغهای سه‌گانه‌ای که در حدیث مذکور در حق حضرت ابراهیم علیه السلام، ذکر گردیده است، نسبت به دو مورد آن آمده بود که آنها به خاطر خداوند متعال بوده‌اند، ولی نسبت به سوم که در باره حضرت ساره گفته بود، آن را برای خدا ذکر نکرد، در صورتی که حفظ آبروی همسر هم عین دین است، راجع به آن در تفسیر قرطبی از قاضی ابوبکر بن عربی نکته‌ی بزرگی نقل گردیده است که آن کمر شکن صالحان و اولیاست، و آن این‌که اگر چه در امر سوم هم مورد دینی بود، امّا در آن قدری حظ نفس، حفظ عصمت هسمر و آبروی او نیز قرین بود، بنابر اشتمال آن بدین میزان غرض دنیوی، آن از لیست فی‌الله یا لله خارج گردید؛ زیرا حق تعالی می‌فرماید: ﴿الا لِلهِ ٱلدِّین ٱلْخَالِص﴾ این معامله حفظ عصمت همسر، اگر از طرف امثال ما می‌شد یقیناً آن در شمار لله فی الله محسوب می‌شد، امّا مقام عظمت شأن انبیاء علیهم السلام از همه بالاتر است برای آنها شامل شدن همین قدر حظِّ نفس هم منافی با اخلاص کامل قرار داده شده است، والله اعلم وفقنا الله للاخلاص فی کل عمل.

حقیقت گلستان شدن آتش نمرود بر حضرت ابراهیم علیه السلام

کسانی که منکر معجزات و خوارق عادات هستند در این، تحریفات عجیب و غریبی به کار برده‌اند، حق این است که آنچه در فلسفه قانون کلی ذکر گردیده است که اگر چیزی لازم ذاتی چیز دیگری باشد هیچ‌گاه نمی‌تواند از او جدا بگردد، ضابطه‌ای باطل و بی دلیل است حقیقت امر این است که در جهان و

تمام مخلوقات هیچ چیزی ضرورت ذاتی چیزی دیگر نیست، بلکه تنها بنابر عادت الهی چنین جریان دارد که حرارت و سوزاندن لازمه آتش است و برودت خاموش کردن لازمه آب است، امّا این لزوم عادی است نه عقلی؛ زیرا فلاسفه نتوانسته‌اند بر عقلی بودن آن دلیل عقلی عرضه کنند، پس وقتی که این لزوم عادی شد، هرگاه خداوند تحت حکمت خاصی بخواهند که عادتی را تبدیل بفرمایند، پس در تبدیلی آن محال عقلی لازم نمی‌آید، هرگاه خداوند بخواهد، آتش کار سرد کردن و خاموش کردن را انجام می‌دهد، و آب کار سوختن را، در صورتی که آتش در حقیقت خویش آتش باشد و آب هم آب می‌باشد، ولی در حق گروه یا فرد خاص خاصیت خود را از دست می‌دهد، و معجزاتی را که خداوند متعال برای اثبات نبوّت انبیاء علیهم السلام ابراز می‌دارد، حاصل همه‌ی آنها همین می‌باشد، لذا الله تعالی به آتش دستور داد که سرد باش و آن سرد گردید و اگر همراه با لفظ **برداً** لفظ **سلاماً** نمی‌آمد آتش مانند یخ سرد شده و سبب اذیت قرار می‌گرفت، قرآن در حق آل فرعون که در آب غرق شدند فرموده است: **﴿أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً﴾** یعنی آنها به محض این‌که در آب غرق شدند وارد آتش گردیدند.

﴿حَرِّقُوهُ﴾ یعنی نمرود و تمام قوم تصمیم گردند که او در آتش سوزانده شود. در روایات تاریخی آمده است که همه‌ی مردم شهر تا یک مدّت ماه در جمع آوری وسایل سوخت مشغول بودند، سپس آنها را آتش زده تا برابر یک هفته در آن می‌دمیدند و آتش آن را اضافه می‌کردند تا شعله آن در فضای آسمان برفراز بلند شد، که اگر مرغی به هوا بالای آن می‌گذشت می‌سوخت، آنگاه خواستند که حضرت ابراهیم علیه السلام، را در آن بیندازند در این اندیشه فرو رفتند که او را چگونه در آن بیندازند؛ زیرا کسی نمی‌توانست کنار آن برود، شیطان به آنها نشان داد که او را در منجنیق گذاشته رها کنند، وقتی که حضرت

خلیل‌الله به وسیله منجنیق در دریای آتش انداخته شد، تمام فرشتگان بلکه مخلوقات آسمان و زمین یکباره فریاد کشیدند که پروردگارا این چه حالی است؟ که دارد بر خلیل تو می‌گذرد! حق تعالی همه را اجازه داد که به کمک او بشتابند، فرشتگان به خاطر کمک به خدمت حضرت ابراهیم علیه‌السلام، رسیدند، امّا حضرت ابراهیم علیه‌السلام، فرمود: خدا برای من کافی است و وضع مرا می‌بیند، جبرئیل امین عرض کرد که اگر به کمک نیازی هست من برای خدمت حاضرم، فرمود: نیاز دارم امّا نه به تو، بلکه به خداوند[1].

﴿قُلْنَا يَـٰنَارُ كُونِى بَرْداً وَ سَلَـٰماً عَلَىٰٓ إِبْرَٰهِيمَ﴾ قبلاً گذشت که برداً و سلاماً بودن آتش بر حضرت ابراهیم علیه‌السلام، می‌تواند بدین صورت باشد که آتش، آتش نمانده بلکه به هوا تبدیل گردیده باشد، ولی ظاهر این است که آتش در حقیقت آتشی بودن خود، مانده و هر چه دور و بر حضرت ابراهیم علیه‌السلام، بوده همه آنها را سوخته حتّی ریسمانهایی که حضرت ابراهیم علیه‌السلام، به آنها بسته بودند همه را سوخته و از بین برده است، امّا تپشی از آن به بدن مبارک حضرت ابراهیم علیه‌السلام، نرسیده است، (کما فی بعض الروایات).

در روایات تاریخی آمده است که حضرت ابراهیم علیه‌السلام، تا یک هفته در آن آتش مانده و می‌فرمود: من در تمام عمرم گاهی به چنین راحت نرسیده‌ام که ظرف این هفت روز به آن نایل شده‌ام[2].

﴿وَ نَجَّيْنَـٰهُ وَ لُوطاً إِلَى ٱلْأَرْضِ ٱلَّتِى بَـٰرَكْنَا فِيهَا لِلْعَـٰلَمِينَ﴾ یعنی، حضرت ابراهیم علیه‌السلام، را به اتّفاق حضرت لوط علیه‌السلام، از آن سرزمین (عراق) که نمرود بر آن تسلّط داشت، نجات داده به چنین سرزمینی رسانیدیم که ما در آن برای همه جهانیان، برکت گذاشته‌ایم، مراد از آن سرزمین کشور شام است، که به اعتبار

---

۱ - مظهری.

۲ - مظهری.

ظاهر و باطن مجموعه‌ای از برکات بزرگ است؛ زیرا از نظر باطن سرزمین انبیاء علیهم السلام است که بیشتر انبیاء علیهم السلام در آنجا متولّد شده‌اند و از نظر ظاهر اعتدال آب و هوا و کثرت نهر و چشمه و وفور همه نوع میوه و نشو و نمود فوق‌العاده نباتات که نفع آنها تنها منحصر به ساکنان آنجا نیست بلکه به عموم مردم جهان می‌رسد.

﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَـٰقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾ یعنی، ما (طبق تقاضا و خواسته‌ی او) پسری (به نام) اسحق به او دادیم و اضافه بر آن نواسه‌ای (به نام) یعقوب عطا نمودیم یعنی، دعا تنها در حق پسر بود، خداوند متعال به فضل خویش پسری به او عنایت فرموده باز اضافه بر آن از طرف خود نواسه‌ای هم به او عطا نمود، بنابر این به او نافله گفته شد.

وَ لُوطاً ءَاتَيْنَـٰهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ نَجَّيْنَـٰهُ مِنَ ٱلْقَرْيَةِ ٱلَّتِى كَانَت تَّعْمَلُ
و دادیم ما به لوط حکم و فهم و نجات دادیم او را از آن دهی که می‌کردند کارهای

ٱلْخَبَـٰٓئِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَـٰسِقِينَ ﴿۷۴﴾ وَ أَدْخَلْنَـٰهُ فِى رَحْمَتِنَآ إِنَّهُ
گندیده، بودند آنها مردمان بسیار نافرمان. و داخل کردیم اورا در رحمت خویش، او هست

مِنَ ٱلصَّـٰلِحِينَ ﴿۷۵﴾
از نیک بختان.

خلاصه‌ی تفسیر

و به لوط (علیه السلام) حکمت و علم (مناسب با شأن انبیا) عطا نمودیم و ما او را از آن روستایی که اهلش کارهای ناپسند انجام می‌دادند، نجات دادیم (که بدتر از همه‌ی آن لواط بود و آنها به بسیاری افعال بد و بیهوده معتاد بودند، مانند شراب خواری، رقاصی، ریش تراشی، سبیل گذاری، کبوتر بازی، سنگ

افگنی، سوت زدن و پوشیدن لباس ابریشم[۱]. یقیناً آنها خیلی بد ذات و بدکار بودند، و ما حضرت لوط را در رحمت خویش (در جمع بندگان که مورد رحمت بودند) داخل نمودیم (زیرا که) بلاشبه او از نیکان عالی (رتبه) بود (مراد از نیک عالی رتبه عصمت است که از ویژگیهای هر پیامبری است).

معارف و مسایل

روستایی که نجات حضرت لوط از آن، در این آیات ذکر گردیده «سَدُوم» نام داشت، و در کنار و اطراف آن هفت روستای دیگر هم وجود داشت که همه آنها را حضرت جبرئیل بلند نموده زیر و روی کرده بود، فقط یک روستا را باقی گذاشت، تا لوط علیه السلام، با مؤمنان وابسته به او، بتوانند در آن سکونت کنند[۲].

﴿تَّعْمَلُ ٱلْخَبَٰٓئِثَ﴾ خبائث جمع خبیثه است، عادات بسیار خبیث و زشت را خبائث می‌گویند، در اینجا عادت خبیث‌تر و زشت‌تر، لواط بود که حیوانات بیابان هم از آن پرهیز می‌نمایند. یعنی انجام عمل جنسی مرد با مرد، در اینجا همین یک عادت آنها به سبب این‌که جرم خیلی سنگین است خبائث گفته شد و این هم بعید نیست، چنان‌که بسیاری ازفرموده‌اند، و علاوه این، وجود عادات خبیث دیگر هم، در آنها در روایات مذکور است، چنان‌که در خلاصه‌ی تفسیر به حواله‌ی روح المعانی گذشت، و با ملاحظه آن خبائث گفتن ظاهر است، والله اعلم.

وَ نُوحاً إِذْ نَادَىٰ مِن قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَٰهُ وَ
و نوح را وقتی که ندا کرد پیش از این، پس اجابت کردیم دعای او را، پس نجات دادیم او را و

---

۱ - اخرجه اسحٰق بن بشر والخطیب و ابن عساکر عن الحسن مرفوعاً کذا فی‌الروح.
۲ - قاله ابن عباس، قرطبی.

أَهْلَهُ مِنَ ٱلْكَرْبِ ٱلْعَظِيمِ ﴿۷۶﴾ وَ نَصَرْنَـٰهُ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِاَيَـٰتِنَآ
اهل او را از پریشانی بزرگ. و کمک کردیم او را بر کسانی که تکذیب می‌کردند آیات ما را

إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَـٰهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۷۷﴾
بودند آنها مردمان بد، پس غرق کردیم آنها را تمام.

خلاصه‌ی تفسیر

و (یاد) نوح (علیه السلام) را بیان کنید وقتی که پیش از این (زمانه ابراهیم) که او (به بارگاه خداوند متعال) دعا نمود (که انتقام مرا از این کفّار بگیر) پس ما دعای او را قبول کردیم و او را با پیروانش از غم سنگین بزرگی، نجات دادیم، (این غم به تکذیب کفّار و انواع و اقسام آزار رسانی آنها پیش می آمد) و (چنین نجات دادیم که) ما انتقام او را از کسانی گرفتیم که احکام ما را (که حضرت نوح علیه السلام، آورده بود) تکذیب کرده بودند، یقیناً آنها خیلی بد بودند، لذا ما همه آنها را غرق کردیم.

معارف و مسایل

﴿وَ نُوحاً إِذْ نَادَىٰ مِن قَبْلُ﴾ مراد از **﴿مِن قَبْلُ﴾** پیش از ابراهیم و لوط علیهما السلام، است که ذکر شأن در آیات گذشته آمده است و ندای نوح که در اینجا به طور مجمل ذکر گردیده است، تفصیل آن در سوره‌ی نوح، این است که نوح علیه السلام، برای قوم خویش نفرین نمود که: **﴿ربّ لا تذر على ٱلأرض من ٱلكـٰفرين ديّاراً﴾** یعنی، پروردگارا هیچ جنبنده‌ای از کفّار را بر روی زمین باقی نگذار، و در جایی دیگر آمده است که وقتی قوم حضرت نوح علیه السلام، به هیچ وجه حاضر نشد که قول او را قبول بکنند، او به بارگاه خداوند عرض نمود که **﴿انّى مغلوب فانتصر﴾** یعنی، من مغلوب و عاجز شده‌ام، شما از آنها انتقام بگیرید.

﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَـٰهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ ٱلْكَرْبِ ٱلْعَظِيمِ﴾ مراد از کرب عظیم یا غرق در طوفان است که تمام قوم در آن غرق گردید، یا مراد از آن اذیتهای قوم است که قبل از طوفان به نوح و خاندان او می‌رساندند.

وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَـٰنَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِى ٱلْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ ٱلْقَوْمِ
وداوود وسلیمان را وقتی که قضاوت می‌کردند در کشت، وقتی چرید در آن به شب رمه قومی

وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَـٰهِدِينَ ﴿۷۸﴾ فَفَهَّمْنَـٰهَا سُلَيْمَـٰنَ وَ كُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْمًا
وبودیم ما به قضاوت‌شان حاضر. پس تفهیم کردیم آن را به سلیمان و دادیم هر یکی را حکم

وَعِلْمًا وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ ٱلْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ ٱلطَّيْرَ وَ كُنَّا فَـٰعِلِينَ ﴿۷۹﴾
وفهم و تابع گردانیدیم به داوود کوهها را که تسبیح می‌خواندند و مرغها را و همه اینها را ما کردیم.

وَ عَلَّمْنَـٰهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِّنۢ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ
و آموزیدیم به او ساختن لباس برای شما تا که حفظ کند شما را در جنگ، پس آیا شما

شَـٰكِرُونَ ﴿۸۰﴾ وَ لِسُلَيْمَـٰنَ ٱلرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِى بِأَمْرِهِۦٓ
شکر بجا می‌آورید. و تابع گردانیدیم برای سلیمان باد تندی را که می‌وزد به دستور او

إِلَى ٱلْأَرْضِ ٱلَّتِى بَـٰرَكْنَا فِيهَا وَ كُنَّا بِكُلِّ شَىْءٍ عَـٰلِمِينَ ﴿۸۱﴾
به سوی زمینی که برکت دادیم در آن، و ما به هر چیز دانا هستیم.

وَ مِنَ ٱلشَّيَـٰطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُۥ وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا
و تابع گردانیدیم چندین شیطان که غوطه می‌زنند برای او و انجام می‌دهند کارهای زیادی

دُونَ ذَٰلِكَ وَ كُنَّا لَهُمْ حَـٰفِظِينَ ﴿۸۲﴾
علاوه از آن، و ما آنها را کنترل کرده‌ایم.

خلاصه‌ی تفسیر

و (داستان) داوود و سلیمان (علیهما السلام) را ذکر کنید وقتی که هر دو در باره

مزرعه (که در آن گندم یا درخت انگور بود، کذا فی الدر المنثور) قضاوت کردند، زمانی که در آن (مزرعه) گوسفندان قومی به شب داخل شدند (و آن را چریدند) و ما آن قضاوت را که در خصوص مردمان (صاحب پرونده) بود می‌دیدیم، پس ما (صورت آسان) فهم آن قضاوت را به سلیمان دادیم، و ما به هر دو حکمت و علم عنایت نموده بودیم، (قضاوت حضرت داوود هم خلاف شرع نبود، و صورت مقدّمه بدین شکل بود که خسارت مزرعه به مقدار قیمت گوسفندان بود و حضرت داوود گوسفندان را در مقابل خسارت وارده به صاحب کشت داد و مقتضای قانون اصل شرع هم همین بود که در آن رضایت مدّعی یا مدّعیٰ علیه شرط نیست، اما چون در این صورت صاحب گوسفندان کاملاً در خسارت واقع شده بود، لذا حضرت سلیمان در مقام مصالحه که منوط به رضایت طرفین بود، صورتی را تجویز نمود که در آن سهولت و مراعات طرفین وجود داشت و آن این‌که تا مدتی گوسفندان پیش صاحب کشت باشند، تا از شیر و روغن آنها استفاده نماید، و کشت به صاحب گوسفندان سپرده شود که خدمت آبیاری و غیره را انجام دهد، هرگاه مزرعه به حالت اصلی خودش آمد، مزرعه و گوسفندان هر یکی به مالکش مسترد شود[1].

پس از این معلوم شد که بین این دو قضاوت هیچ تعارضی وجود ندارد که صحّت یکی مقتضی عدم صحت دیگری باشد، بنابر این: **﴿كُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً﴾** را اضافه کرد) و (تا اینجا کرامت عامّه مذکور بود، که هر دو در آن شرکت داشتند، سپس کرامت خصوصی هر یکی را جداگانه بیان می‌نماید) تابع حضرت داوود کردیم کوهها را که آنها (همراه با تسبیح او هم،) تسبیح

---

۱ - کذا فی الدر المنثور عن مرة و ابن مسعود و مسروق و ابن‌عبّاس و مجاهد و قتاده و الزهری.

می‌خواندند و (هم چنین) مرغها را هم، (چنانکه در سوره‌ی سبا آمده است: **﴿یا جبال اوّبی معه والطیر﴾**[1] و (این امر کسی را شگفت زده نسازد) انجام دهنده (این کارها) ما بودیم (و عظمت قدرت ما ظاهر است، پس در صدور این معجزات جای شگفتی نیست) و ما صنعت (ساختن) زره را برای (نفع) شما به او نمایاندیم (یعنی) تا که آن (زره) شما را (در جنگ) از ضد یکدیگر نگاهدارد (و مقتضای این نفع عظیم، این است که شما سپاس گویید) پس آیا (در مقابل این نعمت) شما شکر می‌گویید (یا خیر) و ما باد تندی تابع سلیمان (علیه السلام) گردانیده بودیم که آن به دستور او به سوی سرزمینی می‌وزید که ما در آن برکت گذاشته‌ایم (مراد از آن ملک شام است، که مسکن او بود، «کذا فی الدر عن السدی و یدل علیه عمارته بیت‌المقدس» یعنی: هرگاه از ملک شام به جای دیگر می‌رفت و باز می‌آمد، پس این آمدن و هم‌چنین رفتن هم به وسیله باد می‌بود، چنان‌که در در منثور به روایت و تصحیح حاکم از حضرت ابن عبّاس کیفیّت آن چنین روایت است که سلیمان علیه السلام، همراه با اعیان مملکت بر صندلیها می‌نشستند سپس باد را صدا کرده، به آن دستور می‌داد که همه را برداشته در مدّت کوتاهی مسافت یک‌ماه را طی می‌کرد) و ما همه چیز را می‌دانیم (و در علم ما اعطای این چیزها به سلیمان عین حکمت بود، لذا عنایت کردیم) و بعضی از شیطانها (جن‌ها) به گونه‌ای بودند که برای سلیمان (علیه السلام در دریا) غوطه می‌زدند (تا که مروارید بیرون آورده، پیش او بیاورند) و آنها کارهایی دیگر هم علاوه بر این (برای سلیمان) انجام می‌دادند و (اگر چه آن جن‌ها سرکش و شریر بودند مگر) کنترل کننده آنها ما بودیم. (لذا آنها نمی‌توانستند، دم بزنند).

---

۱ - سبا، ۱۰.

معارف و مسایل

﴿نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ ٱلْقَوْمِ﴾ معنای «نفش» با توجّه به لغت عرب این است که به شب حیوان در کشت و زرع وارد بشود و خسارت وارد کند.

﴿فَفَهَّمْنَـٰهَا سُلَيْمَـٰنَ﴾ ضمیر «ففهّمنٰها» در ظاهر به سوی پرونده و قضاوت آن، راجع می‌باشد، و معنای آن این است که قضاوتی را که به نزد خدا پسندیده بود، آن را به حضرت سلیمان تفهیم کرد، و صورت این پرونده و قضاوت آن، ضمن خلاصه‌ی تفسیر در بالا گذشت، و از آن معلوم می‌گردد که قضاوت حضرت داوود هم، از روی قانون شرع اشتباه نبود،قضاوتی که خداوند متعال آن را به حضرت سلیمان تفهیم نمود، در آن مصلحت و مراعات دو طرف وجود داشت، لذا آن به پیشگاه حق تعالیٰ پسندیده قرار گرفت.

امام بغوی از حضرت ابن‌عبّاس و قتاده و زهری این واقعه را چنین نقل فرموده است که دو نفر در خدمت حضرت داوود علیه السلام، حاضر شدند که یکی از آن دو نفر صاحب گوسفندان و دیگری صاحب مزرعه بود، صاحب مزرعه مدّعی شد که گوسفندان به شب رها شده در مزرعه‌ی من وارد شده و آن را کاملاً از بین برده‌اند، چیزی نگذاشته‌اند (که غالباً مدعیٰ‌علیه به آن اقرار نموده باشد و قیمت گوسفندان با قیمت خسارت مزرعه برابر بوده لذا) حضرت داوود علیه السلام، چنین قضاوت نمود که صاحب گوسفندان همه گوسفندان خود را به صاحب مزرعه بدهد؛ (زیرا چیزهایی که به وسیله قیمت، داد و ستد در آنها، جاری می‌باشد در عرف فقیهان به آنها «ذوات القیم» گفته می‌شود اگر کسی آنها را ضایع کرد تاوان آنها به حساب قیمت ادا می‌گردد و چون قیمت گوسفندان مساوی با قیمت مزرعه‌ی ضایع شده بود، لذا قضاوت طبق این ضابطه انجام گرفت) آن هر دو مدّعی و مدّعی‌علیه از عدالت، داوود علیه السلام، که برگشتند پس (بر سر دروازه با پسر او) حضرت سلیمان علیه السلام، ملاقات کردند او

پرسید: قضاوت شما به کجا انجامید؟ آنها بیان کردند، حضرت سلیمان فرمود: اگر من قضاوت می‌کردم به شکل دیگری می‌شد که به نفع طرفین تمام می‌شد، باز شخصاً در خدمت پدر بزرگوار حضرت داوودعلیه‌السلام حاضر شده آن را عرض کرد، حضرت داوودعلیه‌السلام، با تأکید از او پرسید که آن چه قضاوتی است که از این بهتر است، حضرت سلیمان فرمود: شما همه‌ی گوسفندان را به صاحب مزرعه بده تا که او از شیر و پشم و غیره آنها استفاده بکند، و زمین‌کشت را به صاحب گوسفندان بسپار که در آن کشت کند و کشت را برابر سازد، وقتی که کشت برابر شد مطابق با آن که گوسفندان خورده بودند، پس کشت را به صاحب کشت بده و گوسفندان را به صاحب گوسفندان، حضرت داوود این قضاوت را پسندید و فرمود: اکنون باید چنین قضاوت کرده شود و هر دو طرف را خواند و این قضاوت دومی را به اجرا گذاشت[1].

آیا بعد از قضاوت می‌توان قضاوت قاضی قبلی را شکست و تبدیل نمود؟

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که وقتی حضرت داوودعلیه‌السلام، قضاوتی نموده بود، حضرت سلیمان چه حقی داشت که آن را بشکند؛ و اگر خود حضرت داوودعلیه‌السلام، پس از استماع، قضاوت سابق خود را شکسته و دومی را به اجرا گذاشته است، آیا قاضی می‌تواند که پس از صدور حکم آن را بشکند و قضاوت را تبدیل نماید؟

قرطبی در این مقام بر این قبیل مسایل بحث مفصّلی ایراد نموده است، خلاصه‌ی آن این است که اگر قاضی بر خلاف نصوص شرعیه و جمهور امّت، تنها به تخمین قضاوت اشتباهی کرده، پس آن قضاوت به اتّفاق مردود و باطل

۱ - مظهری و قرطبی و غیره.

است، و قضاوت قاضی دیگر بر خلاف این، نه این‌که جایز، بلکه واجب است. و عزل آن قاضی واجب است، امّا اگر قضاوت آن مبتنی بر اجتهاد شرعی و مطابق با اصول اجتهاد بوده است، پس برای قاضی دیگر جایز نیست که آن را بشکنند؛ زیرا اگر چنین مجاز قرار گیرد، فساد عظیمی برپا خواهد شد. و قوانین اسلامی ملعبه‌ای قرار می‌گیرند، و روز به روز حلال و حرام تبدیل می‌شوند، البتّه اگر خود قاضی قضاوت کننده بعد از اجرای آن، طبق اصول اجتهاد متوجّه شد که در قضاوت قبلی و اجتهاد به آن، اشتباهی شده است پس تبدیل نمودن جایز، بلکه بهتر است.

حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، در نامه مفصّلی که مشتمل بر اصول قضا و فصل مقدّمات، به حضرت ابوموسی اشعری نوشت و بر این تصریح نمود که اگر بعد از قضاوت، اجتهاد تبدیل شد، باید قضاوت قبلی تبدیل گردد، مضمون این نامه را دارقطنی با سند، نقل فرموده است[1] و شمس‌الائمه سرخسی در باب القضای مبسوط هم این نامه‌ی مفصّل را نقل فرموده است.

و قول امام التفسیر مجاهد، این است که قضاوتهای حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام، هر دو به جای خود درست بودند، و حقیقت این است که قضاوت حضرت داوود علیه السلام، قضاوت قانونی بود، و قضاوت حضرت سلیمان علیه السلام، نوعی صلح بین آن دو بود، و در قرآن آمده است که: ﴿وَٱلصُّلْحُ خَيْرٌ﴾، لذا این صورت دوّم به نزد خداوند متعال مورد پسند قرار گرفت[2].

حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، به قضاة خود، هدایت داده بود که هرگاه پیش شما پرونده دو کس بیاید، قبلاً سعی بکنید که آن دو تا به یک شکلی با هم صلح و آشتی کنند، اگر این ممکن نشد، آنگاه قضاوت شرعی خود را نافذ کنید، و

---

۱ - قرطبی ملخصاً.

۲ - مظهری.

حکمت آن را چنین توضیح داد که اگر چه با قضاوت حاکمانه دادگاه، یک فریق خاموش می‌شود، امّا در میان آنها تخم بغض و فساد کاشته می‌شود، که نباید در میان دو مسلمان این پیش بیاید، بر خلاف صورت صلح که از آن نفرت دلها زایل می‌گردد[۱].

مطابق با این قول مجاهد، این معامله شکستن قضاوت قاضی و تبدیلی آن، قرار نگرفت بلکه حکمی که به استماع طرفین رسیده بود، هنوز نرفته بودند که صورت صلح برای آنها پیشنهاد گردید، و هر دو جانب بدان راضی گشتند.

اگر دو مجتهد طبق اجتهاد خود به دو حکم متضاد حکم بدهند آیا هر یکی از آنها صواب است یا یکی اشتباه دانسته می‌شود؟

در این مقام قرطبی به تفصیل کامل و دیگران بعضی به طور مفصّل و بعضی به‌گونه‌ی مختصر، بحث کرده‌اند که هر مجتهدی همیشه مصیب می‌باشد، و اگر دو اجتهاد متضاد شود آیا هر دو بر حق قرار داده می‌شوند، یا یکی از آنها خطا و اشتباه گفته می‌شود؟ اقوال عالمان از قدیم الایام درا ین باره با هم مختلف بوده‌اند، هر دو فریق به آیه‌ی مذکور استدلال کرده‌اند، کسانی که قایل به حقّانیت هر دو اجتهاداند، اگر چه متضاد باشند، از جمله آخر آیه استدلال نموده‌اند که در آن آمده: ﴿**وَ كُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً**﴾ در اینجا بیان شده است که به حضرت داوود و سلیمان علیهما السلام، هر دو حکمت و علم عطا شده است، و عتابی بر داوود علیه السلام، وارد نشده است، و نه به او گفته شد که او اشتباه کرده است؛ از این معلوم گردید که قضاوت داوود هم بر حق بود، البتّه قضاوت حضرت سلیمان علیه السلام، بنابر اصلح بودنش برای طرفین ترجیح یافت؛ و کسانی

---

۱ ـ از معین الاحکام.

که می‌گویند که در موارد اختلاف، حق در یک جانب می‌باشد، و جانب دیگر اشتباه است، استدلالشان از نخستین جمله همین آیه است: ﴿فَفَهَّمْنَـٰهَا سُلَيْمَـٰنَ﴾ که در آن تخصیص به کار رفته و نسبت به حضرت سلیمان گفته شده که ما قضاوت راستینی به او، تفهیم کردیم، از این ثابت می‌گردد که قضاوت داوود علیه السلام، به حق نبود، اگر چه او به سبب اجتهاد خود معذور قرار می‌گیرد، و در این باره مؤاخذه نمی‌شود. این بحث در کتب اصول فقه به تفصیل کامل، وارد شده است، در آنجا ملاحظه شود. در اینجا فقط همین قدر باید دانست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، در حدیثی فرموده است: هر کسی که اجتهاد نموده و طبق اصول مقرّر شرع حکم بدهد، اگر در اجتهاد خود مصیب باشد به او دو اجر می‌رسد، یکی در اثر زحمت اجتهاد و دیگری در اثر صحّت و اصابت حکم، و اگر اجتهاد او صحیح نباشد و در آن اشتباهی واقع شود، باز هم به او تنها اجر زحمت اجتهاد می‌رسد، و اجر دوم که در مقابل صحت حکم بود به او نمی‌رسد (این حدیث در بیشتر کتابهای مستند حدیث، منقول است) از این حدیث حقیقت اختلاف عالمان هم واضح می‌گردد که در اصل، اختلاف آنها همانند یک نزاع لفظی قرار می‌گیرد؛ زیرا مراد از برحق شدن هر دو جانب این است که برای مجتهد مخطی و پیروان او، اجتهاد حق و صحیح است، از عمل بر آن آنها نجات می‌یابند اگر چه این اجتهاد فی نفسه اشتباه باشد، و بر کسانی که بر آن عمل می‌کنند هیچ گناهی عاید نمی‌گردد، و کسانی که گفته‌اند که حق در یکی از دو جانب می‌باشد و جانب دوم خطا و اشتباه است، مراد از آن بیش از این نیست که به مجتهد مخطی به علّت عدم اصابت او به حق، اجر کامل نرسد، ولی مطلبش این نیست که بر او ملامتی وارد شود، یا به پیروان او گناهکار گفته شود، در تفسیر قرطبی این مباحث با تفصیل کامل در این مقام مورد بحث قرار گرفته است، اهل علم می‌توانند در آنجا ملاحظه بفرمایند.

اگر حیوان کسی به جان یا مال کسی ضرر رساند چه قضاوتی باید کرد؟

از قضاوت حضرت داوودعلیه السلام، چنین ثابت می‌گردد که بر مالک حیوان ضمان لازم می‌آید، در صورتی که این حادثه به شب اتّفاق بیفتد، ولی ضروری نیست که قضاوت شریعت داوودی در شریعت محمّدی برقرار باشد، لذا در این مسئله ائمّه‌ی مجتهدین با هم اختلاف کرده‌اند، امام شافعی می‌فرماید که اگر حیوان کسی به شب در مزرعه‌ی دیگری داخل شده خسارتی وارد کند، بر مالک آن ضمان لازم می‌آید، و اگر این اتّفاق در روز واقع بشود ضمان لازم نمی‌آید، استدلال او می‌تواند از قضاوت حضرت داوودعلیه السلام باشد، امّا طبق قوانین شرع محمّدی او از حدیثی استدلال نموده که مرسلاً در مؤطای امام مالک منقول است که شتری حضرت براءبن عازب در باغ کسی رفت و به آن خسارت وارد کرد، پس رسول خداصلی الله علیه وسلم، چنین قضاوت فرمود که نگهداری باغ و مزرعه در شب اگر چه بر ذمّه‌ی مالک است ولی اگر حیوان کسی به شب خسارتی وارد کند بر مالک آن ضمان لازم است، امام اعظم ابوحنیفه و فقهای کوفه می‌گویند که اگر همراه با حیوان محافظ یا چوپانی باشد و در اثر غفلت او حیوان به باغ و مزرعه‌ی کسی خسارت وارد کرده است در این صورت بر مالک آن ضمان لازم می‌گردد، اعم از این‌که این اتّفاق به شب رخ بدهد، یا به روز، و اگر مالک یا محافظی همراه نباشد، حیوان خودسرانه رفته و به مزرعه کسی خسارتی وارد کرده است، بر مالک آن ضمان لازم نمی‌آید، در این صورت هم شب و روز با هم برابر است، و دلیل امام اعظم حدیثی است که امام بخاری و مسلم و تمام محدّثین آن را روایت فرموده‌اند که: رسول خداصلی الله علیه وسلم، فرمود: «**جرح العجماء جبار**» یعنی ضرری که حیوانی به کسی وارد کند قابل مؤاخذه نیست، یعنی بر مالک آن ضمان نیست (به شرطی که مالک یا محافظ با آن همراه

نباشد، چنانکه از ادله‌ای دیگر ثابت است) در این حدیث بدون از فرق شب و روز قانون عمومی شرع این بیان گردید که اگر مالک قصداً و عمداً حیوان خود را در باغ و مزرعه‌ی کسی رها نکرد، بلکه حیوان گریخته و رفت، پس ضمان خسارت آن، بر مالک نمی‌آید و در سند واقعه براء بن‌عازب فقهای حنفیه کلام کرده‌اند، و فرموده‌اند که: نمی‌توان آن را در مقابل با حدیث صحیحین حجّت تسلیم کرد، والله اعلم.

تسبیح کوهها و مرغها

﴿وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ ٱلْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ ٱلطَّيْرَ وَكُنَّا فَـٰعِلِينَ﴾ازکمالات ظاهری حق تعالی، کمال حسن صوت هم به حضرت داوود عنایت شده بود، وقتی که او زبور را می‌خواند، مرغان در هوا می‌ایستادند و همراه با او تسبیح می‌خواندند، و هم‌چنین از هر کوه و سنگ و درخت و کلوخ صدای تسبیح بلند می‌شد، کمال خوش آوازی، از کمالات ظاهری بود، و شرکت کوهها و مرغها در تسبیح، به تسخیر خداوندی، به صورت معجزه بود، و برای صدور معجزه لازم نیست که در پرندگان و کوهها حیات و شعور باشد، بلکه به صورتی در هر غیر ذی‌شعور هم شعور پدید می‌آید. علاوه بر این، تحقیق این است که در کوه و سنگ هم طبق حیثیت آنها، حیات و شعور وجود دارد، از جمع اصحاب پیامبرﷺ حضرت ابوموسیٰ اشعری خیلی خوش آواز بود. روزی قرآن می‌خواند که رسول خداﷺ، اتّفاقاً از آنجا گذشت، با شنیدن تلاوت او، ایستاد، و به آن گوش کرد، سپس فرمود که: حق تعالیٰ به او خوش آوازی حضرت داوود عطا فرموده است، وقتی حضرت ابوموسی مطّلع شد که آن‌حضرتﷺ، تلاوت او را شنیده است، عرض کرد که اگر من می‌دانستم که شما می‌شنوید من

بیشتر می‌کوشیدم که صدایم را خوش بگردانم[۱].

فایده

از این معلوم گردید که در تلاوت قرآن حسن صوت و لهجه خوب که از آن یک نوع جاذبیت پدید آید تا حدّی مطلوب و محبوب است، به شرطی که در آن مانند قاریان امروزی غلوّ نباشد که هدف تنها خوش کردن صدا و جذب کردن مردم باشد، و مقصد اصلی تلاوت از بین برود، والله اعلم.

صنعت ساخت زره از جانب خدا به حضرت داوود عنایت گردید

﴿وَ عَلَّمْنَـٰهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ﴾ لفظ «**لبوس**» با توجّه به معنای لغوی به هر اسلحه گفته می‌شود که انسان آن را بپوشد یا در گردن بیندازد، مراد از آن در اینجا زره‌ی آهنی است که در جنگ به خاطر حفظ بدن پوشیده می‌شود و در آیه‌ای یگر هم آمده که: **﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلْحَدِيدَ﴾** یعنی ما برای او آهن را نرم کرده بودیم، چه بدین صورت که آهن در دست او آمده خود بخود نرم گردد که آن را به هر شکلی که به خم کنند پیچ بخورد، مانند موم یا بدین شکل که تدبیر انداختن آن در آتش و نرم کردن را به او نشان دهند که امروز در همه کارخانه‌های آهن استعمال می‌گردد.

چنین صنعتی که به نفع مردم باشد، مطلوب و فعل انبیاست

در این آیه ضمن تذکره‌ی تعلیم صنعت زره سازی به حضرت داوود علیه السلام، حکمت آن را چنین بیان فرمود که: **﴿لِتُحْصِنَكُم مِّنۢ بَأْسِكُمْ﴾** یعنی تا که این زرها

---

۱ - ابن کثیر.

شما را در میدان جنگ از خطر شمشیرهای تیز بتوانند حفظ کنند، و این چنین نیازی است که به درد اهل دین و دنیا می‌خورد، لذا تعلیم صنعت آن را، الله تعالی انعامی از خود قرار داد؛ از این معلوم گشت که هر صنعت که نیاز مردم از آن برآورده شود، یادگرفتن و یاد دادن آن داخل ثواب می‌باشد، به شرطی که به نیّت خدمت خلق باشد، و تنها هدف کسب نباشد، ساختن صنعتهای گوناگونی از انبیاء علیهم السلام منقول است، مانند کشاورزی از حضرت آدم علیه السلام، رسول خدا ﷺ، فرموده که هر صنعتکار که در صنعت خویش نیّت نیکی یعنی خدمت به خلق داشته باشد، او مانند امّ موسی می‌باشد که او پسر خود را شیر داد و معاوضه‌ی آن از طرف فرعون مجّاناً به او رسید، هم چنین صنعتکار که به نیّت خدمت خلق کاری بکند به ثواب آن که مقصد اصلی اوست، نایل می‌آید، و مزید بر آن نفع دنیوی صنعت هم، به او می‌رسد، این حدیث در ضمن قصّه حضرت موسی در سوره طـه گذشت.

تسخیر باد برای حضرت سلیمان و مسایل متعلّق به آن

از حضرت حسن بصری منقول است که وقتی این حادثه برای حضرت سلیمان اتّفاق افتاد که با معاینه اسبهای ارتش مشغول شده نماز عصر از او فوت گردید، بر این غفلت خویش متأسّف شد و اسبهایی را که سبب این غفلت قرار گرفته بودند، بیکار کرده رها نمود، چون این عمل او برای رضا جویی الله تعالی بود، خداوند متعال سواری تیزرفتار بهتری از اسبها، به او عنایت کرد که تفصیل این واقعه و تفسیر آیات متعلّق به آن، در سوره «ص» انشاءالله خواهد آمد.

﴿وَ لِسُلَيْمَـٰنَ ٱلرِّيحَ عَاصِفَةً﴾ این بر جمله سابق **﴿سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ﴾** عطف است، یعنی هم چنان‌که الله تعالی کوهها و پرندها را برای حضرت داوود مسخّر کرده بود، که با او هم‌صدا شده تسبیح می‌خواندند، هم‌چنین باد را برای

حضرت سلیمان علیه السلام، مسخّر فرموده بود که بر آن سوار شده هر کجا می‌خواست خیلی زود به آسانی می‌رسید، در اینجا این امر قابل ملاحظه است که در تسخیر داوود علیه السلام، لفظ «مع» استعمال شده است که کوهها و پرندها را با او مسخّر کرده بود، و در اینجا با صرف لام فرمود که باد را برای سلیمان علیه السلام، مسخّر کرده بود، در این، اشاره لطیفی بر این امر هست که در هر دو تسخیر فرق بود، که وقتی حضرت داوود علیه السلام، به تلاوت مشغول می‌شد کوهها و پرندها خود بخود به تسبیح مشغول می‌گشتند، و به دستور منتظر نمی‌شدند، و باد را تحت امر حضرت سلیمان کرده بود که هرگاه بخواهند و به هر طرف که بخواهند بروند به باد دستور می‌داد که او را به آنجا برساند، باز هر کجا می‌خواستند فرود آیند در آنجا او را فرود می‌آورد، باز وقتی می‌خواستند برگردند بر می‌گرداند[1].

در تفسیر ابن کثیر کیفیت تخت حضرت سلیمان علیه السلام، که بر باد راه می‌رفت چنین بیان شده است، که حضرت سلیمان علیه السلام، از چوب، تخت بزرگی ساخته بود که بر آن خودش با اعیان سلطنت و قشون با وسایل جنگی همه می‌نشستند، سپس به باد دستور می‌داد، او این تخت وسیع و عریض عظیم‌الشان را به دوش گرفته به هر کجا که دستور می‌رسید می‌برد و فرود می‌آورد، این تخت بادی، از صبح تا ظهر مسافت یکماه راه را طی می‌کرد و از ظهر تا شام مسافت یکماه دیگر یعنی ظرف یک روز مسافت دو ماه به وسیله باد طی می‌شد. ابن ابی حاتم از حضرت سعید بن جبیر نقل فرموده که بر این تخت سلیمان ششصد هزار صندلی گذاشته می‌شد که بر آن به معیت حضرت سلیمان علیه السلام، اهل ایمان سوار می‌شدند، و پشت سر آنها جنّتان اهل ایمان سوار

۱ - روح عن البیضاوی.

می‌شدند، باز به پرندگان دستور داده می‌شد تا که بالای سر آن بر تمام تخت سایه بیفگنند تا از تابش آفتاب گزندی نرسد، باز به باد دستور داده می‌شد که این اجتماع عظیم‌الشان را برداشته به هر کجا که دستور رسیده، می‌رساند. و در بعضی روایات آمده که در تمام مدّت این سفر فضایی، حضرت سلیمان علیه السلام، در راه سر پایین آورده به ذکر و شکر خدا مشغول بود، به راست و چپ التفاتی نمی‌کرد و عملاً اظهار تواضع می‌نمود[۱].

﴿عَاصِفَةً﴾ معنی لفظی ﴿ٱلرِّيحَ عَاصِفَةً﴾ (تند باد) است و در آیه‌ای دیگر صفت این باد «رُخَاء» بیان گردیده است که به معنای باد نرم می‌باشد که نه از آن غبار برخیزد و نه در فضا تلاطم پدید آید، در ظاهر این دو صفت متضاد می‌باشند، امّا اجتماع آنها باهم بدین شکل ممکن است که این باد به ذات خود خیلی تند و تیز باشد که ظرف چند ساعت مسافت یک ماه راه را بتواند طی کند، امّا قدرت الهی آن را به‌گونه‌ای قرار دهد که از آن در فضا تلاطم پدید نیاید، چنان‌که وضعیت آن چنین بیان شده است که فضایی که این تخت در آن روانه می‌شد در آنجا به پرنده‌ای کوچکترین اذیّتی وارد نمی‌شد.

تسخیر جن و شیاطین برای سلیمان علیه السلام،

﴿وَمِنَ ٱلشَّيَـٰطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُۥ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَـٰفِظِينَ﴾

یعنی ما برای حضرت سلیمان علیه السلام، شیاطین را که بعضی از آنها در دریا غوّاصی کرده برای او جواهرات بیرون می‌آوردند، و علاوه بر این کارهای دیگر هم انجام می‌دادند، که ذکر بعضی از آن کارها در آیات دیگر آمده است: ﴿يَعْمَلُونَ لَهُۥ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَـٰرِيبَ وَتَمَـٰثِيلَ وَجِفَانٍ كَٱلْجَوَابِ﴾[۲] یعنی برای حضرت

---

۱ - ابن کثیر.

۲ - سباء، ۱۳.

سلیمانعليه‌السلام، محراب و ساختمان عظیم‌الشان و مجسمه‌ها و کاسه‌های بزرگ سنگی مانند حوض که حضرت سلیمانعليه‌السلام، از آنها کارهای سخت و صنایع عجیب و غریبی می‌گرفت، می‌سازند و ما کنترل کننده آنها بودیم؛ شیاطین آن اجسام لطیفه‌ی ساخته شده از آتش هستند که عقل و شعور دارند و همانند انسان مکلف به احکام شرع می‌باشند و برای این نوع لفظ جن یا جن‌ها، به کار می‌رود و کسانی که ایمان نیاورده در حال کفر باقی بمانند، شیاطین گفته می‌شوند، ظاهر این است که همه جن‌ها چه مؤمن و چه کافر مسخّر حضرت سلیمان بودند،مؤمنان بدون تسخیر حضرت سلیمانعليه‌السلام، هم احکام او را به حیث فریضه‌ی مذهبی به جا می‌آوردند، لذا نیاز به ذکر تسخیر آنها نبود، لذا در تسخیر، تنها ذکر شیاطین یعنی جنّ کفّار به میان آمد که باوجود کفر و سرکشی خویش با فشار تحت فرمان حضرت سلیمان قرار گرفته بودند، و شاید بدین خاطر در دنباله‌ی آیه، این جمله اضافه گردید که ما کنترل کننده آنها بودیم، وگر نه همیشه از طرف جنّیان کافر احتمال خطر وجود داشت که ضرری برسانند امّا حراست خداوندی بر آنها مسلّط بود، لذا نتوانستند کوچکترین گزندی برسانند.

یک لطیفه

حق تعالی برای حضرت داوودعليه‌السلام، اجسام سنگین و سخت را مسخّر نمود که در آنها کوهها و آهن شامل بودند، و برعکس برای حضرت سلیمانعليه‌السلام، چنان اجسام لطیفه‌ای را مسخر نموده که دیده نشوند، مانند باد و جن‌ها، از این واضح شد که قدرت کامل خداوندی بر همه‌ی آن مخلوقات ساری و جاری است[1].

---

۱ - تفسیر کبیر للرازی.

وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ ٱلضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿۸۳﴾
و ایوب را وقتی که خواند پروردگارش را که بر من واقع شده تکلیف، و تویی مهربانترین مهربانان.

فَٱسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ وَ ءَاتَيْنَٰهُ أَهْلَهُ وَ
پس شنیدیم فریاد او را، پس دور کردیم آنچه بر او تکلیفی بود، و عطا کردیم به او اهل او را و

مِثْلَهُم مَّعَهُمْ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَ ذِكْرَىٰ لِلْعَٰبِدِينَ ﴿۸۴﴾
مثل آنها همراه با آنها و رحمتی از طرف خویش و نصیحتی برای بندگی کنندگان.

خلاصه‌ی تفسیر

و قصّه‌ی ایوب (علیه السلام) را به یاد آور وقتی که (پس از ابتلا به مرض شدید) پروردگار خود را خواند که این تکلیف به من می‌رسد و شما از همه‌ی مهربانان مهربانتر هستید (پس به مهربانی خویش این مشقّت مرا بردار) پس ما دعای او را قبول کردیم و تکلیفی را که او داشت برداشتیم و (بدون تقاضای او) ما اهل او را (اولادی که از او غایب شده بودند، قاله الحسن کذا فی الدر المنثور) یا مرده بودند کما قال غیره) عطا کردیم (بدین شکل که آنها پیش او آمدند، بدین معنی که به قدر آنها دیگر پیدا شد؛ قاله عکرمة کما فی فتح المنان) و همراه با آنان برابر آنها (در حساب) دیگر هم (دادیم یعنی چقدر اولاد قبلاً داشت برابر با آنها دیگر هم دادیم، چه از پشت خود او یا به حیث اولاد الاولاد) کذا فی فتح المنان من کتاب ایوب) به سبب رحمت خاصّه‌ی خویش و به سبب یادگاری برای عبادت کنندگان.

معارف و مسایل

قصّه‌ی حضرت ایوب علیه السلام.

نسبت به داستان حضرت ایوب علیه السلام، روایات اسرائیلی بسیار طولانی‌ای

وجود دارد و آنچه از آن جمله محدّثین در حدّ تاریخ قابل اعتماد قرار داده است، در اینجا نقل می‌گردد، از قرآن کریم فقط تا این‌ثابت است که او به مرض شدیدی مبتلا شد که بر اثر آن از خود صبر نشان داد و سرانجام به بارگاه الهی دعا نمود و از آن، نجات یافت و این‌که درمریضی او همه‌ی اهل و اولاد و احباب از او غایب شدند چه به سبب مرگ یا به وجه دیگری، سپس حق تعالیٰ او را صحیح و تندرست نمود و اولادی که داشت همه را به او برگرداند، بلکه همان قدر دیگر اضافه هم داد، و بقیه اجزای قصّه بعضی در احادیث مستند موجود است و بیشتر در روایات تاریخی آمده است، حافظ ابن‌کثیر تفصیل آن داستان را چنین نوشته است:

حق تعالی در ابتدا به حضرت ایّوب علیه السلام، ثروت و مال، زمین، خانه، مرکب، اولاد، حشم و خدم بسیار زیادی عنایت فرموده بود، سپس خداوند متعال او را به آزمایش پیامبرانه مبتلا کرد، که همه اینها از دست او رفتند و در جسد مبارکش هم آن چنان مرض شدیدی شبیه به جذام پدید آمد، که هیچ قسمتی از بدن، غیر از زبان و قلب او، از آن مرض باقی نماند، و او در این حال زبان و قلب را به یاد خدا مشغول می‌داشت و شکر بجا می‌آورد، و به سبب این مرض شدید، تمام عزیزان و دوستان و همسایگان او را کنار رفتند و بیرون از شهر او را در خرابه‌ای انداختند، کسی به پیش او نمی‌آمد فقط همسر او از او احوال پرسی می‌کرد که دختر حضرت یوسف علیه السلام، یا نواسه‌ی او بود، و به نام «لیّا» بنت مِنشا بن یوسف یاد می‌شد[1]. ثروت و مالش همه از بین رفته بود، همسر محترم او زحمت کشیده برای او و خود روزی و ضروریات دیگر را فراهم می‌کرد و او را خدمت می‌نمود، این ابتلا و امتحان حضرت ایّوب علیه السلام،

---

۱ - ابن کثیر.

چیزی حیرت انگیز و تعجب‌آور نبود، قول نبی کریمﷺ، است که: «**اشدّ النّاس بلاء الانبیاء ثمّ الصّالحون ثمّ الامثل فالامثل**» بیشتر از همه، سخت‌ترین بلا و آزمایش بر سر انبیاءعلیهم‌السلام، می‌آید، سپس به صالحین دیگر درجه به درجه. و در روایتی دیگر آمده است که ابتلا و آزمایش هر انسان به قدر صلابت و مضبوطی او در دین است، هر کسی در دین بیشتر مضبوط باشد، همان قدر مورد آزمایش و ابتلا قرار می‌گیرد (تا به همان حدّ درجات او در نزد خدا بلند باشند) حق تعالی به حضرت ایّوبعلیه‌السلام، در صف انبیاء مقام ممتازی در صلابت دین و صبر عطا نموده بود، (چنانکه به حضرت داوودعلیه‌السلام، در شکر چنین امتیازی عنایت نموده بود) حضرت ایّوبعلیه‌السلام، در صبر بر شداید و مصایب ضرب المثل است.

یزید بن میسره می‌فرماید: وقتی خداوند متعال حضرت ایوبعلیه‌السلام، را از اموال و اولاد و غیره همه نعمتهای دنیا تهی دست کرده مورد آزمایش قرار داد، او فارغ شده بیشتر در یاد و عبادت خدا زحمت کشید و به دربار خدا عرض نمود: پروردگارا! من برای این، شکر تو را بجا می‌آورم که تو به من ثروت و مال دنیا و اولاد عطا فرمودی که محبّت آن در درون قلب من جای گرفت، سپس بر این شکر می‌کنم که تو مرا از همه آنها فارغ البال نمودی اینک در میان من و تو هیچ چیزی حایل باقی نمانده است.

حافظ ابن کثیر پس از نقل روایات مذکور می‌نویسد که از وهب بن منبه نسبت به این قصّه روایات طولانی منقول است و چون در آنها غرابت و طولانی بودن وجود داشت، ما آنها را ترک گفتیم.

دعای حضرت ایوبعلیه‌السلام، منافی با صبر نیست

حضرت ایوبعلیه‌السلام، در این بلای شدید، که از همه مال و مسکن و دنیا جدا شده مبتلا به چنان مرض جسمانی شد که مردم از آمدن به پیش او

بترسند، بیرون از شهر در خرابه‌ای تا هفت سال و چند ماه افتاد، و گاهی جزع و فزع و شکایتی از زبان او برنیامد، همسر نیکوکار و زوجه‌ی محترمه او «لیّا» هم عرض کرده بود که رنجش شما اضافه شده، به درگاه خدا دعا کن که این رنجش برطرف بشود، فرمود: من تا هفتاد سال صحیح و سالم در ثروت و نعمت بی‌شمار خدا گذراندم، آیا در قبال آن، تا هفت سال مبتلا شدن به مصیبت هم مشکل است؟ عزم و ضبط و صبر و ثبات پیامبرانه تا حدی بود که به دعا خواندن هم همت نمی‌کرد که نشاید این خلاف نباشد، (در صورتی که دعا به درگاه خدا و عرض کردن نیازمندی‌ها و مشقّت خویش در ردیف بی‌صبری و ناشکیبایی قرار نمی‌گیرد) سرانجام چنین سببی تحقّق یافت که او را بر دعا کردن وا داشت و چنان‌که در بالا نوشته شد، این فقط دعا بود، بی‌صبری نبود، حق تعالی در کلام خویش بر کمال صبر او، مهر ثبت فرموده است که: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً﴾[1] در توضیح آن سبب، روایات بسیار مختلف و طویلی نقل شده است، از این جهت متروک می‌شود.

ابن ابی حاتم از حضرت عبدالله بن عبّاس روایت نموده است: (وقتی که دعای حضرت ایوب علیه السلام، قبول گردید و به او دستور داده شد که پاشنه‌ی پای خود را بر زمین بزن، از آنجا چشمه‌ی آب زلال، پدیدار می‌گردد؛ در آن، آبتنی بکن و از آن بنوش، این مرض برطرف می‌گردد، حضرت ایوب طبق آن عمل کرد، تمام بدن او که به سبب جراحات از بین رفته و مشتی چندتا استخوان چیزی باقی نمانده بود، به مجرد غسل در آب آن چشمه، با پوست و موی به حالت اصلی خود برگشت، سپس) خداوند متعال یک دست لباس از جنّت برای او فرستاد، آن را پوشید و از آن خرابه جدا شده در گوشه‌ای نشست،

۱ - ص، ۴۴.

زوجه‌ی محترم طبق عادت برای خبرگیری او آمد او را بر جایش ندید، به گریه افتاد، ایّوبعليه السلام، را که در گوشه‌ای نشسته بود دید، ولی او را نشناخت؛ زیرا وضعش تغییر کرده بود، از او پرسید: ای بنده‌ی خدا! (آیا تو می‌دانی که) آن مریض مبتلایی که در اینجا افتاده بود، کجا رفت، آیا سگان و گرگان او را خوردند؟ و تا دیر وقتی در این باره با او صحبت کرد، با شنیدن همه‌ی این گفتگوها او گفت: ایّوب منم، ولی زوجه‌ی محترم باز هم تا این زمان ا ورا نشناخت و به او گفت: ای بنده‌ی خدا! مرا مسخره می‌کنی، آنگاه حضرت ایّوبعليه السلام، فرمود: اندیشه کن، ایّوب من هستم خداوند متعال دعای مرا پذیرفت و بدن مرا دوباره سالم گردانید، ابن عبّاس می‌فرماید: سپس خداوند متعال مال و ثروت او را باز به او و نیز اولاد او را برگردانید و برابر با تعداد اولاد او اولاد دیگر هم به او عنایت نمود[۱].

ابن مسعود فرموده است که: حضرت ایّوبعليه السلام، هفت پسر و هفت دختر داشت که هنگام این ابتلا همه مردند، وقتی خداوند متعال او را تندرست نمود، آنها را بار دوم زنده کرد و به تعداد آنها از زوجه‌ی محترم همانقدر اولاد شد که قرآن در خصوص آن می‌فرماید: **﴿وَ مِثْلَهُمْ مَّعَهُمْ﴾**، ثعلبی فرموده است که: این قول، به ظاهر قرآن، نزدیک است[۲].

بعضی از حضرات فرموده‌اند: به تعداد فرزندان سابق به او فرزند تازه رسید، و مراد از مثل اولاد، اولاد الاولاد است، والله اعلم.

وَ إِسْمَـٰعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَاالْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّـٰبِرِينَ ﴿۸۵﴾ وَ أَدْخَلْنَـٰهُمْ فِى

و اسماعیل و ادریس و ذالکفل را، این همه صابرانند. و داخل کردیم آنها را در

---

۱ - ابن کثیر.

۲ - قرطبی.

رَحْمَتِنَآ إِنَّهُم مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿۸۶﴾
رحمت خویش، آنها هستند از نیک بختان.

خلاصه‌ی تفسیر

و (داستان) اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را به یاد آور، این همه (بر احکام تشریعی و تکوینی الهی) از ثابت قدمان بودند و ما (همه) آنها را در رحمت (خاصّه‌ی) خویش داخل کرده بودیم، یقیناً اینها (همه) از صالحان با کمال بودند.

معارف و مسایل

آیا حضرت ذوالکفل پیامبر بود یا ولی، و داستان عجیب او

در آیات مذکور تذکره‌ی سه شخص آمده است که حضرت اسماعیل و حضرت ادریس نبی بودند که نبوّت و رسالت‌شان از آیات زیادی در قرآن ثابت و تذکره‌ی آنها هم در موارد متعدّدی از قرآن آمده است، شخص سوم ذوالکفل است، ابن کثیر فرموده است که از ذکر نام او همراه با این دو پیامبر ظاهر است که او هم پیامبر بوده است، ولی از بعضی روایات دیگر معلوم می‌گردد که او از زمره‌ی پیامبران نبوده است، بلکه مردی صالح از اولیاءالله بوده است، امام تفسیر ابن جریر با سند خود از مجاهد نقل کرده که حضرت یسع علیه السلام، (که نبوّت و پیامبری او در قرآن مذکور است) وقتی پیر و ناتوان شد، خواست که کسی را برای خود خلیفه مقرّر کند تا که در حیات او تمام آنچه در وظایف پیامبری او داخل است، انجام دهد.

برای این هدف حضرت یسع علیه السلام، همه اصحاب خود را جمع نمود که من می‌خواهم خلیفه‌ای برای خود انتخاب کنم که دارای سه شرط به قرار زیر

باشد:

۱- همیشه روزه باشد. ۲- همیشه شب‌ها برای عبادت بیدار باشد. ۳-هیچگاه خشمگین نشود. شخصی غیر معروف از جمع بلند شد که مردم او را حقیر و ذلیل می‌پنداشتند و گفت من برای این امر حاضرم، حضرت یسع علیه‌السلام، پرسید که آیا تو همیشه روزه می‌گیری و همیشه شب بیداری می‌کنی و گاهی خشمگین نمی‌شوی؟ او عرض کرد که: من حتماً پایبند این سه امر هستم، حضرت یسع علیه‌السلام، (شاید بخاطر عدم اطمینان بر قول او) در آن روز او را رد کرد باز روز دیگر هم چنان به جمع خطاب فرمود که همه ساکت ماندند و فقط آن شخص بلند شد، آنگاه حضرت یسع علیه‌السلام، او را به خلیفه‌گری خویش نامزد کرد، چون شیطان دید که «ذوالکفل» در این امر پیروز شد به شیاطین و همکاران خود گفت که به شکلی بر این اثر بگذارید تا کاری بکنند که این مقام از او سلب گردد، یاوران شیطان عذر خواستند که ما نی‌توانیم بر او تسلّط پیدا کنیم، شیطان ابلیس گفت: خوب او را به من‌کنید، (من با او مبارزه می‌کنم) حضرت ذوالکفل مطابق معاهده‌ی خویش تمام روزها روزه می‌گرفت و تمام شبها بیدار می‌ماند فقط هنگام ظهر قیلوله می‌کرد (قیلوله عبارت است از خواب نیمروز) شیطان در عین ظهر به هنگام قیلوله او آمد و در را زد، او بیدار شد و پرسید کیستی؟ گفت: پیرمرد مظلومی هستم، او در را باز کرد، او داخل شده داستانی بیان کرد که شخصی از اقوام من با من نزاع دارد، بر من چنین ظلم کرده و چنان کرده است.

خلاصه این‌که داستان طویلی شروع کرد تاوقت خواب نیمروز تمام شد، حضرت ذوالکفل فرمود: هرگاه من بیرون آمدم تو پیش من بیا حق تو را خواهم گرفت و داد، حضرت ذوالکفل بیرون آمد و در مجلس عدالت خویش در انتظار او قرار گرفت، ولی او را نیافت روز دوم وقتی در دادگاه جهت حلّ

تنازعات نشست در انتظار آن پیرمرد شد و او نیامد، وقتی ظهر برای قیلوله به خانه رفت او آمد و در را زد، او پرسید: کیستی؟ جواب داد که پیرمرد مظلومی هستم او در را باز کرد و فرمود: که من به تو دیروز نگفته بودم که هرگاه من در نشستگاه خود می‌نشینم، تو بیا، (تو نه دیروز آمدی و نه امروز صبح) او گفت: جناب طرفان بنده اشخاص خبیث الطبع هستند، وقتی آنها دیدند که شما در نشیمنگاه خود نشسته‌اید و من حاضر شوم شما او را بر دادن حق من اجبار خواهید کرد، لذا در آن زمان اقرار می‌کند که ما حق تو را خواهیم داد، سپس وقتی شما از مجلس بلند شوید، انکار می‌کنند او باز به او گفت که اکنون برو، وقتی که من در مجلس نشستم پیش من بیا، با این مصاحبه قیلوله امروز هم از دست رفت و بیرون آمده در مجلس نشست و در انتظار پیرمرد قرار گرفت (و روز بعد هم تا ظهر انتظار کشید او نیامد باز وقتی روز سوم نیمروز شد، و روز سوم خواب آمد و بر او غلبه یافت) به خانه آمد و اهل خانه را سفارش کرد که کسی در را نباید بزند، این پیرمرد روز سوم باز آمد و خواست که در را بزند جلو او را گرفتند پس از پنجره داخل شد و در را زد، او باز از خواب بیدار شد و دید که او داخل خانه آمده‌است و دید که در طبق عادت بسته است، از او پرسید: تو از کجا آمدی؟ در این هنگام حضرت ذوالکفل شناخت که این شیطان است و فرمود: آیا تو دشمن خدا ابلیس هستی؟ او اقرار نمود: آری، و گفت که تو مرا در هر تدبیر خسته کردی و گاهی در دام من واقع نشدی، اینک من کوشیدم که تو را به نحوی خشمگین سازم، تا تو در آن اقرار خویش کاذب در بیایی که با حضرت یسع نبی خدا کرده بودی، لذا من مرتکب همه‌ی این حرکتها شدم، این بود واقعه‌ای که به خاطر آن به او خطاب ذوالکفل داده شد؛ زیرا که معنی ذوالکفل کسی است که معاهده خویش را به تکمیل برساند، حضرت ذوالکفل

بر این معاهده خویش درست وفا نمود[۱].

و در مسند احمد روایتی دیگر هم آمده است امّا در آن به جای ذوالکفل نام «الکفل» آمده است بنابر این، آن روایت را نقل کرده فرموده است که این کسی دیگر است به نام کفل و آن ذوالکفل که نامش در این آیه آمده است او این نیست، آن روایت از این قرار است:

حضرت عبدالله بن عمر می‌فرماید: من از رسول خداﷺ، حدیثی شنیدم یکی دو بار نه، بلکه بیش از هفت بار شنیده‌ام که آن‌جنابﷺ، فرمود: کفل شخصی از بنی‌اسرائیل بود که از هیچ گناه پرهیز نمی‌کرد، زنی پیش او آمد او به آن زن شصت دینار داد و بر عمل حرام او را راضی گردانید وقتی که برای عمل مباشرت نشست آن زن به لرزه در آمد و به گریه افتاد، او پرسید که سبب گریه چه بود؟ آیا من تو را اجبار کردم، او گفت: خیر، اجبار نکردی، ولی این چنان گناهی است که من گاهی در عمرم به آن مرتکب نشده‌ام، و در این وقت ضرورتی مرا بر این امر اجبار کرد، لذا بر این اظهار آمادگی کردم، او شنیده در آن حال از پیش زن جدا شده بلند شد، و گفت: برو این دینار مال تو و من از این به بعد گناهی نخواهم کرد، اتّفاق چنین رخ داد که کفل در همان شب فوت کرد و صبح بر در او از غیب این تحریر مشاهده گردید: «**غفرالله للکفل**» یعنی خداوند متعال کفل را مورد آمرزش قرار داد.

ابن‌کثیر پس از نقل این روایت مسند احمد، گفته که آن را کسی از صحاح ستّه روایت نکرده است و اسناد آن غریب است و در هر صورت اگر روایت ثابت هم باشد، در آن کفل ذکر شده نه «ذوالکفل» چنین معلوم می‌شود که آن کسی دیگر بوده است، والله اعلم.

---

۱ - ابن کثیر.

خلاصه‌ی کلام این‌که «ذوالکفل» خلیفه‌ی پیامبر خدا حضرت یسع علیه السلام، و ولی صالحی بوده، امکان دارد به سبب اعمال پسندیده او، در این آیه در زمره‌ی انبیاء علیهم السلام، ذکر شده باشد، هیچ هم بعید نیست که قبلاً خلیفه حضرت یسع باشند، بعداً حق تعالیٰ او را به مقام پیامبری برسانند، والله سبحانه و تعالی اعلم.

وَ ذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ
و صاحب ماهی وقتی رفت، به‌خشم رفته، پس پنداشت که نمی‌توانیم بگیریم او را

فَنَادَىٰ فِى ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ
پس خواند در تاریکی‌ها که حاکم نیست بجز تو، تو بی‌عیبی، من بودم از

ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿۸۷﴾ فَٱسۡتَجَبۡنَا لَهُۥ وَ نَجَّيۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡغَمِّ وَ كَذَٰلِكَ
گناهکاران. پس شنیدیم فریاد او را و نجات دادیم او را از غصه و این چنین

نُـۨجِى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿۸۸﴾
نجات می‌دهیم مؤمنان را.

خلاصه‌ی تفسیر

و (داستان پیامبر) صاحب ماهی (یونس علیه السلام) را به یاد آور وقتی که او (از اقوام خویش هنگامی که ایمان نیاوردند) ناخشنود شده رفت (و پس از برطرف شدن عذاب از قوم، او هم خود بر نگشت و برای این سفر در انتظار حکم ما قرار نگرفت) و او (طبق اجتهاد خود) چنین فهمید که ما (در این رفتن) بر او گیرودار نخواهیم کرد (چون که این فرار را او به اجتهاد خودش جایز فهمید، لذا در انتظار وحی نایستاد، و چون برای انبیا مناسب است که تا آمدن وحی انتظار بکشند و این کار مناسب از او ترک گردید، لذا این ابتلا به او پیش

آمد که در راه با دریا برخورد، و در آنجا بر کشتی سوار شد، کشتی در حال جریان بود که متوقّف شد، یونس علیه السلام، فهمید که این فرار بدون اجازه از من ناپسند آمد، و به خاطر آن کشتی متوقّف شده است، به کشتیبان گفت: مرا به دریا بیندازید، آنان راضی نشدند، خلاصه به قرعه اتفاق کردند، باز هم قرعه به نام او بیرون آمد، در نهایت او را در دریا انداختند و طبق دستور خدا، ماهی او را بلعید، اخرجه ابن ابی حاتم عن ابن عبّاس کذا فی الدر المنثور) پس او در تاریکیها ندا کرد (یکی تاریکی شکم ماهی، دوم تاریکی آب دریا هر دو تاریکی عمیق که به جای چندین تاریکی بودند، یا سوم تاریکی شب، قاله ابن مسعود کما فی الدر المنثور، الغرض در آن تاریکی‌ها دعا کرد) که غیر از تو معبودی نیست (این است توحید)، پروردگارا (از همه‌ی نقایص) پاک هستی (تنزیه) من یقیناً مقصّر هستم (این استغفار است که هدف از آن این است که از سر تقصیر من بگذر و از این شدّت نجاتم ده) و ما دعای او را قبول کردیم و او را از آن مشکل نجات دادیم (که قصّه‌ی آن در آیه: ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَآءِ الخ﴾[1]، در سوره‌ی صافات مذکور است) و ما چنین مؤمنان (دیگر) را (هم از کرب و غم) نجات می‌دهیم (وقتی ماندن‌شان چند روزی در غم مصلحت نباشد).

معارف و مسایل

﴿وَ ذَا ٱلنُّونِ﴾ داستان حضرت یونس بن متی علیه السلام، را قرآن در سوره‌ی یونس، انبیاء، صافات و سوره‌ی نون ذکر کرده است، در جایی نام اصلی او را ذکر نموده و در جای دیگر به القاب **ذَا ٱلنُّونِ** و **صاحب الحوت** او را یاد کرده است، نون و حوت به معنای ماهی هستند و ترجمه «ذاألنون» صاحب الحوت

---

۱ - صافات ۱۴۵.

می‌باشد صاحب ماهی چون بنابر تقدیر الهی حضرت یونس چند روزی در شکم ماهی ماندگار شد، به این مناسبت به او ذاالنون و صاحب الحوت گفته می‌شود.

داستان یونس علیه السلام

در تفسیر ابن کثیر آمده است که حضرت یونس علیه السلام، برای هدایت روستایی از موصل به نام نینوا، مبعوث گردید، حضرت یونس علیه السلام، آنها را به سوی ایمان و عمل صالح دعوت داد آنها تمرّد و سرکشی کردند، حضرت یونس علیه السلام، ناراضی شده از روستا خارج شد و به آنها گفت: ظرف سه روز بر شما عذاب خواهد آمد، وقتی حضرت یونس علیه السلام، روستا را گذاشته بیرون رفت آنها در فکر قرار گرفتند که اکنون عذاب خواهد آمد (از بعضی روایات معلوم می‌گردد که برخی از آثار، نزول عذاب را هم مشاهده کرده بودند) پس از کفر و شرک توبه کرده و همه‌ی اهالی روستا از زن و مرد و بچّه‌ها به سوی بیابان بیرون رفتند و دامهای خود را هم همراه با بچه‌های آنها برداشته و از مادرها جدا کردند و همه به گریه و زاری افتادند و با الحاح به خدا پناه بردند، بچّه دامها که از مادر جدا شده بودند شور و غوغا کردند، خداوند متعال توبه‌ی راستین و الحاح و زاری آنها را قبول نمود و عذاب را از آنها برطرف کرد و از آن سوی حضرت یونس علیه السلام، در انتظار رفت که عذاب می‌آید و قوم هلاک خواهد شد وقتی اطّلاع یافت که عذاب نیامده است و قوم صحیح و سالم در جایگاهای خود هستند به این فکر فرو رفت که اینک من دروغگو قرار داده می‌شوم و در بعضی روایات آمده است در قوم او مرسوم بود که اگر نسبت به

کسی ثابت گردد که او دروغگو است به قتل رسانده می‌شد[۱]. حضرت یونسعليه‌السلام، از این موضوع احساس خطر جانی کردند، پس او به جای بازگشت به سوی قوم، به قصد هجرت به جای دیگری عازم سفر شد، و در راه دریا بود برای عبور از آن بر کشتی سوار شد، اتّفاقاً کشتی در چنان گردابی گیر کرد که نزدیک بود غرق شود، ملاّحان نظر دادند که از سرنشینان کشتی یکی را در دریا بیندازند، باقیمانده می‌توانند از غرق شدن محفوظ بمانند، برای این کار میان سرنشینان کشتی، قرعه کشی شروع شد، قرعه به نام حضرت یونسعليه‌السلام، درآمد، (شاید اهل کشتی از بزرگواری او آگهی داشتند) از انداختن او در دریا سر باز زدند، و دوباره قرعه کشی کردند، باز هم نام او در آمد، باز هم متردّد شدند، بار سوم قرعه کشی نمودند باز هم نام او بیرون آمد و حکایت قرعه کشی در جای دیگری از قرآن، بدین الفاظ آمده است که: **﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ ٱلْمُدْحَضِينَ﴾**[۲] یعنی قرعه کشی شد و حضرت یونسعليه‌السلام، در آن معیّن گردید، آنگاه حضرت یونسعليه‌السلام، بلند شده لباسهای غیر ضروری را از تن بیرون کشیده خود را به دریا انداخت از آن طرف حق تعالی به ماهی از دریای اخضر دستور داد که دریاها را شکافته فوراً به آنجا رسید (کماقاله ابن مسعود) و حضرت یونسعليه‌السلام، را در شکم خود فرو برد، خداوند متعال به ماهی هدایت داده بود که نه به گوشت او ضرری لاحق شود و نه به استخوانش، این غذای تو نیست، بلکه شکم تو تا چند روزی زندان اوست، (تا اینجا همه‌ی واقعه در روایات ابن کثیر آمده است مگر کلماتی که بین پرانتز آمده است از کتب دیگر گرفته شده است، از اشارات و بعضی تصریحات قرآن همین قدر مفهوم می‌شود که هجرت حضرت یونسعليه‌السلام، بدون حکم صریح خدا به بارگاه او

---

۱ - مظهری.

۲ - صافات، ۱۴۱.

ناپسند قرار گرفت و بر آن عتاب نازل گردید، و سپس نوبت بدانجا کشیده شد، که در شکم ماهی ماندگار شد.

عذابی که حضرت یونس علیه السلام، قوم خود را به آمدن آن ظرف سه روز ترسانیده بود، رأی شخصی او نبود، بلکه بنابر وحی الهی بوده و جدا شدن او در آن زمان از قوم که عادت قدیمی انبیاء علیهم السلام، است این هم در ظاهر طبق دستور خدا بوده و تا اینجا هیچ امر لغزش موجب عتاب نبوده ولی وقتی خداوند متعال توبه‌ی راستین و الحاح و زاری قوم را قبول نمود، عذاب را از آنها باز داشت، سپس برنگشتن حضرت یونس علیه السلام، به سوی قوم و عزم سفر به قصد هجرت مبنی بر اجتهاد او بود که اگر من با این وضع به سوی قوم باز گردم دروغگو دانسته می‌شود و دعوت من بی‌تأثیر و بی‌فایده خواهد بود، بلکه هراس از دست دادن جان را هم دارم، و عزم هجرت بنابر اجتهاد و عدم انتظار حکم صریح خداوند اگر چه گناهی نبود ولی این رویّه‌ی حضرت یونس علیه السلام، به بارگاه الهی مورد پسند واقع نشد که او بدون انتظار وحی تصمیم گرفت، این اگر چه گناه نبود ولی حتماً بر خلاف اولی بود، و شأن انبیاء و مقرّبان بارگاه الهی خیلی بلند است، آنان باید روان شناس باشند و اگر از آنها در این باره کوچکترین کوتاهی پیش آید بر آن هم عتاب و گرفت می‌آید، این موضوع بود که بر آن عتاب وارد گردید.

در تفسیر قرطبی از قشیری منقول است که این صورت غضب زمانی برای یونس پیش آمد که عذاب از قوم برداشته شد، و او آن را نمی‌پسندید و ماندن او تا چند روز در شکم ماهی به شکل تعذیب نبود، بلکه برای تأدیب بود، چنان‌که زجر و تنبیه بر بچّه‌های نابالغ تعذیب نمی‌باشد بلکه تأدیبی است تا که

آنها در آینده احتیاط نمایند[۱]. بعد از فهم واقعه تفسیر الفاظ آیات مذکور را ملاحظه نمایید.

﴿ذَّهَبَ مُغَـٰضِباً﴾ یعنی: خشمگین رفت، در ظاهر، مراد از آن، خشم بر قوم است، و همین نظر از حضرت ابن عبّاس منقول است، و کسانی که مفعول «مُغَـٰضِباً» را رب قرار داده‌اند مراد آنها هم «**مُغَـٰضِباً لِـرَبِّهِ**» است یعنی به خاطر پروردگار خویش به خشم آمد و رفت و به خاطر خدا خشم بر کفّار و فجّار عین علامت ایمان است[۲].

﴿فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ در لفظ «لَّن نَّقْدِرَ» بنابر لغت این احتمال هم می‌رود که از مصدر «**قدر**» مشتق باشد پس معنی آن است که او پنداشت که ما بر او قدرت و تسلّط نمی‌یابیم، روشن است که این را مسلمانی نمی‌تواند گمان کند چه برسد به پیامبری؛ زیرا چنین پندار و تصوّر کفر صریح است، لذا در اینجا این معنی قطعاً نمی‌تواند مراد باشد، احتمال دوم این است که از مصدر قدر مشتق باشد به معنای تنگی کردن، چنان‌که در قرآن آمده است: **﴿ٱللَّهُ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ﴾**[۳]، یعنی خداوند رزق را وسیع می‌کند برای کسی که بخواهد و تنگ می‌کند آن را بر کسی که بخواهد، از ائمه‌ی تفسیر عطا، سعید بن جبیر، حسن بصری و بسیاری علمای دیگر همین را معنی آیه قرار داده‌اند و مراد از آیه این‌که حضرت یونس علیه السلام، بنابر اجتهاد خود می‌پنداشت که اگر با این وضع من قوم را گذاشته بیرون بروم خداوند بر من تنگی نخواهند نمود.

احتمال سوم این است که از «**قدر**» به معنای تقدیر مشتق باشد که به معنای قضاوت و داوری است، پس معنای آیه این است که حضرت

---

۱ - قرطبی.

۲ - کذا فی القرطبی والبحرالمحیط.

۳ - رعد، ۲۶.

یونس علیه السلام، پنداشت که در این باره مؤاخذه و بازخواستی متوجّه من نخواهد بود، از میان ائمه‌ی تفسیر قتاده، مجاهد و فرّاء همین معنی را اختیار کرده‌اند، در هر صورت نسبت به معنای اوّل در اینجا هیچ احتمالی نمی‌رود، البتّه معنای دوم یا سوم می‌توانند مراد باشند.

دعای یونس علیه السلام، برای هر کس در هر زمان و برای هر مقصد مقبول است

﴿وَ كَذَٰلِكَ نُنجِي ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾، یعنی چنان‌که حضرت یونس علیه السلام، را از غم و مصیبت نجات دادیم، هم‌چنین با همه‌ی مؤمنان چنین خواهیم کرد، به شرطی که با صدق و اخلاص به سوی ما متوجّه باشند و به ما پناه ببرند، در حدیثی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود: دعای ذوالنون که آن را در بطن ماهی خوانده بود یعنی: «لَا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَـٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ» هر مسلمانی برای هر مقصدی وقتی به آن دعا کند، خداوند متعال استجابه خواهد نمود[1].

وَ زَكَرِيَّآ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُۥ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْداً وَّ أَنتَ خَيْرُ ٱلْوَٰرِثِينَ ﴿۸۹﴾
و زکریا را، وقتی خواند پروردگار خود را که ای رب نگذار مرا تنها و تویی بهترین وارثان.

فَاسْتَجَبْنَا لَهُۥ وَ وَهَبْنَا لَهُۥ يَحْيَىٰ وَ أَصْلَحْنَا لَهُۥ زَوْجَهُۥٓ إِنَّهُمْ كَانُوا
پس ما شنیدیم دعای او را و بخشیدیم به او یحیی و اصلاح کردیم همسرش را، آنان

يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلْخَيْرَٰتِ وَ يَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كَانُوا لَنَا خَٰشِعِينَ ﴿۹۰﴾
می‌دویدند بر نیکویی‌ها و می‌خواندند ما را به امید و ترس و بودند در جلو ما عاجز.

---

۱ - رواه احمد والترمذی والحاکم و صححه من حدیث سعد بن ابی وقاص - از مظهری.

خلاصه‌ی تفسیر

و (داستان) زکریا (علیه السلام) را به یاد آرید، وقتی که او پروردگار خود را خواند و گفت: پروردگارا! مرا بلا وارث نگذار (به من فرزندی عنایت بفرما تا وارث من باشد) و (در اصل) تویی بهترین (وارث حقیقی) وارثان، (بنابر این فرزند هم نمی‌تواند وارث حقیقی قرار بگیرد؛ زیرا او وقتی فنا می‌گردد، ولی از این وارث ظاهری بعضی فواید و منافع دینی به دست می‌آید، از این خاطر آن مطلوب است) پس ما دعای او را قبول کردیم و (فرزندی) به نام یحیی به او دادیم و به خاطر او همسرش را هم (که نازا بود) قابل اولاد کردیم این همه از (انبیاء علیهم السلام، که در این، ذکرشان به میان آمد) در کارهای نیک می‌دویدند و با امید و بیم عبادت ما را بجا می‌آوردند، و در برابر ما عاجز می‌شدند.

معارف و مسایل

حضرت زکریا علیه السلام، آرزو داشت فرزندی به عنوان وارث به او عطا گردد، برای آن دعا کرد و در ضمن عرض کرد که: ﴿أَنْتَ خَيْرُ ٱلْوَارِثِينَ﴾ که چه به من پسر داده شود یا خیر، در هر صورت تو بهترین وارث منی، این مراعات مؤدّبانه‌ی پیامبری است که توجّه اصلی پیامبران باید به سوی حق تعالیٰ باشد و اگر به سوی غیرالله توجهی از آنان پدید آید، امّا نباید از اصل مرکز منحرف شود.

﴿يَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً﴾ آنان در هر حال رغبت و خوف، راحت و مشقّت، خدا را می‌خوانند، و می‌تواند معنای آن این باشد که آنان هنگام عبادت و دعا در میان امید و بیم قرار می‌گیرند از طرف خدا توقع قبول و ثواب هم دارند و بخاطر گناهها و کوتاهی‌ها ترس هم دارند[1].

---

۱ - قرطبی.

وَٱلَّتِيٓ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِن رُّوحِنَا وَ جَعَلْنَـٰهَا
وَ آن‌زن که در کنترل گرفت شهوت خود را پس دمیدیم در آن زن روح خود را و قرار دادیم او

وَ ٱبْنَهَآ ءَايَةً لِّلْعَـٰلَمِينَ ﴿۹۱﴾
و پسرش‌را نشانی برای جهانیان.

خلاصه‌ی تفسیر

و (قصّه‌ی) آن بی‌بی (حضرت مریم) را بیان کن که ناموس خود را (از مردان) حفظ نمود (هم در نکاح و هم در عمل منافی با عفّت) پس ما (توسط جبرئیل علیه‌السلام) روح خود را در او دمیدیم (که بدون شوهر حامله شد) و ما او را و پسر او (عیسی علیه‌السلام) را برای جهانیان نشانه‌ی (قدرت کامل خویش) قرار دادیم (که با دیدن و شنیدن آن بفهمند که خداوند متعال بر هر چیز قادر است، او می‌تواند بدون پدر هم فرزند بیافریند و بدون پدر و مادر هم مانند حضرت آدم علیه‌السلام).

إِنَّ هَـٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ ﴿۹۲﴾ وَ
اینها هستند از دین شما همه بر یک دین، و منم رب شما. پس، از من بندگی کنید. و

تَقَطَّعُوٓا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَٰجِعُونَ ﴿۹۳﴾ فَمَن يَعْمَلْ
تکه‌تکه باهم تقسیم‌کردند کار خودرا، همه به‌پیش ماباز خواهندآمد. پس هر کسی‌که بکند

مِنَ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِۦ وَ إِنَّا لَهُۥ كَـٰتِبُونَ ﴿۹۴﴾
قدری از کارهای نیک و او ایمان هم داشته باشد، پس ضایع نمی‌کنیم سعی او را و ما آن را می‌نویسیم.

وَ حَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَـٰهَآ أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۹۵﴾ حَتَّىٰٓ إِذَا
و مقرّر شده بر هر روستایی که ویران کردیم ما آن را که آنها باز نمی‌آیند. تا این‌که وقتی

فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ ﴿٩٦﴾ وَ ٱقْتَرَبَ
گشاده‌شوند یأجوج و مأجوج و آنهااز هر فرازی سرازیر شده‌می‌آیند. ونزدیک رسیده‌است

ٱلْوَعْدُ ٱلْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَـٰخِصَةٌ أَبْصَـٰرُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا يَـٰوَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ
وعده راست، پس در آن دم، بالا می‌ایستند چشم‌های منکران، بدبختی ما، ما بی‌خبر بودیم

مِّنْ هَـٰذَا بَلْ كُنَّا ظَـٰلِمِينَ ﴿٩٧﴾ إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ حَصَبُ
از این خبر، بلکه ما گناهکار بودیم. شما و آنچه شما می‌پرستید غیر از خدا آتش افروز

جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَ ٰرِدُونَ ﴿٩٨﴾ لَوْ كَانَ هَـٰٓؤُلَآءِ ءَالِهَةً مَّا وَرَدُوهَا
دوزخ هستند، شما برآن وارد خواهیدشد. اگر این‌بت‌هامعبود می‌بودند برآن وارد نمی‌شدند

وَ كُلٌّ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿٩٩﴾ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿١٠٠﴾
و همه در آن برای همیشه خواهند ماند. برای آنها در آنجا فغان است و آنها در آنجا چیزی‌نمی‌شنوند.

إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُوْلَـٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿١٠١﴾ لَا يَسْمَعُونَ
کسانی‌که برای‌آنها مقررشده از طرف ما جلوتر نیکی، آنها از آن دور خواهندماند.نمی‌شنوند

حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا ٱشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَـٰلِدُونَ ﴿١٠٢﴾ لَا يَحْزُنُهُمُ
صدای آن‌را و آنان در لذتهای نفس خویش جاوید می‌باشند. غمگین نمی‌شوند در آن

ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ وَ تَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ هَـٰذَا يَوْمُكُمُ ٱلَّذِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١٠٣﴾
پریشانی‌بزرگ، واستقبال می‌کنند آنهارا ملایکه، این روز شماست که به‌شما وعده‌شده‌بود.

يَوْمَ نَطْوِي ٱلسَّمَآءَ كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَآ أَوَّلَ خَلْقٍ
روزی که ما می‌پیچیم آسمان را مانند پیچیدن طومار کاغذها، همانگونه که آفریده بودیم نخستین بار

نُّعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَـٰعِلِينَ ﴿١٠٤﴾ وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي ٱلزَّبُورِ
آن‌را برمی‌گردانیم، وعده لازم‌شده بر ماکه ماباید آن‌راانجام دهیم. و ما نوشته‌ایم در زبور

مِن بَعْدِ ٱلذِّكْرِ أَنَّ ٱلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّـٰلِحُونَ ﴿١٠٥﴾
پس از نصیحت، که سرانجام، مالک زمین می‌شوند بندگان نیک من.

خلاصه‌ی تفسیر

ربط آیات: تا اینجا قصص و وقایع انبیاءعلیهم‌السلام، و در ضمن آنها بسیاری از مسایل اصولی و فروعی بیان گردید، مثلاً اصول توحید و رسالت و عقیده آخرت در میان همه انبیای مشترک و اساس دعوت آنها می‌باشد،در وقایع مذکور محور مساعی همه‌ی آنان مضمون توحید حق سبحانه بود، در آیات آینده به صورت نتیجه‌گیری قصص، اثبات توحید و مذّمت شرک بیان می‌گردد.

ای مردم (آنچه قبلاً طریقه و عقیده توحید انبیاءعلیهم‌السلام معلوم گردیده است) این است طریقه‌ی شما (که ماندن شما بر آن واجب است) که آن تنها طریقه‌ای است (که در آن هیچ نبی و هیچ شریعتی اختلافی نداشته است) و (ما حصل این طریقه این است که) من پروردگار شمایم، پس شما بندگی مرا به جاآورید، و (بر مردم لازم بود که وقتی ثابت گردید که همه انبیا و همه‌ی کتابهای آسمانی و شریعتها، دعوتگر این طریقه می‌باشند، آنها هم بر این طریقه می‌رفتند، ولی چنین نکردند، بلکه) آنان در دین خود اختلاف راه انداختند (ولی سزای آن را خواهند دید؛ زیرا که) همه به پیش ما خواهند آمد (و پس از آمدن به هر یکی، پاداش عملش، خواهد رسید) پس هر کسی که کارهای شایسته انجام داده باشد به شرطی که مؤمن هم باشد، پس زحمت او ضایع نخواهد شد، و ما آن را خواهیم نوشت (که در آن امکان فراموشی و اشتباه باقی نمی‌ماند، و طبق آن نوشته به او ثواب می‌رسد) و (آنچه ما گفته‌ایم که همه پیش ما خواهند آمد، منکران در آن شبه وارد می‌کنند که چقدر از عمر دنیا گذشته و تاکنون چنین اتّفاقی واقع نشده است که مرده زنده گردد و مورد محاسبه قرار گیرد، ولی این ایراد شبه، از این جهت، اشتباه است، که برای بازگشت به سوی خدا، قیامت‌است، و پیش از آن، کسی باز نمی‌گردد، و از

اینجاست که) روستاهایی را که ما (به وسیله عذاب یا مرگ) ویران کرده‌ایم، برای آنها این امر (به امتناع شرعی) امکان پذیر نیست، که آنها (در دنیا برای محاسبه) باز گشته بیایند (ولی این عدم بازگشت دایمی نیست، بلکه تا وقت موعود روز قیامت است) تا این‌که وقتی (آن وقت موعود فرا رسد که در ابتدا انتظام آن چنین می‌شود که) یأجوج و مأجوج (که اینک راه آنها به وسیله‌ی سدّ ذوالقرنین مسدود است آنها) کشاده شوند و آنها (به سبب کثرت بی‌انتها) از هر بلندی (تپه و کوه) سرازیر (معلوم) می‌شوند و (وعده‌ی راستین بازگشت به سوی خدا) نزدیک می‌شود، که ناگاه وضع چنین می‌شود که چشمهای منکران خیره می‌شود (و چنین می‌گویند که) وای بر بدشانسی ما، که نسبت به این موضوع غافل بودیم، (باز قدری به اندیشه فرو رفته می‌گویند که آن را زمانی می‌توان غفلت گفت، که کسی ما را مطلع نمی‌کرد) بلکه (حقیقت این است که) ما مقصّر بودیم (حاصل این‌که کسانی که زندگی دوباره در قیامت را منکر بودند، آنان هم در این زمان قایل می‌شوند که در آینده برای مشرکین وعید می‌آید) یقیناً شما و آنچه شما غیر از خدا می‌پرستید، همه درسرنگون می‌شوند (و) همه‌ی شما در آن داخل می‌شوید (و این موضوع آن پیامبران و فرشتگانی را شامل نمی‌شود، که بعضی از مشرکان آنها را خدا و معبود قرار داده بودند؛ زیرا در آن یک مانع شرعی وجود دارد که آنها مستحقّ آن نیستند، و نه آنان در این باره تقصیری دارند، در آینده از آیه‌ی: **﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ﴾** هم این شبهه دفع گردید، و این امر قابل فهم است که) اگر (این معبودان شما) در واقع معبود می‌بودند، پس چگونه وارد این (جهنّم) می‌شدید و (وارد شدن هم به گونه‌ای که چند روزی نیست بلکه) همه‌ی (عابدان و معبودان) در آن برای همیشه می‌مانند (و) برای آنها در آن شور و غوغایی می‌باشد و در آنجا (به سبب شور و غوغای خود) هیچ چیزی از کسی نمی‌شنود (این است بیان وضع

دوزخیان و) کسانی که برای‌شان از طرف ما خوبی مقرّر شده (و در اعـمال و افعال آنها، تحقّق پیدا کرده است) آنها از این (دوزخ به قدری) دور نگهداشته می‌شوند که صدای آن را هم نمی‌شنوند؛ (زیرا ایشان در بهشت مـی‌باشند و میان جنّت و دوزخ فاصله دوری وجود دارد) و آنان در لذتهای نفسانی خود، همیشه می‌مانند (و) پریشانی بزرگ (زنده شدن در قیامت و مشاهده نـمودن وضع ترسناک محشر) آنها را اندوهگین نمی‌کند، و (به مجّرد بیرون آمدن از قبر) فرشتگان از آنان استقبال می‌کنند (و می‌گویند) این است آن روز که به شما وعده داده می‌شد، (این رویه‌ی اکرام و مژده دادن بیشتر موجب شـادمانی و مسرت می‌شود، و اگر در روایتی ثابت گردد که هیچ کسی از هـول و خـوف قیامت مستثنی نیست، این وضع برای همه پیش می‌آید، چون زمان آن بـرای بندگان نیک خیلی کم می‌باشد، لذا همچون نبود آن، تلقّی می‌گردد و) آن روز (هم) قابل یادآوری است که ما در آن (پس از نفخه اولی) آسمانها را چـنان می‌پیچیم که نامه‌های نوشته شده پیچیده می‌شوند، (سپس پس از پیچیدن چه کلاً معدوم گردند یا تا نفخه دوم بر همین وضع بمانند هر دو امر ممکن است و) همانگونه که ما هنگام آفرینش قبلی (همه چیز را) آغاز کرده بودیم، هم چنین (به آسانی) آن را دوباره پیدا می‌کنیم، این وعده‌ای است بر عهده‌ی ما، که ما، حتماً (آن را وفا) خواهیم کرد، و (آنچه در بالا برای بندگان نیک وعده‌ی ثواب و نعمت شده، آن وعده خیلی قدیم و مؤکّد می‌باشد، چنانکه) ما در (همه‌ی) کتابهای (آسمانی) پس از (نوشتن در) لوح محفوظ نوشته‌ایم که مالک این زمین (بهشت) بندگان نیک من می‌باشند (قدامت این وعده از اینجا ظاهر است که در لوح محفوظ نوشته شده است، و تأکید از این امر، که هیچ کتاب آسمانی از آن خالی نیست).

معارف و مسایل

﴿وَ حَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَـٰهَآ أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ در اینجا لفظ حرام به معنای ممتنع شرعی می‌باشد که در خلاصه‌ی تفسیر به «امکان پذیر نیست» ترجمه گردیده و در نزد بیشتر مفسّرین لفظ «لا» در ﴿لَا يَرْجِعُونَ﴾ زاید است، و معنی آیه این است که روستاهایی که ما آنها را با اهلش ویران کرده‌ایم، محال است که آنها باز برگشته، به دنیا بیایند، و بعضی دیگر از مفسّران حرام را در اینجا به معنای واجب قرار داده است «لا» را در معنای معروف خودش نفی، بجا گذاشته و مفهوم آیه را چنین دانسته است، که واجب است بر روستایی که ما به وسیله عذاب آن را ویران کرده‌ایم، که آن در دنیا بر نمی‌گردد[1]. با این مطلب که پس از مرگ درِ توبه بسته می‌شود و اگر کسی بخواهد که به دنیا آمده، عمل صالح انجام دهد، فرصتی برای آن نخواهد یافت، آنگاه فقط زندگی قیامت خواهد بود و بس.

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ﴾ از لفظ «حتّیٰ» اشاره به این می‌شود که به ترتیب و جداگانه بر مضمون سابق، در آیه گذشته گفته شده بود، کسانی که بر کفر مرده‌اند، زنده شدن و برگشتن دوباره‌ی آنها به دنیا، امکان پذیر نیست، و نهایت این عدم امکان این بیان گردید که دوباره زنده شدن و برگشتن آنها تا زمانی امکان، پذیر نیست که حادثه‌ی یأجوج و مأجوج تحقّق نیافته است، که علامت نزدیکی قیامت می‌باشد، چنانکه در صحیح مسلم به روایت حضرت حذیفه آمده است که ما چند نفری از صحابه روزی با هم صحبتی داشتیم که رسول کریم ﷺ، تشریف آورد، و فرمود: با هم چه صحبتی دارید؟ عرض کردیم: داریم از قیامت صحبت می‌کنیم، آن‌جناب ﷺ،

---

۱ - قرطبی.

فرمود که: قیامت تا زمانی برپا نمی‌شود که پیش از آن ده علامت ظاهر نگردد، و از آن میان خروج یأجوج و مأجوج را ذکر نمود.

در آیه، برای خروج یأجوج و مأجوج لفظ ﴿فُتِحَتْ﴾ گشاده شدن، استعمال نمود که معنای ظاهری آن، این است، که پیش از آن آنها در بند و گرفتاری می‌باشند، در نزدیکی قیامت، وقتی که خداوند متعال بخواهد که آنها بیرون آیند، آن گرفتاری از راه برداشته می‌شود، و ظاهر قرآن کریم این است که این گرفتاری، سد ذوالقرنین است، که در نزدیکی قیامت به آن پایان داده می‌شود، چه قبل از این، آن شکسته باشد، امّا برای آنها در آن زمان راه هموار می‌باشد، در سوره‌ی کهف بر یأجوج و مأجوج و محل وقوع سدّ ذوالقرنین و مسایل مربوطه، به تفصیل بحث شده است، در آنجا ملاحظه شود.

﴿مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ﴾ لفظ ﴿حَدَبٍ﴾ به هر جای مرتفعی گفته می‌شود، چه کوههای بزرگ باشند و چه تپه‌های کوچک، در سوره‌ی کهف جایی که بر محل وقوع یأجوج و مأجوج بحث شد، از آن معلوم گردید که جای آنها پشت کوههای شمال دنیاست، لذا هنگام خروج از آن طرف از کوهها و تپه‌ها سرازیر به نظر می‌آیند.

﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾ یعنی: شما و معبودان شما غیر از خدا، همه آتش افروز جهنّم قرار می‌گیرند، در این آیه جهنّمی بودن تمام معبودان باطل، که گروههای مختلف کفّار آنها را پرستش کرده‌اند، بیان گردید، اینک این شبهه وارد می‌شود که پرستش حضرت مسیح و عزیر و ملایکه هم انجام پذیرفته، پس مراد از رفتن همه به‌چیست؟ پاسخ آن، از حضرت ابن عباس، در تفسیر قرطبی، چنین منقول است که فرمود: در قرآن آیه‌ی آمده‌است که مردم در آن شبهاتی وارد می‌کنند، تعجّب در است که در خصوص آن از من نمی‌پرسند، معلوم نیست که آیا از جواب شبهات آگهی

دارند از این جهت سؤال نمی‌کنند، یا این‌که در اصل به طرف شبهه و جواب آن التفاتی نکرده‌اند، مردم عرض کردند: آن چه آیه‌یی است؟ فرمود: ﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ﴾ است وقتی که این آیه نازل گردید، بر کفّار قریش دشوار آمد که در این نسبت به معبودان ما خیلی توهین شده است، آنان پیش ابن الزبعری (عالم اهل کتاب) رفتند و از این موضوع شکوه نمودند، او گفت: اگر من در آنجا می‌بودم پاسخ آن را می‌دادم، آنها پرسیدند: چه جوابی می‌دادی؟ او گفت: من به او می‌گفتم که نصاری حضرت مسیح را و یهود حضرت عزیر را می‌پرستند نسبت به آنها شما چه می‌گویید؟ (آیا معاذالله آنان جهنّمی هستند) کفّار قریش با شنیدن این، خیلی شادمان شدند که در واقع، چنان گفتاری است که محمّد (ﷺ)، نمی‌تواند نسبت به آن، پاسخ بدهد، اینجا بود که خداوند متعال این آیه رانازل نمود: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُوْلَـٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ یعنی، کسانی که برای آنها از طرف ما خوبی مقرّر شده است، آنان از این خیلی دور می‌باشند.

و معلوم شد که در خصوص ابن الزبعری این آیه نازل شد: ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾[1] یعنی، وقتی ابن الزبعری حضرت مسیح را به صورت مثال بیان کرد، قوم تو قریش از شادمانی سر صدا بلند کردند.

﴿لَا يَحْزُنُهُمُ ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ﴾ حضرت ابن عبّاس فرموده است که: مراد از فزع اکبر، نفخه‌ی دوم صور است که به واسطه آنان همه‌ی مردگان زنده شده، به میدان حساب حاضر می‌شوند، بعضی نفخه‌ی اوّل را فزع اکبر قرار داده است، ابن عربی گفته است که: نفخات سه مورد هستند: نخستین نفخه فزع است که از آن همه مردم دنیا به وحشت می‌افتند و به آن فزع اکبر گفته می‌شود، دومی نفخه صعق است، که همه در آن می‌میرند و فنا می‌شوند، سوم نفخه بعث است

---

۱ - زخرف، ۵۷.

که از آن، مردگان زنده می‌شوند، و برای استشهاد بر آن، حدیثی به روایت حضرت ابوهریره از مسند ابویعلی، بیهقی، عبد بن حمید، ابوالشیخ، ابن جریر طبری و غیره نقل شده است[۱] والله اعلم.

﴿يَوْمَ نَطْوِي ٱلسَّمَآءَ كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾ معنای لفظ «سجل» از حضرت ابن عبّاس «صحیفه» منقول است، علی بن طلحه، مجاهد، قتاده و غیره هم، همین معنی را بیان کرده‌اند، و ابن جریر و ابن‌کثیر و غیره هم این را اختیار کرده‌اند، و «کُتُب» در اینجا به معنای مکتوب است، معنی آیه این‌است که آسمان آن‌چنان پیچیده می‌شود که صحیفه با نوشته داخل خود پیچیده می‌شود[۲]، و روایات دیگر متعلّق به سجل که نام کسی یا فرشته است، به نزد محدّثین ثابت نیستند[۳].

نسبت به مفهوم آیه در صحیح بخاری از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت شده است که رسول خدا ﷺ، فرمود: خداوند متعال روز قیامت همه آسمانها و زمینها را پیچیده به دست می‌گیرد، ابن ابی حاتم با سند خویش از حضرت ابن عبّاس نقل کرده است که خداوند متعال در روز قیامت همه آسمانها را به آنچه در آنها هست و همه زمینها با آنچه در آنها هست پیچیده یک جا می گذارد و همه آنها در دست خدا مانند یک دانه ارزان هستند[۴].

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعْدِ ٱلذِّكْرِ أَنَّ ٱلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ﴾ لفظ «**زبور**» جمع زبر به معنای کتاب است، و زبور نام آن کتابِ ویژه‌ای است، که بر حضرت داوود علیه السلام، نازل شده است، مراد از «زبور» در اینجا چیست؟ در این باره اقوال مختلفی وجود دارد، در روایتی از حضرت ابن‌عبّاس آمده است که مراد از ذکر در آیه تورات است و مراد از زبور کتابهایی است که پس از تورات

---

۱ - مظهری.
۲ - کذا قاله ابن کثیر و ذکره فی‌الروح.
۳ - فصله ابن کثیر.
۴ - ابن کثیر.

نازل شده‌اند، مانند انجیل، زبور داوود و قرآن[۱]. و این تفسیر از ضحاک هم منقول است، و ابن زید فرموده است که مراد از ذکر لوح محفوظ و مراد از زبور کتابهای آسمانی است که بر انبیاء علیهم السلام، نازل شده‌اند و این نظر را زجاج اختیار نموده است[۲].

﴿ٱلْأَرْضَ﴾ مراد از ارض در اینجا نزد جمهور مفسّرین ارض بهشت است و این تفسیر را ابن جریر از حضرت ابن عبّاس نقل نموده و از مجاهد، ابن جبیر، عکرمه، سدی و ابوالعالیه هم منقول است، امام رازی فرموده است که آیه‌ی دیگر قرآن که در آن فرموده است: **﴿و أورثنا ٱلْأَرْضَ نتبوأ من الجنة حيث نشآء﴾** مؤیّد آن است و آنچه در این آیه فرموده است که وارث این ارض، صالحین می‌باشند، نیز قرینه‌ای برای آنست که مراد از ارض، ارض جنّت می‌باشد؛ زیرا وارث زمین، مؤمن و کافر هر دو تا می‌باشند، و نیز وارث ارض بودن صالحین در اینجا بعد از ذکر قیامت آمده است، و پس از قیامت زمینی غیر از زمین بهشت نیست، و از حضرت ابن عبّاس روایتی چنین آمده است که مراد از این ارض، عام است که زمین جنّت باشد یا زمین دنیا، یگانه وارث بودن جنّت برای صالحین روشن است، و وارث کل زمین دنیا هم در وقتی برای مؤمنان صالحین موعود است که نسبت به آن در آیات متعدد و اخبار آمده است، در آیه‌یی آمده: **﴿إنّ ٱلْأَرْضَ لله يورثها من يّشآء من عباده وٱلعاقبة للمتّقين﴾**[۳] و در آیه‌ای دیگر آمده است: **﴿وعدالله ٱلَّذين ءامنوا منكم و عملوا ٱلصَّـٰلِحَـٰت ليستخلفنّهم فى ٱلْأَرْضَ﴾**[۴] و در آیه‌ی سوم آمده: **﴿إنّا لننصر رسلنا وٱلَّذين ءامنوا فى ٱلحيوٰةِ ٱلدُّنيا و يوم يقوم ٱلأشهاد﴾**[۵]، تصرّف مؤمنین صالحین را بر بزرگترین معمور

---

۱ - اخرجه ابن جریر.
۲ - روح المعانی.
۳ - اعراف، ۱۲۸.
۴ - نور، ۵۵.
۵ - غافر، ۵۱.

دنیا یکبار قبلاً جهان مشاهده کرده، و تا زمانی طولانی برقرار ماند، و باز در زمان مهدی علیه السلام، خواهد بود[1].

إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَٰغًا لِّقَوْمٍ عَٰبِدِينَ ﴿۱۰۶﴾ وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا رَحْمَةً
در این بمراد خود می‌رسند، عبادت گذاران. و نفرستادیم تو را مگر رحمتی

لِّلْعَٰلَمِينَ ﴿۱۰۷﴾ قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ فَهَلْ أَنتُم
برای جهانیان. بگو که بمن این دستور رسیده که معبود شما معبودی یگانه است، پس آیا شما

مُّسْلِمُونَ ﴿۱۰۸﴾ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ ءَاذَنتُكُمْ عَلَىٰ سَوَآءٍ
فرمانبردار می‌باشید. پس اگر آنها اعراض کردند، پس تو بگو من خبردادم شمارا از هردو طرف برابر،

وَإِنْ أَدْرِيٓ أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ ﴿۱۰۹﴾ إِنَّهُۥ يَعْلَمُ
و من نمی‌دانم آیا نزدیک است یا دور آنچه شما وعده داده شده است. آن پروردگار می‌داند

ٱلْجَهْرَ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿۱۱۰﴾ وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُۥ فِتْنَةٌ لَّكُمْ
آنچه به صدای بلند بگویید و آنچه پنهان می‌کنید. و من نمی‌دانم شاید در تأخیر از شما آزمایش

وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿۱۱۱﴾ قَٰلَ رَبِّ ٱحْكُم بِٱلْحَقِّ وَرَبُّنَا
گرفته می‌شود، و فایده داده می‌شود، تا مدتی. گفت رسول ای رب فیصله کن با انصاف و رب ما

ٱلرَّحْمَٰنُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿۱۱۲﴾
رحمٰن است از او مدد خواسته می‌شود بر آنچه شما نشان می‌دهید.

خلاصه‌ی تفسیر

یقیناً در این (قرآن یا در جزئی از آن، یعنی سوره‌ی مذکور) مضمون کافی، برای عبادت گذاران آمده است (و کسانی که از عبادت و اطاعت سرباز

---

۱ - روح المعانی و ابن کثیر.

می‌زنند، برای آنها هم این هدایتی هست، ولی در آنها طلب هدایت نیست، لذا از استفاده از آن، محروم هستند) و ما شما را برای امری دیگر، (رسول قرار داده) نفرستادیم، مگر برای مهربانی کردن به مردم جهان (و آن رحمت این است که مردم از رسول خداﷺ، این مضامین را قبول کرده، ثمر آن هدایت را به دست آورند، و کسی که قبول نمی‌کند، تقصیر خود اوست، از آن در صحّت این مضمون فرقی واقع نمی‌شود) شما به آنان (به صورت خلاصه کلام مجدّداً) بگویید که نزد من (در باره‌ی اختلاف با یکدیگر موحدین و مشرکین) فقط این وحی آمده است که معبودی شما معبود یگانه است، لذا پس از ثبوّت حقّانیت آن) اکنون هم شما قبول دارید (یا خیر؟ یعنی اینک قبول کنید) باز هم اگر آنان از قبول کردن آن) سر باز زدند، پس شما (در مقام اتمام حجّت) بگویید که من به روشنی به شما اطّلاع داده‌ام (که در آن ذرّه‌ای خفا و پوشیدگی نمانده است، اطّلاع توحید و حقّانیت اسلام و سزایی که بر انکار آن داده می‌شود، همه به صراحت کامل بیان گردیده است، و اینک نه به من نسبت به تبلیغ حق مسئولیتی باقی مانده و نه عذری برای شما باقی است) و اگر (نسبت به حقّانیت آن شما بدین خاطر مشکوک هستید که سزایی که بیان شده چرا به آنها نمی‌رسد، پس بدانید که رسیدن مجازات امری یقینی است، ولی) من این را نمی‌دانم که آن (مجازاتی) که به شما وعده شده، آیا به زودی (وقوع پذیر است) و یا (در زمانی) دور (البته وقوع آن امری ضروری است؛ زیرا) خداوند متعال از گفتار علنی (شما) هم آگاه است و از آنچه شما در دل پنهان می‌کنید، نیز با خبر می‌باشد، و (از تأخیر عذاب در فریب عدم وقوع آن نباشید، این‌مبنی بر مصلحت و حکمتی است) من نمی‌دانم (که آن چه مصلحتّی است؟ البتّه همین قدر می‌توانم بگویم که) شاید (این تأخیر عذاب) امتحانی برای شما باشد (متنبّه شده، ایمان بیاورید) و تا زمانی (محدود وقت مرگ) فایده برسد،

(که غفلت اضافه شود و عذاب اضافه گردد، نخستین معامله یعنی امتحان، رحمتی است، و معامله دیگر یعنی طول عمر و آسودگیهای دنیا عقوبت و مجازات است، و وقتی از همه این مضامین، هدایت حاصل نشد) پیغمبرﷺ، به حکم خداوند فرمود: پروردگارا (در میان من و قوم من) قضاوت نما (که همیشه) موافق با حق (می‌باشد، با این مطلب که عملاً قضاوت بفرما، وعده‌ی فتح و نصرتی به مسلمانان شده است آنها را تحقّق بخش، تا که اتمام حجّت بیشتر بر آنان قرار گیرد) و (رسول خداﷺ، این را هم به کفّار فرموده است که) پروردگار ما، بسیار مهربان است، که از او در این امور کمک گرفته می‌شود، که شما می‌سازید (که مسلمانان به زودی نیست و نابود خواهند شد، یعنی ما در مقام مقابله با شما از پروردگار مهربان خود کمک می‌گیریم).

معارف و مسایل

﴿وَمَآ أَرْسَلْنَـٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَـٰلَمِينَ﴾، «عالمین» جمع عالم است که شامل همه مخلوقات انس، جن، حیوانات، نباتات و جمادات است و رحمت قرار گرفتن رسول خداﷺ، برای همه آنها بدین شکل است که روح حقیقی همه کاینات ذکر الله و عبادت اوست؛ و از اینجاست هنگامی که این روح از زمین بیرون می‌گردد، و هیچ یک بر روی زمین باقی نماند که «الله الله» بر زبان آورد موت همه این چیزها یعنی قیامت واقع می‌شود، و وقتی معلوم شد که روح همه‌ی اینها ذکر الله و عبادت اوست، پس رحمت بودن رسول خداﷺ، برای همه اینها خود بخود ظاهر شد، زیرا که ذکرالله و عبادت او تعالی تا قیام قیامت توسط تعالیم عالیه‌ی او برقرار است، از این جهت رسول خداﷺ، فرمود: «**انا رحمة**

مُهداة» من از طرف خدا رحمت اعزام شده‌ام[۱]. و از حضرت ابن عمر روایت است که رسول خدا ﷺ، فرمود: «**انا رحمة مُهداة برفع قوم و خفض آخرین**»، یعنی من رحمت اعزام شده خداوند هستم تا که گروهی را (که فرمانبردار خدا هستند) سر بلند سازم و گروهی دیگر را (که فرمانبردار خدا نمی‌باشند) به پَستی نشانم[۲].

از این معلوم می‌شود که برای محو نمودن کفر و شرک از جهان، پست کردن کفّار و جهاد با آنان هم، عین رحمت است؛ زیرا توقّع است که به وسیله‌یآن، سرکشان به هوش آمده، پایبند ایمان و عمل صالح باشند، والله سبحانه و تعالی اعلم.

تم تفسیر سُورَةُ ٱلْأَنبِيَاءِ ولله الحَمْدُ لَيلة الرَّابع والعشرينَ مِنْ ذِی الحجَة الحرام سنه ۱۳۹۰ من الهجرة النبويّة قبلَ العشاء و له الحَمدُ اوّلاً و آخِراً و ظاهراً و باطناً و هو المرجوّ لاتمام الباقی و ما ذٰلك عليه بعزيز رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمْ

✳

و قد تم الترجمة صبيحه سابع عشر من ربيع الثانی سنه۱۴۰۶هـ بعد صلوة الصبح فلله الحـمد و ارجـو مـن الله تـبارك و تـعالی ان يـوفقنی لاتـمام بـقية الترجمة بفضله سبحانه و تعالی و ما ذٰلك عليه بعزيز

✳✳✳

---

۱ - اخرجه ابن عساکر عن ابی‌هریره.

۲ - ابن کثیر.

سورة الحج

سورةالحج مدنية وهی ثمان و سبعون آیة و عشر رکوعات

سوره‌حج‌درمدینه‌نازل‌شده‌ودارای‌هفتادوهشت‌آیه‌وده‌رکوع‌می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ﴿۱﴾ يَوْمَ تَرَوْنَهَا

ای مردم بترسید از رب خود، بی‌شک زلزله قیامت چیزی‌است بزرگ. روزی‌که ببینید آن‌را

تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّآ أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا

غافل‌می‌شود هر شیردهنده ازآنکه شیرش‌می‌دهد، ومی‌اندازد هر زن‌حامله حَمل خودرا

وَ تَرَى ٱلنَّاسَ سُكَٰرَىٰ وَ مَا هُم بِسُكَٰرَىٰ وَ لَٰكِنَّ عَذَابَ ٱللَّهِ شَدِيدٌ ﴿۲﴾

و می‌بینی مردم را مست، و نیستند مست، ولی عذاب خدا سخت است.

خلاصه‌ی تفسیر

ای مردم از پروردگار خود بترسید (و ایمان و اطاعت، اختیار کنید؛ زیرا) یقیناً زلزله‌ی قیامت امر بسیار بزرگی است (که آمدن آن لزومی است، و امروز برای نجات از شداید آن روز، فکر کنید، که راه آن تقواست، در آینده شدّت

زلزله بیان می‌گردد) روزی که شما مردم آن (زلزله) را ببینید (وضع چنان می‌شود که) تمام زنان شیرده (به سبب هیبت و دهشت، کودک) شیرخوار خود را فراموش می‌کنند، و تمام زنان حامله حمل خود را (قبل از وقت) وضع می‌کنند، و تو (ای مخاطب) مردم را به صورت مست می‌بینی در حالی که آنها مست نمی‌باشند (زیرا امکان و احتمال استعمال موّاد مخدّر در آنجا نیست) ولی عذاب خدا امر بسیار سختی است. (که به سبب خوف آن، حالت آنها همانند مست می‌باشد).

معارف و مسایل

ویژگیهای این سوره: مفسّرین در مکّی و مدنی بودن این سوره با هم اختلاف دارند، هر دو روایت از حضرت ابن عبّاس منقول است، جمهور مفسرین بر این عقیده‌اند که این سوره ترکیبی از آیات مدنی و مکّی است، و قرطبی این نظر را اصح قرار داده است، و نیز فرموده است که از عجایب این سوره است که بعضی از آیات آن در شب و بعضی در روز، بعضی در سفر و بعضی در حضر، بعضی در مکّه و بعضی در مدینه، بعضی هنگام جنگ و جهاد، بعضی در حال صلح و امن نازل شده است، و بعضی از آنها ناسخ و بعضی منسوخ و بعضی محکم و بعضی متشابه می‌باشد؛ زیرا بر تمام اصناف تنزیل مشتمل است.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمْ﴾ این آیه بر آن‌حضرتﷺ، در حال سفر نازل گردید، و آن‌حضرتﷺ، با صدای بلند آن را تلاوت نمود، همراهان سفر، صحابه‌ی کرام با شنیدن صدای رسول خداﷺ، جمع شدند، آن‌جناب آنان را مورد خطاب قرار داد که: آیا شما زلزله قیامت را که در این آیه ذکر شده است می‌دانید که در چه روزی واقع می‌شود؟ صحابه عرض کردند: خدا و رسول او

بهتر می‌دانند، آن‌حضرتﷺ، فرمود: آن همان روزی است که خداوند متعال به حضرت آدم‌علیه السلام، دستور می‌دهد که اهل جهنّم را جدا کن، آدم‌علیه السلام، عرض می‌کند: اهل جهنّم چه کسانی هستند؟ خداوند می‌فرماید: از هر هزار نفر نهصد و نود و نه ۹۹۹ نفر، فرمود: در آن هنگام است که به سبب خوف و هول، کودکان پیر می‌شوند و زنان باردار سقط جنین می‌کنند، صحابه کرام با شنیدن آن پریشان شدند و عرض کردند: یا رسول الله چه کسی است، آنکه از ما نجات می‌یابد؟ فرمود: شما اندیشه‌ای نداشته باشید اهل جهنّم از یأجوج و مأجوج هزار نفر می‌باشند و از شما یک نفر، این مضمون در صحیح مسلم و غیره به روایت ابوسعید خدری نقل است، و در بعضی از روایات آمده است که در آن روز شما با دو گروه از مخلوق قرار می‌گیرید، که هرگاه آنان با هر اجتماع باشند، آن از روی آمار، غالب و اکثر می‌باشد، یکی یأجوج و مأجوج، دوم ابلیس و ذرّیه‌ی او، و از اولاد آدم کسانی که قبلاً مرده‌اند، (لذا بیشتر تعداد نه صد و نود و نه از آنها می‌باشند) همه‌ی این روایات در تفسیر قرطبی و غیره نقل شده‌اند.

زلزله قیامت کی فرا می‌رسد؟

آیا این زلزله پس از وقوع قیامت و دوباره زنده شدن مردم واقع می‌شود یا پیش از آن، بعضی فرموده‌اند که آن قبل از وقوع قیامت و از آخرین علامات قیامت محسوب می‌گردد، و در آیات زیادی از قرآن کریم ذکر شده است چنانکه: **﴿إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾**[1]، **﴿و حملت ٱلأرض وٱلجبال فدكتا دكّة واحدة﴾**[2]، **﴿إِذَا رُجّت ٱلأَرض رجّا﴾**[3] و غیره.

---

۱ ـ زلزال، ۱. ۲ ـ الحاقه، ۱۴.
۳ ـ واقعه، ۴.

از حدیث مذکور که در آن ذکری از خطاب آدم آمده، استدلال نموده و این زلزله را پس از حشر و نشر و دوباره زنده شدن قرار داده است؛ حق این است که در بین این دو روایت هیچ منافاتی وجود ندارد، وقوع زلزله قبل از قیامت هم، از آیات قرآن و احادیث صحیح، ثابت است، و بعد از حشر و نشر از حدیث مذکور ثابت است، والله اعلم.

این کیفیت زلزله قیامت که در آیه‌ی ما بعد ذکر شده که تمام زنان باردار سقط جنین می‌کنند، و زنان شیرده، بچّه‌ی شیر خوار را فراموش می‌کنند اگر این زلزله در این جهان قبل از وقوع قیامت است؟ پس در وقوع چنین حادثه‌ای، هیچ اشکالی وجود ندارد، و اگر پس از حشر و نشر قیامت است، پس توجیه آن این است که هر زنی که در دنیا به حالت حمل مرده است، روز قیامت با همین حال حشر می‌گردد، کسی که در زمان شیردادن مرده است، به همان شکل با کودکش بر انگیخته می‌شود[1]، والله اعلم.

وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَـٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيۡطَـٰنٍ مَّرِيدٍ ﴿۳﴾
وکسانی‌ازمردم هستندکه می‌جنگند درباره‌خدا بدون علم، وپیروی‌می‌کند از هرشیطان‌سرکش.

كُتِبَ عَلَيۡهِ أَنَّهُۥ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُۥ يُضِلُّهُۥ وَ يَهۡدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ ﴿۴﴾
نوشته‌شده در حق‌او که هرکسی رفیق او باشد، پس اورا گمراه می‌کند و می‌برد اورا به عذاب دوزخ.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٍ مِّنَ ٱلۡبَعۡثِ فَإِنَّا خَلَقۡنَـٰكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن
ای مردم اگر شما مشکوک هستید در زنده شدن، پس ما شما را آفریدیم از خاک باز از

نُّطۡفَةٍ ثُمَّ مِنۡ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُّضۡغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيۡرِ مُخَلَّقَةٍ
قطره، باز از خون بسته، باز از قطعه‌گوشت نقشه کشیده شده و غیر نقشه کشیده شده،

---

۱ - کما ذکره‌القرطبی.

لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي ٱلْأَرْحَامِ مَا نَشَآءُ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ
تا روشن کنیم برای شما و نگهداریم در شکمها آنچه بخواهیم تا مدتی مقرر، باز بیرون می‌آوریم

طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوٓا أَشُدَّكُمْ وَ مِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ وَ مِنكُم مَّن
شمارا کودک بازوقتی برسدبه طاقت‌جوانی خود و بعضی از شما فوت می‌شود و بعضی

يُرَدُّ إِلَىٰٓ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَ تَرَى ٱلْأَرْضَ
برگردانیده می‌شود به‌عمرناقص، تاکه پس‌از دانستن نداند چیزی‌را، وتو می‌بینی زمین را

هَامِدَةً فَإِذَآ أَنزَلْنَا عَلَيْهَا ٱلْمَآءَ ٱهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنۢبَتَتْ مِن كُلِّ
ویران، پس وقتی که نازل کردیم ما بر آن آب، تروتازه شد و بلند شد و رویانید از هر نوع

زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴿۵﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَ أَنَّهُۥ يُحْيِ
چیزهای با رونق. ۶این همه به این خاطر است که الله حق است، و اوست که زنده می‌کند

ٱلْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۶﴾ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ ٱللَّهَ
مردگان را و اوست بر هر چیز قادر. و این‌که قیامت می‌آید در آن شکی نیست، و این‌که خدا

يَبْعَثُ مَن فِي ٱلْقُبُورِ ﴿۷﴾ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ
برمی‌انگیزد کسانی را که در گورستان‌اند. و بعضی از مردم کسانی هستند که می‌جنگند درباره خدا

بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَٰبٍ مُّنِيرٍ ﴿۸﴾ ثَانِيَ عِطْفِهِۦ لِيُضِلَّ
بدون‌ازعلم وبدون دلیل وبدون از کتاب روشن. برگرداننده‌است پهلوی خودرا تابرگرداند

عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُۥ فِي ٱلدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ ﴿۹﴾
از راه خدا، برای اوست در دنیا رسوایی و می‌چشانیم او را روز قیامت عذاب سوزان.

ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَ أَنَّ ٱللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّٰمٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿۱۰﴾
این بوجه آنچه جلو فرستاده است دو دست تو و بوجه اینکه الله ظلم نمی‌کند بر بندگان.

خلاصه‌ی تفسیر

و بعضی از مردم به گونه‌ای هستند که درباره‌ی خدا (در خصوص ذات یا

صفات یا افعال او) بدونِ دیدن و دانستن مـجادله مـی‌کنند، و پشت سر هـ شیطان سرکش قرار می‌گیرند (برای گمراه شدن چنان مستعد هستند کـه هـ شیطانی به هر نحوی که بخواهد، او را فریب دهد،موفّق می‌شود، پس در وجود او ضلالت نهایی وجود دارد که هر شیطان بر او تسلّط پیدا می‌کند) از طرف خداوند نسبت به او این امر نوشته (و طی شده است) که هر کسی که با او تعلّق برقرار کند (از او پیروی کند) عاقبت امر او چنین است که او آن را (از مسیر حق) گمراه می‌کند، و راه عذاب دوزخ را به او نشان می‌دهد (در آینده خطاب به آن جدال کنندگان آمده است که) ای مردم اگر شما از (امکان) زندگی دوباره (در روز قیامت) دچار شک هستید پس (قدری در مضمون آینده اندیشه کنید تا شکتان برطرف بشود و آن اینکه) ما (نخستین بار) شما را از خاک آفریدیم (زیرا غذایی که نطفه از آن تولید می‌گردد، نخست از عناصر به دست می‌آید که یک جزء آن هم خاک است) سپس از نطفه‌ای (که از غذا تولید می‌شود) سپس از خون بسته (که از پدید آمدن غلظت و سرخی در نطفه حـاصل مـی‌شود) سپس از قطعه‌ای گوشت (که از آمدن شدّت در علقه پدید می‌آید) که (بعضی) کامل می‌باشند (که در آن همه اعضا ساخته می‌شوند) و (بعضی) هم ناقص (هستند که بعضی از اعضا ناقص می‌ماند، و بدین خاطر این ساخت و ترتیب و تفاوت را بدین شکل ساخت) تا که ما در جلو شما (قدرت خود را) ظاهر کنیم (و از این موضوع ظاهر است که او بر آفریدن دوباره قادر می‌باشد) و (پی‌گیر این مضمون این است که بیشتر از آن قدرت ظاهر می‌گردد که) ما در شکم (مادر نطفه‌ای) را که می‌خواهیم تا مدّتی معیّن (وقت وضع حمل) نگه می‌داریم (و آنچه را که نخواهیم نگه داریم سقط می‌گردد) سپس (پس از این مدّت معین) ما شما را بصورت کودکی کامل (از شکم مادر) بیرون می‌آوریم، سپس (به سه گروه تقسیم می‌شوند، یکی آنکه بعضی از شما تا حدّ جوانی مهلت می‌یابد) تا

که شما (به سن) نهایی جوانی خود برسید و بعضی از شما هم آنها هستند که (قبل از جوانی) می‌میرند (این گروه دوم است) و بعضی از شما کسانی هستند که به عمر فرسوده (پیری بی‌سابقه) رسانیده می‌شوند که در اثر آن پس از دانستن نادان قرار می‌گیرند (چنانکه بیشتر پیرمردان مشاهده می‌شوند که اینک صحبتی کرد باز نسبت به آن سؤال می‌کند، این گروه سوم است، همه این احوال علامتهای قدرت عظیم الله تعالی هستند، یک استدال هم این بود) و (در آینده استدلال دیگر می‌آید که) ای مخاطب، زمین را می‌بینی که خشک (افتاده) است سپس وقتی ما بر آن آب باران نازل می‌کنیم پس آن بلند شده می‌شکافد و همه نوع (انواع مختلف) نباتات خوشنما می‌رویاند (پس این هم یک دلیل بر قدرت کامل خداوند است، در آینده برای توضیح بیشتر استدلال علّت و حکمت تصرّفات مذکور را بیان می‌نماید یعنی) این (که در ضمن دو استدلال سابق ایجاد و اظهار اشیای مذکور ذکر گردیده است، همه) به سبب این است که خداوند متعال در وجود خود کامل است و (این کمال ذاتی اوست) و اوست که مردگان را زنده می‌کند (این کمال فعلی اوست) و او بر هر چیزی قادر است (این کمال وصفی اوست، این هر سه امر باهم علاتّ مور مذکور می‌باشد؛ زیرا که اگر یکی از کمالات ثلاثه متحقّق نمی‌شد، پس چیزی ایجاد نمی‌شد،ظاهر است) و (نیز بدین سبب شد که) قیامت دارد می‌آید، و در آن کوچکترین شبهه‌ای نیست، و خداوند متعال (در قیامت) اهل گورستان را (دوباره می‌آفریند (این حکمت امور مذکور می‌باشد، یعنی، ما تصرّفات مذکور را به این خاطر انجام دادیم که در آن از جمله حکمتها، یک حکمت و غرض این بود که هدف ما آوردن قیامت و زنده کردن مردگان بود، پس از این تصرّفات امکان آنها بر مردم ظاهر گردد، پس برای ایجاد اشیای مذکور سه علّت و دو حکمت، بیان گردید، و سبب به معنای اعم، شامل همه می‌باشد، بنابر این باء سببیه «**بِأَنَّ**

الله» بر همه داخل شده است) و (تا اینجا استدلال، بر گمراهی مجادلین و رد آنان ذکر گردید، و در آینده اضلال آنان با وبال عظیم ضلال ذکر می‌گردد) بعضی از مردم به گونه‌ای هستند که در شأن خداوند متعال (در باره ذات یا صفات یا افعال او) بدون آگهی (علم ضروری) و بدون دلیل (علم استدلالی عقلی) و بدون کتابی روشن (علم استدلالی نقلی) و بدون پیروی و تقلید محققی) از روی تکبّر به مجادله بر می‌خیزند تا که (دیگران را هم) از راه خدا (از دین حق) گمراه کنند برای چنین شخص، در دنیا رسوایی خواهد بود، (خواه هر نوع رسوایی باشد، چنانکه بعضی از گمراهان به قتل و اسارت و غیره رسوا می‌گردند و بعضی در مناظره با اهل حق شکست خورده در نظر مردم عاقل، بی آبرو می‌شوند) و ما او را در روز قیامت عذاب سوزان می چشانیم (و به او گفته می‌شود) که این پاداش کارهای دو دست تو است، و این ثابت است که خداوند متعال بر بندگان (خود) ستمکار نیست (پس بدون جرم به شما سزا نمی‌دهد).

معارف و مسایل

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَـٰدِلُ فِى ٱللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ این آیه در باره نضر بن حارث نازل شد که خیلی جدل باز بود و فرشتگان را دختران خدا و قرآن را داستانهای گذشتگان قرار می‌داد، قیامت و زندگی دوباره را منکر بود[1].

اگر چه نزول آیه متعلّق به شخصی خاص شده، امّا حکم آن برای هر کسی که در او این خصایل رذیله یافته بشوند، عام است.

---

۱ - کذا رواه ابن ابی حاتم عن ابی مالک، مظهری.

درجات و احوال مختلف آفرینش انسانی در شکم مادر

﴿فَإِنَّا خَلَقْنَـٰكُم مِّن تُرَابٍ﴾ در این آیه درجات مختلف آفرینش انسان در شکم مادر بیان گردیده است که تفصیل آن در حدیث صحیح بخاری از حضرت عبدالله بن مسعود روایت است، رسول خداﷺ، که صادق و مصدوق است فرموده است که: نطفه‌ی انسان تا چهل روز در رحم مادر می‌ماند، پس از چهل روز علقه یعنی خون بسته می‌شود، و باز در چهل روز مضغه یعنی قطعه گوشتی می‌باشد، سپس از جانب خداوند متعال فرشته‌ای اعزام می‌گردد که در آن روح می‌دمد و در حق او چهار امر فوراً می‌نویسد: نخست این‌که عمر او چقدر است، دوم رزق او به چه میزان است، سوم چه عملی می‌کند، چهارم این‌که سرانجام او شقی وبدبخت می‌شود یا سعید و خوش بخت[1].

در روایتی دیگر که ابن ابی حاتم و ابن جریر از حضرت عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند آمده است که: نطفه چون از گذشت چند روز به مضغه گوشت تبدیل می‌گردد، فرشته‌ای که بر آفرینش هر انسان مأموریت دارد از خدا سؤال می‌کند که: «**یا رب مخلقة، او غیر مخلقة**» یعنی، (آیا از این نطفه، آفریدن انسانی نزد تو مقدر است یا خیر؟) اگر از طرف خدا این پاسخ داده شود که این غیر مخلقه است، پس رحم آن را اسقاط می‌کند و به مراحل دیگر آفرینش نمی‌رسد و اگر دستور برسد که مخلقه است، باز فرشته سؤال می‌کند که پسر است یا دختر؟ شقی است یا سعید؟ و عمر او چقدر است؟ و عمل او چگونه است؟ و کجا می‌میرد؟ (همه این چیزها برای فرشته بیان می‌گردد[2]. و این تفسیر مخلقه و غیر مخلقه از حضرت ابن عبّاس هم منقول است[3].

﴿مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ﴾ از حدیث مذکور تفسیر این دو کلمه چنین معلوم شد،

---

۱ - قرطبی. ۲ - ابن کثیر.
۳ - قرطبی

نطفه‌ای که آفرینش انسان از آن مقدر است **مُّخَلَّقَة** و آنچه ضایع و ساقط شدنش مقدر است آن **غَيْرِ مُخَلَّقَة** است، و بعضی از مفسّرین **﴿مُّخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ﴾** را چنین تفسیر نموده‌اند، نوزادی که آفرینش او مکمل و تمام اعضای او صحیح و سالم و متناسب باشند او مخلقه است و آنکه بعضی اعضایش ناقص یا قد و رنگ و غیره‌ی او متناسب نباشند او غیر مخلقه است، و در خلاصه‌ی تفسیر این تفسیر مأخوذ بود، والله اعلم.

﴿ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً﴾ یعنی بعد از این شما را از شکم مادر به صورت طفل ضعیفی بیرون می‌آوریم که بدن او، سمع و بصر او، حواس و عقل و نیروی حرکت گرفتن او ضعیف می‌باشند، الغرض همه‌ی نیروهای او بی‌نهایت ضعیف و ناتوان باشند، سپس به تدریج در آنها ترقّی داده می‌شود تا این‌که به حد نهایی خود برسد. **﴿ثُمَّ لِتَبْلُغُوٓا أَشُدَّكُمْ﴾** همین معنای را می‌رساند لفظ «**اَشد**» جمع شدّة است، مانند انعم و نعمة، با این مطلب که سلسله‌ی ترقی تدریجی تا مرحله‌ای ادامه دارد که همه نیروی شما به پایه‌ی تکمیل برسند که در زمان جوانی خواهد بود.

﴿أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ﴾ یعنی عمری که در عقل و شعور و حواس انسان خلل واقع شود، نبی‌کریمﷺ، از چنین عمری به خداوند پناه برده است، در نسائی به روایت حضرت سعد منقول است، که رسول خداﷺ، دعایی مشتمل بر الفاظ ذیل را به کثرت می‌خواند، و راوی حدیث حضرت سعد این دعا را به تمام اولاد خود یاد می‌داد و آن دعا این است: «**أَللّٰهُمَّ إِنِّيٓ أَعُوذُ بِكَ مِنَ ٱلْبُخْلِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنَ ٱلْجُبْنِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أُرَدَّ إِلَيٓ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ ٱلدُّنْيَا وَ عَذَابِ ٱلْقَبْرِ**»(۱).

---

۱ قرطبی.

مدارج مختلف عمر پس از آفرینش ابتدایی انسان و احوال آن

در مسند احمد و ابویعلیٰ از حضرت انس بن مالک روایت است که کودک تا زمانی که به بلوغ نرسیده است، اعمال نیک او به حساب والد یا والدین او نوشته می‌شوند و اگر عمل بدی از او صادر گردد، نه به حساب خود او نوشته می‌شود و نه به حساب والدین او، سپس وقتی که به بلوغ برسد، قلم حساب بر او جاری می‌شود و به دو فرشته‌ای که با او همراه هستند دستور داده می‌شود که از او نگهداری کنند و او را تقویت کنند، وقتی در اسلام به سن چهل سالگی می‌رسد، خداوند متعال او را از سه نوع مرض حفظ می‌کند، یعنی از جنون و جذام و برص، و چون به سن پنجاه سالگی برسد، خداوند متعال در حساب او تخفیف می‌دهد، وقتی که به شصت سالگی می‌رسد او را به انابت به سوی خودموفّق می‌گرداند، چون به هفتاد سالگی می‌رسد، همه‌ی اهل آسمان با او محبّت می‌کنند و چون به هشتاد سالگی می‌رسد، خداوند متعال نیکی‌های او را می‌نویسد و بدیهای او را می‌آمرزد و او را در باره اهل بیت خودش شفیع می‌گرداند و شفاعت او را می‌پذیرد و لقب او «**امین الله و اسیر الله فی الارض**» می‌باشد یعنی (اسیر خدا در زمین) زیرا عموماً نیروی انسان در این عمر خاتمه می‌یابد و برای هیچ کاری در دل او لذّتی باقی نمی‌ماند و همانند اسیر، عمر خود را می‌گذراند، و چون به حدّ **ارذل العمر** می‌رسد در نامه اعمال او تمام نیکی که در صحّت و جوانی می‌کرد، نوشته می‌شود و اگر گناهی از او صادر گردد، نوشته نمی‌شود.

این روایت را حافظ ابن کثیر از مسند ابویعلی نقل کرده، سپس فرموده است که: «**هذا حدیث غریب جداً و فیه نکارة شدیدة**» (این حدیث غریب است و در آن انکار شدیدی وجود دارد، سپس فرموده است: «**و مع هذا قد رواه الامام احمد بن حنبل فی مسنده موقوفاً و مرفوعاً**» (باوجود این غرابت و نکارت، امام احمد آن را

در مسند خود به هر دو نحو موقوف و مرفوع روایت کرده است، سپس ابن کثیر از مسند امام احمد هر دو نوع روایت را نقل نموده است، که تقریباً مضمون آنها همان است که به حواله‌ی مسند ابویعلی ذکر گردید، والله اعلم.

﴿ثَانِيَ عِطْفِهِ﴾ عطف به معنای جانب و پهلو است، یعنی پهلو پیچنده مراد از آن اعراض کردن است.

وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَعْبُدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ ٱطْمَأَنَّ
وبعضی ازمردم آن‌است که‌می‌پرستد خدارا بر کناره، پس‌اگر رسید به‌اوخوبی‌ثابت می‌ماند

بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ ٱنقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَ
بر آن عبادت، و اگر رسید به او آزمایشی برمی‌گردد بر رخ خود، زیان بار شده در دنیا و

ٱلْأَخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ ﴿۱۱﴾ يَدْعُوا مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ
آخرت، این‌است زیان بسیار واضح. می‌خواند غیر ازخدا چنین چیزی‌را که نه‌ضرری‌می‌رساندبه او

وَ مَا لَا يَنفَعُهُ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلْبَعِيدُ ﴿۱۲﴾ يَدْعُوا لَمَن ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِن
و نه نفعی، این است گمراهی دور افتاده. می‌خواند کسی را که ضررش جلوتر برسد از

نَّفْعِهِ لَبِئْسَ ٱلْمَوْلَىٰ وَ لَبِئْسَ ٱلْعَشِيرُ ﴿۱۳﴾
نفعش، یقیناً دوستی دوست بد و رفیق بدی است.

خلاصه‌ی تفسیر

و بعضی ازم مردم خدا را (به گونه‌ای) می‌پرستند (که کسی) بر کناره‌ی (چیزی ایستاده) باشد (و با فرصت به گریختن آماده باشد) پس اگر به او نفع (دنیوی) برسد به سبب آن (در ظاهر) قرار می‌گیرد و اگر بر او آزمایشی آید، اعراض نموده (به سوی کفر) می‌گریزد (و به سبب آن) خسارت دنیا و آخرت را متحمّل شد، این است خسارت واضح (خسارت دنیا به وجه آزمایش

دنیوی که به وقوع مصیبتی می‌باشد، ظاهر است، و خسارت آخرت این است که اسلام را رها کرده) غیر از خدا را می‌پرستد و (به حدّی عاجز و ناتوان است که) نمی‌تواند به او ضرری برساند و نه می‌تواند به او نفعی عاید کند (یعنی اگر آن را نپرستی، نمی‌تواند ضرری برساند، و اگر بپرستی، نمی‌تواند نفعی برساند، و روشن است که اگر کسی قادر مطلق را رها کرده چنین ناتوانی را اختیار نماید، در خسارت کامل قرار می‌گیرد) گمراهی نهایی این است (تنها این نیست که از عبادت آن نفعی عاید نگردد، بلکه بر عکس موجب ضرر و زیان است؛ زیرا که) او چنان چیزی را می‌پرستد که ضرر آن از نفعش قریب‌تر است، چنین کارساز و چنین رفیق بسیار بدی است (که به هیچ نحو در هیچ حالت هیچ دردی را دوا نکند، باز هم آن را آقا و مولیٰ یا دوست و رفیق قرار دهید، در هیچ صورتی از آن هیچ نوع نفعی عاید نمی‌گرد).

معارف و مسایل

﴿وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَعْبُدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ﴾ بخاری و ابن‌ابی حاتم از حضرت ابن عبّاس روایت کرده‌اند که وقتی رسول خداﷺ، هجرت نموده به مدینه طیبه اقامت گزید، بعضی از چنان افرادی آمده مسلمان می‌شدند (که در دل ایمانی پخته نداشتند) اگر پس از مسلمان شدن در مال و اولاد آنها ترقّی پدید می‌آمد، می‌گفتند: که این دین نیکویی است، و اگر برعکس می‌شد، می‌گفتند: که این دین بدی است، در حق این قبیل افراد این آیه نازل گردید که ایشان در کناره ایمان ایستاده‌اند، اگر آنها پس از ایمان به ساز و سامان و راحت دنیوی نایل می‌آمدند بر دین استوار می‌شدند و اگر به صورت آزمایش به تکلیف و مشقّتی مبتلا می‌گردیدند از دین بر می‌گشتند.

إِنَّ ٱللَّهَ يُدۡخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي
الله داخل می‌کند کسانی را که ایمان آورده کارهای شایسته کرده‌اند، در باغهایی که جاری هستند

مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَفۡعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿۱۴﴾ مَن كَانَ يَظُنُّ أَن لَّن
به زیر آنها جویها، الله می‌کند آنچه می‌خواهد. هر کس که خیال داشته باشد که هرگز

يَنصُرَهُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ فَلۡيَمۡدُدۡ بِسَبَبٍ إِلَى ٱلسَّمَآءِ ثُمَّ لۡيَقۡطَعۡ
کمک نمی‌کند به او خدا در دنیا و آخرت، پس آویزان کند ریسمانی به سوی آسمان، باز ببُرد

فَلۡيَنظُرۡ هَلۡ يُذۡهِبَنَّ كَيۡدُهُۥ مَا يَغِيظُ ﴿۱۵﴾ وَكَذَٰلِكَ أَنزَلۡنَٰهُ ءَايَٰتِۭ
پس بنگرد که آیا برطرف شد با این تدبیر خشم او. و چنین نازل کردیم این قرآن را آیات

بَيِّنَٰتٖ وَأَنَّ ٱللَّهَ يَهۡدِي مَن يُرِيدُ ﴿۱۶﴾
روشن، و اینکه خدا تفهیم می‌کند کسی را که بخواهد.

خلاصه‌ی تفسیر

یقیناً خداوند متعال کسانی را که ایمان آورده، کارهای شایسته انجام داده‌اند در چنان باغهایی (جنّت) داخل می‌نمایند که در زیر آنها نهرها جاری است (و اگر خداوند متعال بخواهد که به کسی یا قومی ثواب یا عذابی برساند، هیچ مانعی او را باز نمی‌دارد، زیرا) خداوند متعال (قادر مطلق است) و آنچه بخواهد انجام می‌دهد (و کسانی که مجادله آنان با دین حق ذکر شد، عدم پیروزی آنان در آیه بعدی بیان می‌گردد، فرمود) کسی که (با رسول خدا ﷺ مخالفت و مخاصمه نموده) فکر می‌کند که (او پیروز می‌شود و جلو ترقی دین آن‌جناب را می‌گیرد و اینکه) خداوند متعال رسول‌الله (ﷺ و دین او) را در دینا و آخرت کمک نمی‌کند او باید ریسمانی بر آسمان آویزان کند (و آنجا ببیند) سپس (به وسیله‌ی آن ریسمان اگر می‌تواند تا به آسمان برسد، پس خود را برساند تا که) جلوی آن وحی را بگیرد (و ظاهر است که کسی نمی‌تواند این را

انجام دهد) پس بعداً باید فکر کند که آیا (این) تدبیر او (که از آن کاملاً عاجز است) سبب خشم و غضب او را (وحی را) می‌تواند موقوف کند و ما این (قرآن) را چنان نازل کرده‌ایم که (در آن جز قدرت و اراده ما کسی دخلی ندارد و) در آن دلایل روشن (برای تعیین حق) وجود دارد کسی را که خدا بخواهد هدایت می‌نماید.

معارف و مسایل

﴿مَن كَانَ يَظُنُّ﴾ حاصل این‌که معاندی که سد راه اسلام قرار گرفته می‌خواهد، خدا به رسول خود و دین او کمک نکند، باید بداند که زمانی متحقّق می‌شود که معاذالله آن‌حضرتﷺ، از پست و مقام نبوّت معزول گردد و نزول وحی بر او منقطع شود؛ زیرا خدایی که به او نبوّت و رسالت عنایت کرده است به کمک او در دنیا و آخرت وعده محکم داده است، و از نظر عقل هم نباید در آن تخلف پیش آید، پس کسی که می‌خواهد جلو ترقّی او و دینش را بگیرد، پس او اگر می‌تواند به این تدبیر دست زند، که از او منصب نوبت سلب شده وحی منقطع گردد، و این مطلب را بصورت فرض محال چنین عنوان نموده است که اگر کسی می‌خواهد نزول وحی را از آن‌حضرتﷺ، منقطع کند به نحوی خود را به آسمان رسانده، این سلسله وحی را قطع نماید و ظاهر است که نه رفتن کسی بدین شکل به آسمانها ممکن است، و نه دستور داده به خدا که وحی را قطع کند، ممکن است؛ پس وقتی این تدبیر او مؤثّر نیست، پس از خشم و غضب برخلاف ایمان و اسلام چه نتیجه‌ای به دست می‌آید، این تفسیر عیناً در در منثور از ابن زید روایت شده است و در نزد من از همه تفاسیر این بهتر

است[۱].

قرطبی این تفسیر را از ابوجعفر نحاس نقل کرده، فرموده است که آن از همه‌ی تفاسیر بهترین تفسیر است، و نیز این تفسیر را از حضرت ابن عبّاس هم نقل نموده است ـ و بعضی این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که مراد از سماء سقف خانه‌ی خود اوست و مطلب آیه این است که اگر تمنّا و آرزوی معاند جاهل این باشد، که خدا به رسول و دین خود کمک نکند، و بر خلاف اسلام در خشم و غضب فرو رفته است پس بداند که این آرزوی او هیچ گاه برآورده نخواهد شد. و معالجه این خشم احمقانه این است که ریسمانی به سقف آویخته، خود را اعدام نموده بمیرد[۲].

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا وَٱلصَّـٰبِئِينَ وَٱلنَّصَـٰرَىٰ وَٱلْمَجُوسَ وَٱلَّذِينَ
و آنانکه مسلمان‌اند و آنانکه یهودانند و صابئین و نصاری و مجوس و آنانکه

أَشْرَكُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ ﴿۱۷﴾
مشرک‌اند، هرآیینه خدا قضاوت می‌کند درمیان آنها روز قیامت، وهرچیز در محضر خداست.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يَسْجُدُ لَهُۥ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَمَن فِى ٱلْأَرْضِ وَٱلشَّمْسُ
آیا نمی‌بینی که خدارا سجده می‌کند آنکه در آسمانهاست وآنکه در زمین است و خورشید

وَٱلْقَمَرُ وَٱلنُّجُومُ وَٱلْجِبَالُ وَٱلشَّجَرُ وَٱلدَّوَآبُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ ٱلنَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ
ومهتاب وستارگان وکوهها ودرخت وحیوانها وبسیاری مردم، و بسیاری است که ثابت شده

عَلَيْهِ ٱلْعَذَابُ وَمَن يُهِنِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِن مُّكْرِمٍ إِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ ﴿۱۸﴾
بر او عذاب وکسی راکه خدا ذلیل کند نیست برای او عزت‌دهنده‌ای خدا می‌کند آنچه بخواهد.

---

۱ - بیان القرآن مع تسهیل.

۲ - مظهری و غیره.

خلاصه‌ی تفسیر

در این شکی نیست که مسلمانان و یهود و نصاری و مجوس و مشرکان در میان همه ایشان خداوند در روز قیامت قضاوت (عملی) خواهند نمود (که مسلمانان را وارد جنّت و همه اقسام کفّار را واردخواهند کرد) بی‌شک الله تعالی از هر چیز آگاه است.

و تو ای مخاطب آیا این را نمی‌دانی که به پیشگاه خداوند (مناسب با حالت خویش) عاجزی می‌کنند، کسانی که در آسمانها هستند و کسانی که در زمین می‌باشند و خورشید و مهتاب و ستارگان و کوهها و درختها و حیوانها و (باوجود این‌که همه مخلوقات مطیع و فرمانبردارند، امّا انسانها که در یک حدّ به خصوصی عاقل است، همه آنها مطیع و فرمانبردار نیستند، بلکه) بسیاری از انسانها هم (اطاعت و عاجزی می‌کنند) و بسیاری دیگر کسانی هستند که استحقاق عذاب بر آنها ثابت شده است و (حق این است که) کسی که خداوند او را ذلیل کند (که به هدایت‌موفّق نگردد) برای او هیچ عزّت دهنده‌ای نیست (و) خداوند متعال (اختیار دارد که به حکمت خویش) آنچه بخواهد انجام دهد.

معارف و مسایل

در آیه‌ی سابق نسبت به تمام ملل دنیا چه مؤمن و چه کافر، و سپس خطاب به گروههای مختلف العقاید کفّار فرمود که: خداوند متعال در میان همه آنها قضاوت خواهند نمود، و او از ظاهر و باطن هر یکی از آنها آگاه است، این چه قضاوتی می‌باشد، ذکر آن در قرآن آمده است، که برای مؤمنان نیکوکار راحت ابدی لازوال می‌باشد و برای کفّار عذاب دایمی، در آیه دوم مطیع و فرمانبرداری همه مخلوقات را چه زنده ذی‌روح باشند یا جمادات و نباتات به

عنوان سجده بیان کرده، بنی نوع انسان را به دو گروه منقسم کرد: یکی را مطیع و فرمانبردار و شریک سجده، و دیگری را سرکش و باغی و منحرف از سجده قرار داد، و فرمانبرداری به سجده کردن تعبیر گردیده است که در خلاصه‌ی تفسیر به عاجزی کردن تعبیر گردید، تا که شامل هر نوع سجده و هر نوع مخلوق باشد؛ زیرا این سجده مناسب حال هر یک از آنهاست، سجده انسان عبارت است از: قرار دادن پیشانی بر زمین، و سجده مخلوقات دیگر انجام آن وظیفه‌ای است که به خاطر آن آفریده شده‌اند.

حقیقت اطاعت و فرمانبرداری تمام مخلوقات

فرمانبردار و تابع مشیت قرار گرفتن همه کاینات و مخلوقات برای خالق خویش، یکی تکوینی و تقدیری و غیر اختیاری است که از آن هیچ مخلوقی چه مؤمن و چه کافر، چه مرده و چه زنده و جمادات و نباتات مستثنی نیستند از این حیث، همه بطور یکسان تحت حکم و مشیّت حق تعالی هستند، هیچ ذره یا کوهی بدون اذن و مشیّت او نمی‌تواند کوچکترین حرکتی انجام دهد، و اطاعت و فرمانبرداری دیگر اختیاری است، که مخلوقی به قصد اختیار خویش از احکام الهی اطاعت کند که در آن مؤمن و کافر با هم فرق دارند، که مؤمن اطاعت شعار و فرمانبردار می‌باشد و کافر از آن منحرف و منکر. و چون در این آیه میان مؤمن و کافر فرقی بیان شده است، این خود قرینه‌ای است بر این‌که مراد از سجده و فرمانبرداری، تنها اطاعت تکوینی و تقدیری نیست، بلکه اطاعت اختیاری و ارادی است، در این نباید این شبهه وارد گردد، که اطاعت ارادی و اختیاری تنهاذوی العقول جن و انسان است، در حیوانها، جمادات و نباتات عقل و شعوری وجود ندارد، پس قصد و اراده از کجا و اطاعت اختیاری چگونه متحقّق می‌شود؛ زیرا از نصوص و تصریحات

بی‌شمار قرآن، این امر ثابت است که هیچ مخلوقی از عقل و شعور و قصد و اراده با فرق مراتب، خالی نیست، البتّه خداوند متعال انسان و جن را با درجه‌ی کامل عقل و شعور، نواخته است و از این جهت آنها به احکام امر و نهی مکلّف شده‌اند، و علاوه بر آنها به بقیه‌ی مخلوقات به هر صنفی موافق با ضروریات آن، عقل و شعور داده شده که پس از انسان از همه بیشتر این عقل و شعور در حیوان دیده می‌شود، و در درجه دیگر در نباتات و سپس در جمادات، عقل و شعور حیوانات عموماً احساس می‌شود، و عقل و شعور نباتات را هم می‌توان با مقداری اندیشه و فکر دریافت، ولی عقل و شعور جمادات به قدری کم و مخفی است که عموم مردم نمی‌توانند آن را دریابند، ولی خالق آنها خبر داده است که آنها هم دارای عقل و شعور و قصد و اراده‌یی می‌باشند، قرآن کریم در باره آسمان و زمین فرمود: **﴿قَالَتَا أَتَينَا طائعين﴾**[1] یعنی وقتی که خداوند متعال به آسمان و زمین دستور داد که شما باید تابع فرمان قرار گیرید، پس به رضایت خود تابع فرمان باشید و اگر نه به جبر و اکراه باید تابع قرار گیرید، آنها عرض کردند که ما با اراده و رضایت خویش اطاعت و فرمانبرداری را قبول خواهیم کرد، و در جایی دیگر قرآن کریم نسبت به سنگهای کوه فرموده است: **﴿وَ إِنَّ مِنهَا لَمَا يَهْبِطُ مِن خَشْيَةِ اللهِ﴾**[2] یعنی، بعضی از سنگها به گونه‌ای هستند که از ترس و خشیت خدا به زیر، سرازیر می‌شوند، هم چنین در احادیث زیادی مصاحبه‌ی کوهها و گواهی بر عقل و شعور مخلوقات دیگر، به کثرت یافت می‌شود، بنابر این، اطاعت و فرمانبرداری که در این آیه به لفظ سجده تعبیر شده است، مراد از آن اطاعت اختیاری و ارادی است. و معنای آیه این است که علاوه بر نوع انسان (که در ضمن آنان جن‌ها هم قرار دارند) تمام مخلوقات

---

۱ ـ فصلت، ۱۱.

۲ ـ بقره، ۷۴.

دیگر با قصد و اراده خویش به بارگاه خداوند، سر به سجده خم کرده تابع فرمان او می‌باشند، تنها جن و انس هستند که به دو گروه منقسم شده‌اند: یکی مؤمن و مطیع و سجده گزار، دیگری کافر و نافرمان و منحرف از سجده که خداوند متعال آنها را ذلیل کرده است که به سجده‌موفّق نشده‌اند، والله اعلم.

هَـٰذَانِ خَصْمَانِ ٱخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ
این دوتا مدعی‌اند که جنگ کرده‌اند در باره رب خود. پس کسانی که منکر شدند می‌برند

لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُءُوسِهِمُ ٱلْحَمِيمُ ﴿۱۹﴾ يُصْهَرُ بِهِ مَا
برای‌شان لباس آتشین، ریخته‌می‌شود بر سر آنها آب جوش. گداخته بیرون می‌آید به آن آنچه

فِي بُطُونِهِمْ وَٱلْجُلُودُ ﴿۲۰﴾ وَلَهُم مَّقَـٰمِعُ مِنْ حَدِيدٍ ﴿۲۱﴾ كُلَّمَآ أَرَادُوٓا أَن
در شکمهاست و پوستها نیز. و برای آنهاست چکش آهنی. هرگاه بخواهند که

يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ ﴿۲۲﴾
بیرون آیند از آن از جهت غم، باز انداخته می‌شوند در آن، و بچشید عذاب سوزان را.

إِنَّ ٱللَّهَ يُدْخِلُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ جَنَّـٰتٍ
بی شک الله داخل می‌کند کسانی را که یقین کرده و اعمال شایسته کرده‌اند، در باغهایی که

تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَ
جاری هست در زیر آنها نهرها، پوشانیده می‌شوند در آن النگوها از طلا و مروارید، و

لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ﴿۲۳﴾ وَهُدُوٓا إِلَى ٱلطَّيِّبِ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَهُدُوٓا إِلَىٰ صِرَٰطِ
لباس‌شان در آن ابریشم است. و راه یافتند به سوی سخن پاکیزه، و راه یافتند به سوی راه

ٱلْحَمِيدِ ﴿۲۴﴾
ستوده.

خلاصه‌ی تفسیر

(کسانی که در آیه گذشته ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ ذکرشان به میان آمد) ایشان دو گروهند (یکی مؤمن و دیگری کافر، سپس گروه کافر باهم چند گروه هستند، یهود، نصاری، صابئین، مجوس و بت پرستان) که در حق پروردگار خویش (از نظر عقیده و گاهی اوقات از حیث بحث) باهم اختلاف کردند (و قضاوت این اختلاف در روز قیامت بدین شکل می‌باشد که) کسانی که کافر بودند برای (پوشاک) آنها لباس آتشین بریده می‌شود (آتش تمام بدن آنها را چنان فرا می‌گیرد که لباس) و بر سر آنها آب جوش ریخته می‌شود که به سبب آن هر چه در شکم است (روده‌ها) و پوستها همه گداخته می‌شوند (از این آب جوشانده مقداری (داخل شکم می‌رود که از آن روده‌ها و آنچه داخل شکم وجود دارد همه اجزا و اعضا گداخته می‌شوند، و مقداری بر ظاهر جاری می‌شود، که از آن پوست گداخته می‌شود) و برای (کوبیدن) آنها گرز آهنین می‌باشد (و از این مصیبت هیچ گاه نجات حاصل نمی‌شود) آنان وقتی که (در دوزخ از ترس) غصّه و غم می‌خواهند از آن بیرون بیایند، باز در آن انداخته می‌شوند و گفته می‌شود (برای همیشه) عذاب سوزان را بچشید (و هیچ گاه بیرون آمدن از آنجا نصیبتان نمی‌شود و) خداوند متعال کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، در چنان باغهای (بهشت) داخل می‌نمایند که در زیر آنها نهرها جاری است و به آنها در آن النگو طلا و مروارید پوشانده می‌شود و لباس‌شان در آن ابریشم است و (همه‌ی این انعام و اکرام آنها به سبب این است که در دنیا با اعتقاد) کلمه‌ی طیّبه (به آنها) هدایت داده شده بود، و راه (خداوند) به آنها نشان داده شده بود، که لایق حمد است (و آن راه اسلام است).

معارف و مسایل

﴿هَـٰذَانِ خَصْمَانِ ٱخْتَصَمُوا﴾ این دو گروه که در این آیه ذکر شده است، یکی عموم مؤمنین و در مقابل با آنها، دوم همه گروه کفّارند، چه از قرن اوّل باشند یا از قرون بعدی؛ البتّه آیه در بارهی آن دو گروه نازل شده که برای مبارزه در میدان بدر در مقابل یکدیگر نبرد آزما شدند، از گروه مسلمان حضرت علی، حمزه و ابوعبیده رضوان‌الله علیهم اجمعین، و از گروه کفّار عتبه بن ربیعه و پسرش ولید و برادرش شیبه بودند که هر سه کافر کشته شدند و از مسلمانان حضرت علی و حمزه صحیح و سالم برگشتند و ابوعبیده سخت مجروح شده و به محضر آن‌حضرتﷺ، جان به حق تسلیم نمود، و نزول آیه در حق این مبارزین میدان بدر از احادیث بخاری و مسلم ثابت است، ولی ظاهر است که حکم آیه مخصوص آنان نیست، برای کلّ امّت در هر زمان عام است.

حکمت پوشاندن النگو به اهل جنّت

در این جا این شبهه که پوشیدن النگو کار زنها و زیور آنهاست، این کار برای مردان عیب می‌باشد، جوابش این‌که این امتیاز پادشاهان دنیا بوده که بر سر، تاج، و در دست، النگو می‌پوشیدند، چنان‌که در حدیث آمده است که رسول‌خداﷺ، وقتی که به سفر هجرت بیرون آمد و سراقه بن مالک در تعقیب او برای دستگیر کردن آن‌جنابﷺ، حرکت کرد و به دستور خدا اسبش به زمین فرو رفت و او توبه کرد، و به برکت دعای آن‌حضرتﷺ، اسب از زمین بیرون آمد، آنگاه آن‌حضرتﷺ، به سراقه بن‌مالک وعده فرموده بود که وقتی النگوی کسریٰ پادشاه ایران به غنیمت در دست مسلمانان می‌آید به تو داده خواهد شد و وقتی که در عهد خلافت فاروق اعظم کشور فارس فتح شد و این النگوی شاه ایران در ضمن بقیه‌ی اموال غنیمت به دست مسلمانان افتاد، سراقه آنها را

مطالبه کرد و به او داده شد، خلاصه همان گونه که پوشیدن تاج بر سر، برای عموم مردان رایج نیست، از اعزاز شاهان است، هم چنین النگو در دست هم اعزاز شاهی فهمیده می‌شد، لذا به اهل جنّت النگو پوشانیده می‌شود، در باره النگوها در این آیه و آیه‌ی سوره‌ی فاطر آمده است که از طلا می‌باشد، و در آیه‌ی سوره‌ی نسا آمده است که از نقره می‌باشند، بنابر این مفسّرین فرموده‌اند که به اهل جنّت سه نوع النگو پوشانیده می‌شود: یکی از طلا، و دیگری از نقره، و سومی از مروارید، چنان‌که در این آیه مروارید هم ذکر گردیده است[۱].

لباس ابریشم برای مردان حرام است

در آیه‌ی مذکور آمده است که لباس اهل جنّت از ابریشم می‌باشد، با این مطلب که تمام ملبوسات آنها، فرش، پرده و غیره از ابریشم می‌باشد که در دنیا از همه عمده‌ترین لباس فهمیده می‌شود و روشن است که ابریشم جنّت، با ابریشم دنیا تنها در نام یکی است وگر نه در عمدگی و بهتری به آن هیچ نسبتی ندارد.

امام نسائی، بزار و بیهقی با سند جید از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنه نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم، فرموده است: لباس ابریشم اهل جنّت از گلهای جنّت بیرون می‌آید و در روایت حضرت جابر آمده است که: در جنت درختی می‌باشد که ابریشم از آن پدید می‌آید و لباس اهل جنّت از آن تهیّه می‌گردد[۲].

امام نسائی از حضرت ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده است که نبی کریم صلی الله علیه و سلم، فرمود: «**من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الاٰخرة و من شرب الخمر فی الدنیا لم یشربها فی الاٰخرة و من شرب فی اٰنیة الذهب والفضة لم یشرب فیها فی‌الاٰخرة ثم قال رسول‌الله صلی الله علیه و سلم لباس**

۱ - قرطبی.

۲ - مظهری.

اهل الجنة و شراب اهل الجنة و آنية اهل الجنة»[۱].

کسی که در دنیا لباس ابریشم بپوشد آن را در آخرت نمی‌پوشد و کسی که در دنیا شراب بنوشد در آخرت آن را نمی‌نوشد و کسی که در دنیا در ظروف طلا و نقره غذا بخورد، در آخرت در آنها غذا نخواهد خورد، سپس رسول خداﷺ، فرمود: هر سه چیز مختصّ اهل جنّت می‌باشد.

با این مطلب که چون کسی در دنیا این کارها را انجام داده و توبه نکند، او در بهشت از این سه چیز محروم می‌ماند، اگر چه در جنّت داخل هم باشد، چنانکه در روایت حضرت عبدالله بن عمر آمده است که رسول خداﷺ، فرموده است: کسی که در دنیا شراب نوشید، و سپس از آن توبه نکرد او در آخرت از شراب جنّت محروم می‌ماند[۲]. نیز در حدیث دیگری به روایت حضرت ابوسعید خدری آمده است که رسول‌خداﷺ، فرمود:

«من لبس الحرير فی الدنيا لم يلبسه فی الآخرة و ان دخل الجنة لبسه اهل الجنة و لم يلبسه هو»[۳].

کسی که در دنیا ابریشم پوشید، در آخرت نمی‌پوشد، اگر چه در جنت داخل هم باشد، اهالی دیگر بهشت می‌پوشند، مگر او که نمی‌تواند بپوشد.

در اینجا می‌تواند این شبهه وارد گردد، وقتی که شخصی وارد بهشت گردید، و باز از چیزی محروم گردد او متحسّر و متأسّف می‌شود و جنّت جای آن نیست، در آنجا نباید کسی برای چیزی اندوه و افسوس بخورد، و اگر این موجب حسرت و افسوس نباشد، پس محرومی نتیجه‌ای ندارد، قرطبی به آن پاسخ مناسبی داده است، همانگونه که مقامات و درجات اهل‌متفاوت و مختلف می‌باشند، و همه تفاوت را احساس می‌کنند، امّا با این حال حق تعالی

---

۱ - از قرطبی به حواله نسائی. ۲ - رواه‌الائمه - قرطبی.

۳ - رواه ابوداود، الطیاسی فی مسنده و قال القرطبی اسناده صحیح.

قلوب بهشتیان را به گونه‌ای قرار می‌دهد که در آنها نسبت به هیچ چیزی حسرت و افسوس باقی نماند، والله اعلم.

﴿وَ هُدُوٓا إِلَى ٱلطَّيِّبِ مِنَ ٱلْقَوْلِ﴾ حضرت ابن‌عبّاس فرموده است: مراد از آن کلمه طیبه «**لا اله الا الله**» است بعضی فرموده‌اند که مراد از آن قرآن است[1]. حق این است که همه مشمول آن هستند.

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللهِ وَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ ٱلَّذِى جَعَلْنَٰهُ
کسانی که منکر شدند و باز می‌دارند از راه خدا، و از مسجد حرام، که ما ساختیم آن را

لِلنَّاسِ سَوَآءً ٱلْعَٰكِفُ فِيهِ وَٱلْبَادِ وَ مَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ
برای مردم، برابر است در آن مقیم و وارد از خارج، و هر کسی بخواهد در آن کج راهی

بِظُلْمٍ نُّذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۲۵﴾
به‌سبب ظلم، می‌چشانیم او را عذاب دردناک.

خلاصه‌ی تفسیر

بی‌شک کسانی که کافر شدند و (مسلمانان را) از راه خدا و از مسجد حرام باز می‌دارند (تا مسلمانان نتوانند عمره بجا آورند، در صورتی که ویژگی حرم این‌است که در آن کسی خصوصیتی ندارد، بلکه) ما آن را برای همه مردم مقرّر کرده‌ایم، که در آن همه با هم برابر هستند، کسانی که (داخل حدود حرم) سکونت دارند هم چنین هستند (کسانی که در آنجا مقیم هستند) و واردان از بیرون (مسافران) هم و هر کسی در آن (حرم شریف) با ظلم به کار خلاف دین اراده کند، پس ما به او عذاب دردناک خواهیم چشانید.

---

۱ - قرطبی.

معارف و مسایل

در آیه‌ی گذشته مخاصمت دو گروه مؤمنین و کفّار با همدیگر ذکر گردیده بود، و یک صورتی ویژه‌ای از آن مخاصمت، در این آیه بیان شده است، که بعضی از آن کفّار، کسانی هستند که خود بر گمراهی اصرار دارند، و دیگران را هم از رفتن به راه خدا باز می‌دارند، و چنین مردمی بودند که رسول خداﷺ، و اصحاب او را وقتی که برای عمره احرام بسته و می‌خواستند به حرم شریف داخل شوند، از داخل شدن به مسجد حرام باز داشتند. حال آن که مسجد حرام و آن قسمت از حرم که متعلّق به عبادت حج و عمره‌ی مردم است، در ملکیت آنها نبود، تا که آنها حق مزاحمت و مداخلت داشته باشند، بلکه آن برای همه مسلمانان یکسان است که اهل حرم و مسافران بیرونی، همه در آن با هم برابرند، و در آینده سزای آنان ذکر می‌گردد که هر کسی در مسجد حرام (کل حرم) کار بی‌دینی انجام دهد مانند باز داشتن مردم از دخول در حرم، یا انجام دادن کاری دیگر برخلاف دین، به او عذاب دردناکی چشانیده می‌شود، به ویژه وقتی که به آن کار خلاف دین ظلم (شرک) آمیخته باشد، چنان‌که حالت مشرکان مکّه بود که مسلمانان را از دخول در حرم باز داشتند که این رویه آنها هم خلاف دین و ناروا بود، باز همراه با دین، به کفر و شرک هم مبتلا بودند، و اگر چه هر کار خلاف دین بویژه شکر و کفر هر کجا و در هر زمان حرام و جرم نهایی و موجب عذاب است، امّا اگر کسی چنین کاری در حرم محترم کند، جرم آن دوبرابر خواهد شد، بنابر این در اینجا به حرم تخصیص نموده آن را بیان کرد.

﴿وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللهِ﴾ مراد از سبیل الله، اسلام است معنای آیه این است که ایشان خود از اسلام دوراند و دیگران را هم از اسلام باز می‌دارند.

﴿وَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ﴾ این جرم دوّم آنهاست که مسلمانان را از ورود به

مسجد حرام باز می‌دارند، مسجد حرام در اصل نام آن مسجدی است که پیرامون خانه‌ی خدا ساخته شده است، و این جزء مهم حرم مکّه می‌باشد، ولی بسا اوقات مسجد حرام گفته، کل حرم مکّه مراد گرفته می‌شود، چنان‌که در خود این واقعه یعنی باز داشتن مسلمانان از دخول حرم برای ادای عمره که کفّار مکّه آن‌حضرت ﷺ، را نه تنها از دخول به مسجد باز داشتند، بلکه از داخل شدن در حرم مکّه باز داشته بودند، که از احادیث صحیح ثابت است و در قرآن کریم در این واقعه لفظ مسجد حرام به معنای مطلق حرم استعمال شده است، **وَ صَدُّوكُم عَنِ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ.**

در تفسیر از حضرت ابن عبّاس منقول است که مراد از مسجد حرام در اینجا کل حرم است.

مراد از مساوی بودن حق همه‌ی مسلمانان در حرم مکّه

تمام امّت و ائمّه‌ی فقها بر این امر متّفق هستند که مسجد حرام و آن قسمت از حرم که متعلّق به افعال حج است، مانند میدان وسط صفا و مروه که در آن سعی انجام می‌پذیرد و میدان منی و عرفات و مزدلفه برای عموم مسلمانان جهان وقف هستند که نه گاهی در ملکیت شخصی کسی داخل شده‌اند و نه می‌توانند داخل شوند، و علاوه بر اینها نسبت به بقیه‌ی اماکن مکّه مکرّمه و سرزمینهای حرم هم، بعضی از ائمه فقها فرموده است که آنها هم وقف می‌باشند، که فروشی آنها یا بکرایه دادن آنها حرام است، هر مسلمانی می‌تواند هر کجا بنشیند، ولی مسلک مختار فقهای دیگر این است که منازل مکّه می‌توانند ملک شخصی کسی قرار گیرند، لذا خرید و فروش و بکرایه دادن آنها جایز است، از حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، ثابت است که او سرای صفوان بن امیه را در مکّه‌ی مکرّمه خریده و آن را زندان مجرمان قرار داد، از

امام ابوحنیفه دو قول منقول است: یکی همانند قول سابق و دومی چون قول ثانی و فتوی بر همین قول دوم است[۱]. این بحث به تفصیل در کتب فقه مذکور است، ولی در این آیه آن قسمتی از حرم که باز داشتن از آن ذکر گردیده به هر حال به نزد همه وقف عام است که باز داشتن از آن حرام است، و از آیه مذکور حرمت آن ثابت می‌گردد، والله اعلم.

﴿وَ مَن یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ﴾ «الحاد» در لغت به معنای انحراف از راه است، و مراد از الحاد در اینجا نزد مجاهد و قتاده کفر و شرک است، ولی مفسّرین دیگر آن را در معنای عام خودش قرار داده‌اند که در آن هر گناه و نافرمانی خدا و رسول، حتّی فحش و بد گفتن به خادم خویش هم داخل است، و با توجّه به این معنی حضرت عطا فرموده است که: مراد از الحاد در حرم، داخل شدن در حرم بدون احرام یا ارتکاب ممنوعی از ممنوعات احرام همانند شکار حرم و بریدن درخت آن و غیره می‌باشد، و هر چیزی که در شرع ممنوع و ناجایز باشد در هر جا گناه و موجب عذاب است، تخصیص حرم به این خاطر می‌باشد که چنان‌که در حرم مکّه ثواب نیکی اضافه می‌شود، عذاب گناه هم خیلی اضافه خواهد بود[۲].

و از حضرت عبدالله بن مسعود تفسیر آن، چنین منقول است، که جز حرم، در بقیه‌ی جاها تنها به اراده‌ی گناه، گناه نوشته نمی‌شود تا وقتی که به آن جامه‌ی عمل پوشانده نشود، و در حرم تنها به اراده پخته هم، گناه نوشته می‌شود[۳]. این تفسیر را از ابن عمر هم نقل کرده و آن را صحیح دانسته است، وقتی که حضرت عبدالله بن عمر به حج می‌رفت دو خیمه می‌زد: یکی در حرم و دیگری بیرون از حرم و اگر می‌خواست که بر کسی از اهل و عیال و خدام

---

۱ - کذا فی روح المعانی.
۲ - قاله مجاهد.
۳ - قرطبی.

خود عتاب و سرزنش کند، این عمل را در خیمه بیرون از حرم انجام می‌داد، وقتی مردم حکمت آن را دریافت کردند، فرمودند که برای ما بیان می‌شد که آنچه انسان کلمات عتاب آمیز همانند: کلا والله و بلی والله می‌گوید، اینها هم جز الحاد، و حرام می‌باشند(۱).

وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَٰهِيمَ مَكَانَ ٱلْبَيْتِ أَن لَّا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ
وقتی‌معین‌کردیم برای‌ابراهیم جای بیت راکه شریک نکن با من چیزی‌را وپاکیزه نگهدار

بَيْتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلْقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ ﴿۲۶﴾ وَ أَذِّن فِي ٱلنَّاسِ
خانه‌مرا برای طواف‌کنندگان و ایستادگان‌و رکوع وسجده‌کنندگان. و اعلان کن میان مردم

بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿۲۷﴾
برای حج که پیش تو پیاده و سوار و بر هر شتر لاغر می‌آیند از هر راه دور.

لِّيَشْهَدُوا مَنَٰفِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا ٱسْمَ ٱللَّهِ فِيٓ أَيَّامٍ مَّعْلُومَٰتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم
تا برسند بجای منافع‌خویش، وذکر کنند نام‌خدارا، در روزهای معین برذبح‌آنچه خدا داده

مِّن بَهِيمَةِ ٱلْأَنْعَٰمِ فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا ٱلْبَآئِسَ ٱلْفَقِيرَ ﴿۲۸﴾ ثُمَّ لْيَقْضُوا
به‌آنها‌از دامهای چهارپا، پس‌بخورید ازآنها وطعام دهید به‌فقیر بدحال. پس‌باید دورکنند

تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ ﴿۲۹﴾
چرک خود را و وفا کنند به نذر خود و طواف کنند به خانه قدیمی.

خلاصه‌ی تفسیر

و (این قصّه را بیاد آور که) وقتی جای خانه کعبه را به ابراهیم (علیه‌السلام) نشان دادیم (زیرا در آن زمان خانه کعبه ساخته نشده بود و دستور دادیم) که (این

---

۱ - مظهری.

خانه را برای عبادت آماده کن و در این عبادت) هیچ چیزی را با من شریک نگردان (این در اصل تعریضی بود برای آیندگان؛ علّت منع از شرک با بنای بیت الله، این هم می‌تواند باشد، که به هنگام نماز یا طواف، نادانی در اشتباه نیفتد که بیت الله معبود است) و خانه‌ی مرا برای طواف کنندگان و قیام و رکوع و سجده کنندگان (در نماز) از نجاسات ظاهر و باطن (کفر و شرک) پاک نگهدار (این هم در اصل تعریضی برای دیگران است؛ زیرا احتمال نداشت که حضرت ابراهیم علیه السلام خلاف آن، عمل کند) و (این هم به حضرت ابراهیم علیه السلام، گفته شده بود که) در میان مردم نسبت (به فرضیت) حج اعلان بفرما (از این اعلان) مردم به پیش شما (به پیش این ساختمان مقدس) می‌آیند، پیاده هم و (به سبب طول مسافت) بر شتران لاغر هم که از راههای دور و دراز می‌آیند (و آنها به این خاطر می‌آیند) تا که برای فواید (دینی و دنیوی) خویش حاضر گردند (فواید دینی که معلوم و مشهور است، و فواید دنیوی هم اگر مقصد قرار نگیرد مانند خرید و فروش و گوشت قربانی، چیز مذمومی نیست) و (بدین خاطر می‌آیند) تا در روزهای مقرّر (که روزهای قربانی هستند یعنی، دهم، یازدهم، دوازدهم ذوالحجه) بر آن دامهای مخصوص (هنگام ذبح حیوانهایی قربانی) که خدا به آنان داده‌اند نام خدا را بر زبان آورند (تا اینجا خطاب به حضرت ابراهیم علیه السلام، بود و در آینده خطاب به امّت محمّدی است) از این دامهای (قربانی شده) شما هم بخورید (زیرا این جایز است و مستحب این است) که به خوردن فقیران مصیبت زده بدهید، و پس (از قربانی) باید مردم چرکهای خود را دور کنند (احرام را گشاده سراهای خود را بتراشند) و واجبات خود را (چه به نذر قربانی یا چیزی دیگر واجب کرده باشند یا بدون نذر افعالی که در حج واجب است، همه را) تکمیل کنند و (در این ایام معلومات) این خانه محفوظ و ایمن (بیت الله) را طواف کنند (که به این، طواف زیارت، گفته می‌شود).

معارف و مسایل

در آیه‌ی ما قبل وعید عذاب شدید، برای باز دارندگان از مسجد حرام و حرم آمده بود، و در آینده مناسب با آن، عظمت و فضایل خصوصی بیت الله ذکر می‌گردد که از آن قباحت فعل آنها بیشتر واضح می‌گردد.

آغاز بنای بیت الله

﴿وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَٰهِيمَ مَكَانَ ٱلْبَيْتِ﴾ بوأ در لغت به معنای جا و مکان دادن به کسی است، معنای آیه این است که این امر قابل تذکّر و یادآوری است که ما ابراهیم علیه السلام، را در آن مکان، جای دادیم که بیت الله در آنجاست، در این، اشاره به این است، که حضرت ابراهیم علیه السلام، پیش از این در آنجا سکونت نداشت، چنان‌که در روایات آمده است که او به صورت هجرت از ملک شام در آنجا آورده شد و در **مکان البیت** اشاره به این است که بیت الله پیش از حضرت ابراهیم وجود داشته است، چنان‌که در روایات معتبر وارد شده است که بنای قبلی او پیش از فرود آمدن آدم به زمین یا همراه با او بوده است، و آدم علیه السلام، و انبیا بعد از او، بیت الله را طواف می‌کردند، و در زمان طوفان نوح علیه السلام، ساختمان آن برچیده شد، امّا اساس و جای معیّن آن موجود بود، و حضرت ابراهیم را در آنجا آورده اسکان دادند و به او دستور رسید که: ﴿أَن لَّا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً﴾ یعنی در عبادت من کسی را شریک نساز، ظاهر است که از حضرت ابراهیم علیه السلام، احتمال شرک نمی‌رفت؛ زیرا وقایع بت شکنی و مقابله با بت‌پرستان و سخت‌ترین آزمایش در این باره از او قبلاً بیان شده بود، لذا مراد از آن تعریضی به دیگران است که از شرک پرهیز کنند.

دومین دستور به او این داده شد که: ﴿وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ﴾ یعنی خانه‌ی مرا پاک نگه دار، اگر چه در آن زمان خانه موجود نبود، امّا بیت الله در اصل عبارت از در

و دیوار و ساختمان نیست، بلکه آن عبارت از آن بقعه‌ی مقدسه است که در آن قبلاً بیت الله بنا شده بود، و اکنون دوباره به ساختن آن دستور داده می‌شود، که آن بقعه و مکان در هر حال بود، و بدین خاطر به پاک نگه داشتن آن دستور رسید که در آن زمان هم قوم جرهم و عمالقه چند تا بت آنجا گذاشته بودند، و پرستش می‌شدند[1]. و این احتمال هم می‌رود که هدف از این حکم تعریض آیندگان است، و مراد از پاک کردن این است که همانگونه که از کفر و شرک پاک نگه داشتن است، هم‌چنین از نجاسات و کثافات ظاهری هم پاک نگه داشتن مراد است و غرض از خطاب ابراهیم این است که دیگران متوجّه بشوند که وقتی خلیل الله که شخصاً خود عامل آن بود که به آن دستور داده شد، پس ما چقدر باید به آن اهتمام ورزیم.

سومین دستور به ابراهیم علیه السلام، این داده شد که: **﴿وَ أَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِالْحَجِّ﴾** یعنی در میان مردم اعلان کن که حج بیت الله بر شما فرض شده است، بغوی و ابن ابی حاتم از حضرت عبدالله بن عبّاس نقل کرده‌اند که وقتی به حضرت ابراهیم دستور رسید که فرضیت حج را اعلان کن او به بارگاه الهی عرض کرد که (اینجا میدان و صحرایی است، شنونده‌ای نیست و) جایی که عمران و آبادی است صدای من به آنجا نمی‌رسد) خداوند متعال فرمود: مسئولیت شما فقط اعلان کردن است، مسئولیت رساندن و انتشار دادن آن به تمام جهان بر ماست، حضرت ابراهیم علیه السلام، بر مقام ابراهیم که آن را الله تعالی خیلی بلند کرد، اعلان نمود، و در بعضی از روایات آمده است که آن‌جناب صلی الله علیه و سلم، بر کوه ابی قبیس بالا رفته اعلان نمود، انگشتها را در گوشها قرار داده به راست و چپ، شرق و غرب هر طرف ندا داد که ای مردم! پروردگار شما خانه خود را ساخته

۱- ذکره القرطبی.

است و حج آن را بر شما فرض کرده است، پس همه شما دستور پروردگار خویش را بجا آورید.

در این روایت این هم آمده است که خداوند متعال این صدای ابراهیمعلیه‌السلام، را به تمام جهان رسانید نه تنها به مردم زنده آن زمان، بلکه به مردمی که تا قیامت زنده شدنی است، به صورت معجزه به همه‌ی آنها رسانیده شد و هر کسی که حج در قسمت او نوشته شد، در پاسخ به این ندا: «**لبیك اللهم لبیك**» گفت یعنی، به حاضر شدن اقرار نمود، حضرت ابن عبّاس فرموده است که: اصل اساس تلبیه‌ی حج پاسخ به این ندای ابراهیمعلیه‌السلام، است[۱].

سپس در آیه بعدی از آن، تاثیر ذکری به میان آمده است که از طرف خداوند متعال برای رساندن صدای ابراهیمعلیه‌السلام، به همه‌ی مردم جهان انتظام برگزار شد که: ﴿**يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ**﴾ یعنی مردم از گوشه و کنار جهان به سوی بیت الله می آیند بعضی پیاده و بعضی سوار، و سواران هم از ممالک دور و دراز می آیند که به سبب آن، سواریهای‌شان لاغر خواهند شد، چنان‌که از آن زمان تا امروز که چندین هزار سال گذشته است، کیفیت زائران بیت الله بدین‌گونه بوده است، انبیای بعدی و امّتهایشان هم به آن پایبند بوده‌اند و پس از حضرت عیسیعلیه‌السلام، که عهد دراز مدّت جاهلیّت گذشته در آن هم اهالی عربستان باوجودی که در بلای بت‌پرستی مبتلا بودند ولی به همان شکلی که از حضرت ابراهیمعلیه‌السلام، منقول و مأثور بود، پایبند ارکان حج بودند.

﴿**لِّيَشْهَدُوا مَنَـٰفِعَ لَهُمْ**﴾ یعنی حضور آنها با طی مسافت طولانی، برای منفعت خود آنهاست، منافع در قرآن به صیغه‌ی نکره ذکر شده به طرف عموم

---

۱ - قرطبی و مظهری.

آن اشاره شده است که در آن منافع دینی بی‌شماری وجود دارند، و منافع دنیوی هم بسیار مشاهده می‌گردد، حدّ اقل این امر خود، قابل تعجّب و حیرت است که در سفر حج عموماً مبالغ زیادی صرف می‌شود که بعضی از مردم تمام عمر زحمت کشیده و کم کم آن را به دست می‌آورند و در اینجا یکباره آن را به مصرف می‌رسانند، امّا در تمام تاریخ جهان هیچ واقعه‌ای نتوانسته بیان گردد که کسی به سبب مخارج حج و عمره فقیر و محتاج شده باشد، ولی در هزینه کارهای دیگر، مانند مراسم عروسی و تعمیر منازل، که هزاران مردم فقیر و محتاج شده‌اند، مشاهده می‌شوند، خداوند متعال در سفر حج و عمره این خصوصیت را هم مقرّر کرده است که از آن هیچ کسی به فقر و فاقه دنیوی مبتلا نمی‌شود بلکه در بعضی از روایات آمده است که صرف کردن در حج و عمره فقر و افلاس را برطرف می‌کند، اگر تأمّل بشود این هم عموماً مشاهده می‌گردد، و منافع دینی حج که اززیاد است امّا نایل آمدن به یکی از آنها هم کم نیست.

در حدیث حضرت ابوهریره آمده است که رسول‌خداﷺ، فرمود: هر کسی که برای خدا حج کرد و در آن از رفث و فسوق اجتناب کرد او از حج چنان بر می‌گردد که گویا تازه از شکم مادر متولّد شده است، یعنی در ابتدای ولادت، بچّه بی‌گناه و معصوم بوده است این هم هم‌چنان خواهد شد[۱]. یک فایده برای آمدن حجاج بیت الله در بالا ذکر گردید که بسیاری از منافع دینی و دنیوی خود را مشاهده خواهند کرد، و فایده‌ی دیگر این ذکر گردید که: **﴿وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ﴾** یعنی تا آنها نام خدا را در روزهای مقرّر ذکر کنند بر آن دامهای چهارپا که خداوند به آنان

۱ - رواه‌البخاری و مسلم، مظهری.

عنایت نموده است، پیش از همه این امر مهم است که نگاه او بر گوشت قربانی و فوایدی که از آن به دست می آید نباشد، بلکه چیز اصلی، ذکرالله است که در این روزها بر حیوانات به هنگام قربان کردن یاد کرده می‌شود که روح عبادت است، و گوشت قربانی برای آنها حلال گردید که این نعمت اضافی است.

و مراد از **﴿أَيَّامٍ مَّعْلُومَـٰتٍ﴾** آن روزهایی است که در آن قربانی کردن جایز است یعنی تاریخهای دهم، یازدهم و دوازدهم ذوالحجه، و لفظ **﴿مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ ٱلْأَنْعَـٰمِ﴾** عام است که شامل هر نوع قربانی می‌شود چه واجب باشد و یا مستحبّی، **﴿فَكُلُوا مِنْهَا﴾** لفظ «**کلوا**» اگر چه به صیغه‌ی امر آمده است ولی مراد از آن وجوب نیست، بلکه اباحت و جواز است،در آیه: **﴿وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا﴾** حکم شکار به معنای اجازه است.

مسئله: در مکّه‌ی معظّمه و زمان حج انواع حیوان ذبح می‌گردد: یکی آنکه در سزای جرمی، قربانی حیوانی واجب می‌گردد، و مانند این‌که یکی در حرم شکاری بکند، پس در سزای آن قربانی حیوان واجب می‌گردد و تفصیل آن در کتابهای فقه می‌آید که در عوض چگونه شکاری چه نوع حیوان باید قربان کرد، هم چنین اگر کسی در حرم کاری انجام داد که ممنوع است بر او هم ذبح حیوان لازم و واجب می‌گردد که به آن در اصطلاح فقها دم جنایت گفته می‌شود در این هم قدری تفصیل وجود دارد که از انجام بعض ممنوعات ذبح گاو وشتر واجب می‌شود و به انجام بعضی بز و گوسفند کفایت می‌کند و در بعضی دم واجب نمی‌شود، تنها دادن صدقه کافی است و اینجا جای آن تفاصیل نیست، احقر به قدر ضرورت آنها را در رساله «احکام الحج» خویش آورده‌ام، خوردن گوشت این‌گونه دم که در سزای جرم و جنایت ذبح گردد، برای خود آن شخص جایز نیست، بلکه آن فقط حق فقیران و مساکین می‌باشد، هم‌چنین خوردن آن برای ثروتمندان دیگر هم جایز نیست و برای تمام فقهای

امّت متّفق می‌باشند، بقیه‌ی اقسام قربانی چه واجبی باشند و یا نفلی که به نزد احناف و شوافع و مالکیه دم قران و تمتّع هم داخل است خوردن گوشت هم، آنها برای خود شخص قربانی کنند، و اعزه و اجبات او جایز است، اگر چه غنی هم باشند، در این آیه این بیان شده است او تفصیل کامل مسایل آن را در کتابهای فقه ملاحظه نمایید، حکم گوشت عموم قربانی‌ها و قربانی‌های خاص حج یکی است که خود قربانی کننده و هر مسلمان چه غنی باشد و چه فقیر می‌تواند از آن بخورد ولی مستحب است که حدّ اقل یک سوم آ ن را به فقیران و مساکین بدهد و این دستور استحبابی در جمله آینده آیه چنین ذکر شده است که: ﴿وَ أَطْعِمُوا ٱلْبَآئِسَ ٱلْفَقِيرَ﴾ بائس به معنای خیلی تنگدست و مصیبت زده و فقیر به معنای حاجتمند است با این مطلب که مستحب است، از گوشت قربانی به آنان هم بدهد، ﴿ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ﴾ تفث در لغت به معنای چرک و پلیدی‌هایی می‌آید که بر بدن انسان جمع گردد و چون در حالت احرام تراشیدن و گرفتن و کندن موی و هم‌چنین ناخن و استعمال خوشبوی حرام است، پس جمع شدن چرک زیر آنها امری طبیعی است در این آیه فرمود: که وقتی در حج از انجام قربانی فارغ شدید آن چرک و اوساخ را زایل کنید، با این مطلب که آنگاه احرام را باز کنید و سر را بتراشید و ناخن‌ها را بگیرید و موی اضافی بدن را دور کنید، در آیه مذکور نخست ذکر قربانی کردن آمد، سپس گشودن احرام، از این مستفاد گردید که بدین ترتیب باید کار کرد که قبل از قربانی تراشیدن سر و گرفتن ناخن و غیره ممنوع می‌باشد و کسی که مرتکب آنها بشود بر او دم جنایت واجب می‌شود.

درجه‌ی ترتیب امور حج

انجامِ امور حج طبق ترتیبی که در قرآن و حدیث بیان گردیده است و

فقها آن را منضبط کرده‌اند، به اتّفاق امّت حدّاقل سنّت است و در وجوب آن اختلاف است، امام ابوحنیفه و امام مالک آن را واجب می‌گویند که از تخلّف در آن دم جنایت واجب می‌گردد، امام شافعی آن را سنّت فرموده است، لذا از تخلّف در آن قایل به قلّت ثواب است ولی دم را واجب نمی‌داند، در حدیث ابن عبّاس آمده است که: «**من قدم شیئاً من نسکه او اخّره فلیهرق دماً رواه ابن ابی شیبه موقوفاً و هو فی حکم المرفوع**»[1]. یعنی هر کسی که در افعال حج تقدیم و تأخیری بجا آورد، بر او لازم است که دم بدهد، این روایت را امام طحاوی هم به طرق مختلف نقل نموده و همین است، مذهب حضرت سعید بن جبیر، قتاده، نخعی و حسن بصری که بر تخلّف کننده ترتیب، دم را واجب می‌دانند، تفصیل و تحقیق آن در این مقام در تفسیر مظهری آمده است، و نیز بقیه‌ی مسایل حج هم با تفصیل نوشته شده است.

﴿وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ﴾ نذور جمع نذر است که در اردو به آن سنّت گفته می‌شود و حقیقت آن این است که کاری که در شرع بر کسی لازم و واجب نباشد اگر او به زبان نذر کند که من این کار را می‌کنم یا برای خدا فلان کار بر من لازم است که آن را انجام دهم این نذر می‌گردد، حکمش این است که انجام دادن آن لازم می‌شود، اگر چه در اصل واجب نبود، ولی برای وجوب آن به اتّفاق امّت شرط است که آن کار از نظر شرع گناه و ناجایز نباشد، لذا اگر کسی انجام دادن گناهی را بر خود نذر کرد، این انجام دادن آن، بر او واجب نمی‌گردد، بلکه انجام خلاف آن، بر او واجب است، البتّه کفّاره‌ی قسم بر او واجب می‌شود، و نزد امام ابوحنیفه و فقهای دیگر این شرط هم وجود دارد که آن کار چنان کاری باشد که از جنس آن عبادت مقصوده‌ی در شرع یافته شود،

---

۱ - مظهری.

مانند نماز، روزه، صدقه، قربانی و غیره که از جنس آن بعضی عبادات و واجبات شرعی هست، پس اگر کسی به نماز، روزه و صدقه نفلی نذر بکند، پس آن نفل بر ذمّه او واجب می‌گردد، که انجام آن لازم و واجب می‌باشد، از آیه‌ی مذکور همین حکم ثابت است؛ زیرا در آن به ایفای نذر دستور داده شده است.

مسئله: باید دانست که تنها به‌تصوّر و اراده در دل، نذر ثابت نمی‌گردد تا وقتی که الفاظ نذر با زبان ادا نگردند، در تفسیر مظهری در این مقام مسایل و احکام نذر به تفصیل کامل جمع گردیده است که به جای خود فوق‌العاده حایز اهمّیّت است، ولی در اینجا جای نقل آنها نیست.

پاسخ به یک سؤال

پیش از این آیه، اعمال حج، قربانی و گشودن احرام ذکر شد، و در آینده هم طواف زیارت ذکر می‌گردد، پس ذکر ایفای نذر در میان به چه مناسبتی است؟ در صورتی که ایفای نذر یک مسئله مستقلی است که چه در حج باشد یا خارج از آن، و چه در حرم باشد یا خارج از آن در منطقه‌ای دیگر.

پاسخ آن این است که اگر چه ایفای نذر حکمی شرعی است مستقل، که به افعال و ایام حج و حرم مخصوص نیست، امّا ذکر آن در اینجا در ضمن افعال حج شاید بدین خاطر باشد که وقتی انسان برای حج بیرون می‌آید، پس در دل او داعیه‌ای پدید می‌آید که در این سفر فوق‌العاده کارهای نیک و عبادت انجام دهد، و در آن انجام کارهای زیادی را نذر هم می‌کند، بویژه نذر قربانی حیوانات عموماً رایج است، و حضرت ابن عبّاس از نذر در اینجا نذر قربانی را مراد گرفته است، و مناسبت دیگر نذر، با احکام حج این است، همانگونه که از نذر و قسم بر انسان چیزهای بسیاری که در اصل از نظر شرع واجب نبودند

واجب می‌گردند، و چیزهای بسیاری که در اصل حرام و ناجایز نبودند، بر او ناجایز و حرام می‌گردند ـ تقریباً همه‌ی احکام احرام از این قبیل هستند که لباس دوخته و استعمال خوشبوی، تراشیدن مو، گرفتن ناخن و غیره فی نفسه ناجایز بودند، امّا او با بستن احرام همه‌ی آنها را بر خود حرام کرد، هم‌چنین بقیه‌ی افعال و اعمال حج که در عمر یک بار فرض می‌باشند، ولی بعداً به بستن احرام حج یا عمره همه آنها بر او فرض می‌گردند، بنابر این حضرت عکرمه در اینجا در تفسیر نذور فرموده است: مراد از آن مواجب حج است که به سبب حج بر او لازم شده است.

﴿وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ مراد از طواف در اینجا طواف زیارت است که در روز دهم ذوالحجه پس از رمی جمار و قربانی انجام می‌گیرد، این طواف دوّمین رکن و فرض حج است، نخستین رکن وقوف عرفات است که پیش از این انجام می‌پذیرد و به طواف زیارت همه احکام احرام مکمّل شده، احرام کاملاً گشوده می‌شود[۱].

﴿بَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ بیت الله را به این خاطر «بیت العتیق» نام نهاده‌اند که عتیق به معنای آزاد است، و رسول خداﷺ، فرموده است که خداوند متعال از این جهت خانه‌ی خود را به بیت العتیق نام‌گذاری کرده است که آن را از غلبه و قبضه کفّار و جبّاران آزاد کرده است[۲]. و هیچ کافری نمی‌تواند بر آن قبضه و تسلّط داشته باشد، حادثه‌ی اصحاب فیل شاهد این امر است، والله اعلم.

در تفسیر مظهری در این مقام احکام و مسایل طواف کاملاً بیان شده است که قابل ملاحظه است، والله اعلم.

---

۱ ـ روی ذلك عن ابن عبّاس و مجاهد و الضحاك و جماعة بل قال الطبری و ان لم یسلّم له لا خلاف بین المتاوّلین فی انه طواف الافاضه و یکون ذلك یوم النحر از روح المعانی.

۲ ـ رواه الترمذی و حسنه و الطبرانی و غیرهم ـ از روح المعانی.

ذَٰلِكَ وَ مَن يُعَظِّمْ حُرُمَٰتِ ٱللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ
این را شنیدید، و هر کسی که تعظیم حرمات خدا را بجا بیاورد، پس آن بهتر است برای او

عِندَ رَبِّهِ وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ ٱلْأَنْعَٰمُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ
در نزد پروردگارش، و حلال‌اند برای شما چهارپایان، مگر آنچه بر شما خوانده می‌شود،

فَٱجْتَنِبُوا ٱلرِّجْسَ مِنَ ٱلْأَوْثَٰنِ وَٱجْتَنِبُوا قَوْلَ ٱلزُّورِ ﴿۳۰﴾ حُنَفَآءَ لِلَّهِ
پس دور باشید از نجاست بتها، و دور باشید از گفتار دروغ. متوجه شده به سوی خدا،

غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَ مَن يُشْرِكْ بِٱللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّمَآءِ
نه شریک مقرر کننده با او، و هر کس شریک مقرر کرد به خدا، پس گویا افتاد از آسمان

فَتَخْطَفُهُ ٱلطَّيْرُ أَوْ تَهْوِى بِهِ ٱلرِّيحُ فِى مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴿۳۱﴾ ذَٰلِكَ وَ مَن
پس‌می‌ربایند اورا مرغان لاشخور، یاانداخت اورا باد در جای دور. این‌را شنیدید. و هرکس

يُعَظِّمْ شَعَٰٓئِرَ ٱللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَى ٱلْقُلُوبِ ﴿۳۲﴾ لَكُمْ فِيهَا مَنَٰفِعُ
تعظیم‌کند به‌چیزهای نامزد خدا، پس این از تقوای دلهاست. برای‌شما در چهارپایان فواید است

إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَآ إِلَى ٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ ﴿۳۳﴾
تا وقت مقرر، باز رساندن آنهاست تا خانه قدیم.

خلاصه‌ی تفسیر

این امر شده (احکام ویژه‌ی حج بود) و (اکنون احکام عمومی دیگر که شامل احکام حج و بعضی از احکام دیگر می‌باشد را، بشنوید) هر کسی که برای احکام محترم الله وقعی قایل باشد، پس در حق او به نزد پروردگارش بهتر است، (این هم در ارزش قایل شده برای احکام خدا، داخل است، که علم آنها را بیاموزد، و نیز این‌که به آنها عمل کند، و بهتری وقعت به جای آوردن احکام خداوندی در حق او، از این جهت است، که آن موجب نجات از عذاب و سبب راحت جاویدانی است) و این چهارپایان ویژه به استثنای (بعضی) آنچه بر

شما خوانده می‌شود (بجز آنچه در آیه سوره انعام و غیره: **﴿قل لا أجد فیما أوحی الیّ محرّما﴾**[1] تفصیل حیوانهای حرام بیان شده است، بقیه‌ی حیوانها) برای شما حلال شده است (در اینجا حلال بودن حیوانهای چهارپا بدین خاطر ذکر شده است که به سبب حرمت شکار در حال احرام کسی در اشتباه واقع نشود که عموم حیوانات حرامند، و وقتی که خوبی دین و دنیا در تعظیم احکام خداوندی منحصر است) پس شما از نجاستها یعنی بتها کناره بگیرید (زیرا شریک مقرّر کردن بتها با خداوند، سرکشی علنی از حکم خداوند است؛ در اینجا کناره گیری از شرک بصورت ویژه به این خاطر بیان گردید که مشرکین مکّه به هنگام تلبیه، می‌گفتند: **«إلا شریکاً هو لك»** یعنی بجز این بتها که مال خود او هستند شریکی ندارد) و از گفتار دروغ دور شوید (چه دروغ در عقیده باشد، مانند عقیده شرک آمیز مشرکین، یا هر نوع دروغ دیگر) بدین‌گونه که به سوی خدا متوجّه شوید و با او (کسی را) شریک مقرّر نکند، و کسی که به خداوند شرک ورزد (حال او چنان می‌شود که) گویا از آسمان ساقط شده، سپس پرندگان او را بربایند، یا او را باد در جای دور و درازی بیندازد، این امر هم (که بصورت قاعده کلیه بود) انجام گرفت و (اینک دستورات لازم در خصوص حیوانات قربانی را گوش کنید که) هر کسی که این یادگارهای (مذکوره) دین خداوندی را کاملاً ملاحظه نماید، و این ملاحظه از ترس خدا در دل به دست می‌آید، (مراد از ملاحظه یادگارها، پایبندی احکام الهی در خصوص قربانی است، چه احکام قبل از ذبح باشند، یا احکام هنگام ذبح، مثل بردن نام خدا بر آن، یا احکام وابسته بعد آن، مانند خوردن و نخوردن آن، به این عبارت که آنچه خوردنش برای او حلال است بخورد، و از آنچه خوردنش برای او حلال

---

۱ - انعام، ۱۴۵.

نیست نخورد، برخی از این احکام قبلاً هم ذکر شده‌اند، و برخی دیگر از این قرار است که) برای شما از آنها تا وقت مقرر، فرصت استفاده است، (تا وقتی که طبق قواعد شرعیه «هدی» قرار نگیرند جایز است که از شیر و سواری و حمل بار بر آنها استفاده کرد، ولی هرگاه آن برای بیت الله یا حج و عمره هدی قرار گرفت، استفاده از آن جایز نیست) سپس (پس از هدی قرار گرفتن) محل ذبح آن قریب به بیت عتیق است (مراد از بیت العتیق کل حرم است یعنی آن را بیرون از حرم ذبح ننماید).

معارف و مسایل

مراد از **﴿حُرُمَـٰتِ ٱللَّهِ﴾** اشیای معزّز و محترم خدا، یعنی احکام شرعیه است، و تعظیم آن، عبارت است از: تحصیل علم آنها و عمل بر آنها که این سرمایه سعادت دنیا و آخرت است.

﴿أُحِلَّتْ لَكُمُ ٱلْأَنْعَـٰمُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ مراد از انعام شتر، گاو، گوسفند و غیره است که آنها در حال احرام هم حلال هستند و حیواناتی که در **﴿إِلَّا مَا يُتْلَىٰ﴾** مستثنی شده است، در آیات دیگر توضیح داده شده است، مانند مردار «موقوذه» و آنچه بر او نام خدا برده نشود، یا نام غیر الله بر آن برده شود که اینها همیشه حرام هستند چه در حال احرام باشد یا غیر احرام.

﴿فَٱجْتَنِبُوا ٱلرِّجْسَ مِنَ ٱلْأَوْثَـٰنِ﴾ رجس به معنای نجاست و ناپاکی است، و اوثان جمع وثن به معنای بت است، بتها را از این جهت ناپاک قرار داد که باطن انسان را از نجاست شرک پر می‌کنند.

﴿وَٱجْتَنِبُوا قَوْلَ ٱلزُّورِ﴾ مراد از **﴿قول الزور﴾** دروغ است، دروغ آن است که خلاف حق باشد، چه در عقاید فاسد کفر و شرک باشد، و چه دروغ گفتن در معامله یا شهادت، رسول خدا ﷺ، فرموده است: از همه‌ی گناهان کبیره

بزرگترین گناه کبیره، این است که با خداوند کسی را شریک مقرّر کند، یا نافرمانی والدین را آورده یا به دروغ گواهی بدهد، و در عموم گفتگو دروغ بگوید ـ و رسول خدا آخرین لفظ «وقول الزور» را بارها تکرار فرمود[1].

﴿وَ مَن يُعَظِّمْ شَعَـٰٓئِرَ ٱللَّهِ﴾ شعائر جمع شعیرة به معنای علامت است، آنچه علامات مذهب ویژه یا گروهی باشد به آنها شعائر گفته می‌شود، شعائر اسلام عبارتند از: آن احکام ویژه‌ای، که در عرف، علامات مسلمانی متصوّر می‌شوند و بیشتر احکام حج از این قبیل است.

﴿مِن تَقْوَى ٱلْقُلُوبِ﴾ یعنی تعظیم شعائر الله از علامات تقوای قلبی است، و کسی تعظیم آنها را بجا می‌آورد که در دل تقوا و خوف خدا داشته باشد، از این معلوم می‌شود که در اصل تقوا متعلّق به دل است، هرگاه در دل خوف خدا باشد، آثار آن، در تمام اعمال و افعال مشاهده می‌شوند.

﴿لَكُمْ فِيهَا مَنَـٰفِعُ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ یعنی استفاده از حیوانهای چهارپا، مانند شیر، سواری و باربرداری تا زمانی برای شما حلال است که آنها را برای ذبح در حرم مکّه به نام خدا «هدی» نامزد نکرده باشید، هدی به آن حیوانی می‌گویند که حاجی یا معتمر، آن را با خود می‌برد، تا در حرم ذبح نماید، وقتی آن را برای هدی حرم، نامزد و مقرّر نمود، پس از آن هیچ نوع استفاده، بدون از عذر موجه، جایز نیست، مانند این‌که شتر برای هدی همراه داشته باشد و خود پیاده راه می‌رود و حیوان دیگر برای سواری ندارد و پیاده‌روی برای او مشکل بگردد، پس بنابر اجبار و نیاز سوار شدن بر آن جایز است.

﴿ثُمَّ مَحِلُّهَآ إِلَى ٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ﴾ مراد از بیت عتیق در اینجا کل ارض حرم است، که در اصل حریم خاص بیت الله می‌باشد، چنان‌که در آیات گذشته از

---

۱ ـ رواه البخاری.

ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا وَ لَـٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقْوَىٰ مِنكُمْ كَذَٰلِكَ سَخَّرَهَا
بـخدا گـوشت‌آنها ونـه خـون‌آنها، ولی‌مـی‌رسد بـه‌او ادب‌دلهـای‌شما، چـنین‌مسخرکردیم‌آنهارا

لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَ بَشِّرِ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿۳۷﴾
برای شما تا که کبریایی خدا را بخوانید، بر این که شما را هدایت کرد و بشارت ده نیکوکاران را.

خلاصه‌ی تفسیر

و (دستور ذبح قربانی‌ای که در حرم آمده است، نباید کسی از آن چنین تصوّر کند که هدف اصلی، تعظیم حرم است، بلکه هدف در اصل تعظیم خدا و تقرّب به اوست، و مذبوح و مذبح وسیله‌ای برای آن، و تخصیص بعضی از حکمتهاست، و اگر این تخصیصات هدف اصلی قرار می‌گرفتند، پس در هیچ شریعتی تغییر نمی‌پذیرفتند، امّا دگرگون شدن آنها روشن است، البتّه هدف اصلی که نزدیکی به خداوند است، در همه شرایع به طور یکسان محفوظ مانده است، چنانکه) ما (در همه شرایع گذشته) برای هر امتّی قربانی بدین خاطر مقرّر کرده بودیم که آنها بر این چهار پایان مخصوص، که خدا به آنها داده است، نام خدا را ببرند، (پس هدف اصلی، ذکر نام خاوند، بود) پس (از این ثابت گردید که) معبود (حقیقی) شما خدای یگانه است (که به همه دستور رسیده است که با ذکر او، تقرّب جویند) لذا همه شما از آن او، باشید (موحّد خالصی باشید و نگذارید که با «معظم بالذات» فهمیدن مکان، و غیره به اندازه ذرّه‌ای شائبه‌ی شرک در عمل شما پدید آید) و (ای محمّدﷺ، هر کسی که بر این تعلیم ما عمل کند) شما به تسلیم شوندگان (در قبال احکام الهی) مژده‌ی (بهشت و سایر بخششهای الهی را) بده که (به برکت این توحید خالص) به گونه‌ای هستند که هرگاه (احکام و صفات و وعده وعید) خدا (در نزد آنها) ذکر گردد، دل آنها بترسد و بر مصیبتی که به آنها می‌رسد صبر می‌کنند و بر

نماز پایبند می‌باشند، و از آنچه ما به آنها داده‌ایم (به قدر حکم و توفیق) انفاق می‌کنند (توحید خالص چنان چیز بابرکتی است که در اثر آن، کمالات نفسانی و بدنی و مالی حاصل می‌شوند) و (همچنین آنچه در بالا ضمن بیان شعایرالله انتفاع از آن ممنوع بیان گردید، نشاید از آن چنین شبه‌ای پدید آید که خود قربانی‌ها در اصل معظم بالذات هستند؛ زیرا هدف از آن هم، تعظیم خدا و دین اوست. و این تخصیصات طریقه‌ای برای آن می‌باشند، پس) شتر و گاو قربانی را (و هم چنین بز و میش را) یادگاری برای (دین) خدا قرار داده‌ایم (که از علم و عمل بر احکام متعلّق به آن، عظمت خداوند متعال و ارزش دین ظاهر می‌گردد که در انتفاع از چیز نامزد او، رأی مالک مجازی، قابل اعتبار نباشد و از این، بندگی کامل او و معبودیت حقیقی مالک، ظاهر می‌گردد، و علاوه بر این حکمت دینی) در این حیوانها برای شما فواید (دیگری هم) وجود دارد (مثلاً فواید دنیوی مانند خوردن و خورانیدن و فایده اخروی آن ثواب است) پس (وقتی در آن چنین حکمتهایی وجود دارد) شما آنها را نگه داشته (به هنگام ذبح) نام خدا را بر آنها ببرید (این تنها در باره شترها گفته شده است که در حالت ایستاده ذبح کردن به وجه آسانی ذبح و خروج روح بهتر است، پس از این فایده اخروی یعنی ثواب حاصل می‌شود، و نیز عظمت خداوند ظاهر شد که به نام او، یک جان، قربانی گردید، و از این خالقیت او و مخلوقیت آن اظهار گردید) پس وقتی که آنها به پهلو بیفتند (و سرد گردند) پس شما خود هم بخورید و به خوردن غیر سایل و سایل (محتاج) که دو گروه فقیر هستند) بدهید. (که این فایده‌ی دنیوی هست و) ما آن حیوانات را این چنین تابع فرمان شما قرار دادیم (که شما باوجود ضعف خود و توانایی آنها این چنین بر ذبح آنها توانا شده‌اید تا که شما (بر این تسخیر خداوندی) شکر بجای آورید (این حکمت در مطلق ذبح شده، قطع نظر از قربانی قرار گرفتن آنها، و در آینده عدم

مقصود بالذات بودن، تخصیصات ذبح را با یک قاعده‌ی عقلی بیان می‌فرماید، که ملاحظه بفرمایید این امری است روشن که) نه گوشت آنها به بارگاه الهی می‌رسد و نه خون آنها، ولی در نزد او تقوی شما (که نیّت تقرّب و اخلاص از شعبه‌های آن است) می‌رسد (پس ثابت شد که هدف تعظیم الهی است، و چنانکه در بالا در جمله ﴿كَذَٰلِكَ سَخَّرْنَـٰهَا﴾ حکمت برای تسخیر، علاوه از خصوصیت قربانی بیان شده بود، در آینده حکمت ویژه از نظر قربانی بودن آنها را بیان می‌فرماید که) الله تعالی این چنین این حیوانات را تابع فرمان شما قرار داده است که شما (آنها را در راه خدا قربان کرده) کبرایی خدا را بر این امر بیان کنید که او شما را (این چنین، به قربانی کردن) موفّق گردانید (و اگر توفیق الهی شامل حال شما نمی‌گشت یا این‌که شما در ذبح آنها، شبهات وارد کرده از این عبادت محروم می‌شدید، یا به نام غیرالله ذبح می‌کردید) و (ای محمّد) به مخلصین مژده بده (پیش از این، مژده بر شعبه‌های اخلاص بود، و این مژده مختصّ به خود اخلاص است).

معارف و مسایل

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكاً﴾ لفظ منسک و نسک از نظر لغت عرب به چندین معنی اطلاق می‌شوند: یکی قربانی حیوان، دوم تمام افعال حج، سوم مطلق عبادت، در موارد مختلف قرآن این لفظ در این سه معنی استعمال شده است، و در اینجا هر سه معنی می‌توانند مراد قرار داده شوند، بنابر این از ائمّه‌ی تفسیر، مجاهد و غیره در اینجا منسک را به معنای قربانی قرار داده‌اند، و با توجّه به آن، معنای آیه چنین است که دستور قربانی به این امت، حکم جدیدی نیست، بر امم گذشته هم عبادت قربانی مقرّر شده بود، و قتاده معنای دوم را مراد گرفته است که با توجّه به آن، معنای آیه این می‌شود، چنان‌که افعال حج بر این

امّت عاید گشته بر امم گذشته هم حج فرض شده بود، ابن عرفه معنای سومی را مراد گرفته و از این نظر معنای آیه چنین است که ما فریضه عبادت کردن را بر امّتهای گذشته هم فرض کرده بودیم، البتّه در طریقه عبادت میان همه‌ی امّتها تفاوتی وجود داشته، ولی در اصل عبادت، همه شریک بوده‌اند.

﴿وَ بَشِّرِ ٱلْمُخْبِتِينَ﴾ لفظ خبت در لغت عربی به معنای زمین پست می‌آید، بنابر این خبیت به آن شخص گفته می‌شود که خود را حقیرکند لذا حضرت قتاده و مجاهد «مخبتین» را به متواضعین ترجمه کرده‌اند، عمرو بن اوس می‌گوید: که مخبتین کسانی هستند که بر مردم ظلم نمی‌کنند، و اگر کسی بر آنها ظلم کند، از او انتقام نمی‌گیرند، سفیان فرموده است که ایشان کسانی هستند که بر قضا و قدر خدا، در هر حالت رنج و راحت، تنگی و فراخی، راضی می‌باشند.

﴿وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ معنای اصلی «وجل» آن خوف و هیبتی است که به سبب عظمت کسی در دل پدید آید، و حال بندگان نیک خدا و صلحا چنین است که با ذکر و شنیدن نام خدا به سبب عظمت و کبریایی او هیبت خاصّی بر دلهای‌شان عارض می‌گردد.

﴿وَٱلْبُدْنَ جَعَلْنَـٰهَا لَكُمْ مِّن شَعَـٰٓئِرِ ٱللَّهِ﴾ قبلاً گذشت که شعائر عبارت است از: آن عبادت و احکام خاصّی که علامات دین اسلام متصور می‌شوند که قربانی یکی از آنهاست، پایبندی چنین احکام فوق العاده مهم است.

﴿فَٱذْكُرُوا ٱسْمَ ٱللَّهِ عَلَيْهَا صَوَآفَّ﴾ صواف به معنای مصفوفه است یعنی صف بسته، حضرت عبدالله بن عمر آن را چنین تفسیر فرموده که حیوان بر سه پا بایستد و یک دست آن بسته شود که این صورت قربانی، مختصّ شتر است که قربانی کردن آن در حالت قیام بهتر و سنّت است، و ذبح بقیه‌ی حیوانات به صورت خوابانیدن سنّت است.

﴿فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا﴾ در اینجا وجبت به معنای سقطت آمده است، چنانکه محاوره **وجبت الشمس** به معنای سقطت، مشهور است، مراد از آن خروج روح حیوان است.

﴿ٱلْقَانِعَ وَٱلْمُعْتَرَّ﴾ در آیه گذشته، کسی که گوشت قربانی به او داده می‌شد، به عنوان بائس الفقیر، یاد گردید، که معنای آن محتاج مصیبت زده است، در این آیه، به جای آن، به دو لفظ قانع و معتر تفسیر و توضیح گردید، مراد از قانع آن فقیر و محتاج است که از کسی سؤال نمی‌کند، و باوجود غربت و فقر خویش، بجای خود نشسته به آنچه به او برسد قناعت می‌کند، و معتر کسی است که به چنین موارد برود که امید به رسیدن چنین چیزی داشته باشد، چه به زبان سؤال کند یا نکند[1].

صورتهای عبادت، هدف نیستند بلکه هدف اطاعت واخلاص قلب است

﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا﴾ هدف نشان دادن این است، قربانی کردن که عبادت بزرگی است، گوشت و خون او به بارگاه الهی نمی‌رسد و نه آن، هدف از قربانی است، بلکه هدف اصلی از آن، بردن نام خدا بر آن و بجا آوردن حکم خدا با اخلاص است، حکم بقیه‌ی عبادات که نشست و برخاست در نماز و گرسنگی و تشنگی در روزه هدف اصلی نیست، بلکه هدف اصلی بجا آوردن حکم الهی با اخلاص و محبّت قلبی است، اگر این عبادات از اخلاص و محبّت خالی باشند، پس تنها صورت و کالبد آن می‌ماند، روح در آنها نیست، ولی صورت شرعی و کالبد عبادات هم از این جهت ضروری است که برای بجا آوردن دستور الهی، این صورتها از طرف او تعیین گردیده است، والله اعلم.

---

۱ - مظهری.

إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ ﴿۳۸﴾
الله دفع می‌کند دشمنان را از مؤمنان، خدا دوست نمی‌دارد هیچ دغل باز و ناسپاس را.

خلاصه‌ی تفسیر

بی‌شک خداوند متعال (غلبه و قدرت آزار رسانی این مشرکین را به زودی) از مؤمنان دفع خواهد نمود (که سپس نمی‌توانند از حج و غیره باز دارند) و خداوند متعال هیچ جنایتکار و کافری را دوست نمی‌دارد. (بلکه از این قبیل مردم ناراضی است، لذا سرانجام، آنها را سرکوب و مؤمنان را غالب خواهند نمود).

معارف و مسایل

در آیات گذشته این تذکره به میان آمد که مشرکان رسول خدا ﷺ، و اصحاب او را که به عمره احرام بسته و به نزدیک مکّه در مقام حدیبیه رسیده بودند، از ورود در حرم شریف و مسجدالحرام و ادای عمره باز داشته بودند، در این آیه بدین وعده به مسلمانان تسلّی داده شد، که عنقریب خداوند متعال این نیروی مشرکان را که بوسیله‌ی آن دارند بر مسلمانان ظلم می‌کنند، درهم خواهد کوبید. این حادثه در سال شش هجری اتّفاق افتاده بود که پس از آن متواتر نیروی مشرکین ضعیف و همّت شان رو به پستی نهاد، تا این‌که در سنه ۸ ه. مکّه‌ی مکرّمه فتح شد که در آیات آینده تفصیل آن می‌آید.

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُواْ وَإِنَّ ٱللَّهَ
دستور رسید به آنان که کفّار با آنها جنگ می‌کنند به این خاطر که بر آنها ظلم شده و خدا

عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۹﴾ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَـٰرِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن
به کمک کردن آنها قادراست. آنانکه بیرون رانده شدند از خانه های شان بدون از ادعا بجز اینکه

يَقُولُوا رَبُّنَا ٱللَّهُ وَ لَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ
می گویند رب ما خداست واگر دفع نمی کرد خدا بعضی مردم را از بعضی منهدم کرده می شدند

صَوَٰمِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَٰتٌ وَ مَسَـٰجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ ٱللَّهِ كَثِيراً وَ لَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ
تکایا و مدرسه‌ها و عبادتگاها و مساجد که خوانده می‌شود در آن نام خدا بسیار و الله حتماً کمک می‌کند

مَن يَنصُرُهُۥٓ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۴۰﴾ ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّـٰهُمْ
به کسی که کمک کند به او، بی شک الله قوی و نیرومند است. آنانکه اگر ما مسلّط کنیم آنها را

فِي ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ ءَاتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ وَ أَمَرُوا بِٱلْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ
در زمین برپا می‌دارند نماز را و می‌دهند زکات را و امر می‌کنند به معروف و منع می‌کنند از

ٱلْمُنكَرِ وَ لِلَّهِ عَـٰقِبَةُ ٱلْأُمُورِ ﴿۴۱﴾
بدی و در اختیار خداست سرانجام هرکار.

خلاصه‌ی تفسیر

(اگر چه تاکنون طبق مصالح از جنگ با کفّار منع شده بود ولی اینک) اجازه جنگ به کسانی که (از طرف کفّار) با آنها جنگ کرده می‌شود، بدین خاطر که بر آنها (بسیار) ظلم شده است، داده می‌شود (علّت مشروعیّت جهاد این است) و (در این حال اجازه، نباید بر قلّت مسلمانان و کثرت کفّار نظر انداخت، زیرا) بدون شبهه خداوند متعال بر مسلّط گردانیدن آنها قدرت کامل دارد (در آینده) مظلومیّت آنها بیان می‌گردد که) آن (بیچارگانی) که از خانه‌های خود بدون جهت فقط بدین خاطر که می‌گویند که رب ما خداست، بیرون رانده شدند (بیشترین خشم و قهر کفّار بر عقیده‌ی توحید بود که آنها را چنان پریشان کردند، که بر ترک وطن اجبار گردیدند، در آینده، حکمت جهاد

بیان می‌گردد که) و اگر این نمی‌بود که خداوند متعال (همیشه) زور مردم را به وسیله‌ی یکدیگر دفع می‌کرد (اهل حق را گاه گاهی بر اهل باطل مسلّط نمی‌کرد) پس (در هر زمان هر یکی از) خلوت خانه و عبادت خانه نصاری و عبادت خانه یهود و مساجد (مسلمانان) که در آنها نام خدا به کثرت گرفته می‌شد، همه منهدم (و منعدم) می‌شدند، (در آینده مژده به غلبه‌ی اخلاص در جهاد، بیان گردیده است) بی‌شک خداوند متعال به کسی کمک می‌کند که به (دین) خدا کمک کند (در جنگ فقط نیّت او اعلای کلمةالله باشد) بی‌شک خداوند متعال توانا (و) غالب است. (او به هر کسی که بخواهد می‌تواند، غالب سازد و قدرت بدهد) سپس فضیلت آن بیان می‌گردد) ایشان طوری هستند که اگر ما به آنها در دنیا حکومت بدهیم پس آنها خود هم به نماز پایبند می‌شوند و زکات می‌دهند و (دیگران را هم) به کار نیک امر می‌کنند و از کار بد باز می‌دارند، و سرانجام همه کارها در اختیار خداست (پس باتوجّه به وضع فعلی مسلمانان، چطور کسی می‌تواند بگوید که سرانجام‌آنها چنین باقی خواهدماند، بلکه امکان دارد که برعکس آن باشد هم‌چنان‌که شد).

معارف و مسایل

نخستین دستور جهاد با کفّار

وضع مظالم کفّار مکّه، بر مسلمانان، به حدّی رسیده بود که روزی نمی‌گذشت که مسلمانی از دست ستم آنها مجروح و زخمی نیامده باشد، در آخر زمان سکونت مکّه، آمار مسلمانان بالا رفته بود، از ظلم و ستم کفّار به محضر آن‌حضرتﷺ، شکایت کرده از او اجازه خواستند، تا در مقابل کفّار آماده قتال باشند، رسول خداﷺ، در پاسخ می‌فرمود: صبر کنید، تاکنون دستور جهاد به من داده نشده است و این سلسله حدود ده سال بدین شکل ادامه

یافت[۱].

وقتی که رسول خداﷺ، به ترک وطن مکّه و هجرت از آن اجبار گردید، و صدّیق اکبر در رکاب بود، به هنگام خروج مکّه از زبان او بر آمد: «**اخرجوا نبیّهم لیهلکنّ**» یعنی، اهل مکّه پیامبر خود را بیرون راندند، اکنون زمان هلاکتشان رسیده‌است، بعد از ورود به مدینه‌ی منوّره آیه‌ی مذکور نازل گردید، که در آن، به مسلمانان در مقابل کفّار اجازه جهاد داده شد[۲].

ترمذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم و غیره از حضرت ابن عبّاس نقل کرده‌اند و ترمذی آن را حسن گفته است، ابن عبّاس فرموده است که: این نخستین آیه‌ای است که در باره قتال با کفّار، نازل شده است. در صورتی که پیش از این در هفتاد آیه از قتال منع شده بود.

یکی از حکمتهای جهاد و قتال

﴿وَ لَوْلَا دَفْعُ ٱللهِ ٱلنَّاسَ﴾در این‌ایه حکمت قتال و جهاد بیان‌گردیده است، که این دستوری تازه نیست، به انبیای گذشته و امم آنها هم دستور قتال با کفّار داده شده بود، و اگر چنین‌نمی‌شد؛ هیچ مذهب و دینی باقی نمی‌ماند، همه دین و مذهب و عبادتگاههای آنها ویران می‌گشتند.

﴿لَّهُدِّمَتْ صَوَٰمِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَٰتٌ وَ مَسَٰجِدُ﴾همه ادیان و مذاهب جهان که ریشه و اساس آنها در زمانی از جانب خدا و به وسیله‌ی وحی برپا شده و سپس منسوخ گشته و در آن تحریف پدید آمده، به کفر و شرک تبدیل شده‌اند و در وقت خود برحق بوده‌اند، عبادتگاههای همه آنها در این آیه ذکر گردیده است؛ زیرا احترام و نگهداری آنها در زمان خود فرض بوده است، و از آن عبادتگاهها

---

۱ - قرطبی عن ابن عربی.

۲ - رواه النسائی والترمذی عن ابن عباس، قرطبی.

ذکری به میان نیامد که ریشه آنها گاهی بر نبوّت و وحی الهی نبوده است، مانند گبران آتش‌پرست یا هندوهای بت‌پرست؛ زیرا عبادتگاههای آنان قابل احترام نبوده‌اند.

صوامع در آیه جمع صومعه است که عبادتگاه مخصوص راهبان تارک الدنیا نصاری است، و **بیع** جمع بیعه است که نام عموم کلیساهای نصاری است و **صلوٰت** جمع صلوة و نام عبادتگاه یهود است، و **مساجد** جمع مسجد نام عبادتگاه مسلمانان است.

به این مطلب که اگر به قتل با کفّار اجازه داده نمی‌شد، پس در هیچ زمانی برای هیچ مذهب و ملتی، جای ایمنی، باقی نمی‌ماند، و در زمان موسی علیه السلام، صلوٰت و در زمان عیسی علیه السلام، صوامع و بیع و در زمان خاتم‌الانبیاء ﷺ، مساجد منهدم گردانیده می‌شدند[۱].

پیشگویی قرآن در حقّ خلفای راشدین و ظهور آن

﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّـٰهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ﴾ الذین در این آیه صفت کسانی است که در آیه ماقبل بدین‌الفاظ ذکر شده‌اند: **﴿أُخْرِجُوا مِن دِيَـٰرِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ﴾** یعنی، کسانی که از خانه‌هایشان از روی ستم و به ناحق بیرون رانده شدند، راجع به آنها در این آیه فرموده شد، که ایشان کسانی هستند که اگر به آنان در روی زمین حکومت و اقتدار داده شود، اقتدار خود را در امور دین صرف می‌کنند، که نمازها را برپا می‌دارند، و زکات ادا می‌نمایند، و مردم را به سوی کارهای نیک دعوت می‌کنند، و از کارهای بد باز می‌دارند، و این هم قبلاً معلوم شد که این آیات، پس از هجرت فوراً در زمانی نازل گردیدند که هنوز مسلمانان در هیچ

---

۱ - قرطبی.

سرزمینی به حکومت و اقتداری نایل نگشته بودند، امّا حق تعالی در بارهٔ آنها از پیش خبر داده بود که: هرگاه آنان به حکومت و اقتداری نایل گردند، به امور مذکور و مهم دین، عمل خواهند کرد، بنابر این، حضرت عثمان غنی ﷺ، فرمود که: «**ثناء قبل بلاء**» یعنی، این فرمان خدایی بدون تحقّق عمل، نسبت به عاملین آن، مدح و ثنایی است، باز این پیشگویی حق تعالی که وقوعش یقینی بود، چنین متحقّق شد که هر چهار خلیفه راشد مصداق کامل مهاجرین ﴿**اَلَّذِینَ أُخْرِجُوا**﴾ بودند، باز خداوند متعال پیش از همه به آنان در زمین مکنت و قدرت یعنی حکومت و سلطنت عنایت نمود، و طبق پیشگویی قرآن، اعمال و کردار و کارنامه‌های آنها را به جهانیان نشان داد که آنان اقتدار خود را در این کارها استعمال کردند که نماز برپا داشتند و نظام زکات را مستحکم کردند، کارهای شایسته رواج دادند و جلو بدیها را گرفتند.

لذا علما فرموده‌اند که: این آیه دلیل بر این است که خلفای راشدین همه مصداق این بشارتند، و نظام خلافت که در عهد آنها برپا شده، برحق و صحیح و مطابق عین آنچه خدا اراده فرموده و بدان راضی است و پیشگویی نموده است، می‌باشد[1].

این ابعاد تاریخی شأن نزول این آیه است، ولی ظاهر این است که الفاظ قرآن هرگاه عام باشند، آنها در واقعه خاصی منحصر نیستند، بلکه حکم آنها هم عام است، بنابر این از میان ائمّهٔ تفسیر، ضحاک فرموده است که: در این آیه، به کسانی هدایت داده شده‌است که خداوند متعال به آنان ملک و سلطنت عطا فرموده است، که در اقتدار خود کارهایی را انجام دهند که خلفای راشدین در عهد خویش انجام داده بودند[2]

۱ - روح المعانی.

۲ - قرطبی مع توضیح.

وَ إِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودُ ﴿۴۲﴾ وَ قَوْمُ
و اگر تکذیب کنند تو را، پس تکذیب کرده پیش از آنها قوم نوح و عاد و ثمود و قوم

إِبْرَٰهِيمَ وَ قَوْمُ لُوطٍ ﴿۴۳﴾ وَ أَصْحَٰبُ مَدْيَنَ وَ كُذِّبَ مُوسَىٰ فَأَمْلَيْتُ
ابراهیم و قوم لوط. و اهالی مدین و تکذیب شده موسی، پس مهلت دادم

لِلْكَٰفِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿۴۴﴾ فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَٰهَا
به‌منکرن، باز گرفتم آنهارا، پس چگونه شد انکار من. پس بسی روستاهاست که ما غارت کردیم‌آنهارا

وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَ بِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَّشِيدٍ ﴿۴۵﴾
وآنها گناهکار بودند، الآن آنها افتاده‌اند برسقفهای خود، و بسی چاههای بی‌کار و قصرهای گچکاری شده.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِى ٱلْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَآ أَوْ ءَاذَانٌ يَسْمَعُونَ
آیا سیر نکردند در ملک، که می‌شد برای آنها دلها که بفهمند به‌آنها، یا گوشها که بشنوند

بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى ٱلْأَبْصَٰرُ وَ لَٰكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِى فِى ٱلصُّدُورِ ﴿۴۶﴾
به‌آنها، پس چشمها کور نمی‌شوند، ولی کور می‌شوند دلهایی‌که‌در سینه‌هاست.

وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِٱلْعَذَابِ وَ لَن يُخْلِفَ ٱللَّهُ وَعْدَهُ وَ إِنَّ يَوْماً عِندَ رَبِّكَ
ومی‌خواهند به شتاب از تو عذاب‌را و خدا هرگز تخلف‌نمی‌کند وعده‌خود را و روزی به‌نزد پروردگار تو،

كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ ﴿۴۷﴾ وَ كَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَ هِيَ
مانندهزارسال‌است، ازآنچه شماحساب می‌کنید. و بسی روستاها را مهلت دادیم و آنها

ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَ إِلَىَّ ٱلْمَصِيرُ ﴿۴۸﴾ قُلْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّمَآ أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ
گناهکار بودند، پس گرفتیم آنها را و بسوی من است بازگشت تو بگو ای مردم من برای شما ترساننده

مُّبِينٌ ﴿۴۹﴾ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۵۰﴾
آشکارم. پس‌کسانی که یقین آورده‌اند وکارهای شایسته کرده‌اند، برای‌شان است بخشش و رزق باعزت.

أَصْحَٰبُ ٱلْجَحِيمِ ﴿۵۱﴾

خلاصه‌ی تفسیر

و اگر ایشان (مجادله کنندگان) شما را تکذیب کنند، (شما نگران نباشید زیرا که) پیش از آنها قوم نوح، عاد، ثمود، قوم ابراهیم، قوم لوط و اهل مدین هم (پیامبران خویش را) تکذیب کرده‌اند و موسی (علیه السلام) هم تکذیب شده است (ولی پس از تکذیب) به آن کفّار (چند روزی) مهلت دادم، چنان‌که به منکران امروز، مهلت داده‌ام، سپس من آنها را گرفتار (عذاب) کردم، پس (ملاحظه کنید) که وقوع عذاب من چگونه بود، الغرض بسی روستاهاست که آنها را (با عذاب خویش) هلاک کردیم، بدین وضع که آنها نافرمانی می‌کردند، پس (اکنون وضع آنها چنین است که) آنها بر سقفها خود افتاده‌اند، (ویرانند، زیرا از روی عادت ابتدا سقف می‌افتد سپس دیوارها بر آن می‌افتند) و (این چنین در آن روستاها) بسیاری از چاهها بی‌فایده افتادند (جایی که قبلاً آباد بودند) و بسیاری قصرهای پخته گچکاری شده (که اینک شکسته‌اند، همه‌ی اینها همراه با آن روستاها ویران گشتند، پس هم‌چنین بر وقت موعود مردم این زمان هم به عذاب گرفتار خواهند شد) پس آیا ایشان (پس از شنیدن) در زمین سَیری نکردند که از آن دلها یشان چنین باشند که با آنها بفهمند، یا گوشها یشان چنین باشند که با آنها بشنوند، حق این است که چشمهای (نافهمان) کور نمی‌شوند بلکه دلها در سینه کور می‌شوند، (دلهای منکرین فعلی هم کور شده‌اند، کاش از اوضاع امّتهای گذشته، درس می‌گرفتند) و ایشان (برای ایراد شبهه در نبّوت) از شما عذاب فوری تقاضا می‌کنند (و از زود نیامدن عذاب، چنین استدلال می‌کنند که عذاب آمدنی نیست) در صورتی که خدا هرگز در وعده خویش تخلف نخواهد ورزید، (حسب وعده حتماً عذاب خواهد آمد) و روزی به نزد پروردگار تو (که در آن عذاب واقع می‌شود (روز قیامت در

امتداد یا اشتداد خود) برابر با هزار سال است طبق حساب شما (پس ایشان بسیار احمقند، که چنین مصیبت را تقاضا می‌کنند!) و (باز خلاصه‌ای از جواب مذکور را بشنوید که) بسیاری از روستاها وجود دارد که من به آنها مهلت داده بودم و آنها نافرمانی می‌کردند، باز من آنها را (به عذاب) گرفتار ساختم، و بازگشت همه، به سوی من خواهد بود (آنگاه سزایی کامل داده خواهند شد) و تو (این را هم به آنها) بگو که، ای مردم من برای شما ترساننده‌ای آشکار هستم (در وقوع و عدم وقوع عذاب هیچ گونه دخالتی ندارم و من ادّعای آن را هم نکرده‌ام) پس کسانی که (با شنیدن این ترس) ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، برای آنان بخشش و رزق با عزّت (بهشت) خواهد بود و کسانی که برای شکست (پیامبر و اهل ایمان) در خصوص آیات ما (جهت انکار و ابطال آنها) می‌کوشند تا (آنها را عاجز کنند) ایشان در دوزخ ساکن خواهند شد.

معارف و مسایل

اگر سیر و سیاحت در روی زمین برای به دست آوردن عبرت و بصیرت باشد، پس مطلوبی دینی است

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي ٱلْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ﴾ در این آیه ترغیبی است برای سیر و سیاحت، وقتی که به چشم عبرت باشد، و از **﴿فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ﴾** بدان اشاره رفته است که مشاهده‌ی احوال و اوضاع ملل زمان گذشته به انسان، عقل و بصیرت عنایت می‌کند، به شرطی که آنها به چشم عبرت دیده شوند، نه به حیث بعضی سوانح تاریخی، پس هر واقعه، درسی برای بصیرت است - ابن ابی حاتم در کتاب «التفکر» از حضرت مالک بن دینار نقل کرده که حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام، دستور داد، تا از آهن کفش درست کند و عصای آهنی به

دست گیرد و تا حدّی در زمین سیر و سیاحت کند که این کفشهای آهنی، ساییده شوند و عصای آهنی بشکنند،[۱] اگر این روایت صحیح باشد، پس هدف ازاین سیروسیاحت، کسب عبرت وبصیرت است.

مراد از هزار سال بودن روز قیامت

آنچه در آیه مذکور فرموده است که: **﴿إِنَّ يَوْماً عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ﴾** یعنی روزی در نزد پروردگار تو برابر با هزار سال دنیاست، در این دو احتمال وجود دارد، یکی آنکه مراد از آن روز قیامت باشد، و مراد از برابر بودن آن با هزار سال، این است که به سبب وقایع خطرناک و اوضاع بیم‌ناک، آن روز به قدری طولانی احساس می‌شود که هزار سال می‌نماید و در خلاصه‌ی تفسیر، آن با عبارت اشتداد تعبیر کرده شد، بسیاری از مفسّرین همین را معنای آن قرار داده‌اند.

دوم این‌که در حقیقت هر روز قیامت برای همیشه به قدر هزار سال دنیا باشد، در بعضی از روایات حدیث نسبت به این معنی، تأییدی وجود دارد. در مسند احمد و جامع ترمذی از حضرت ابوهریره روایت است، که روزی آن‌حضرتﷺ، به فقیران مهاجرین خطاب نموده فرمود: من شما را در روز قیامت به نور کامل مژده می‌دهم و به این‌که شما از ثروتمندان و اغنیا نصف روزی جلوتر در جنّت وارد می‌شوید، و هر روزی در نزد خدا هزار سال است، لذا فقرا پانصد سال جلوتر از اغنیا در جنّت داخل می‌گردند[۲].

و این معنی دوم، در خلاصه‌ی تفسیر به عبارت امتداد تعبیر شده است، والله‌اعلم.

---

۱ - روح المعانی.

۲ - رواه الترمذی و حسنه - مظهری.

پاسخ به یک شبهه

در سوره‌ی معارج که روز آخرت، برابر با پنجاه هزار سال قرار داده است: ﴿كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾ در آن هم هر دو تفسیر اشتداد و امتداد می‌توانند بیایند، و چون شدّت و مصیبت هر کسی نسبت به دیگران متفاوت، کم و بیش هستند، لذا آن روز را بعضی هزار سال، و بعضی دیگر پنجاه هزار سال احساس می‌کنند، و اگر معنای دوم مراد گرفته شود که در حقیقت روز آخرت پنچاه هزار سال باشد، پس در میان این دو آیه به ظاهر تعارض واقع شده است که در یکی هزار سال و در دیگری پنجاه هزار سال ذکر گردیده است؛ حضرت سیدی حکیم‌الأمت در بیان القرآن تطبیق میان این دو آیه را ذکر فرموده است که برای علما در الفاظ علمی و اصطلاحی ذکر می‌گردد، و آن این‌که این تفاوت از یک هزار سال به پنجاه هزار سال به اعتبار اختلاف آفاق است، چنان‌که در دنیا «معدّل النهار» در جاهایی دولابی می‌باشد و در جاهای دیگر حمائلی، و در جاهایی رحوی، و از این جهت طول شبانه روز بر خط استوا بیست و چهار ساعت و بر عرض تسعین «قطب شمالی» یک سال است و در میان این دو نقطه با تفاوت مقادیر، مخلتف می‌باشد، هم‌چنین امکان دارد که نخستین حرکت خورشید که با معدل می‌باشد به صورت خرق عادت و اعجاز، چنان سست باشد که بر هر افق به قدر هزار سال باشد، و بر آن افقی که از افق اوّل پنجاه درجه تفاوت داشته باشد، بر آن پنجاه هزار سال باشد، و در میان آن دو نقطه به همین مناسبت متفاوت باشد، والله اعلم[1].

---

۱ - بیان القرآن.

وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلْقَى ٱلشَّيْطَـٰنُ فِىٓ
و آنچه ما قبل از تو، رسول و نبی فرستادیم، پس وقتی‌که آرزو کرد، انداخت شیطان در

أُمْنِيَّتِهِۦ فَيَنسَخُ ٱللَّهُ مَا يُلْقِى ٱلشَّيْطَـٰنُ ثُمَّ يُحْكِمُ ٱللَّهُ ءَايَـٰتِهِۦ وَ ٱللَّهُ
خیال‌او، پس الله محو می‌کند آنچه‌را می‌اندازد شیطان، باز محکم‌می‌کند آیات خود را والله

عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾ لِّيَجْعَلَ مَا يُلْقِى ٱلشَّيْطَـٰنُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِى
بی‌نهایت دانا و حکیم‌است. تا بیازماید خدا به آنچه شیطان اندوخته کسانی را که در

قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَ ٱلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ ٱلظَّـٰلِمِينَ لَفِى شِقَاقٍۭ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾
دلهایشان‌مرض هست، ودلهایشان سخت‌هستند، وگناهکاران در مخالفت دوری قرار گرفته‌اند.

وَ لِيَعْلَمَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِۦ
وتابدانند آنانی‌که علم‌دارند که‌این متحقق‌است از طرف پروردگار تو، پس یقین‌کنند بر آن

فَتُخْبِتَ لَهُۥ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ ٱللَّهَ لَهَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۵۴﴾
و نرم گردند بر آن دلهایشان و خداوند تفهیم کننده یقین کنندگان است، به راه راست.

وَ لَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فِى مِرْيَةٍ مِّنْهُ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغْتَةً
و همیشه منکران نسبت به این، در فریب می‌باشند، تا این‌که برسد به آنها قیامت ناگهان،

أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ ﴿۵۵﴾ ٱلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِّلَّهِ يَحْكُمُ
یا برسد به آنها آفتی، روزی‌که نباشد در آن خلاصی، پادشاهی در آن روز مال خداست، قضاوت‌می‌کند

بَيْنَهُمْ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ فِى جَنَّـٰتِ ٱلنَّعِيمِ ﴿۵۶﴾
میان آنان، پس کسانی که یقین آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، در باغهای پرنعمت می‌باشند.

وَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِـَٔايَـٰتِنَا فَأُولَـٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿۵۷﴾
وکسانی‌که منکر شده و تکذیب‌کرده‌اند آیات مارا پس برای‌آنهاست عذاب ذلت‌بار.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای محمّد، کسانی که با اغوای شیطان با شما مجادله می‌کنند، این امر

تازه‌ای نیست، بلکه) ما پیش از شما هیچ رسول و پیامبری را چنین نفرستاده‌ایم که با این قصّه مواجه نگردند، که وقتی او چیزی (از احکام الهی) را بر مردم خواند (فوراً) شیطان در خواندن او (در قلوب کفّار) شبهه (و ایراد) وارد کرد (و کفّار همان شبهات و اعتراضات را مطرح کرده با انبیا به مجادله پرداختند، چنان‌که در آیه‌ای دیگر فرموده است: **﴿و کذٰلك جَعلنا لِکُلّ نبیّ عدوّا شیٰطین ٱلإنس وٱلجنّ یوحی بعضهم إلیٰ بعضی ز خرف القول غرورا-وإنّ ٱلشیٰطِین لیوحون الیٓ أولیآئهم لیجادلوکم﴾**[1].) سپس خداوند متعال شبهات وارده‌ی شیطان را (به پاسخ‌های قاطع و دلایل واضح) نیست و نابود می‌کند (چنانکه ظاهر است که با جواب صحیح اعتراض دفع می‌گردد) سپس خداوند متعال (مضامین) آیات خویش را بیشتر مستحکم می‌کند (اگر چه آنها «فی نفسها» مستحکم هستند، لیکن با پاسخ به این اعتراضات این استحکام بیشتر ظاهر شد) و خداوند متعال (در خصوص این اعتراضات) کاملاً داناست (و در آموزش پاسخ آن) کاملاً حکیم است (و تمام این داستان را بدین خاطر بیان نمود) تا که الله تعالی شبهات وارده‌ی شیطان را (وسیله‌ی) آزمایش کسانی قرار دهد، که در دلهایشان (مرض) وجود دارد، و کسانی که دلهایشان (کاملاً) سخت هستند (علاوه بر شک، بر باطل یقین کرده‌اند، پس آنان مورد آزمایش واقع می‌گردند، تا ببینیم که اکنون بعد از پاسخ هم، از شبهات پیروی می‌کنند! یا جواب حق را فهمیده می‌پذیرند). و در اصل (این) ظالمان (هم اهل شک، و نیز اهل یقین بالباطل،) در مخالفت بزرگی هستند، (که حق را باوجود وضوح آن، فقط بوجه عناد، قبول نمی‌کنند. و شیطان به وسوسه اندازی بدین خاطر،گردانیده شد، که آزمایش انجام گیرد) و (پاسخ صحیح به این شبهات و ابطال آنها به نور هدایت

---

۱ - انعام، ۱۱۲.

بدین وجه است) تا کسانی که فهم (صحیح) اعطا شده‌اند (از پاسخها و نـور هدایت) بر این امر بیشتر یقین کنند (آنچه که پیامبر خوانـده است) از طـرف پروردگار تو برحق است، پس بیشتر پایبند ایمان باشند، سپس (از برکت یقین بیشتر) دلهایشان به (عمل بر) آن متمایل گردد و در اصل خداوند متعال راه راست را به اهل ایمان می‌نمایاند (پس چگونه آنها به هـدایت نـایل نگـردند، حکایت اهل ایمان این بود) و (اما) کفّار (پس آنان) نسبت به آن (حکم خوانده شده) همیشه در شک باقی می‌مانند (که شیطان در قلب آنها القا کرده بود) تا این‌که قیامت به طور ناگهانی بر آنها واقع شود (که حتّی عذابی درکار نباشد، هولش برای همه کافی است) یا (بالاتر از آن، این کـه) عـذاب روز بـی‌برکتی (چون روز قیامت) بدانان برسد، (و جمع شدن هر دو که در واقع انجام خواهد شد، مصیبتی شدیدتر از این است، باایشان بدون مشاهده‌ی عذاب از کفر باز نمی‌آیند، امّا باز آمدن آن زمان، به درد نمی‌خورد) پادشاهی آن روز از آن خدا می‌باشد، و خداوند متعال در میان همه‌ی اینها که ذکر گردیدند عملاً) قضاوت خواهد نمود، پس کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، آنها در باغهای بسی ایمن، قرار می‌گیرند، و کسانی که کفر کرده و آیات ما را تکذیب کرده‌اند، برای آنها عذاب ذلت باری خواهد بود.

معارف و مسایل

﴿مِن رَّسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ﴾ از این الفاظ معلوم می‌شود که هر یکی از رسول و نبی از مفهوم جداگانه‌ای برخوردار است، مفهوم هر دو یکی نیست، پس فرق میان آن دو چیست؟ در این باره اقوال مختلفی وجود دارد، آنچه مشهور و واضح است این است، که نبی به شخصی گفته می‌شود که از طرف خداونـد بـخاطر اصلاح قوم به مقام نبوّت برگزیده شود و به سوی او وحی بیاید چه کتاب و

شریعت مستقلی به او عنایت گردد یا بـه تـبلیغ کـتاب و شـریعت نـبی قـبلی مأموریت یابد، مثال اوّل مانند حضرت موسی و عیسی و خاتم الأنبیاء علیهم السلام، و مثال دوم مانند حضرت هارون علیه السلام، که به تبلیغ کتاب حضرت موسی تورات و شریعت او، مأموریت یافته بود.

و رسول کسی است که شریعت و کتاب مستقلّی به او عنایت گردد، از این معلوم شد که نبی بودن هر رسول امری ضروری است، ولی رسول بودن هر نبی امری ضروری نیست، این تقسیم برای بنی‌نوع انسانی است. رسول گـفتن بـه فرشته‌ای که از طرف خدا وحـی آورد مـنافی بـا ایـن نـیست، تـفصیل آن در سوره‌ی مریم گذشته است.

﴿أَلْقَى ٱلشَّيْطَـٰنُ فِىٓ أُمْنِيَّتِهِۦ﴾ لفظ تمنی، در اینجا به معنای قرأ و امنیه به معنای قرائت است و این معنی در لغت عرب معروف است. و تفسیر این آیه که در خلاصه‌ی تفسیر نوشته شده است خیلی روشن و بی‌ابهام است که ابوحیان در بحرالمحیط و بسیاری مفسرّان دیگر آن را اختیار نموده‌اند، در کتب حدیث در این مقام داستانی نقل شده است که به نام غرانیق معروف است، این داستان در نزد جمهور محدّثین ثابت نیست و بعضی آن را موضوع ملحدین و ایجاد زنادقه قرار داده است، و کسانی که آن را معتبر دانسته‌اند و به شـبهاتی کـه از ظاهر الفاظ آن، بر احکام قطعی قـرآن و سـنّت عـاید مـی‌گردند، پـاسخهای مختلفی داده‌اند، امّا این امر کاملاً روشن است که تفسیر این آیه قرآنی موقوف بر این داستان نیست، بلکه مطلب بی‌غل و غش آن، همان است که در بالا بیان گردید، پس بدون وجه جزءِ تفسیر این آیه قرار دادن آن داستان و گشودن در شکوک و شبهات و به فکر پـاسخ آنـها قـرار گـرفتن، کـارمفیدی نـیست، لذا آن ترک می‌گردد، والله اعلم سبحانه و تعالی اعلم.

وَٱلَّـذِينَ هَـاجَرُوا فِي سَـبِيلِ ٱللَّهِ ثُمَّ قُـتِلُوٓا أَوْ مَـاتُوا لَـيَرْزُقَنَّهُمُ ٱللَّهُ
و کسانی که هجرت کردند در راه خدا، باز کشته شدند یا مردند، هر آینه می‌دهد خدا آنها را

رِزْقاً حَسَـناً وَإِنَّ ٱللَّهَ لَهُـوَ خَـيْرُ ٱلرَّ ٰزِقِـينَ ﴿۵۸﴾ لَـيُدْخِلَنَّهُمْ مُّـدْخَلاً
روزی خوب، و خداست بهترین روزی دهنده. هر آینه داخل می‌کند آنها را جایی که

يَرْضَوْنَهُ وَ إِنَّ ٱللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿۵۹﴾
می‌پسندد آن را و خدا به هر چیز دانا، بردبار است.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که در راه خدا (برای حفظ دین) وطن خود را رها کردند (که ذکر آن در آیه گذشته به عبارت: ﴿ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَـٰرِهِم﴾ آمده است) باز آنان (در مقابله با کفّار) به قتل رسیدند یا (با مرگ طبیعی) مردند (آنان ناکام و محروم نیستند، اگر چه آنان به فواید دنیوی نایل نمی‌گردد، ولی خداوند متعال در آخرت) حتماً رزق عمده‌ای به آنان خواهد داد، (نعمتهای بی‌شمار بهشت) و یقیناً، الله تعالی بهترین روزی دهنده است (و با این رزق خوب) الله تعالی آنان را (مسکن خوبی هم می‌دهد، یعنی) در چنین جایی داخل می‌کند که آنها آن را (خیلی) پسند می‌کنند، (اما این امر که بعضی از مهاجرین چرا از فتح و نصرت دنیوی و فواید آن محروم شدند و کفّار مقابل آنها، چرا بر قتل آنها، تسلّط یافتند، چرا آنها به قهر الهی هلاک نشدند، پس وجه آن این است که) یقیناً الله تعالی (بر مصلحت و حکمت هر چیز) کاملاً داناست (در این عدم پیروزی ظاهری آنان هم، مصالح و حکمتهای زیادی وجود دارد و) بسیار حلیم است (لذا فوراً به دشمنان سزا نمی‌دهد).

ذَٰلِكَ وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ
این را شنیدید، و هر کسی که انتقام گرفت بمثل آنچه عقوبت کرده شده به آن، باز تعدی شود بر او

لَيَنصُرَنَّهُ ٱللَّهُ إِنَّ ٱللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ﴿۶۰﴾
هر آینه کمک خواهد کرد او را خدا بی‌شک خدا درگذرکننده و آمرزنده است.

خلاصه‌ی تفسیر

این (مطلب که) بیان شد، و (در آینده بنگرید) چون کسی به دشمن) همانقدر اذیت برساند که (از طرف دشمن) به او رسیده است، باز (پس از این برابری اگر از طرف دشمن) به آن شخص تعدّی گردد، پس الله تعالی به آن شخص حتماً کمک خواهد فرمود، که الله تعالی بی‌شک بسیار معاف کننده و بسیار آمرزنده است.

معارف و مسایل

قبل از آیاتی چند، این مطلب ذکر گردیده است که الله تعالی به مظلوم کمک خواهد نمود. **﴿وَ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيْرٌ﴾** ولی مظلوم بر دو قسم است: یکی آن که از دشمن انتقام ظلم را نگرفته، بلکه او را بخشیده است. دوم آن که از دشمن برابر انتقام گرفته است که مقتضایش این است که اکنو هر دو با هم برابرند و در آینده این سلسله خاتمه یابد، ولی دشمن به سبب انتقام گرفتن او مشتعل شده بار دوم حمله کرده و بر او مزید ظلم کرده است. پس این شخص باز مظلوم قرار گرفته در این آیه به نصرت چنین مظلومی وعده داده است. امّا چون مورد پسند خدا این است که مردم بر نخستین ظلم صبر کند و درگذر نماید انتقام نگیرد، چنان‌که در بسیاری آیات ذکر آن آمده است، مانند: **﴿فمن عفا و أصلح فأجره علی آلله﴾**، **﴿و إن تعفوا أقرب للتقوی﴾**، **﴿و لمن صبر و غفر إن ذلك لمن**

عزم ٱلأمور﴾ در همه این آیات بدین ترغیب شده است که از ظلم انتقام گرفته نشود، بلکه عفو نماید و صبر کند، از این رهنمایی های قرآن افضل و اولی بودن این روش ثابت شد. شخصی مذکور که از دشمن خود انتقام برابر گرفته و بر این روش افضل و اولی طبق هدایات قرآنی عمل نکرده است، لذا از آن این شبهه وارد شده است که شاید اکنون او از حمایت خدا محروم گردد، لذا در پایان آیه فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ﴾ یعنی، خداوند متعال بر این تقصیر او که بر افضل و اولی عمل نکرده است هیچ گونه مؤاخذه‌ای نخواهد نمود، بلکه اکنون هم اگر مخالف بر او بار دوم ظلم کرد، پس به او از طرف خدا کمک خواهد شد[1]

ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ يُولِجُ ٱلَّيْلَ فِى ٱلنَّهَارِ وَ يُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِى ٱلَّيْلِ وَ أَنَّ ٱللَّهَ
این به‌سبب آنکه الله داخل می‌کند شب را در روز وداخل می‌کند روز را در شب، وآنکه خدا

سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿٦١﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ
شنوا، بیناست. این به‌سبب آن که الله اوست برحق، و آنچه او را می‌خوانند بجز او، آنست

ٱلْبَٰطِلُ وَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْعَلِىُّ ٱلْكَبِيرُ ﴿٦٢﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً
باطل، و الله است بر همه بالا، بزرگ. آیا ندیدی که خدا نازل کرد از آسمان آب

فَتُصْبِحُ ٱلْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ ٱللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴿٦٣﴾ لَّهُۥ مَا
پس می‌گردد زمین سرسبز، بی‌شک خدامی‌داند، به‌راز مخفی‌خبردار است. از اوست‌آنچه

فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ وَ إِنَّ ٱللَّهَ لَهُوَ ٱلْغَنِىُّ ٱلْحَمِيدُ ﴿٦٤﴾ أَلَمْ تَرَ
در آسمانها و آنچه در زمین است، و خداست بی‌نیاز ستوده. آیا ندیدی که

أَنَّ ٱللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِى ٱلْأَرْضِ وَٱلْفُلْكَ تَجْرِى فِى ٱلْبَحْرِ بِأَمْرِهِۦ وَ
الله مسخر کرد برای شما آنچه در زمین است و کشتی را که می‌رود در دریا به دستور او و

---

۱ - روح المعانی.

يُمۡسِكُ ٱلسَّمَآءَ أَن تَقَعَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٞ
نگه می‌دارد آسمان را از این‌که بیفتد بر زمین مگر به دستور او، بی‌شک الله نرمی کننده،

رَّحِيمٞ ﴿۶۵﴾ وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَحۡيَاكُمۡ ثُمَّ يُمِيتُكُمۡ ثُمَّ يُحۡيِيكُمۡۗ
مهربان است. و اوست که زنده کرد شما را باز می‌میراند شما را باز زنده می‌کند شما را

إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَكَفُورٞ ﴿۶۶﴾
هرآئینه انسان ناسپاس است.

خلاصه‌ی تفسیر

این (مسلّط گردانیدن مؤمنان از آنجاست) که (قدرت) الله تعالی (بسیار کامل است، و اجزای) شب را در روز و (اجزای) روز را در شب داخل می‌کند، (این انقلاب کاینات از مسلّط گردانیدن قومی بر قومی دیگر بیشتر شگفت آور است) و بدین سبب است که الله تعالی (به همه‌ی این اقوال و احوال) کاملاً شنوا و کاملاً بیناست (او ظلم کفّار و مظلومیت مؤمنان را می‌شنود و می‌بیند، بنابر این او از همه‌ی احوال با خبر است، و قدرت و توانایی او نیز از همه بیشتر است، این مجموعه سبب پیروز گردانیدن مستضعفان قرار گرفته است) و (نیز) این (نصرت) بدان سبب (یقینی) است که (هیچ قدرتی در آن مجالی ندارد که در این باره با خدا مزاحم شود، زیرا که) خدا در وجود خود کامل است، و چیزهایی را که مردم آنها را غیر از خدا می‌پرستند، آنها کاملاً بی‌کارند (که در وجود خود هم محتاج و ناتوانند، آنها چگونه می‌توانند مزاحم خدا شوند) و خداوند بزرگ و عالی شأن است (از تأمّل در این، حقّانیت توحید و بطلان شرک، بر هر کس منکشف می‌گردد، علاوه بر این) آیا با خبر نیستی که خداست که از آسمان باران می‌باراند که از آن زمین سرسبز شده است (سپس) یقیناً الله تعالی بسیار مهربان از همه‌ی امور باخبر است (بنابر این بر

نیازمندیهای بندگان مطلع شده مطابق آن مهربانی می‌نماید) همه‌ی آنچه که در آسمانها و زمین است، از آن اوست، و بی‌شک خداست که محتاج کسی نیست، سزاوار هر نوع ثنایی است (و تو ای مخاطب) آیا اطّلاع نداری که الله تعالی در کار شما گماشته است، اشیای زمین را و کشتی را (هم) که در دریا به دستور او راه می‌رود و آسمانها را از ساقط شدن بر زمین نگهداشته است، مگر دستور او برسد (پس همه اینها می‌تواند انجام گیرد، اگر چه گناهان و اعمال بندگان متقاضی چنین دستوری هستند، ولی باز هم چنین دستوری نمی‌دهد، به سبب این‌که) یقیناً الله تعالی بر مردم بسیار مشفق و مهربان است، و اوست که به شما زندگی عنایت فرموده است باز (در وقت مقرر) شما را می‌میراند، سپس (در قیامت) شما را زنده می‌کند (مقتضای این احسانات و انعامات این بود که مردم توحید و شکر خدا را اختیار می‌کردند، ولی) در واقع انسان بسیار ناسپاس است (که هنوز هم از کفر و شرک باز نمی‌آید، مراد همه انسانها نیست، بلکه کسانی هستند که به این ناسپاسی مبتلا هستند).

معارف و مسایل

﴿سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلْأَرْضِ﴾ یعنی، اشیای زمینی را مسخّر انسان قرار داد، معنای ظاهری و عمومی مسخر گردانیدن چنین متصوّر می‌شود که آنها به فرمان او باشند، مطابق این معنی در اینجا این شبهه وارد می‌گردد که کوهها و دریاها و درنده‌ها و پرنده‌ها و هزاران اشیای زمینی تحت فرمان انسان نمی‌باشند، امّا گماشتن چیزی در خدمت کسی که هر وقت خدمت او را انجام دهد، این هم در حقیقت مسخّر اوست، اگر چه به فرمان او نیست، بلکه بنابر دستور مالک حقیقی آن وظیفه را انجام می‌دهد، بنابر این در اینجا تسخیر به کار گماشتن ترجمه گردید. این هم در توان خدا بود که همه‌ی این اشیا را تحت

فرمان انسان قرار دهد، ولی نتیجه‌ی آن، در حق خود انسان مضر واقع می‌شد؛ زیرا طبایع و خواهش‌ها و نیازمندیهای انسانها باهم مختلف می‌باشد، مثلاً انسانی به دریا دستور می‌داد که روی به این سو کن و دیگری برخلاف آن دستور می‌داد سرانجام غیر از فساد چیز دیگری به دست نمی‌آمد، لذا الله تعالی همه‌ی آنها را تحت فرمان خود قرار داد، ولی آنچه هدف اصلی تسخیر بود، آن را به مردم رسانید.

لِّكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَـٰزِعُنَّكَ
برای هر امّت مقرّر گردیم راه بندگی که آنها آنچنان بندگی می‌کنند، پس نباید با تو منازعه

فِى ٱلْأَمْرِ وَٱدْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُّسْتَقِيمٍ ﴿۶۷﴾ وَإِن
کنند، در این کار، تو بخوان بسوی رب خود، بی‌شک تو بر راه راست هستی. و اگر با تو

جَـٰدَلُوكَ فَقُلِ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۶۸﴾ ٱللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ
مجادله کنند، پس بگو الله داناتر است به آنچه شما می‌کنید. الله قضاوت می‌کند میان شما

يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ فِيمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿۶۹﴾ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِى
روز قیامت در آنچه رأی شما در آن جدا جدا بود. آیا تو نمی‌دانی که خدا می‌داند آنچه در

ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ إِنَّ ذَٰلِكَ فِى كِتَـٰبٍ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٌ ﴿۷۰﴾
آسمان و زمین است، این هم ثبت است در کتاب، این بر خدا آسان است.

خلاصه‌ی تفسیر

ما برای هر امّتی (از امّتهای اهل شرایع گذشته) طریقه‌ی ذبح کردن را مقرّر کرده‌ایم، که آنها بدان طریق ذبح می‌کنند، پس (معترضین) نباید در این امر (ذبح) با تو درگیر شوند (آنها حق ندارند که با تو بحث و مجادله کنند، ولی شما حق دارید، بنابر این) شما (آنها را) به سوی (دین) پروردگار خویش

دعوت دهید، یقیناً شما بر راه راست هستید (راهی راه راست، حق دارد که گمراه را به سوی خود فرا خواند، ولی گمراه چنین حقی ندارد) و اگر این مردم (در این خصوص هم) به شما مجادله کنند، پس شما بگویید که: الله تعالی کاملاً از کارهای شما با خبر است (و او بر شما علم کافی دارد، توضیح آن در آینده این است که) الله تعالی در میان شما در خصوص آنچه که اختلاف می‌کردید روز قیامت قضاوت (عملی) می‌نماید (سپس تأکید این است که) ای مخاطب آیا نمی‌دانی که الله تعالی همه چیز را، و آنچه در آسمان و زمین است می‌داند (و در ضمن محفوظ شدن در علم الهی، این هم) امر یقینی است که این (یعنی همه این اقوال و اعمال) در نامه اعمال (هم محفوظ) است (پس) یقیناً (ثابت شده است که) این (قضاوت) در نزد خداوند آسان است.

معارف و مسایل

﴿لِّكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكاً﴾ این مضمون تقریباً با همین الفاظ در آیه‌ی ۳۴ در همین سوره‌ی گذشته است، ولی در مراد و معنای لفظ «منسک» در هر دو جا فرقی وجود دارد که در آنجا لفظ «نسک و منسک» در ضمن احکام حج به معنای قربانی آمده بود، بنابر این در آنجا با لفظ واو ﴿وَ لِّكُلِّ أُمَّةٍ﴾ فرمود، در اینجا مراد از آن معنای دیگر (احکام ذبائح یا علم احکام شرعیه) و مفهوم دیگری است، و این حکمی است مستقل، لذا آن با حرف عطف بیان نگردید، در تفسیر این آیه یک قولی آن است که در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردیده است، که بعضی کفّار با مسلمانان در باره ذبائح آنها بحث و مجادله بی‌جا می‌کردند، و می‌گفتند: این حکم مذهب شما، شگفت آور است که حیوانی را که شما به دست خودتان بکشید، حلال باشد و آنچه را خدا به راه راست کشته، یعنی: حیوانات مردار عمومی حرام باشد، در پاسخ، این مجادله آنها، این آیه نازل

گردید[۱].

پس معنای منسک در اینجا طریقه ذبح ی می‌باشد، و حاصل جواب این است که الله تعالی احکام ذبیحه هر امّت و شریعتی را جداگانه مقرّر فرموده است، شریعت نبی کریمﷺ، شریعتی است مستقل، که معارضه آن با احکام شریعت قبلی جایز نیست، چه برسد به این‌که شما با رأی خالص و خیال باطل خود آن را معارضه کنید، یعنی: عدم معطل بودن حیوان مردار مختّص شریعت این امّت نیست، در تمام شرایع گذشته هم حرام بوده است؛ پس این گفتار شما کاملاً بی‌اساس است، بنابر این خیال بی‌بنیاد، مجادله و معارضه با نبی صاحب شریعت، کاملاً حماقت است[۲]. و جمهور مفسّرین لفظ «منسک» را در اینجا به معنای عموم، احکام شرع گرفته‌اند؛ زیرا که در اصل لغت «منسک» به جای معینّی می‌گویند که برای عمل خاص خیر یا شر مقرّر شود، و به این مناسبت، به احکام حج «مناسک الحج» گفته می‌شود که در آن، مقامات خاصی، برای اعمال و احکام بخصوصی، مقرّر است[۳].

در قاموس معنای لفظ «نسک» عبادت نوشته شده است و در قرآن: ﴿أَرِنَا مَنَاسِكَنَا﴾به همین معنی به کار رفته است، مراد از مناسک، احکام شرعیه عبادت است، از حضرت ابن‌عبّاس این تفسیر دوم هم روایت گردیده است. و در تفسیر ابن جریر، ابن کثیر، قرطبی، روح المعانی و غیره همین تفسیر معنی دوم اختیار کرده شده است. و سباق و سیاق آیه هم قرینه‌ای بر آن است که مراد از «منسک» شریعت و احکام عمومی آن است، و مفهوم آیه چنین است که مشرکین و مخالفین اسلام که در احکام شریعت محمّدی جنگ و جدال راه

---

۱ ـ كما رواه الحاكم و صححه والبيهقى فى‌الشعب عن على بن حسين و ابن عبّاس انها نزلت بسبب قول الخزاعيين. روح‌المعانی.

۲ ـ هكذا بين فى روح المعانى معنى الآية.

۳ ـ ابن كثير.

می‌اندازند و ریشه‌ی این جدال این است که در مذهب اجداد آنان، این احکام وجود نداشت، آنها بشنوند که معارضه و مجادله شریعت جدید با شریعت قدیم باطل است؛ زیرا الله تعالی به هر امّتی در زمان او، یک کتاب و شریعت خاصی داده است، که پیروی آن شریعت، برای آن امّت تا زمانی صحیح و درست بوده که شریعت و دیگری از طرف خدا نیامده باشد. و هرگاه شریعت دیگری بیاید پس باید از آن شریعت جدید پیروی شود، و اگر دستوری در آن مخالف با شریعت گذشته است، پس حکم قبلی منسوخ و این ناسخ آن متصوّر می‌شود، لذا به هیچ کسی حق داده نمی‌شود که با صاحب این شریعت جدید مجادله و منازعه کند، حاصل الفاظ آخر آیه: ﴿فَلَا يُنَـٰزِعُنَّكَ فِى ٱلْأَمْرِ﴾ همین است، که در زمان حاضر وقتی که خاتم‌الأنبیاء ﷺ، شریعت مستقلّی آورده کسی حق ندارد که در احکام شریعت او، جدال و نزاع کند.

از آیه این نیز معلوم شد که میان تفسیر اوّل و این تفسیر، در حقیقت نمی‌توان اختلافی پیدا کرد که نزول آیه به سبب نزاع خاصی در باره ذبائح شده است. ولی الفاظ عمومی آیه شامل همه‌ی احکام شرعیّه می‌باشد «والعبرة لعموم الالفاظ لا لخصوص المورد» که عمومیت الفاظ معتبر است نه خصوصیت مورد نزول، پس حاصل هر دو تفسیر این است که وقتی الله تعالی به هر امّتی شریعت جداگانه‌ای داده است. که در آن، احکام جزئیه مختلف هم می‌باشند، پس به پیرو شریعت گذشته حق نمی‌رسد که با شریعت جدید معارضه و نزاع کند، بلکه پیروی این شریعت جدید بر او واجب است؛ لذا در آخر آیه فرمود: ﴿ٱدْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُّسْتَقِيمٍ﴾ یعنی: شما به گفته‌ها، نزاع و جدال آنان، متأثّر نشوید، بلکه مرتّب در انجام وظیفه‌ی دعوت الی الحق خویش، مشغول باشید؛ زیرا شما برحق و بر صراط مستقیم هستید و مخالفانتان از راه، منحرف هستند.

پاسخ به یک شبهه

از آنچه گفته شد این امر روشن گردید که پس از نزول شریعت محمّدی به عاملین شرایع گذشته یهود و نصاری حق نمی‌رسد که بگویند: خود قرآن در این آیه به ما گنجایش داده است که هر شریعتی از طرف خداست؛ لذا اگر در زمان نزول اسلام هم ما بر شریعت موسوی یا عیسوی عمل کنیم نباید مسلمانان با هم اختلاف کنند؛ زیرا در آیه پس از ذکر اعطای شریعت ویژه به هر امّت به همه‌ی مردم جهان چنین حکم شده است که پس از اقامه‌ی شریعت محمّدی با این شریعت مخالفت نکنند، چنین نفرمود که مسلمانان مخالف حکم، از شریعت گذشته آنان، صحبت نکنند، و از آیات بعدی این مطلب بیشتر واضح می‌گردد که در آنها به مجادله کننده خلاف اسلام، هشدار داده شده که الله تعالی این حرکات شما را کاملاً می‌داند و اوست که به آنها سزا خواهد داد: ﴿وَ إِن جَـٰدَلُوكَ فَقُلِ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾.

وَ يَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَـٰناً وَ مَا لَيْسَ لَهُم بِهِ
ومی‌پرستند غیر ازخدا آنچه‌را که نازل‌نکرده به‌آن سندی، وآنچه را که ندارندنسبت‌به‌آن عِلمٌ وَمَا

لِلظَّـٰلِمِينَ مِن نَّصِيرٍ ﴿۷۱﴾ وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُنَا بَيِّنَـٰتٍ
آگهی، و نیست برای بی‌انصافان مددگاری. و وقتی که خوانده شود بر آنها آیات روشن ما،

تَعْرِفُ فِى وُجُوهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا ٱلْمُنكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِٱلَّذِينَ يَتْلُونَ
می‌شناسی درصورت‌کفار بدشکلی، نزدیک‌می‌شوندکه حمله‌کنند بر کسانی‌که می‌خوانند

عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتِنَا قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَٰلِكُمُ ٱلنَّارُ وَعَدَهَا ٱللَّهُ
برآنها آیات مارا تو بگو نشان دهم شمارا چیزی بدتر ازاین که آتش‌است، وعده داده خدا

ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿۷۲﴾ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَٱسْتَمِعُوا لَهُ
آن را به کفار و خیلی بد جای بازگشتی است. ای مردم بیان گردیده مثالی بشنوید آن را،

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ لَوِ ٱجْتَمَعُوا لَهُ
کسانی‌راکه غیر ازخدا می‌پرستید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند اگر چه همه با هم جمع باشند

وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْئاً لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلْمَطْلُوبُ ﴿۷۳﴾
و اگر برباید از آنها مگسی چیزی را، نمی‌توانند بازگرفت آن را از آنها، عاجز مانند طالب و مطلوب.

مَا قَدَرُوا ٱللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ ٱللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۷۴﴾
نشناختند قدر خدا را آنچنان که قدر اوست، بی‌شک الله زورآور غالب است.

خلاصه‌ی تفسیر

و (مشرکان) غیر از خدا چیزهایی را می‌پرستند که خداوند متعال (بر جواز عبادت آنها) هیچ حجّتی (در کتاب خود) نفرستاده است و در نزد آنها نیز دلیل (عقلی) وجود ندارد وقتی که (در قیامت به سزای شرک خود می‌رسند) برای آن ظالمان هیچ مددکاری (نه قولاً که بر استحسان فعل آنها بتواند دلیلی بیاورد و نه عملاً که آنها را از عذاب نجات دهد) نخواهد بود، و (آنها در این گمراهی و عناد با اهل حق چنان در غلو هستد که) وقتی آیات ما (در خصوص توحید و غیره) که (در مضامین خود) کاملاً روشن هستند (توسط اهل حق) پیش آنها خوانده شود، پس شما در صورت کفّار (به سبب کراهیت باطنی) آثار بدی می‌بینید. (مانند گره آمدن در صورت، بالا رفتن بینی و تبدیل شدن رخ، و از این آثار چنان معلوم می‌شود که) نزدیک است (اکنون) بر کسانی حمله کنند که آیات ما را به پیش آنها می‌خوانند (ترس حمله همیشه وجود دارد و گاه گاهی متحقّق هم می‌شود، پس با توجّه به استمرار **﴿يَكَادُونَ﴾** فرمود) شما (به آن مشرکان) بگویید که (آنچه شما بر شنیدن آیات قرآنی، اظهار ناگواری می‌کنید) آیا من به شما ناگوارتر از این (قرآن هم) چیزی نشان دهم، آن دوزخ است (که) الله تعالی آن را به کفّار وعده داده است، و آن بد

جایی است (نتیجه‌ی اظهار ناگواری به قرآن، دوزخ ناگوار است. و می‌توانید این ناگواری را به خشم و غضب و انتقام تدارک کنید، امّا به ناگواری دوزخ چه معالجه‌ای می‌توانید انجام دهید؛ سپس با یک دلیل بدیهی، بطلان شرک بیان می‌گردد که) ای مردم یک امر عجیبی بیان می‌گردد، لذا با توجّه کامل بشنوید (و آن این‌که) در این، هیچ شکّی نیست که آنچه را که غیر از خدا شما می‌پرستید، نمی‌توانند (کوچکترین) مگسی خلق کنند، اگر چه همه با هم جمع شوند و (خلق کردن امر بزرگی است، آنها چنان عاجزند که) اگر مگسی از آنها چیزی (از نذرهای آنها) برباید، پس نمی‌توانند آن را از آن، باز گیرند، این عبادت کنندگان هم عاجز و آن معبودان هم عاجزند (افسوس که) آنها چنان که لایق به شأن خداست (که غیر از او کسی را عبادت نمی‌کردند) قدر نکردند (که به شرک مبتلا شدند، در حالی که) خداوند متعال بی‌نهایت قوی و بر هر چیز غالب است (پس عبادت، حق ویژه او بود، نه حق غیر قوی و غیر عزیز که عدم قوّت آن با روشن‌ترین دلایل معلوم شده است).

معارف و مسایل

توضیح حرکت جاهلانه‌ی شرک و بت‌پرستی با بیان مثالی

﴿ضُرِبَ مَثَلٌ﴾ عبارت «ضُرِبَ مَثَلٌ» عموماً برای تمثیل قصّه‌ی خاصّی به کار می‌رود و از ضرب مثل در اینجا این مراد نیست، بلکه می‌خواهد حماقت شرک و بت‌پرستی را با مثال واضحی بیان کند که بت‌هایی را که شما تصوّر می‌کنید کارسازند، چنان عاجز و ناتوانند که همه با هم نمی‌توانند چیز ضعیفی، مانند مگس را خلق کنند، خلق کردن به جای خود که کار بزرگی است، بلکه شیرینی و میوه‌ای را که به پیش آنها می‌گذارید و مگسها آنها را می‌خورند نمی‌توانند آن اشیا را از مگسها حفظ کنند، پس چگونه آنها می‌توانند

شما را از آفتی، رهایی بخشند، لذا در پایان آیه نادانی آنها را این الفاظ بیان فرمود: ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلْمَطْلُوبُ﴾ یعنی: هرگاه معبود به این ناتوانی باشد، عابد به طریق اولی از آن ناتوان‌تر خواهد بود، ﴿مَا قَدَرُوا ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ یعنی: چقدر احمق و احسان فراموشندکه قدر خدا را نشاختتند،که این سنگهای ناتوان و بی‌شعور را با آن خدای قادر و عظیم‌الشان برابر کرده‌اند، والله اعلم.

ٱللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ ٱلنَّاسِ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿۷۵﴾
الله بر می‌گزیند از ملایکه پیغام رسان و از مردم، الله شنوای بیناست.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ إِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ﴿۷۶﴾
می‌داند آنچه در جلو ایشان است و آنچه پس ایشان است، و بخدا می‌رسد هر کار.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱرْكَعُوا وَٱسْجُدُوا وَٱعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَٱفْعَلُوا ٱلْخَيْرَ
ای مؤمنان رکوع کنید و سجده کنید و عبادت کنید پروردگار خود را و بکنید نیکی

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۷۷﴾ وَ جَـٰهِدُوا فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ
تا که شما رستگار شوید. و زحمت کشید برای خدا حق زحمت کشیدن او، اوست که

ٱجْتَبَـٰكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَٰهِيمَ هُوَ
برگزید شما را و نگذاشت در دین بر شما مشکلی دین پدر شما ابراهیم، او

سَمَّـٰكُمُ ٱلْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَ فِي هَـٰذَا لِيَكُونَ ٱلرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ
نامید شما را مسلمان، پیش از این، و در این قرآن، تا رسول گواه باشد بر شما و

تَكُونُوا شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ فَأَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ ءَاتُوا ٱلزَّكَوٰةَ وَٱعْتَصِمُوا بِٱللَّهِ
باشید شما گواه بر مردم، پس برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و محکم بگیرید خدا را،

هُوَ مَوْلَـٰكُمْ فَنِعْمَ ٱلْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ ٱلنَّصِيرُ ﴿۷۸﴾
اوست مالک شما پس بهترین مالک و بهترین مددکاراوست.

خلاصه‌ی تفسیر

خداوند متعال (اختیار دارد که برای رسالت، هر که را بخواهد) انتخاب می‌کند، از فرشتگان (هر فرشته ای را که بخواهد) رساننده‌ی احکام (خداوندی نزد پیامبران مقرّر می‌فرماید) و (هم چنین) از میان مردم (هم هر کسی را که بخواهد برای عموم مردم احکام رسان مقرّر می‌فرماید: یعنی، مدار رسالت برگزیدن خداوندی است، در آن خصوصیت ملکیت یعنی: فرشته بودن شرط نیست بلکه همانگونه که رسالت می‌تواند با ملکیت جمع گردد که مشرکان هم آن را قبول دارند، چنان‌که خود برای رسول بودن فرشتگان پیشنهاد می‌دادند، هم چنین با بشریت هم می‌تواند یکجا جمع شود، البتّه این‌که چرا اصطفا به یک فرد مخصوصی اختصاص یافت، پس سبب ظاهر آن، احوال خصوصی همان رسل می‌باشد و این) امری است یقینی که الله تعالی کاملاً شنوا و کاملاً بیناست (یعنی) او احوال آینده و گذشته (همه‌ی فرشتگان و مردم) را (کاملاً) می داند (پس احوال حاضر را به طریق اولی می‌داند، خلاصه این‌که از همه احوال، شنیدنی و دیدنی باخبر است، احوال بعضی از آنان متقاضی این اصطفا شد) و (سبب حقیقی آن، این است که) مدار همه‌ی کارها خداست (او مالک مستقل بالذات و فاعل مختار است، اراده او مرجح بالذات می‌باشد، و برای این اراده احتیاج به مرجح نیست. پس سبب حقیقی، اراده خداوندی است، و سؤال از سبب آن بیهوده است. و هو معنی قوله تعالی **﴿لا یسئل عمّا یفعل﴾**، یعنی: کسی حق ندارد که از الله تعالی علّت فعل او را سؤال کند. در پایان سوره‌ی نخست به بعضی فروع و شرایع و سپس به استقامت بر آیین ابراهیم دستور داده شد، و برای ترغیب به آن، بعضی مطالب بیان گردید) ای اهل ایمان پس از قبول کردن اصول، به فروع هم پایبند باشید، خصوصاً به نماز، پس شما) رکوع کنید و سجده به جای آورید و (عموماً بقیه فروع را انجام داده) عبادت

پروردگار خود را بجای آورید و کار نیک کنید، امید (وعده) است که شما فلاح خواهید یافت، و در کار خدا کاملاً زحمت بکشید که شایسته آن است. او شما را (از اسم دیگر) ممتاز فرمود (هم چنان‌که در آیه‌ای: **﴿جعلنٰکم أمة وسطاً﴾** و غیره مذکور است) و بر شما در دین هیچ نوع تنگی نیاورد (و ای اهل ایمان اسلامی که نسبت به بجا آوردن احکام آن به شما امر شده، همان دین ابراهیمی است) شما برآیین پدر خود ابراهیم پایدار باشید او شما را به لقب مسلمان یاد کرد، هم در گذشته و هم در این (قرآن)، تا رسول خدا برای شما گواه باشد، و (پیش از این، شهادت رسول) شما (در پرونده‌ی بزرگی که در آن گروهی از انبیا هستند و گروه دوم ملل مخالف آنان قرار دارند) بر (آن) مردمان (مخالف) گواه باشید (و از شهادت رسول، شهادت شما تصدیق گردد و قضاوت به نفع انبیا تمام شود) پس (احکام ما را کاملاً بجا بیاورید و) شما (بطور ویژه) به نماز پایبند باشید و زکات ادا کنید و (در بقیه‌ی احکام هم) خدا را محکم بگیرید (با عزم و همّت احکام دین را بجای آورید؛ و به طرف رضایت و عدم رضایت غیرالله و مصلحت و مضرت نفس خویش، التفات نکنید) اوست کار ساز شما، پس او کارساز و مددکاری نیک است.

معارف و مسایل

سجده تلاوت سوره‌ی حج

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱرْكَعُوا وَٱسْجُدُوا وَٱعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ در سوره‌ی حج آیه‌ای قبلاً هم گذشت که به اتّفاق، سجده تلاوت کردن بر آن واجب است، در باره‌ی وجوب سجده تلاوت بر این آیه، ائمّه با هم اختلاف دارند نزد امام اعظم ابوحنیفه، امام مالک و سفیان ثوری بر این آیه سجده تلاوت واجب نیست؛ زیرا ذکر سجده در اینجا همراه با رکوع آمده است که به ظاهر مراد از آن نماز

است. چنان‌که در: ﴿وَٱسۡجُدِي وَٱرۡكَعِي مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ﴾همه متّفقند که مراد از آن، نماز است و به تلاوت آن، سجده واجب نمی‌گردد، هم چنین بر تلاوت آیه مذکور هم سجده واجب نیست، نزد امام شافعی و امام احمد و غیره بر این آیه هم، سجده تلاوت واجب است. دلیلشان حدیثی است که در آن آمده است، برتری سوره‌ی حج بر بقیه‌ی سوره‌ها از آنجاست که در آن دو سجده تلاوت وجود دارد، و نزد امام اعظم ابوحنیفه این روایت متکلّم فیه است که می توان تفصیل آن را در کتب فقه و حدیث از نظر گذراند.

﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾لفظ جهاد و مجاهد به معنای صرف کردن تمام نیرو و تحمّل مشقّت در تحصیل مقصدی می آید، در قتال با کفّار هم، مسلمانان هر نوع نیروی ممکن خود را از قول و فعل، صرف می‌کنند و بدین معنی به آن جهاد گفته می‌شود، و مراد از حق جهاد اخلاص کامل برای خداست که در آن شائبه‌ای برای نام و نمود و مال غنیمت نباشد.

حضرت ابن عبّاس فرموده است که: حق جهاد این است، که در جهاد تمام نیروی خود را صرف کند و به ملامت کننده توجّه نکند، و بعضی از مفسّرین در اینجا جهاد را به معنای صرف کل نیروی، با اخلاص، در اجرای احکام الهی و تمام عبادات گرفته‌اند. ضحاک و مقاتل فرموده‌اند: که مراد آیه این است: «إعملوالله حق عمله وآعبدوه حق عبادته» یعنی: عمل کنید برای خدا هم چنان‌که شایسته اوست، و عبادت کنید خدا را هم چنان‌که شایسته اوست. و حضرت عبدالله بن مبارک فرموده است که مراد از جهاد در اینجا، جهاد با نفس خویش و مقابله با خواهش‌های بی‌جای آن است، و همین است حق جهاد، امام بغوی و غیره در تأیید این قول، حدیثی هم از حضرت جابر بن عبدالله نقل کرده‌اند، که گروهی از صحابه که به جهاد کفّار رفته بودند چون برگشتند آن حضرت ﷺ، به آنان فرمود: «قدمتم خیر مقدم من الجهاد الأصغر إلی الجهاد الأکبر» قال

مجاهدة العبد لهواه رواه البیهقی و قال هذا اسناد فیه ضعف، یعنی: شما خوش آمدید از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگ، یعنی: جهاد مقابله با خواهش‌های نفس که اکنون هم جاری است، این روایت را بیقهی نقل کرده است، امّا در آن ضعف وجود دارد.

فایده

در تفسیر مظهری تفسیر دوم اختیار شده است، از این آیه این مسئله را استنباط کرده است، که وقتی صحابه کرام در مقابله با کفّار جهاد می‌کردند و جهاد مقابله با خواهش‌های نفس در آن زمان هم جاری بود، ولی در حدیث آن را پس از برگشت ذکر کرد، در این اشاره به این است که جهاد مقابله با نفس، اگر چه در جبهه‌ی کار زار جریان داشت، ولی عادتاً این جهاد موقوف بر صحبت شیخ کامل است، لذا آن پس از برگشت از جهاد و حضور در خدمت آن حضرت ﷺ، شروع شد.

امّت محمّدی، امّت منتخب خداوند متعال است

﴿هُوَ ٱجْتَبَىٰكُمْ﴾ از حضرت واثله بن اسقع رضی الله عنه، روایت است که رسول خدا ﷺ، فرمود: حق تعالی از تمام بنی اسماعیل کنانه را، سپس از کنانه قریش را سپس از قریش بنی هاشم را، پس از بنی هاشم، مرا انتخاب نمود[1].

﴿وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ یعنی: الله تعالی در باره‌ی دین، بر شما هیچ گونه تنگی، روا نداشته است. مراد از عدم تنگی در دین را، بعضی چنین بیان فرموده‌اند: که در این دین، هیچگونه گناهی وجود ندارد که با توبه

۱ - رواه مسلم، مظهری.

معاف نگردد، و برای نجات آن در آخرت راهی نباشد، برخلاف امم گذشته که در آنها بعضی از گناهان چنان بودند که به توبه هم آمرزیده نمی‌شدند.

حضرت ابن عبّاس فرموده است که: مراد از تنگی، آن احکام سخت و شدیدی است که بر بنی‌اسرائیل عاید شده بودند، و قرآن آنها را به اصرار و اغلال تعبیر کرده است، و بر این امّت این چنین حکمی فرض نشده است. و بعضی فرموده‌اند که مراد از تنگی، آن تنگی است که انسان نتواند آن را تحمّل کند، و در این دین، چنین حکمی وجود ندارد که فی نفسه قابل تحمّل نباشد، امّامشقّت و زحمت کوچک در هر کار دنیایی هست، در تحصیل علم، کارمندی، تجارت و صنعت چقدر تحمّل زحمات پیش می‌آید، ولی به خاطر آن، گفته نمی‌شود که این کارها سخت و دشوارند، و آنچه به سبب محیط نامناسب، یا عدم رواج در کشور و منطقه، در کاری مشقت و تنگی پیش آید، آن را به سختی عمل و تنگی آن، تعبیر نمی‌کنند، بر انجام دهنده از این جهت دشوار معلوم می‌گردد که در محیط، کسی با او همکار نیست، در شهری که پختن نان رایج نباشد به دست آوردن نان در آنجا چقدر دشوار می‌شود، همه آن را می‌دانند، ولی باوجود این، گفته نمی‌شود که پختن نان کار خیلی مشکلی است.

و حضرت قاضی ثناءالله، در تفسیر مظهری فرموده است که: امکان دارد مراد از عدم تنگی در دین، این باشد که خداوند متعال این امّت را از میان امّتها، منتخب فرموده و به برکت آن، تحمّل مشقّات، در راه دین، بر این امّت، آسان بلکه لذیذ می‌باشد، و در زحمت راحت محسوس می‌گردد بویژه وقتی که در دل حلاوت ایمان پدید آید، مشکل ترین کارها هم سبک و آسان محسوس می‌شود، در حدیث صحیح از حضرت انس رضی الله عنه است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود: «**جعلت قرة عینی فی الصلاة**» یعنی: خنکی چشمهایم در نماز گذاشته شده

است.(۱)

﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَٰهِيمَ﴾ یعنی: این آیین پدر شما ابراهیم علیه السلام، است، این خطاب در اصل به مؤمنان قریش است که از نژاد ابراهیم علیه السلام، بودند، سپس همه مردم در تبعیت از قریش مشمول این فضیلت می‌باشند، چنان‌که در حدیث آمده است که: «النّاس تبع لقریش فی هٰذا الشان مسلمهم تبع لمسلمهم وکافرهم تبع لکافرهم»(۲) یعنی: همه مردم در این دین تابع قریشند، مسلمانان تابع مسلمانان قریش هستند، کفّار تابع کفّار قریش، و بعضی فرموده‌اند که خطاب: ﴿أَبِيكُمْ إِبْرَٰهِيمَ﴾ به همه‌ی مسلمانان این امّت است، و پدری ابراهیم علیه السلام، برای همه‌ی از این جهت است که رسول اکرم ﷺ، پدر روحانی همه‌ی امّت می‌باشد، همانطور که ازواج مطهرات، امهات المؤمنین هستد و رسول خدا ﷺ، ظاهر است که از نژاد حضرت ابراهیم علیه السلام است.

﴿هُوَ سَمَّـٰكُمُ ٱلْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَ فِي هَـٰذَا﴾ یعنی: حضرت ابراهیم علیه السلام، لقب اسلام را برای امّت محمّدی و تمام اهل ایمان قبل از نزول قرآن تصویب فرموده است. و در خود قرآن هم، چنان‌که دعای ابراهیم علیه السلام، در قرآن چنین منقول است: ﴿ربّنا واجعلنا مسلمین لك و من ذرّیّتنا امّة مسلمة لك﴾ و اسم مسلمانی که در قرآن برای اهل ایمان مقرّر گردیده است، اگر چه واضع آن راه راست حضرت ابراهیم علیه السلام، نیست ولی قبل از قرآن تصویب این نام از طرف او سبب قرار گرفت، که قرآن این نام را وضع فرمود، لذا آن هم به سوی حضرت ابراهیم منسوب گردید.

﴿لِيَكُونَ ٱلرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ یعنی آن جناب ﷺ، در محشر گواهی خواهند داد که من احکام خدا را به این رسانیده

---

۱ - رواه احمد والنسائی والحاکم و صححه.
۲ - رواه البخاری و مسلم، مظهری.

بودم و امّت محمّدی به آن اقرار خواهند کرد، ولی وقتی که انبیای دیگر چنین می‌گویند، امّتهای دیگر منکر می‌شوند، آنگاه‌محمّدی شهادت می‌دهد که بدون شک همه‌ی انبیا به امّتهای خود احکام خدا را رسانیده‌اند، و از طرف امّتهای دیگر بر این شهادت چنین جرح می‌شود که در زمان ما امّت محمّدی وجود نداشته است، چگونه آنها می‌توانند در خصوص ما، گواه قرار گیرند، امّت محمّدی در پاسخ این جرح چنین پاسخ می‌دهند، که اگر چه ما بدون شک در قرن آنها موجود نبوده‌ایم، ولی ما این را از پیامبرﷺ، خود شنیده‌ایم که در صدق آن هیچگونه شبهه‌ای وجود ندارد، لذا ما می‌توانیم گواهی بدهیم، پس شهادت آنها پذیرفته می‌شود، این است مضمون حدیثی که آن را بخاری و غیره از حضرت ابوسعید خدری روایت کرده‌اند.

﴿فَأَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ ءَاتُوا ٱلزَّكَوٰةَ﴾ با این مطلب که وقتی الله تعالی بر شما چنین احسانهای بزرگی فرموده که قبلاً ذکر گردید، پس بر شما فرض است که در پایبندی به احکام الهی کوشش نمایید و در اینجا بر نماز و زکات به این خاطر اکتفا کرد که در احکام و اعمال متعلّق به بدن نماز از همه مهمتر است و از احکام متعلّق به اموال، زکات مهمتر، گویا مراد پایبندی به تمام احکام شرع است.

﴿وَٱعْتَصِمُوا بِاللهِ﴾ یعنی: در همه‌ی کارها تنها به خدا اعتماد داشته باشید، از او کمک بخواهید، حضرت عبدالله بن عبّاس فرموده است که مراد از این اعتصام، این است که از خدا بخواهید، تا شما را از تمام مکروهات دنیا و آخرت، محفوظ کند و بعضی فرموده‌اند که معنای واعتصموا بالله این است که به قرآن و سنّت تمسّک جویید. و در همه حال آنها را لازم بگیرید، چنانکه در حدیث آن حضرتﷺ، آمده است: « **ترکت فیکم امرین لن تضلّوا ما تمسّکتم بهما کتاب الله**

و سنّة رسوله رواه مالك فی المؤطاء مرسلا»[1].

که من در میان شما دو چیز گذاشتم: تا زمانی که شما به آنها متمسّک باشید، گمراه نخواهید شد، یکی کتاب الله و دیگری سنّت رسول الله است.

تم تفسیر سورةالحج بعون الله سبحانه و به نعتصم هو مولانا و نعم النصیر

الحمد لله که بیشتر تفسیر سوره‌ی حج در ماه ذوالحجه که آخرین ماه اشهرالحج است تکمیل گشت و کل تفسیر ظرف هفت روز تمام شد، پنج روز از ذوالحجه سنه ۱۳۹۰هـ و دو روز از محرم سنه ۱۳۹۱هـ و لله الحمد اوله و آخره و به استعین فی تکمیل الباقی و ما ذلك علی الله بعزیز.

ترجمه سوره‌ی حج به تاریخ دهم جمادی الاولی سنه ۱۴۰۶هـ به اتمام رسید.

* * *

---

۱ - مظهری.

سورة المُؤمنُون

سورةالمؤمنون مكية وهي مِائة و ثمان عشرة آية و ست ركوعات

سوره‌مؤمنون درمکه نازل‌شده ودارای یکصدوهجده‌آیه وشش رکوع می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ ٱلَّذِينَ هُمْ فِى صَلَاتِهِمْ خَـٰشِعُونَ ﴿٢﴾ وَ ٱلَّذِينَ
رستگار شدند مؤمنان. آنانکه در نماز خود، خشوع کنندگانند. و آنانکه

هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾ وَ ٱلَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوٰةِ فَـٰعِلُونَ ﴿٤﴾ وَ ٱلَّذِينَ هُمْ
به سخن بیهوده متوجه نمی‌شوند. و آنانکه زکات می‌دهند. و آنانکه

لِفُرُوجِهِمْ حَـٰفِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزْوَٰجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُمْ فَإِنَّهُمْ
شرمگاه خود را حفظ می‌کنند. مگر بر زنان خود یا بر کنیزکان مملوکه خود، پس بر آنها

غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنِ ٱبْتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُو۟لَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْعَادُونَ ﴿٧﴾ وَ
ملامتی نیست. پس هر کسی‌که تلاش‌کند، بجز ازاین، پس آنهاهستند ازحد تجاوزگران. و

ٱلَّذِينَ هُمْ لِأَمَـٰنَـٰتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَٰعُونَ ﴿٨﴾ وَ ٱلَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمْ
آنانکه به امانتهای خود و عهد خود، باخبرانند. و آنانکه بر نمازهای خود

يُحَافِظُونَ ﴿٩﴾ أُو۟لَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْوَٰرِثُونَ ﴿١٠﴾ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ هُمْ
محافظ اند. ایشان اند وارثان. که میراث می‌برند فردوس را که

فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿١١﴾
در آن همیشه می‌مانند.

فضایل و خصوصیات سوره‌ی مؤمنون

در مسند امام احمد از حضرت فاروق اعظم، عمر بن خطاب، روایت است که وقتی بر رسول خداﷺ، وحی نازل می‌شد، به گوش کسانی که دور و بر نشسته بودند، صدایی شبیه به صدای زنبور عسل می‌رسید، روزی در کنار او چنین صدایی شنیده شد، توقّف کردیم تا وحی را که تازه نازل شده است، بشنویم. وقتی که از کیفیّت ویژه‌ی وحی فراغت یافتند، آن‌حضرتﷺ، روی به قبله آورده نشستند و چنین دعا نمودند: «**أَللّٰهُمَّ زِدْنَا وَ لَا تَنْقُصْنَا وَ أَكرِمْنَا وَ لَا تُهِنَّا وَ أَعْطِنَا وَ لَا تَحْرِمْنَا وَ اٰثِرْنَا وَ لَا تُؤْثِرْ عَلَيْنَا وَارْضَ عَنَّا وَ أَرْضِنَا**» یعنی ای خدا ما را اضافه بده، کم نکن و عزّت ما را بیفزا، ذلیل‌مان مگردان و به ما بخشش بفرما، محروم مان نگردان و ما را بر دیگران ترجیح نده و دیگران را بر ما ترجیح مده و از ما راضی باش و ما را به رضایت خویش راضی بگردان، سپس فرمود: اکنون چنان ده آیه ای بر من‌نازل شده که هر کس بر آنها عمل کند، مستقیماً به بهشت وارد خواهد شد. سپس ده آیه‌ای را که در بالا ذکر شد، تلاوت نمود[1].

و امام نسائی در کتاب التفسیر از یزید بن‌بابنوس نقل کرده است که او از حضرت عایشه‌ی صدّیقه سؤال کرد که خلق رسول‌خداﷺ، چگونه و چه بود؟ او فرمود: خلق آن‌جنابﷺ یعنی عادت طبعی او، چنان بود که در قرآن است، سپس این ده آیه را تلاوت نموده گفت: این خلق و عادت رسول خداﷺ، بود[2].

خلاصه‌ی تفسیر

بالتحقیق مسلمانانی (در آخرت) رستگار شدند که (با تصحیح عقاید به

---

۱ - ابن کثیر.

۲ - ابن کثیر.

صفات ذیل هم موصوفند، یعنی: آنان) در نماز خود (چه فرض باشد و چه غیر فرض) خشوع کنندگانند و آنان که از امور لغو (بیهوده) چه قولی باشند و چه فعلی) کناره گیرند و آنانکه (در اعمال و اخلاق) تزکیه کننده خود هستند و آنانکه شرمگاههای خود را (از شهوت و حرام) حفظ می‌کنند مگر از زنان خود یا کنیزکهای (شرعی) خود (که از آنها حرجی حاصل نمی‌شود) زیرا که (در این باره) هیچ الزامی بر آنها وجود ندارد،کسی که علاوه بر این (در جای دیگر) طالب (شهوت رانی) باشد چنین کسان از حدّ (شرعی) متجاوزند و کسانی که امانتهای (سپرده) خود و عهد خود را (که در ضمن عقدی کرده یا هم‌چنین به آن ابتدا کرده‌است) مراعات می‌کنند و کسانی که به نمازها پایبندی می‌کنند، ایشان ارث برنده هستند. که وارث فردوس (برین) خواهند بود (و) آنها در آن برای همیشه می‌مانند.

معارف و مسایل

رستگاری و چگونه به دست آوردن آن

﴿قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾ لفظ فلاح در قرآن و سنّت به کثرت استعمال شده است در اذان و اقامه هر روز پنج بار هر مسلمان به سوی فلاح دعوت داده می‌شود و معنای فلاح این است که هر مرادی به دست آید، و هر گونه مشقّتی از بین برود[1]، این لفظ هر چند مختصر است به همان مقدار چنان جامع است که هیچ انسانی نمی‌تواند بیش از آن چیزی را آرزو کند، و بدیهی است که فلاح کامل آن است که حتّی یک مراد نیز باقی نماند که انجام نگیرد، و مشقتی باقی نماند که برطرف نگردد. در این جهان تحت قدرت بزرگترین انسانها اگر چه

---

۱ - قاموس.

پادشاه هفت اقلیم یا بزرگترین رسول و پیامبر باشد نیست. امکان ندارد که در این دنیا برای کسی چیزی خلاف طبعش پیش نیاید و همه‌ی خواسته‌های او که هر وقت در دل او پدید آیند، بدون‌انجام پذیرند. و اگر چیز دیگری نباشد امّا زنگ زوال و فنای هر نعمتی، و احساس خطر وقوع هر مشقتی، در پیش است که هیچ کسی نمی‌تواند از آن مصون باشد.

پس معلوم شد که فلاح کامل چیزی است که نمی‌تواند در این جهان بدست آید؛ زیرا دنیا دارالتکلیف والمحنة است، و هیچ چیز آن باقی و پایدار نیست، این متاع گرانمایه در عالم دیگر به دست می‌آید که نام آن بهشت است، و آن چنان کشوری است که در آن آدمی به همه‌ی مرادهای خود در هر زمانی بدون انتظار، نایل می‌گردد. ﴿وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ﴾[1]، یعنی: آنها به هر آنچه که بخواهند نایل می‌گردند، و در آنجا کوچکترین رنج و مشقّتی عارض نمی‌گردد و هر شخصی در حالی که عبارت، ﴿أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِىٓ أَذْهَبَ عَنَّا ٱلْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ٱلَّذِىٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ﴾[2] خوانده در آنجا داخل می‌شود. یعنی: سپاس خدایی را که از ما حزن و اندوه را کنار زد و ما را به فضل خویش به مقامی رسانید که همه چیز آن پایدار و دایمی است. از این آیه این اشاره هم یافته می‌شود که در دار دنیا هیچ کس چنین نمی‌باشد که هیچ گاه به او رنج و اندوهی نرسیده باشد. لذا به محض ورود به بهشت هر شخص چنین می‌گوید: که اکنون ما از غم نجات یافتیم.

قرآن کریم در سوره‌ی أعلی جایی که نسخه‌ی به دست آوردن فلاح را نشان داده است که: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ﴾[3] که خود را از گناهان پاک کند، با آن چنین هم اشاره فرمود که: جای فلاح کامل در اصل، در آخرت است. کار

---

۱ - فاطر، ۳۴. ۲ - نحل، ۵۷.
۳ - اعلیٰ، ۱۴.

طالب فلاح نیست که تنها دل را به دنیا وابسته کند. فرمود: ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَٱلْأَخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ﴾[۱] یعنی: شما مردم دارید دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهید در حالی که آخرت بهتر است که هر مرادی می‌تواند در آنجا به دست می‌آید، و هر مشقّتی برطرف می‌شود و آن باقی نیز خواهد ماند.

خلاصه این‌که فلاح کامل و مکّمل، تنها در بهشت به دست می‌آید، دنیا جای آن نیست، البتّه به اعتبار اکثر احوال، فلاح یعنی: خداوند متعال به مراد خود رسیدن، و نجات از مشقّتها را در دنیا هم، به بندگان خود می‌دهد. در آیات مذکور، الله تعالی وعده رستگاری را به آن مؤمنان فرموده است که: متّصف به آن هفت صفتی باشند که در این آیات ذکر شده است، این فلاح عام و شامل است، فلاح کامل و مکمّل آخرت را هم در بر می‌گیرد. و نیز شامل مقدار فلاحی که ممکن است در دنیا به دست آید نیز می‌شود.

در اینجا این سؤال به ذهن می‌رسد که نایل شدن مؤمنان حامل صفات مذکوره به فلاح کامل در آخرت مفهوم می‌شود، ولی به ظاهر فلاح دنیا سهم کفّار و فجّار قرار گرفته است، و در هر زمان انبیاء علیهم السلام و بعد از آنان صلحای امّت عموماً به مشقّتها مبتلا می‌باشند، ولی جواب آن روشن است که فلاح کامل دنیا وعده داده نشده است که هیچ مشقّتی پیش نیاید، بلکه پیش آمدن رنج ومشقّت برای صلحا و متّقین و کفّار و فجّار امری اجتناب ناپذیر است و این نیز حالت رسیدن به مراد است که تا حدّی هر کسی چه صالح و متّقی باشد یا کافر و فاجر به بعضی از اهداف خود، می‌رسد، پس از این دو فریق به کدام یک گفته می‌شود که به مراد خود رسیده است، این به اعتبار عواقب و سرانجام خواهد شد.

---

۱ - اعلی، ۱۵ و ۱۶.

مشاهده و تجربه‌ی دنیا شاهد است که هر مصلحی که حامل این هفت صفت باشد و ضمن متّصف بودن آنها نیز پایدار باشد، اگر چه در دنیا موقّتاً به مشقّتی مواجه گردد، امّا سرانجام پس از اندکی مشقّت از او برطرف می‌شود و به مراد خود خواهد رسید، و تمام دنیا بر عزّت دادن به او اجبار می‌گردد، و نام نیک او در دنیا باقی خواهد ماند، به هر اندازه که با تأمّل و انصاف مطالعه شود، در هر زمان و هر خطه بر آن، شهادت داده می‌شود.

آن هفت صفت مؤمن کامل که وعده‌ی فلاح دنیا و آخرت به آنها در این آیات داده شده است

نخستین وصف: مؤمن بودن است و آن یک امر اساسی و اصل الاصول است. آن را جدا کرده و هفت وصفی که در اینجا بیان گردیده است از این قرار است:

اول: «خشوع» در نماز، معنای لغوی خشوع سکون است و در اصطلاح شرع خشوع عبارت از: پدید آمدن سکون در قلب است، یعنی از روی قصد و خیال غیرالله را در دل نیارود، و بر اعضای بدن هم آرامش حاکم باشد، که حرکات بیهوده و عبث انجام ندهد[1]. بویژه حرکاتی که آن‌حضرت ﷺ، در نماز از آنها منع فرموده است، و فقهای کرام آنها را به عنوان مکروهات نماز، یکجا جمع کرده‌اند. در تفسیر مظهری این تعریف خشوع از حضرت عمرو بن دینار منقول است، و چیزهای مختلفی که از بزرگان دیگر، در تعریف خشوع منقول است. در اصل تفصیل سکون قلب و جوارح می‌باشد، مثلاً حضرت مجاهد فرموده است که: خشوع عبارت از: پستی صدا و نظر است. حضرت علی فرموده است: خشوع عبارت است از احتراز از التفات به راست و چپ،

---

۱ - بیان القرآن.

(نگریستن به گوشه چشم). حضرت عطا فرموده است: خشوع عبارت است از: عدم عبث به قسمتی از بدن در حدیثی از حضرت ابوذر روایت است که رسول خداﷺ، فرمود: خداوند متعال به هنگام نماز کاملاً به سوی بنده متوجّه است تا زمانی که بنده به سوی دیگری ملتفت نشود، وقتی او به سوی دیگر، التفات کند (به گوشه‌ی چشم بنگرد) الله تعالی روی از او بر می‌گرداند[۱].

نبی اکرمﷺ، به حضرت انس رضی الله عنه دستور داد، نظر خود را به جایی بدوز، که در آنجا سجده می‌کنی و به طرف راست و چپ التفات نکن[۲].

حضرت ابوهریره می‌فرماید: رسول خداﷺ، کسی را دید که داشت در نماز با ریش خود بازی می‌کند، فرمود: «**لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه**»[۳] یعنی: اگر در دل این شخص خشوع وجود می‌داشت بر اعضای او هم آرامش حاکم می‌بود[۴].

خشوع در نماز چه درجه‌ای دارد؟

امام غزالی و قرطبی و بعضی دیگر فرموده‌اند: خشوع در نماز فرض است اگر کل نماز بدون خشوع ادا شود، نماز ادا نشده است، و عدّه‌ای دیگر فرموده‌اند: در این شکی نیست که خشوع روح نماز است و بدون آن نماز بی‌روح است. ولی نمی‌توان آن را رکن نماز دانست که اگر خشوع نباشد، نماز ادا نشده است و اعاده‌ی آن فرض گردد.

حضرت سیدی حکیم‌الامة، در بیان القرآن فرموده است: خشوع در نماز موقوف علیه نیست و در این درجه فرض نیست، ولی در حدّ قبول شدن نماز

---

۱ - رواه احمد والنسائی و ابوداود و غیرهم، مظهری.
۲ - رواه البیهقی فی‌السنن الکبریٰ، مظهری. ۳ - رواه الحاکم والترمذی بسند ضعیف.
۴ - ترمذی.

موقوف علیه و در این درجه فرض است. طبرانی حدیثی در معجم کبیر به سند حسن از حضرت ابوالدرداء روایت فرموده است که رسول خداﷺ، فرمود: از همه آنچه جلوتر از این امّت برداشته می‌شود، یعنی سلب می‌گردد، خشوع است. حتّی به جایی می‌رسد که در قومی هیچ خاشعی دیده نمی‌شود[۱].

دومین وصف: مؤمن کامل، پرهیز از لغو است **﴿وَ ٱلَّذِينَ هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾** لغو عبارت است از: کلام فضول یا کار فضولی که متضمّن هیچ فایده‌ای نباشد، اعلی ترین درجه‌ی لغو معصیت و گناه است که در ضمن این‌که در آن فایده‌ی دینی نیست ضرر و نقصان دینی نیز در بردارد که پرهیز از آن واجب است، و پایین‌ترین درجه‌ی آن این است که نه مفید باشد و نه مضر که ترک آن حدّ اقل، اولی و موجب مدح است، رسول خداﷺ، در حدیثی فرمود: «**من حسن إسلام ألمرأ ترکه ما لا یعنیه**» یعنی: از نیکویی مسلمانی شخص آن است، که از امور بی فایده دست بردارد. بنابر این، آن از صفات خاصّه‌ی مؤمن قرار داده شد.

وصف سوم: مؤمن کامل، پرداخت کننده زکات است لفظ زکات در لغت به معنای پاک کردن آمده است، و در اصطلاح شرع عبارت از صدقه دادن مقداری مال با شرایطی چند است، و عموماً در قرآن این لفظ به همین معنای اصطلاحی به کار رفته است؛ و در این آیه هم می‌تواند همین معنی مراد باشد، و آنچه بر این شبهه وارد می‌گردد که این آیه مکّی است و زکات در مکّه فرض نبوده است، بلکه پس از هجرت در مدینه فرض شده است. ابن کثیر و مفسّرین دیگر پاسخ آن را چنین داده‌اند که فرض شدن زکات در مکّه نازل شده بود و در سوره‌ی مزمل که بالاتّفاق مکّی است عبارت: **﴿أَقِيمُوا ٱلصلوٰةَ و ءَاتُوا ٱلزكوٰةَ﴾**

---

۱ - کذا فی مجمع الزواید، بیان.

آمده است، ولی تفاصیل دستور انتظام عمومی به وسیله‌ی حکومت و مقادیر نصاب پس از رفتن به مدینه طیبه مورد اجرا گذاشته شد؛ و کسانی که زکات را از احکام مدنی به شمار آورده‌اند، منشأ آن همین است، و کسانی که فرض شدن زکات را پس از ورود به مدینه قایل شده‌اند، زکات را در اینجا به معنای مضمون عام لغوی گرفته‌اند، یعنی: پاک کردن نفس خویش که در خلاصه‌ی تفسیر نیز همین معنی مراد گرفته شده است، قرینه‌ی این معنی در این آیه این است که عموماً در قرآن کریم هر کجا ذکر زکات فرضی آمده به الفاظ: ﴿إِيْتَاء ٱلزَّكوٰة﴾، ﴿يُؤْتُونَ ٱلزَّكوٰةَ﴾، ﴿و ءَاتُوا ٱلزكوٰة﴾بیان گردیده است و در اینجا تبدیلی عنوان: ﴿لِلزَّكَوٰةِ فَـٰعِلُونَ﴾ فرمودن، قرینه‌ای است بر اینکه، در اینجا معنی اصطلاحی زکات مراد نیست، علاوه بر این تعلّق بی تکلّف فاعلون به فعل می‌باشد، و زکات اصطلاحی فعل نیست، بلکه مقداری از مال است، و آوردن فاعلون برای آن مقدار مال، بدون تأویل امکان ندارد، و اگر زکات در آیه، به معنای زکات اصطلاحی گرفته شود این فرض شدن و لزوم آن برای مؤمن معامله‌ای روشن است، و اگر مراد از آن تزکیه نفس باشد، یعنی تزکیه آن از رذایل، آن هم فرض است؛ زیرا شرک، ریا، تکبّر، حسد، بغض، حرص و بخل که تزکیه عبارت از پاک کردن نفس از آنهاست، همه آنها حرام و گناه کبیره هستند، که پاک کردن نفس از آنها فرض است.

وصف چهارم: حفظ شرمگاه از حرام است: ﴿وَ ٱلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَـٰفِظُونَ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزْوَٰجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُمْ﴾ یعنی: کسانی که از غیر همسران و کنیزکهای شرعی خود شرمگاههای خود را حفظ می‌کنند، یعنی: علاوه بر انقضای شهوت، طبق موازین شرعی با این دو، با دیگری از طریق نا مشروع به شهوت‌رانی مبتلا نمی‌شوند. در خاتمه این آیه فرمود: ﴿ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ﴾ یعنی کسانی که مطابق موازین شرع با همسران خویش یا کنیزکهای شرعی

خویش، شهوت نفس را تسکین می‌دهند، قابل ملامت نیستند، در این آیه اشاره به این است که این نیاز، در حدّ ضرورت باید گذاشته شود، و نباید مقصد زندگی قرار گیرد. لذا درجه‌ی آن این است که هر کسی چنین عملی انجام دهد، قابل ملامت نمی‌باشد، والله اعلم.

﴿فَمَنِ ٱبْتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْعَادُونَ﴾ یعنی: قضای شهوت با غیر از همسر منکوحه و کنیزک شرعی طبق موازین شرع، بصورت دیگری حلال نیست، که شامل زنا هم می‌شود، و نکاح با زنی که شرعاً محرم باشد آن هم در حکم زناست، و جماع با همسر و کنیزک در حال حیض و نفاس یا برخلاف فطرت از عقب هم، در این حکم داخل است، و هم‌چنین قضای شهوت با مرد، پسر یا حیوان هم شامل این حکم است، و نزد جمهور مفسّرین استمناء با دست هم، (خارج کردن منی با دست) مشمول همین حکم است[1].

وصف پنجم: ادای حق امانت است، **﴿وَٱلَّذِينَ هُمْ لِأَمَـٰنَـٰتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَٰعُونَ﴾** معنای لغوی لفظ امانت شامل هر آن چیزی است که مسئولیت آن را کسی به عهده گرفته باشد، و مورد اعتماد باشد، و چون آن، اقسام بی‌شماری دارد باوجود صیغه مصدر بودنش به صورت جمع آورده شد، تا که مشتمل بر همه‌ی انواع امانات باشد، چه آنها متعلّق به حقوق الله و یابه حقوق العباد باشند، امانات متعلّق به حقوق الله ادای همه فرایض و واجبات شرعی و پرهیز از تمام محرّمات و مکروهات است. داخل شدن امانت مالی در امانات متعلّق به حقوق العباد، معروف است، که اگر کسی مال خود را پیش کسی دیگر به صورت امانت گذاشت، این امانت می‌باشد که تا زمان مسترد کردن، حفظ آن بر عهده اوست. علاوه بر این اگر کسی سخن رازی با دیگری گفت، آن هم امانت

---

۱ ـ از تفسیر بیان القرآن، قرطبی، بحر محیط و غیره.

اوست که اظهار راز دیگری بدون اذن شرعی، خیانت در امانت است، کاری که به کارگر یا کارمند محوّل شد، وقتی که در انجام آن کار باید صرف گردد و آن را با هم طی کردند. صرف آن وقت در انجام کار بدون کوتاهی امانت است، دزدی در کار یا در وقت خیانت است، از این معلوم شد که حفظ امانت و ادای حق آن لفظ بسیار جامعی است که شامل همه تفاصیل مذکور می‌باشد.

وصف ششم: ایفای عهد است یکی از عهود آن معاهده‌ای است که از دو طرف درباره معامله‌ای لازم قرار داده می‌شود که انجام دادن آن فرض و تخلّف از آن غدر و فریب و حرام است، دوم آنکه بدان وعده گفته می‌شود که بصورت یک جانبه کسی به دیگر وعده‌ای بدهد که فلان چیز را به تو خواهم داد یا فلان کار را برای تو انجام می‌دهم. انجام این همه از نظر شرع لازم و واجب است.

در حدیثی آمده است که: «**أَلْعِدَة دَين**» یعنی: وعده نوعی قرض است، یعنی هم چنان‌که ادای قرض واجب است، هم‌چنین انجام دادن وعده هم واجب است که تخلّف از آن بدون عذر شرعی گناه است، فرق میان این دو عهد این است که در ایفای مورد اوّل اگر یکی کوتاهی کند، طرف می‌تواند او را برانجام آن توسط عدالت اجبار کند، ولی در وعده یک جانبه اجباری توسط قضات در کار نخواهند بود، البتّه انجام دادن آن از نظر دیانت واجب و بدون عذر شرعی تخلّف در آن، گناه است.

وصف هفتم: محافظت بر نماز است، **﴿وَ ٱلَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾** مراد از محافظت نماز پایبندی بر آن و ادای هر نمازی در وقت مستحب آن است[۱].

در اینجا لفظ صلوات به صیغه جمع بدین خاطر آورده شد که مراد از آن

---

۱ - کذا فسّره ابن مسعود، روح.

نمازهای پنجگانه است، و هدف از آن ادای هر یکی در وقت مستحب خودش می‌باشد، در ابتدا که مقصود بالذکر خشوع بود در آنجا لفظ مفرد آورده شد که روح مطلق نماز چه فرضی باشد، چه واجب و سنّت، چه نفل، خشوع است، و اگر اندیشه و تأمّل در جایی به کار گرفته شود، تمام حقوق الله و حقوق العباد و احکام متعلّق به آن، در این اوصاف هفتگانه جای می‌گیرند، کسی که به این اوصاف متصف و به آنها پایبند باشد، آن مؤمن کامل و مستحق فلاح دنیا و آخرت است.

این امر قابل توجّه است که هم ابتدا و آغاز این هفت وصف به نماز بود و هم اختتام آن به نماز است که بدین امر اشاره دارد که اگر نماز به حیث نماز با تمام آداب و پایبندی ادا گردد بقیه اوصاف خود به خود در او پدید خواهند آمد، والله اعلم.

﴿أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْوَٰرِثُونَ ۝ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ﴾ حاملین اوصاف مذکور به عنوان وارث جنّت فردوس معرّفی شدند، در لفظ وارث اشاره به این امر شده است، چنان‌که رسیدن مال مورث به وارث قطعی و لازمی است. هم‌چنین دخول حاملین این اوصاف به بهشت یقینی است، و پس از ذکر اوصاف مفلحین پشت سر قد أفلح، در این جمله اشاره به این هم هست که فلاح کامل و جای اصلی فلاح بهشت است.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ مِن سُلَـٰلَةٍ مِّن طِينٍ ﴿۱۲﴾ ثُمَّ جَعَلْنَـٰهُ نُطْفَةً فِي
و آفریدیم انسان را از گِل انتخاب شده. باز گردانیدیم آن را نطفه در

قَرَارٍ مَّكِينٍ ﴿۱۳﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً
قرار گاهی. باز ساختیم نطفه را خون بسته‌ای، سپس کردیم خون بسته را قطعه گوشتی،

فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَٰماً فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَٰمَ لَحْماً ثُمَّ
پس کردیم قطعه گوشت را استخوانها، سپس پوشانیدیم بر استخوانها گوشت، باز

أَنْشَأْنَٰهُ خَلْقاً ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَٰلِقِينَ ﴿۱۴﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ
بلند کردیم آن را در صورت دیگر، پس برکت بزرگ از خداست بهترین آفریننده. باز شما

بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿۱۵﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ تُبْعَثُونَ ﴿۱۶﴾ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا
پس از این میمیرید. باز شما در قیامت بلند کرده میشوید. و ما آفریدیم

فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَآئِقَ وَ مَا كُنَّا عَنِ ٱلْخَلْقِ غَٰفِلِينَ ﴿۱۷﴾ وَ أَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ
بالای سر شما هفت راه، و نیستیم ما از خلق، ناآگاه، و نازل کردیم از آسمان

مَآءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّٰهُ فِي ٱلْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِۦ لَقَٰدِرُونَ ﴿۱۸﴾ فَأَنْشَأْنَا
آب به‌اندازه، پس جای دادیم آن را در زمین وما بر بردن آن توانا هستیم. پس آباد کردیم

لَكُمْ بِهِۦ جَنَّٰتٍ مِّن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَٰبٍ لَّكُمْ فِيهَا فَوَٰكِهُ كَثِيرَةٌ وَ
برای شما به آن، باغات از درخت خرما و انگور که برای شما در آن میوه‌های زیادی هست و

مِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿۱۹﴾ وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِن طُورِ سَيْنَآءَ تَنْبُتُ بِٱلدُّهْنِ وَ صِبْغٍ
از آنها میخورید. و آن درخت که میروید از کوه سینا، میروید با روغن و نان خورش

لِّلْأَكِلِينَ ﴿۲۰﴾ وَ إِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَٰمِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي
برای خورندگان. و برای شما امر عبرت آمیزی هست میتوشانیم شما را از آنچه در

بُطُونِهَا وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَٰفِعُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿۲۱﴾ وَ عَلَيْهَا وَ
در شکم آنهاست و برای شما در آنها فواید زیادی هست و بعضی را میخورید. و بر آنها و

عَلَى ٱلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴿۲۲﴾
برکشتی‌ها سوار کرده می‌شوید.

خلاصه‌ی تفسیر

(نخست پدید آمدن انسان بیان شده است) و ما انسان را از خلاصه‌ی گل

(غذا) آفریدیم (اوّل گل می‌شود سپس توسط نباتات غذا بـه دست مـی‌آید) سپس او را از نطفه آفریدیم که (تا مدّتی مقرّر) در مقام محفوظ (رحم) مانده (و آن از غذا حاصل شده بود) سپس ما آن نطفه را به خون بسته‌ای تبدیل کردیم، سپس خون آن نطفه را به قطعه‌ای گوشت مبدل ساختیم، سـپس (بـعضی از اجزای) آن قطعه‌ی گـوشت را بـه استخوانـها تـبدیل کـردیم، سـپس بـر آن استخوانها گوشت پوشانیدیم (تا به وسیله‌ی آن استخوانـها پـوشیده شـدند) سپس (پس از همه این دگرگونیها) ما (در آن، روح دمـیده) او را (بـه شکـل) مخلوق دیگری درآوردیم، (که از احوال گذشته کاملاً ممتاز و متباین است؛ زیرا انقلابات پیش از این در یک جماد بی‌روح پدید مـی‌آمد و اکـنون او بـه انسانی ذی روح و زنده تبدیل شد) پس چگونه است شأن خدایی که از همه سازندگان بهتر است، (زیرا دیگر سازندگان می‌توانند در اشیای آفریده خـدا قطع و برید کرده چیزی بسازند، پدید آوردن زندگی، ویژه خداست، تفاصیل انقلابات مذکور بر نطفه در قانون و کتب دیگر طب هم ذکر شده است. و در آینده، فنا که سرانجام آخر انسان است بیان می‌گردد) سپس شما پس از ایـن (تمام قصّه عجیب) حتماً خواهید مرد (سپس صحبت از بـازگشت در مـیان می‌آید) سپس شما در روز قیامت دوباره زنده کرده خواهید شد (و همانگونه که ما به شما در ابتدا، وجودی عطا کرده بودیم، هم‌چنین برای بقای شما هم انتظام کرده‌ایم که) ما بالای سر شما هفت آسمان (که در آنها بـرای مـلایکه راههای رفت و آمد وجود دارد) ساخته‌ایم (که بعضی از مصالح شما هم، به آنها وابسته است) و ما از (مصالح) مخلوق بی‌خبر نبودیم (بلکه هر مخلوق را با مراعات مصالح و حکمتهایی آفریده‌ایم) و ما (برای بقا و نشو و نمای انسان) از آسمان به مقدار (مناسب) آب نازل کردیم، سپس ما آن را (تا مدّتی) در زمین نگه داشتیم، چنان‌که مقداری آب بر روی زمین می‌ماند و مقداری در داخل آن

فرو می‌رود که گاه گاهی خارج می‌شود) و ما (همانگونه که بر نازل کردن آن، قادر هستیم، هم‌چنین) بر نابود کردن آن توانا ییم (چه بصورت مستحیل گردانیدن آن به هوا، یا چنان به عمق زمین فرو بردن آن که نتوانید آلات آن را استخراج نمایید، ولی ما آن را باقی نگاه داشتیم) سپس توسط آن (آب) باغهایی پدید آوردیم، از درخت خرما و انگور برای شما که در آن (درختهای خرما و انگور) ها میوه‌های زیادی وجود دارد (که هرگاه آنها تازه خورده شوند، میوه متصوّر می‌شوند) و از آنها (آنچه باقیمانده خشک کرده، نگهداشته شود، آنها را بصورت غذا) می‌خورید و (از آن آب) درختی هم (به نام زیتون پدید آوردیم) که در طور سینا (فراوان) یافت می‌شود که می‌روید با روغن و خورش برای خورندگان (از میوه آن هر دو فایده به دست می‌آید چه آن را در روشن‌کردن چراغ و مالش دادن در اعضا بکار برید یا به وسیله‌ی آن نان را تر کرده بخورید، این همه انتظامات آب و نباتات بود) و (در آینده منافع و آسانی‌هایی که توسط حیوان برای انسان می‌باشد، بیان گردیده است که) برای شما در حیوانات (هم) جای عبرت گرفتن است، که شما را از آنچه در شکم آنها وجود دارد (شیر) می‌نوشانیم و برای شما در آنها هم فواید بسیاری هست (که موی و پشم آنها به کار می‌آید) و بعضی از آنها را (نیز) می‌خورید و بر آنها (که قابل باربرداری می‌باشند) و بر کشتی‌ها سوار می‌شود

معارف و مسایل

در آیات گذشته طریقه‌ی رستگاری دنیا و آخرت انسان، در اجرای احکام خدا و عبادت او، با پاک نگهداشتن ظاهر و باطن و ادای حقوق العباد، بیان گردید، و در آیات مذکور، قدرت کامل خداوند متعال و مظاهر خاص آن در آفرینش انسان، ذکر می‌گردد، تا از آن واضح گردد که انسان عاقل و با شعور،

غیر از این راهی دیگر، نمی‌تواند اختیار نماید.

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ مِن سُلَـٰلَةٍ مِّن طِينٍ﴾سلاله به معنای خلاصه و طین به معنای گل که بدین معناست که اجزای بخصوص را از خاک زمین بیرون آورده از آن انسان آفریده شده است. ابتدای آفرینش انسان از آدم علیه السلام، و آفرینش او از خلاصه آن خاک انجام گرفت، بنابر این آفرینش ابتدایی به طرف خاک منسوب گردید و پس از آن نطفه یک انسان وسیله آفریدن انسان دیگر قرار گرفت که در آیه بعدی آن را به ﴿ثُمَّ جَعَلْنَـٰهُ نُطْفَةً﴾توضیح داده است، با این مطلب که ابتدای آفرینش از خاک آغاز گردید، سپس در آینده سلسله آفرینش از جز لطیف خاک یعنی از نطفه به اجرا در آمد، جمهور مفسّرین، تفسیر آیه مذکور را چنین نوشته‌اند و نیز می‌توان گفت که مراد از ﴿سلالة من طين﴾ نطفه انسانی است؛ زیرا آن از غذا تولید می‌شود و غذای انسان از خاک تولید می‌گردد، والله اعلم.

مراحل هفتگانه آفرینش انسان

در آیات مذکور، هفت مراحه از آفرینش انسان ذکر گردیده است، پیش از همه سلاله من طین، دوم نطفه، سوم علقه، چهارم مضغه، پنجم عظام، یعنی استخوانها، ششم پوشانیدن گوشت روی استخوانها و در هفتم تکمیل آفرینش یعنی دمیدن روح است.

لطیفه‌ای شگفت آور از حضرت ابن عبّاس

در تفسیر قرطبی در این مقام از حضرت عبدالله بن عبّاس با استدلال به این آیه، نسبت به تعیین شب قدر، لطیفه‌ی شگفت آوری، نقل شده است، و آن این‌که حضرت فاروق اعظم، باری در مجمعی از اکابر صحابه پرسید: که شب قدر در چه تاریخی از رمضان می‌باشد؟ همه در پاسخ فقط چنین گفتند که: والله

اعلم، کسی وقتی برای آن معیّن ننمود، حضرت ابن عبّاس در آن میان کوچکتر از همه بود، مورد خطاب قرار گرفت که تو چه می‌گویی؟ حضرت ابن عبّاس فرمود: یا امیرالمؤمنین خداوند آسمانها و زمینها را هفت آفریده است آفرینش انسان را در هفت مراحل به پایه تکمیل رساند و برای غذای انسان هفت چیز آفرید، لذا آنچه در فهم می‌آید این است که شب قدر در تاریخ بیست و هفتم باشد، فاروق اعظم این استدلال عجیب را شنیده به صحابه‌ی کرام فرمود: شما نتوانستید پاسخی را بدهید که این کودک داد، کودکی که هنوز مویهای سرش برابر نشده است. این حدیث طویل در مسند ابن ابی شیبه آمده است، حضرت ابن عبّاس از هفت درجه آفرینش انسانی همان را مراد گرفت که در این آیه آمده است و هفت چیز در غذای انسان در آیه سوره‌ی عبس آمده است: **﴿فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا﴾**[1] در این آیه هشت چیز ذکر شده است که هفت مورد اوّل غذای انسان است و آخرین یعنی «اب» غذای حیوانات می‌باشد[2].

سپس هفت مراحله‌ای که بر آفرینش انسان می‌گذرد، بلاغت قرآن را ملاحظه می‌فرمایید که همه‌ی آنها را به یک اندازه بیان نفرمود، بلکه دگرگونی آن را از یک دور تا دور دیگر به عبارت «ثم» تعبیر نمود که بر تراخی دلالت دارد. و در جایی به لفظ فا آن را ذکر نمود که بر تعقیب بلا مهلت دلالت دارد. در این، اشاره به آن ترتیبی است، که از یک انقلاب تا انقلاب دیگر طبعا پدید می‌آید، که بعضی انقلابات از نظر عقل انسانی خیلی مشکل و بسیار دیر به دست می‌آید، و بعضی دیگر این قدر دیر به دست نمی‌آید، چنان‌که قرآن کریم «سه» دوره ابتدایی را به لفظ «ثم» بیان نمود، نخست «سلاله من طین و بعد

---

۱ - عبس، ۲۷ - ۳۱.

۲ - قرطبی.

تبدیل کردن آن به صورت نطفه که آن را به لفظ «ثم» بیان فرمود. «ثم جعلنه نطفة» زیرا تولید غذا از خاک و سپس جز بدن قرار گرفتن غذا و سپس جز خاص از آن به صورت نطفه در آمدن، از نظر عقل انسان وقت زیادی می طلبد، هم چنین بعد از این درجه‌ی سوم تبدیلی نطفه به خون بسته را، این هم وقت طولانی می خواهد که آن را هم به عبارت: ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً﴾ بیان فرمود. و بعد از این، سه مراحل دیگر یعنی، مضغه شدن علقه و استخوان قرار گرفتن مضغه و پوشش گوشت روی استخوانها در مدّتی کوتاه چندان بعید به نظر نمی‌رسد، پس این سه مورد را به عبارت «فا» ذکر نمود، سپس دور آخر که نفخ روح و پیدا کردن زندگی است، آن را هم به عبارت ثم تعبیر نمود؛ زیرا که پدید آوردن روح و حیات در یک جماد و غیر ذی‌روح از نظر عقل مدّت زیادی می‌خواهد بنابر این در اینجا باز عبارت ثم آورده شد.

خلاصه این‌که اگر مطابق عقل و قیاس انسانی در دگرگونی از مرحله‌ای تا مرحله‌ی دیگر وقت طولانی لازم است، در آنجا به لفظ ثم اشاره شده است و اگر از روی قیاس عموم مردم، وقتی در آن درکار نباشد، از آن به عبارت فا تعبیر نموده به آن طرف اشاره نموده است. لذا با توجّه به آن حدیث شبهه‌ای بر این وارد نمی‌گردد، که در آن فرموده است، در انقلاب از هر مرحله تا مرحله دیگری چهل روز صرف می‌شود؛ زیرا این‌کار قدرت کامل خداوندی است که تابع عقل و قیاس انسانی نمی‌باشد.

آخرین مقام آفرینش انسانی، پدید آوردن روح و حیات در اوست

این را قرآن بطور خاص و نمایانی چنین بیان نمود که: ﴿ثُمَّ أَنشَأْنَـٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾ یعنی باز ما او را آفرینشی دیگر عطا کردیم، وجه بیان این امتیاز، این است که شش مرحله‌ی قبلی آفرینش متعلّق به عالم عناصر و مادیات و

انقلاب و تبدیل در آن بود، و این هفتمین مرحله‌ی آخر متعلّق به عالم دیگر یعنی عالم ارواح است که روح به جسم منتقل می‌شود، بنابر این از آن به «خلق آخر» تعبیر نمود.

روح حقیقی و روح حیوانی

در اینجا خلقا آخر را حضرت ابن عبّاس، مجاهد، شعبی، عکرمه، ضحاک، ابوالعالیه و غیره به نفخ روح تفسیر کرده‌اند. در تفسیر مظهری آمده است که غالبا مراد از این روح، روح حیوانی است که آن هم مادی، و جسمی است لطیف، که در تمام رگ و ریشه جسم حیوان ساری است، که اطبّا و فلاسفه به آن روح می‌گویند و آفرینش آن هم پس از آفرینش همه‌ی اعضا می‌باشد، بنابر این، از آن به عبارت «ثم» تعبیر نمود، و روح حقیقی که ارتباط عالم ارواح دارد و حق تعالی آن را از آنجا آورده و با قدرت کامل خویش با روح حیوانی ارتباط آن را برقرار می‌فرماید، شناخت حقیقت آن کار انسان نیست، و آفریدن این روح حقیقی از آفرینش انسانی خیلی جلوتر انجام گرفته است و خطاب به همان ارواح حق تعالی درازل فرموده: ﴿ءَالَسْتُ بِرَبِّكُم﴾[1] و همه به لفظ: ﴿بلیٰ﴾ به ربوبیت حق تعالی اقرار کردند، البّته ارتباط آن جسم انسانی، پس از آفرینش اعضای انسانی انجام می‌گیرد، پس امکان دارد که مراد از نفح روح در اینجا برقراری ارتباط روح حقیقی با روح حیوانی باشد، و در حقیقت حیات انسان متعلّق به همان روح حقیقی است که وقتی با روح حیوانی مرتبط می‌شود به انسان زنده گفته می‌شود، و هرگاه ارتباط آن از روح حیوانی منقطع شود، انسان مرده دانسته می‌شود و روح حیوانی هم از کار می‌افتد.

---

۱ - اعراف، ۱۷۲.

﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾ معنی اصلی خلق و آفرینش عبارت است: از پدید آوردن چیزی از سر نو، بدون ماده سابقه که این صفت مختص حق تعالی است. و با ملاحظه‌ی این معنی خالق تنها حق تعالی است، کسی دیگر چه فرشته و چه انسان، نمی‌تواند خالق باشد، ولی گاه گاهی این لفظ خلق و آفرینش در معنای صنعت هم به کار می‌رود، و حقیقت صنعت بیش از این نیست که مواد و عناصری که حق تعالی آنها را به قدر کامل خود در این جهان آفریده است، در آن دست کاری نموده و با هم ترکیب داده از آنها چیز تازه‌ای ساخته شود، که این کار را هر انسانی می‌تواند انجام دهد. و با توجّه به این معنی می‌توان به انسانی گفت که خالق فلان چیز مخصوص است، خود قرآن کریم فرموده است: ﴿تخلقون افکاً﴾(۱)، و درباره حضرت عیسی علیه السلام، فرموده است که: ﴿إنی أخلق لکم من ٱلطین کهیئة ٱلطیر﴾(۲)، در تمام این موارد لفظ خلق به صورت مجاز بر صنعت اطلاق شده است.

هم چنین در اینجا لفظ ﴿ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾ به صیغه جمع به این خاطر آورده شده است که عموم مردم که به اعتبار صنعت گری خویش، خود را خالق چیزی تصوّر می‌کنند، پس الله تعالی از این خالقان یعنی صنعت گران، بهترین صنعت‌گر است، والله اعلم.

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ﴾ در سه آیه ماقبل مبدأ انسان یعنی ابتدای آفرینش او ذکر شده بود، اکنون در این دو آیه معاد یعنی سرانجام او نیز ذکر می‌گردد. در این آیه فرمود: همه‌ی شما پس از آمدن و سکونت کردن در این جهان با مرگ مواجه خواهید شد، که کسی نمی‌تواند از آن، مستثنیٰ گردد، سپس فرمود: ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ تُبْعَثُونَ﴾ یعنی: پس از مرگ در روز قیامت

---

۱ ـ عنکبوت، ۱۷.

۲ ـ مایده، ۱۱۰.

همه‌ی شما زنده گردانیده مبعوث می‌شوید تا که حساب اعمال شما را گرفته به منزل اصلی بهشت یا جهنّم، رسانیده شوید، این است سرانجام انسـان، در آینده احوال درمیانی آغاز و انجام یعنی، مبدأ و معاد و تفصیلی از احسانات و انعامات خداوندی بر انسان است، که ذکر آنها از آفرینش آسمان در آیـه‌ی بعدی شروع می‌شود.

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَآئِقَ﴾ طرائق جمع طریقه است که می توان آن را به معنای طبقه گرفت، لذا معنای آن این است که هفت آسمان تو در تو بالای سر شما ساخته شد، و معنای مشهور طریقه راه است و می‌تواند به معنای آن باشد که این آسمانها گذرگاههای فرشتگانند، وقتی که احکام خدا را برداشته وارد زمین می‌شوند.

﴿وَ مَا كُنَّا عَنِ ٱلْخَلْقِ غَـٰفِلِينَ﴾ در اینجا نشان داد که ما انسان را پس از آفریدن مهمل نگذاشته‌ایم و نمی‌توانیم از او غافل بمانیم، بلکه وسـایل نشـو و نـما، رهایش و آسایش او را هم آماده کرده‌ایم که ابتدای آن از آفرینش آسـمانها بوده است، سپس از آسمان آب نازل کرده وسایل غذا و آسایش انسان را بـه وسیله‌ی میوه‌ها و گلها آفرید، که تذکره آن را در آیه مابعد چنین بیان نمود.

﴿وَ أَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّـٰهُ فِى ٱلْأَرْضِ وَ إِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لَقَـٰدِرُونَ﴾.

نظام شگفت آور قدرت الهی برای رساندن آب به انسان

در این آیه، با ذکر بارانیدن آب از آسمان، قید **﴿بقدر﴾** را اضافه نمود، تا بدین امر اشاره نماید که انسان چنان ضعیف الخلق است که اگر چیزهایی که مدار زندگی او قرار گرفته‌اند از مقدار مقدّر بیشتر باشند، آنها هم برای او وبال جان و عذابی قرار می‌گیرند. مانند آب که بدون آن، انسان و حیوان نمی‌تواند

زنده بماند، اگر بیش از ضرورت باران ببارد طوفان بپا می‌خیزد و برای انسان و وسایل او وبال و عذابی قرار می‌گیرد، بنابر این، بارانیدن آب از آسمان هم به اندازه‌ی خاصّی می‌باشد، که ضروریات انسانی را تکمیل کند، و به صورت طوفان درنیاید. جز در مواردی که تقاضای حکمت الهی علّت مسلّط کردن طوفان قرار گیرد، پس از این، مسئله‌ی قابل تأمّل، این است، که اگر طبق ضرورت روزمره به مقدار نیاز باران ببارد، باز هم انسان بامشقّت مواجه می‌گردد، باران در روز، مخالف با کارهای روزمره و مزاج اوست، و اگر طبق ضرورت سال یا شش ماه یا سه ماه در یک زمان ببارد و به مردم دستور داده شود که سهم آب خود را تا شش ماه جمع کنید و استفاده نمایید، پس هر انسان به جای خود، اغلب مردم نمی‌توانند برای جمع آوری آن انتظام کنند، و اگر به شکلی انتظام حوضهای بزرگ و تانکرها را بکنند، باز هم ظرف چند روز این آب فاسد می‌شد که نوشیدن یا استفاده‌ی دیگر آن، دشوار می‌باشد، بنابر این، قدرت حق تعالی جلّ شأنه، آن را چنین‌انتظام نمود، که هرگاه باران ببارد از آبی که درخت و زمین نیاز به آن دارند، سیراب می‌شوند، سپس در حوضها و تالابها و گودالهای مختلف زمین این آب جمع میگردد که انسان و حیوانات آن را طبق ضرورت استعمال کنند، ولی روشن است که این آب ظرف چند روز تمام می‌شود، انتظام آب رسانی دایمی که به انسان در هر منطقه هر روز آب تازه برسد، چگونه برگزار شود؟ قدرت الهی انتظام آن را بدین شکل مقرّر نموده است که مقدار زیادی از آب به صورت برف دریای منجمد بر قلّه‌های کوهها در فضای پاک و صاف گذاشته که نه گرد و غباری بدانجا برسد، و نه که در دسترس انسان و حیوان قرار گیرد، و نه امکان فساد آن پیش آید، و نه گندیده و فاسد می‌شود، سپس آب برف کم کم گداخته به وسیله‌ی رگه های کوهها در زمین پخش می‌شود، و این لوله کشی قدرت الهی، در تمام گوشه و کنار زمین

می‌رسد، که از آن در بعضی موارد چشمه‌ای می‌جوشد، و در بعضی جاها به صورت جوی و نهر آب بر روی زمین جاری می‌گردد، و آبهای تازه جاری شده میلیاردها انسان و حیوانات را سیراب می‌گرداند، و مقداری از آب برف کوهها در عمق زمین فرو رفته زیر زمین جریان پیدا می‌کند و آن را به صورت حفر چاهها می‌توان هر جا استخراج کرد، این نظام کامل در این آیه‌ی مذکور قرآن در یک لفظ: **﴿فَأَسْكَنَّـٰهُ فِي ٱلْأَرْضِ﴾** بیان گردید، و در پایان به این هم اشاره نمود، آبی که از ته زمین به صورت کندن چاه استخراج می‌شود، این هم سهولتی از طرف خداست، که در عمق خیلی زیادی نیست، بلکه در عمق خیلی کمی این آب، گذاشته شده وگر نه امکان داشت بلکه مقتضای خاصیت طبیعی آب بود که در عمق زمین چنان فرو برود که از دسترس انسان خارج گردد، و این مطلب در آخر آیه به این جمله بیان گردید که: **﴿وَ إِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لَقَـٰدِرُونَ﴾**.

سپس چیزهایی را که به وسیله‌ی آب پدید می‌آید طبق مزاج و مذاق عرب بیان نمود که باغهای درخت خرما و انگور از آن پدید آمد و میوه‌های دیگر را در یک لفظ عام جمع نمود: **﴿لَّكُمْ فِيهَا فَوَ ٰكِهُ كَثِيرَةٌ﴾** یعنی: در این باغها علاوه بر خرما و انگور، برای شما هزاران نواع دیگر میوه آفرید، که شما آنها را تنها با صورت تلذّذ می‌خورید، و بعضی از آنها ذخیره شده، غذای مستقلی از آن برای شما آماده می‌گردد، **﴿وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾** بیانگر این مطلب است، سپس بطور ویژه ایجاد زیتون و روغن آن را ذکر نمود، زیرا که منافع بی‌شماری دارد، و چون درخت زیتون بیشتر در کوه طور وجود دارد لذا به آن منسوب گردید. **﴿وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِن طُورِ سَيْنَآءَ﴾** سیناء و سینین عبارت از جایی است که کوه طور در آن واقع است، روغن زیتون به جای نیازهای روغن، مانند مالش بدن و روشن کردن چراغ هم به کار می‌رود، و نیز به جای خورش هم مصرف می‌گردد، که آن را چنین ذکر نمود: **﴿تُنبِتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِّلْأَكِلِينَ﴾** خصوصیت کوه طور برای

زیتون این است، که این درخت بیش از همه بر کوه طور رویید و بعضی فرموده‌اند: پس از طوفان نوح نخستین درختی که بر روی زمین رویید زیتون بود[۱].

پس از این، خداوند متعال نعمتهایی را ذکر نمود که به وسیله‌ی حیوانات، آنها را به انسان عطا نموده بود تا که انسان از آنها عبرت حاصل کند، و به قدرت و رحمت کامل خدا استدلال نموده به توحید و عبادت مشغول باشد، لذا فرمود: ﴿وَ إِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَـٰمِ لَعِبْرَةً﴾ یعنی: برای شما در حیوانات عبرت و نصیحتّی وجود دارد، سپس به برخی از تفاصیل آن، اقدام نموده فرمود: ﴿نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا﴾ که ما از شکم آن حیوانات برای شما شیر پاکیزه آماده کردیم که بهترین غذای انسانی است، سپس فرمود: تنها شیر نیست، بلکه در آنها برای شما بسیار منافع و فواید (بیشماری دیگر) وجود دارد: ﴿وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَـٰفِعُ كَثِيرَةٌ﴾ اگر بیندیشید تک تک اجزای حیوان به درد انسان می‌خورد، و از آن انواع و اقسام وسایل زندگی انسان مهیّا می‌گردد، از موی و استخوان، رودها، رگها و همه اجزای حیوانات، انسان وسایل بیشماری برای خود می‌سازد، و آماده می‌کند که آمارگیری آنها هم مشکل است، علاوه بر آن منافع بیشمار، بزرگترین نفع آن این است که گوشت حیوانات حلال گوشت بهترین غذای انسانی است: ﴿وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾ در پایان فایده‌ی بزرگتری از حیوانات ذکر نمود که سوار آنها هم می‌شوند و در حمل بار هم از آنها استفاده می‌کنند، و در این استفاده‌ی اخیر چون کشتی‌ها در دریا هم شامل هستند که استفاده بزرگ سواری و باربری از آنها گرفته می‌شود؛ لذا کشتی‌ها را هم همراه آنها ذکر نمود: ﴿وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى ٱلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾ و در حکم فلک یعنی، کشتی است سایر سواریهای صنعتی چون ماشین و غیره را هم می‌باشند.

---

۱ - مظهری.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَـٰقَوْمِ ٱعْبُدُوا ٱللَّهَ مَا
وما فرستادیم نوح‌را به‌سوی قومش، پس‌او گفت ای‌قوم، بندگی خدارا بجابیاورید، نیست

لَكُم مِّنْ إِلَـٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٢٣﴾ فَقَالَ ٱلْمَلَؤُا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ
حاکمی برای شما غیر از او، آیا شما نمی‌ترسید. پس گفتند سرداران کافر قوم او،

مَا هَـٰذَآ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَ لَوْ شَآءَ ٱللَّهُ
این‌کیست، انسانی‌است مانندشما، می‌خواهد که برتری یابد برشما، واگر خدا می‌خواست

لَأَنزَلَ مَلَـٰٓئِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَـٰذَا فِىٓ ءَابَآئِنَا ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا
نازل می‌کرد فرشته، ما نشنیده‌ایم این را در آبا و اجداد گذشته خودمان. نیست او بجز از

رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٢٥﴾ قَالَ رَبِّ ٱنصُرْنِى
مردی که جنون دارد، انتظار بکشید برای او تا مدتی. گفت پروردگارا، تو کمک کن به من که

بِمَا كَذَّبُونِ ﴿٢٦﴾ فَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ أَنِ ٱصْنَعِ ٱلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ
آنها مرا تکذیب‌کردند. پس حکم دادیم به او که بساز کشتی را در جلو چشمان ما و

وَحْيِنَا فَإِذَا جَآءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ ٱلتَّنُّورُ فَٱسْلُكْ فِيهَا مِن كُلٍّ
بدستور ما، پس هرگاه برسد حکم ما و جوش زند تنور پس بینداز در کشتی از هر چیز

زَوْجَيْنِ ٱثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ ٱلْقَوْلُ مِنْهُمْ وَ لَا تُخَـٰطِبْنِى
جفتی دو دو، و اهل خود را مگر کسی که نخست مقرر شده در حق او قول، و صحبت نکن

فِى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ ﴿٢٧﴾ فَإِذَا ٱسْتَوَيْتَ أَنتَ
بامن در مورد ظالمان، بدون از شک آنها غرق شدنی هستند. پس وقتی که بالا رفتی تو

وَمَن مَّعَكَ عَلَى ٱلْفُلْكِ فَقُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى نَجَّـٰنَا مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴿٢٨﴾
و همراهان تو بر کشتی، پس بگو سپاس خدا را، آنکه نجات داد ما را از مردمان گناهکار.

وَ قُل رَّبِّ أَنزِلْنِى مُنزَلاً مُّبَارَكاً وَ أَنتَ خَيْرُ ٱلْمُنزِلِينَ ﴿٢٩﴾
و بگو پروردگارا، فرود آور مرا فرود آوردن با برکت، و تو هستی بهترین فرود آورنده.

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ وَإِن كُنَّا لَمُبْتَلِينَ ﴿۳۰﴾
در این، نشانیهاست، و ما آزمایش کننده‌ایم.

خلاصه‌ی تفسیر

(در آیات ماقبل آفرینش انسان و پدید آوردن وسایل گوناگونی برای بقا و آسایش او، ذکر گردید، در آینده انتظامی که برای تربیت روحانی و رستگاری دینی او، در نظر گرفته شده است، بیان می‌گردد) و ما نوح (عليه السلام) را به عنوان پیامبر به سوی قوم او فرستادیم، پس او (به قومش) فرمود که: ای قوم من! خدا را عبادت کنید و غیر از او کسی سزاوار معبود قرار دادن نیست، (وقتی که این امر ثابت است، پس) آیا باز هم شما (از معبود قرار دادن دیگران) نمی‌ترسید؟! پس (با شنیدن این قول حضرت نوح عليه السلام)، رؤسای قومش که کافر بودند، (به عوام) گفتند که این شخص، غیر ازمانند شما، یک انسان (عادی) است، چیزی دیگر (رسول و غیره) نیست، هدف (اصلی) او، (از این ادّعا) این است، که برتر از شما قرار گیرد (هدف او فقط جاه و مقام است) و اگر خواست خدا می‌بود (که رسول بفرستد)، پس (برای این کار) فرشتگان را می‌فرستاد، (لذا ادّعای او بیجاست، هم‌چنین دعوت او به سوی توحید اشتباه دیگری است، زیرا) ما این موضوع را (که دیگری را معبود قرار ندهید، هیچ‌گاه) از بزرگان گذشته خود نشنیده‌ایم، پس او کسی است که به جنون مبتلا شده است، (از اینجاست که برخلاف همه جهان صحبت می‌کند که من رسولی هستم و معبود یکی است) پس تا وقتی(وقت مرگش) در انتظار (این حالت) باشید، (سرانجام تا مدّتی رسیده از بین خواهد رفت، و همه‌ی مصیبتها خاتمه می‌یابد) نوح (عليه السلام، از ایمان آوردن آنان مأیوس شده به بارگاه باری تعالی) عرض نمود: پروردگارا! انتقام مرا (از آنها) بگیر؛ زیرا آنها مرا تکذیب کردند،

پس ما (دعای او را پذیرفتیم و) به او دستور دادیم که تحت نظر و به دستور ما، کشتی بساز، (که اکنون طوفانی خواهد آمد، و شما با مؤمنان به وسیله‌ی آن، محفوظ خواهید ماند،) پس وقتی که دستور ما (به عذاب نزدیک) آمد و رسید، و (علامت آن این است که) از زمین فواره آب آغاز گشت، پس (آنگاه) از هر نوع (حیوانات که بدرد انسان می‌خورند، و نمی‌توانند در آب زنده بمانند، مانند: گوسفند، بز، گاو، شتر، اسب، خر و غیره) یک نر و یک ماده، یعنی دو عدد داخل آن (کشتی) نما و افراد خانواده خود را هم (سوار کن) مگر کسی که حکم (غرق شدن) در حق او نافذ شده است (کسی که از اهل و عیال تو کافر باشد او را سوار نکن) و (این را بشنو که به هنگام نزول عذاب) نسبت به (نجات) کفّار با من صحبت نکن، (زیرا که) همه آنها غرق خواهند شد، پس وقتی که شما و همراهان (مسلمان) شما در کشتی نشستید چنین بگو: سپاس خدایی را که ما را از کفّار (از افعال آنها و وبال آن) نجات داد، و (وقتی که بعد از پایین آمدن طوفان، از کشتی فرود آمدید) چنین بگویید: پروردگارا! مرا (بر زمین) با برکت، فرود آر (با اطمینان ظاهری و باطنی نگهدار) و شما (به اعتبار پذیرایی به پیش خود) از همه پذیرایی کنندگان بهتر هستید (کسانی دیگر که میهمانان را پذیرایی می‌کنند، نمی‌توانند اهداف میهمانان را برآورده سازند، و او را نجات دهند، و شما همه اینها را می‌توانید) در این (واقعه‌ی مذکور برای اهل عقل) نشانه‌های زیادی (از قدرت ما) وجود دارد، و ما (این نشانه‌ها را معلوم کرده بندگان خود را) می‌آزماییم (تا ببینیم که چه کسی از آنها استفاده می‌کند، و چه کسی استفاده نمی‌کند، و آن نشانه‌ها از این قرار است: فرستادن رسول، نجات مؤمنان، هلاک کردن کفّار، پدید آوردن طوفان ناگهانی، حفظ کشتی و غیره).

معارف و مسایل

﴿وَ فَارَ ٱلتَّنُّورُ﴾ تنور بر آن جای ویژه‌ای اطلاق می‌شود که برای پختن نان ساخته می‌شود، و این معنی معروف و مشهور است. و به اعتبار معنای دوم تنور بر تمام روی زمین اطلاق می‌شود، و در خلاصه‌ی تفسیر با در نظر گرفتن همین معنی، ترجمه شده است، و بعضی از این عبارت، تنور خاص پختن نانی را مراد گرفته که در مسجد کوفه است، و بعضی گفته که آن در ملک شام است، جوش زدن آب از این تنور، علامت طوفان برای حضرت نوح علیه السلام، قرار داده شد[1]. تذکره‌ی حضرت نوح و طوفان و کشتی در سوره‌های گذشته با تفصیل بیان شده است.

ثُمَّ أَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْناً ءَاخَرِينَ ﴿۳۱﴾ فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْهُمْ أَنِ
باز آفریدیم پس از ایشان قومی دیگر را. سپس فرستادیم در آنها رسولی از خود آنها که

ٱعْبُدُوا ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿۳۲﴾ وَ قَالَ
بپرستید خدارا، نیست برای شما حاکمی بجز از او، پس آیا شما نمی‌ترسید. و گفتند

ٱلْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَآءِ ٱلْأَخِرَةِ وَ أَتْرَفْنَٰهُمْ
سرداران قوم او که کافر بودند، وتکذیب می‌کردند ملاقات آخرت را، و آسودگی داده بودیم

فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا مَا هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ
در زندگی دنیا، نیست این مگر انسانی مانند شما می‌خورد از آنچه شما می‌خورید و

يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ﴿۳۳﴾ وَ لَئِنْ أَطَعْتُم بَشَراً مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً
می‌نوشد از آنچه شما می‌نوشید. و اگر اطاعت کردید از انسانی مانند خود، پس یقیناً شما

---

۱ - مظهری.

لَّخَـٰسِرُونَ ﴿۳۴﴾ أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ كُنتُمْ تُرَاباً وَ عِظَـٰماً
خراب شدید. آیا به شما وعده می‌دهد که هرگاه شما بمیرید و باشید خاک و استخوانها،

أَنَّكُم مُّخْرَجُونَ ﴿۳۵﴾ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ﴿۳۶﴾
بیرون آورده می‌شوید. کجا می‌تواند باشد، کجا می‌تواندباشد،آنچه‌به شماوعده‌داده‌شده‌است.

إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿۳۷﴾
نیست‌مگر همین زندگی‌ما در دنیا، که می‌میریم و زنده می‌شویم‌و نیستیم ما بلند شونده.

إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِباً وَ مَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۳۸﴾
و نیست او مگر مردی که بسته است بر خدا دروغ، و نیستیم ما پذیرنده او.

قَالَ رَبِّ ٱنصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ ﴿۳۹﴾ قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَّيُصْبِحُنَّ نَـٰدِمِينَ ﴿۴۰﴾
گفت پروردگارا کمک کن به من که آنها مرا تکذیب کردند. گفت الآنَ ظرف چند روز می‌شوند پشیمان.

فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ بِٱلْحَقِّ فَجَعَلْنَـٰهُمْ غُثَآءً فَبُعْداً لِّلْقَوْمِ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴿۴۱﴾
پس گرفت آنهاراافریادی بحق، پس کردیم آنهارا خس و خاشاک، پس‌دور باشندقوم‌گناهکار

خلاصه‌ی تفسیر

سپس (بعد از قوم نوح) ما گروه دیگری، آفریدیم (مراد از آن قوم عاد یا ثمود است) سپس در میان آنها رسولی فرستادیم که از خود آنان بود (مراد از آن هود علیه السلام، یا صالح علیه السلام، می‌باشد، آن پیامبر گفت) ای مردم خدا را بپرستید که غیر از او معبود (حقیقی) دیگری ندارید، آیا شما (از شرک) نمی‌ترسید؟ و ما به آنها در زندگی دنیوی عیش هم داده بودیم، گفتند این فقط انسانی (عادی) مانند شماست، که می‌خورد آنچه که شما می‌خورید، و می‌نوشد از آنچه که شما می‌نوشید، و (وقتی که او انسانی مانند شما هست، پس) اگر شما از گفته‌ی انسانی (عادی) مانند خود، پیروی کنید، یقیناً شما در خسارت (عقل) قرار گرفته‌اید، (این حماقتی است بزرگ!) آیا این شخص به شما چنین می‌گوید که

هرگاه بمیرید و (پس از مردن) به خاک و استخوان تبدیل شوید، (چنانکه وقتی اجزای لحمیه خاک می‌گردند، استخوانها بدون گوشت می‌مانند و پس از چندی آنها هم خاک می‌شوند، پس این شخص می‌گوید که هرگاه بدین حالت برسید) باز (هم بار دوم زنده گردانیده از زمین) بیرون آورده می‌شوید، (پس چنین شخص هیچ گاه شخصی نمی‌تواند قابل اطاعت و پیروی باشد، و) بسیار بعید است آنچه به شما گفته می‌شود، و زندگی تنها همین زندگی دنیوی ماست، که چون کسی از ما می‌میرد و کسی پیدا می‌شود و ما دوباره زنده گردانیده نمی‌شویم، فقط این چنین شخصی است که بر خداوند افترا می‌بندد (که او مرا رسول مقرّر کرده، اعزام فرموده است، و معبودی دیگر بجز او نیست و قیامت می‌آید) و ما هرگز او را راستگو نمی‌پنداریم، پیامبر دعا کرد که پروردگارا انتقام مرا بگیر؛ زیرا که آنها مرا تکذیب کردند، فرمود که ایشان عنقریب پشیمان خواهند شد، چنان‌که آنها را صدای شدیدی (یا عذاب) طبق وعده برحق (که لیصبحن ٰندمین) آمد و فرا گرفت (که به سبب آن همه هلاک شدند) سپس (از هلاکت) آنها را (مانند) خس و خاشاک (پایمال) کردیم پس خداوند کفّار را خواهد گرفت.

معارف و مسایل

در آیات ماقبل داستان حضرت نوح علیه السلام، به صورت هدایتی ذکر گردیده بود، در آینده احوال بعضی از انبیا و امّتهایشان به صورت اجمال بدون تعیین نام ذکر می‌شود، با توجّه به آن آثار و علامات، حضرات مفسّرین فرموده‌اند: مراد از این امتها، عاد یا ثمود یا هر دوی آنها هستند، به سوی عاد حضرت هود علیه السلام، مبعوث گردید، و به سوی ثمود حضرت صالح علیه السلام، در این قصه بیان گردید که هلاکت ایشان به وسیله‌ی «جیغ» انجام گرفت و هلاکت وسیله جیغ

در جای دیگر برای قوم ثمود بیان شده است.

بنابر این، بعضی فرموده‌اند که مراد از: ﴿قَرْناً ءَاخَرِينَ﴾ در این آیات، ثمود است ولی امکان دارد که مراد از: ﴿ٱلصَّيْحَةُ﴾ در اینجا مطلق عذاب باشد، پس می تواند متعلّق به قوم عاد هم باشد، والله اعلم.

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ غیر از این زندگی دنیا زندگی دیگر وجود ندارد، پس مردن و زنده شدن مختصّ به این دنیاست و سپس زندگی دیگری نخواهد بود، این است قول عموم کفّار که منکر قیامت هستند، با این انکار که به زبان انجام دادند، به صراحت کافر هستند، امّا تأسّف در این است که امروز بسیاری از مسلمانان هم وجود دارند که این انکار عملاً از قول و فعل آنها تراوش می کند، هیچ گاه به سوی حساب قیامت و آخرت متوجّه نمی شوند، الله تعالی اهل ایمان را از این مصیبت نجات دهد.

ثُمَّ أَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قُرُوناً ءَاخَرِينَ ﴿۴۲﴾ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا
باز آفریدیم پس از آنها، گروههای دیگر. سبقت نمی‌گیرد هیچ قومی از وعده خود و نه

يَسْتَئْخِرُونَ ﴿۴۳﴾ ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا كُلَّ مَا جَآءَ أُمَّةً
عقب می‌ماند. باز فرستادیم پیامبران خود را پشت سر همدیگر، هرگاه رسید به قومی

رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُم بَعْضاً وَ جَعَلْنَـٰهُمْ أَحَادِيثَ
پیامبراو، تکذیب کردند اورا، پس کردیم مابعضی را پشت سر بعضی وکردیم آنهارا داستانها،

فَبُعْداً لِّقَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ ﴿۴۴﴾ ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَ أَخَاهُ هَـٰرُونَ
پس دور باشند کسانی که قبول نمی‌کنند. باز فرستادیم موسی و برادرش هارون را با

بِـَٔايَـٰتِنَا وَسُلْطَـٰنٍ مُّبِينٍ ﴿۴۵﴾ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَإِيْهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْماً
نشانیان خویش و سند واضح. بسوی فرعون و سرداران او، پس تکبر کردند وبودند گروهی

عَالِينَ ﴿۴۶﴾ فَقَالُوٓا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عَٰبِدُونَ ﴿۴۷﴾
سرکش. پس گفتند آیا ما قبول کنیم دو انسان مانند خود ما را و قوم آنها پیرو ماست.

فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ ٱلْمُهْلَكِينَ ﴿۴۸﴾ وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَٰبَ
پس تکذیب کردند آن دو تا را، پس شدند از هلاک شوندگان. و دادیم ما به موسی کتاب،

لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿۴۹﴾ وَ جَعَلْنَا ٱبْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُۥٓ ءَايَةً وَ ءَاوَيْنَٰهُمَآ إِلَىٰ رَبْوَةٍ
تا که آنها، راه یابند. و کردیم پسر مریم و مادر او را نشانی، و جای دادیم آنها را بر تپه

ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ ﴿۵۰﴾
قرارگاه و چشمه داری.

خلاصه‌ی تفسیر

باز پس از (هلاک شدن) آنها (عاد یا ثمود) ما امّتهای دیگری آفریدیم (که آنها به سبب تکذیب رسل هلاک شدند، و مدّتی که در علم خدا برای هلاکت آنها مقرّر بود) هیچ امّتی (از آن امّتها) نتوانست از آن)مشخص خودش (در هلاک شدن) سبقت بگیرد و نتوانستند (از آن مدّت مقرّر) عقب بمانند (بلکه در عین وقت هلاک گردیدند، خلاصه آن امّتها نخست آفریده شدند) سپس ما (نزد آنها) پیامبران خود را (برای هدایت) یکی بعد از دیگری فرستادیم، (همانگونه که آن امّتها یکی بعد از دیگری آفریده شدند، ولی حالت آنها چنان شد که) هرگاه نزد یکی از آن امتها رسول (مختص) آنان (با احکام خدا) می‌آمد، آنها او را تکذیب می‌کردند، پس ما (هم در هلاک کردن) رشته یکی را پشت سر دیگری بستیم و حکایت آنها را بصورت داستانهایی در آوردیم، (چنان نیست و نابود شدند که غیر از داستانها از آنان نام و نشانی باقی نماند) پس گرفت خدا بر کسانی است (که بر تفهیم انبیاعلیهم‌السلام هم،) ایمان نمی‌آورند، سپس ما موسیٰ علیه‌السلام) و برادر او هارون (علیه‌السلام) را با احکام خویش و

دلایل روشن، (معجزه صریح که دلیل نبوّت است) به سوی فرعون و درباریهای او، (مبعوث کرده) فرستادیم (و مبعوث شدن او به سوی بنی‌اسرائیل که معلوم است،) پس آنها (از تصدیق و اطاعت او) کبر ورزیدند و راه کبر در پیش گرفتند (عقل آنها پیش از آن خراب بود) چنان‌که (باهم) گفتند ایا ما بر چنین (اشخاصی) که انسانهایی چون ما هستند (و هیچ امری موجب امتیاز بر ما نیست) ایمان آوریم (و فرمانبردار آنان باشیم) در حالی که قوم (خود) آنها فرمانبردار ما هستند (خود ما بر قوم آنها ریاست داریم، پس چگونه ما می‌توانیم اقتدار و ریاست این دو شخص را تسلیم کنیم، آنها ریاست دینی را بر ریاست دنیوی قیاس کردند که ما دارای نوعی ریاست هستیم، پس مستحق آن ریاست دیگر هم ما هستیم. پس وقتی که آنان به ریاست دنیوی نایل نگشتند، چگونه به ریاست دینی نایل می‌آیند، و فساد این مقایسه واضح است) الغرض، آنها این دو شخص را تکذب کردند، لذا (به سبب این تکذیب) هلاک کرده شدند و (پس از هلاکت) ما به موسی (علیه السلام) کتاب (تورات) عنایت کردیم تاکه (به وسیله آن) آنها (بنی اسرائیل قوم موسی) هدایت یابند و (برای دلالت بر توحید و قدرت خویش و نیز برای هدایت بنی‌اسرائیل) پسر مریم (عیسی علیه السلام) و ما در او (مریم علیها السلام) را نشانی بزرگی (بر قدرت خویش و صدق او) قرار دادیم (که متولّد شدن بدون پدر برای هر دو، آیت بزرگی است) و (چون هدف، پیامبر کردن او بود و پادشاهی ظالم از زمان کودکی در پی قتل او قرار گرفته بود، بنابر این) ما (او را نجات داده) آن دو تا را بر چنان زمین بلندی برده و پناه دادیم که (بخاطر پدید آمدن محصولات و میوه‌جات) قابل سکونت (و بخاطر جریان نهر) جایی شادابی بود (تا این‌که با ایمنی کامل جوان شد و به نبوّت نایل گشت، پس تصدیق او در توحید و دعوی رسالت، لازمی بود، ولی بعضی تصدیق نکردند).

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرُّسُلُ كُلُوا۟ مِنَ ٱلطَّيِّبَـٰتِ وَٱعْمَلُوا۟ صَـٰلِحًا ۖ إِنِّى بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿۵۱﴾
ای رسولان بخورید چیزهای پاکیزه و بکنید کار نیک، آنچه شما می‌کنید من می‌دانم.

وَإِنَّ هَـٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً وَأَنَا۠ رَبُّكُمْ فَٱتَّقُونِ ﴿۵۲﴾
و ایشان‌اند مردمان دین شما، همه بر یک دین، و منم رب شما، پس از من بترسید.

فَتَقَطَّعُوٓا۟ أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا ۖ كُلُّ حِزْبٍۭ بِمَا لَدَيْهِمْ
پس تفرقه انداختند و کردند کار خود را باهم تکه تکه، هر فرقه‌ای به آنچه نزد آنهاست

فَرِحُونَ ﴿۵۳﴾ فَذَرْهُمْ فِى غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿۵۴﴾ أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم
خوشحالند. پس‌بگذار آنهارا در بیهوشی خود غرق، تاوقتی. آیا می‌پندارند آنچه ما می‌دهیم

بِهِۦ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ ﴿۵۵﴾ نُسَارِعُ لَهُمْ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ ۚ بَل لَّا يَشْعُرُونَ ﴿۵۶﴾
به آنان مال و اولاد. پس دویده می‌رسانیم به آنان خوبی، چنین نیست آنها نمی‌فهمند.

خلاصه‌ی تفسیر

(چنان که ما به شما اجازه دادیم که نعمتهای ما را استفاده کرده، عبادت ما را بجا آورید، به همه‌ی پیغمبران و توسط آنها به امتهایشان حکم دادیم که) ای پیغمبران شما (و امّتتان) از چیزهای نفیس بخورید (که نعمتهای خداست) و (پس از خوردن شکر بجا آورید و) کارهای نیک انجام دهید (عبادت کنید و) من همهٔ کارهای انجام دادهٔ شما را، بطور کامل می دانم (پس بر عبادت و کارهای نیک جزا و ثمرات عطا می‌کنم) و (ما به آنان چنین گفتیم، روشی که اکنون به شما نشان داده شده) این است، طریقه‌ی شما (که واجب است بر شما تا بر آن راه بروید و بر آن استوار باشید) که آن روش (از آن همه انبیا و امّتهای آنان است، که در هیچ شریعتی این طریقه تبدیل نشد) و (حاصل این طریقه این است که) من پروردگار شما هستم، پس تنها از من بترسید (با دستورات من، مخالفت نکنید؛ زیرا بحیث رب بودنم، خالق و مالک شما هم هستم، و از حیث

منعم بودنم، به شما نعمتهای بیشماری خواهم داد. مقتضای همهٔ این چیزها، اطاعت و فرمانبرداری است،) پس می‌بایست نتیجه‌ی آن این می‌شد، که همه بر همین طریقه‌ی مذکور ثابت می‌ماندند، ولی چنین نکردند، بلکه) آنها دین و طریقه خود را علیحده کرده، اختلاف به وجود آوردند، و هر گروهی به آنچه نزد اوست (طریقه‌ی خود ساخته خودشان) خوشحالند (که باوجود باطل بودن، آن را حق می‌پندارند) پس شما آنها را در جهالت‌شان تا مدّت خاصّی، رها سازید (شما بر جهالت آنها اندوهگین نشوید، وقتی که مدّت مقرّر مرگ آنها فرا رسد، حقیقت به طور کلّی روشن می‌گردد، و آنچه که اکنون به عذاب دچار نمی‌شوند، پس) آیا آنها (از این،) گمان می‌برند که آنچه ما به آنها از مال و اولاد می‌دهیم، پس ما شتابان به آنها فایده می‌رسانیم، (هرگز این چنین نیست،) بلکه ایشان (به سبب این مهلت) نمی‌دانند (این مهلت به آنها به صورت استدراج داده می‌شود که سرانجام، بیشتر موجب عذاب آنها، خواهد شد؛ زیرا که با مهلت دادن ما، آنان بیشتر مغرور شده به سرکشی و گناهها مبتلا می‌شوند، و عذاب شان بیش خواهد شد).

معارف و مسایل

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرُّسُلُ كُلُوا مِنَ ٱلطَّيِّبَـٰتِ وَٱعْمَلُوا صَـٰلِحاً﴾ لفظ «طیبٰت» در لغت به معنای چیزهای پاکیزه و نفیس می‌آید، و چون در شریعت اسلام آنچه حرام شده است، نه پاکیزه‌اند، و نه به نزد اهل عقل نفیس و مرغوب، بنابر این مراد از طیبات تنها اشیای حلال است که به اعتبار ظاهر و باطن پاکیزه و نفیس می‌باشند، در این آیه چنین نشان داده شد، که به همه‌ی انبیاء علیهم السلام، در زمان خودشان دو هدایت داده شده است: یکی این‌که غذای حلال و پاکیزه بخورند. دوم این‌که عمل نیک و صالح انجام دهند، پس وقتی که با انبیاء علیهم السلام، که

خداوند متعال آنها را معصوم گردانیده، چنین خطاب می‌شود، پس به افراد امّت این دستور بیشتر قابل اهتمام خواهد شد، و در اصل هم هدف اجرای این امر برای امّتهاست.

علما فروده‌اند: با آوردن این دو دستور به طور یکجا، اشاره به این امر است، که غذای حلال در عمل صالح، دخل بزرگی دارد، هرگاه غذا حلال باشد، خود به خود مردم به اعمال نیک،موفّق می‌شوند، و اگر غذا حرام باشد، باوجود اراده‌ی اعمال نیک، موانع پیش می‌آید، در حدیث آمده است که بعضی از مردم سفر طولانی می‌کنند و غبار آلود می‌شوند، سپس به درگاه خدا دست به دعا بلند می‌کنند، و یا رب و یا رب می‌گویند، ولی غذایشان حرام است نوشیدنی هم حرام، لباس هم از حرام می‌باشد، و از حرام تغذیه می‌شوند، پس دعای آنها چگونه می‌تواند پذیرفته بشود[۱].

از این معلوم شد که در پذیرش عبادت و دعا، خوردن حلال دخل بزرگی دارد، و هرگاه غذا حلال نباشد استحقاق پذیرش عبادت و دعا باقی نمی‌ماند.

﴿وَ إِنَّ هَـٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَ ٰحِدَةً﴾ لفظ «امّت» به معنای گروه و قوم ویژه یک پیامبر معروف و مشهور است. و گاهی این لفظ به معنای طریقه و دین هم آمده است و مراد از آن در اینجا همین معنی دوم است.

چنانکه در آیه: **﴿وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ﴾**[۲] مراد از امّت یک دین و طریقه است، و مراد از آن در اینجا همین معنی است.

﴿فَتَقَطَّعُوٓاْ أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُرًا﴾ زبر جمع زبور است که به معنای کتاب می‌آید و با توجّه به این معنی، مراد آیه این است که الله تعالی همه انبیا و امّتهایشان را در مسایل اصول و عقاید، هدایت فرموده بود، که به یک دین و روش تمسّک

---

۱ ـ قرطبی.

۲ ـ زخرف، ۲۲.

جویند، ولی امّتها آن را نپذیرفتند، و در ما بین خود هم فرقهای مختلفی شدند، هر یکی دین خود را جدا و طریقه خود را علیحده قرار داد. و «زبر» گاهی جمع زبره هم می‌آید، که به معنای قطعه و فرقه است، و این معنی در اینجا بیشتر واضح است؛ و مراد آیه این است که ایشان در اصول و عقاید هم فرقهای مختلفی قرار گرفتند، ولی اختلاف فروعی ائمّه‌ی مجتهدین شامل آن نمی‌شود؛ زیرا که از این اختلاف، دین و ملّت جدا نمی‌گردد، و چنین اختلاف کنندگان فرقهای جداگانه‌ای گفته نمی‌شوند، و در آوردن این اختلاف فروعی و اجتهادی، به رنگ فرقه‌بازی، جهالت محض می‌باشد، که به نزد هیچ یک از مجتهدین جایز نیست.

إِنَّ ٱلَّذِينَ هُم مِّنْ خَشْيَةِ رَبِّهِم مُّشْفِقُونَ ﴿۵۷﴾ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَـٰتِ رَبِّهِمْ
البته کسانی که از ترس پروردگار خود اندیشه دارند، و کسانی‌که بر سخنان پروردگار خود

يُؤْمِنُونَ ﴿۵۸﴾ وَٱلَّذِينَ هُم بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴿۵۹﴾ وَٱلَّذِينَ
یقین می‌کنند. و کسانی که کسی را با پروردگار خود شریک تسلیم نمی‌کنند. و کسانی که

يُؤْتُونَ مَآ ءَاتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَٰجِعُونَ ﴿۶۰﴾
می‌دهند آنچه می‌دهند و دلهایشان می‌ترسند از اینکه آنان بسوی پروردگار خود رجوع‌کننده هستند.

أُوْلَـٰٓئِكَ يُسَـٰرِعُونَ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ وَ هُمْ لَهَا سَـٰبِقُونَ ﴿۶۱﴾ وَ لَا نُكَلِّفُ
آنها مسابقه می‌گیرند در نیکی‌ها، و آنها از همه جلوتر، به‌آنها رسیدند. و ما مکلف نمی‌کنیم

نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَـٰبٌ يَنطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۶۲﴾
کسی را مگر بقدر گنجایش او، و بنزد ما نوشته است آنچه می‌گوید راست، و بر آنها ظلم نمی‌شود.

خلاصه‌ی تفسیر

در این، کوچکترین شکی نیست، کسانی که از پروردگارشان پروا دارند، و

کسانی که بر آیات پروردگار خویش ایمان دارند، و کسانی که با پروردگار خود شرک نمی‌ورزند، و کسانی که (در راه خدا) می‌دهند آنچه را که مـی‌دهند، و (باوجود دادن و صرف کردن در راه خدا) دلهایشان از این، خوف زده می‌ماند، که آنها به پیش پروردگار خود رجوع کنندگانند (ملاحظه کنید در آنجا رفته از این صدقات چه ثمراتی ظاهر خواهد شد، چنین نباشد که این دادن طبق دستور صورت نگیرد. مثلاً از مال حلال نباشد، یا نیّت برای خدا خالص نباشد، یا در نیّت اخلاص کامل وجود نداشته باشد، یا حرمت مال برای ما واضح نـباشد. پس برعکس موجب مؤاخذه قرار نگیرد، پس کسانی که در او چنین صـفاتی وجود داشته باشد) ایشان بزودی استفاده خواهند کرد، و آنها به سوی او دوان خواهند رفت و (این اعمال مذکور چندان مشکل هم نیستند، که انجام دادن آنها دشوار باشد؛ زیرا که) مـا کسـی را بـالاتر از وسـعتش مکلّف بـه کـاری نمی‌کنیم (بنابر این، همه‌ی این کارها آسان است، و با این، سرانجام خـوب و ثمره آنها یقینی است؛ زیرا که) به نزد ما دفتر (نامه اعمال محفوظ) است کـه (همه احوال را) درست نشان می‌دهد، و بر مردم کوچکترین ظلمی نخواهـد شد.

معارف و مسایل

﴿وَٱلَّذِينَ يُؤْتُونَ مَآ ءَاتَوا وَّقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾ لفظ «یؤتون» از ایتا به معنای دادن و صرف کردن مشتق است، لذا تفسیر آن به صدقات بیان شد. و از حـضرت عایشه‌ی صدّیقه یک قراءت از آن به: **﴿يأْتُونَ مَآ ءَاتَوا﴾** هم منقول است. یعنی عمل می‌کنند به آنچه می‌کنند، صدقات، نماز و روزه و تمام اعمال نـیک را شامل است، و اگر چه طبق قراءت مشهور در اینجا ذکر از صدقات می‌باشد، ولی در هر صورت مراد از آن عموم اعمال صالح است، چـنانکه از حـدیثی

ثابت است، حضرت عایشه می‌فرماید: من مطلب این آیه را از رسول خداﷺ، پرسیدم که آیا انجام دهنده این کارها که می‌ترسند، شرابخواران یا دزدانند؟ آن‌حضرتﷺ، فرمود: دختر صدّیق چنین نیست، بلکه ایشان کسانی هستند که روزه می‌گیرند و نماز می‌خوانند و صدقات می‌دهند و باوجود این، می‌ترسند که شاید این عمل ما به بارگاه خدا (در اثر کوتاهی) مقبول نیفتد، و ایشانند که در کارهای نیک مسارعت و مسابقت می‌کنند[۱].

و حسن بصری می‌فرماید: ما کسانی را دیده‌ایم که کارهای نیک انجام داده چنان می‌ترسیدند که شما کار بد کرده آنچنان نمی‌ترسید[۲].

﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُسَـٰرِعُونَ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ وَ هُمْ لَهَا سَـٰبِقُونَ﴾ مراد از مسارعه فی الخیرات این است که چنان‌که عموم مردم در پی منافع دنیا می‌دوند و به فکر پیشی گرفتن‌از دیگران هستند، ایشان در فواید دین این چنین عمل می‌کنند، لذا آنان در کارهای دین از دیگران جلو می‌افتند.

بَلْ قُلُوبُهُمْ فِى غَمْرَةٍ مِّنْ هَـٰذَا وَ لَهُمْ أَعْـمَـٰلٌ مِّـن دُونِ ذَٰلِكَ هُـمْ لَهَـا
بلکه دلهایشان بیهوش‌اند از این طرف، و آنان کارهای دیگر دارند، غیر از این که آنها را

عَـٰمِلُونَ ﴿۶۳﴾ حتّىٰٓ إِذَآ أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ إِذَا هُـمْ يَجْـَٔرُونَ ﴿۶۴﴾
انجام‌می‌دهند. تا این‌که وقتی‌می‌گیریم آسودگانشان‌را در آفت، ناگهان‌آنان جیغ‌می‌کشند.

لَا تَجْـَٔرُوا ٱلْيَوْمَ إِنَّكُم مِّنَّا لَا تُنصَرُونَ ﴿۶۵﴾ قَدْ كَانَتْ ءَايَـٰتِى تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ
جیغ نکشید امروز شما از ما نجات نخواهید یافت. تلاوت می‌شدند بر شما آیات من،

فَكُـنتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ تَنكِصُونَ ﴿۶۶﴾ مُسْـتَكْبِرِينَ بِهِۦ سَـٰمِرًا تَهْـجُرُونَ ﴿۶۷﴾
پس شما به عقب می‌دویدید. تکبر کرده از آن افسانه را می‌گذاشتید.

---

۱ - رواه احمدوالترمذی و ابن ماجه، مظهری.
۲ - قرطبی.

أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا ٱلْقَوْلَ أَمْ جَآءَهُم مَّا لَمْ يَأْتِ ءَابَآءَهُمُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿۶۸﴾
پس آیا فکر نکردند در این کلام، یا آمد به نزد آنها آنچه نیامده بود به آبا واجداد گذشته شان.

أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ ﴿۶۹﴾ أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ
یا نشناختند رسول خود را پس آنها او را بیگانه می‌پندارند. یا می‌گویند به او دیوانگی دست داده،

بَلْ جَآءَهُم بِٱلْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَٰرِهُونَ ﴿۷۰﴾ وَ لَوِ ٱتَّبَعَ ٱلْحَقُّ
بلکه آورده بنزد آنان حق را وبه بیشترشان حق ناگوار می‌گذرد. و اگر پیروی کند رب برحق

أَهْوَآءَهُمْ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ وَ مَن فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَٰهُم
ازخواهش‌ها یشان فاسدمی‌شوندآسمانهاوزمین، وهرکس که درآنهاهست، بلکه رسانیده ایم

بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَن ذِكْرِهِم مُّعْرِضُونَ ﴿۷۱﴾ أَمْ تَسْـَٔلُهُمْ
به آنها نصیحت شان را، پس آنان به نصیحت خویش توبه نمی‌کنند. یا تو سؤال می‌کنی از آنها

خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ هُوَ خَيْرُ ٱلرَّٰزِقِينَ ﴿۷۲﴾ وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ
محصولی، پس محصول رب تو بهتراست، واوست بهترین روزی رسان. وتودعوت می‌دهی

إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۷۳﴾ وَ إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْأَخِرَةِ عَنِ ٱلصِّرَٰطِ
آنها را به راه راست. و آنانکه تسلیم نمی‌کنند آخرت را، از راه

لَنَٰكِبُونَ ﴿۷۴﴾ وَ لَوْ رَحِمْنَٰهُمْ وَ كَشَفْنَا مَا بِهِم مِّن ضُرٍّ لَّلَجُّوا
منحرف شده‌اند. و اگر ما بر آنها رحم کنیم و دورکنیم آنچه مشقتی به آنها رسیده اصرار می‌کنند

فِي طُغْيَٰنِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿۷۵﴾ وَ لَقَدْ أَخَذْنَٰهُم بِٱلْعَذَابِ فَمَا ٱسْتَكَانُوا
در گمراهی خود، سرگردان. و ما گرفته بودیم آنها را در آفت، پس عاجزی نکردند

لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ ﴿۷۶﴾ حَتَّىٰ إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ
پیش پروردگار خود، و تضرع نکردند. تا این‌که وقتی باز کردیم بر آنها در عذاب سخت را،

إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ﴿۷۷﴾
ناگهان آنها درآن مأیوس می‌شوند.

خلاصه‌ی تفسیر

(پیش از این، احوال مؤمنان را شنیدید، ولی کفّار چنین نیستند) بلکه (برعکس) دلهای کفّار از طرف این دین (که در ﴿بِئَايَـٰتِ رَبِّهِمْ﴾ مذکور است) در جهالت (و شک غرق) هستند (که حال آن در بالا معلوم شده است ﴿فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ﴾) و علاوه بر این (جهالت و انکار) برای آنها اعمال (بدی) دیگر هم هست، که (پی در پی،) آنها را انجام می دهند، (ایشان همیشه به شرک و اعمال سیّئه عادت می‌کنند،) تا این‌که وقتی ما خوشحال شوندگان آنها را (که ثروت و مال و خدم و حشم همه چیز، در نزد آنان هست (پس از مرگ) عذاب می‌کنیم (و غریب و غربا در چه حسابی هستند، و آنها از عذاب، چه راه نجاتی می توانند پیدا کنند، الغرض وقتی که عذاب بر همه نازل می‌شود) پس فوراً فریاد می‌زنند (و همه انکار و استکبار که الآن به آن معتاد هستند خنثیٰ می‌گردد، آنگاه به آنها گفته می‌شود) اکنون فریاد نکشید (که هیچ فایده‌ای ندارد؛ زیرا که) از طرف ما به شما هیچگونه کمکی نمی‌شود (و اینجا دارالجزا است و دارالعمل نیست، در آن فریاد زدن و عاجزی کردن مفید واقع شود، و در آنجا که دارالعمل بود، حالتان این بود که) آیات من بر شما (به زبان پیغمبران) تلاوت می‌شدند، پس شما به عقب برمی‌گشتید، تکبّر کرده در مشغله قرار دادن قرآن (در شأن قرآن) بیهوده گویی می‌کردید، که کسی آن را سحر گفته بود، شعر می‌پنداشتید، و مطلب از مشغله قرار دادن همین است. پس آنچه شما در دارالعمل کردید، جزای آن را امروز در دارالجزا بچشید، و ایشان که قرآن و صاحب قرآن را تکذیب می‌کنند، علّت آن چیست؟) آیا آنها در این کلام (الهی) فکر نکردند (تا به سبب آن اعجاز آن ظاهر می‌گشت، و ایشان ایمان می‌آوردند) یا (علت تکذیب این است که) نزد آنان چنان چیزی آمده است که نزد بزرگان گذشته آنها نیامده بود، (مراد از آن، آمدن احکام الهی

است، که امر جدیدی نیست، همیشه توسط انبیاعلیهم‌السلام، به افراد امّت این احکام داده شده است. کقوله تعالی: **﴿ما کنت بدعاً من آلرسل﴾**[۱]، پس این علّت تکذیب هم باطل قرار گرفت و این دو وجه در باره‌ی قرآن است، سپس در حق صاحب قرآن می‌فرماید، یعنی) یا (وجه تکذیب این است که) ایشان بر (صفت دیانت و صدق امانت) رسول خود واقف نبودند، و بدین خاطر او را انکار کردند (این وجه هم باطل است؛ زیرا بر صدق و دیانت آن‌جناب، همه متّفق بودند) و یا (وجهش این است که) ایشان (نعوذ بالله) نسبت به آن‌جناب، قایل به جنونند (پس اعلی‌ترین صاحب عقل و صاحب الرای بودن آن‌جناب صلی‌الله‌علیه‌وسلم، هم ظاهر است، پس در حقیقت در حق او هیچ وجهی هم معقول نیست،) بلکه (علت اصلی، این است که) این رسول سخن حق به نزد آنها آورده و بیشتر از سخن حق نفرت دارند! (پس علّت تام تکذیب، و عدم پیروی حق، این است، و ایشان کجا از دین حق پیروی می‌کنند، ایشان برعکس می‌خواهند که آن دین حق، تابع تخیّلات آنها قرار داده شود، و مضامینی را که در قرآن برخلاف آنها هستند، اخراج یا ترمیم گردد، کقوله تعالی: **﴿قَالَ ٱلَّذِيْنَ لَا يَرْجُونَ لِقَآئَنَا ٱئتِ بِقُرْاٰنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ﴾**[۲]) و (به فرض محال) اگر (چنین امری واقع می‌شد) و دین حق تابع خیالات آنها قرار می‌گرفت، پس (در تمام عالم، کفر و شرک انتشار می‌یافت، و اثر آن، این قرار می‌گرفت، که غضب حق تعالی بر تمام عالم متوجّه می‌شد، و مقتضای آن این بود که) تمام آسمانها و زمین و آنچه در آنها (آباد) است، همه برباد می‌رفت، چنانکه در قیامت به سبب عام شدن گمراهی در همه مردم، غضب الهی بر همه عام می‌باشد، و از عام شدن غضب الهی هلاکت همه عام می‌گردد، حقّانیت امر مقتضی وجوب قبول آن است، اگر چه نافع نباشد، و

---

۱ - احقاف، ۹.

۲ - یونس، ۱۵.

عدم قبول آن، خود عیبی است، ولی تنها این عیبی نیست که از حق کراهیت وجود داشته باشد،) بلکه (بالاتر از آن، عیب دیگری هم هست، که از پیروی حق که وسیله‌ی نفع آنهاست، دوری می‌گیرند، پس) ما نزد آنان سخن نصیحت (و منفعت) آنها را فرستادیم، پس آنان از نصیحت خویش هم، روگردانی می‌کنند، یا (علاوه بر وجوه مذکور، این هم وجه تکذیب آنهاست، که می‌پنداشتند) شما قصد درآمدی از آنان دارید، پس (این هم اشتباهی است؛ زیرا وقتی شما می‌دانید که) دادن پروردگار تو از هه نیکوتر است، و او از همه‌ی دهندگان بهتر است، (پس چگونه از مردم خواهید خواست) و (خلاصه حالت آنها این است، که) شما آنها را به طرف راه راست (که در بالا حق گفته شد) دعوت می‌دهید، و حالت کسانی که بر آخرت ایمان ندارند این است که از این راه (راست) منحرف می‌شوند، (با این مطلب که حق بودن، و مستقیم بودن، و مانع بودن، همه مقتضیات ایمان، یکجا جمع هستند، و هیچ یکی از وجوهاتی که می‌توانستند مانع قرار گیرند موجود نیست، پس عدم ایمان از رشد جهالت و ضلالت است) و (حالت قساوت و عنادشان این است، که همانگونه که اینها از آیات شرعیّه متأثّر نمی‌باشند، هم‌چنین از آیات قهریه مصایب و بلیات هم،نخواهند شد، اگر چه به هنگام مصیبت طبعاً ما را می‌خوانند، ولی آن دفع الوقتی می‌باشد، و) اگر ما بر آنها مهربانی کرده باشیم، و مشقّتی که بر آنهاست آن را دور هم سازیم، پس آنها (باز هم) در گمراهی خویش سرگردان شده، اصرار می‌ورزند (و آنچه قول و قراری که وقت مصیبت کرده بودند، کلاً از میان می‌رود، کقوله تعالی: **﴿إذا مس ٱلإنسان ٱلضر دعاناالخ﴾**[1]، و قوله تعالی: **﴿إذا ركبوا فى ٱلفلكالخ﴾**[2]،) و (شاهد آن این است که بسا اوقات) ما آنها را گرفتار

---

۱ - زمر، ۴۹.
۲ - عنکبوت، ۶۵.

عذاب هم کرده‌ایم، پس آنان نه پیش پروردگار خویش (کاملاً) فروتنی و نه عجز اختیار کردند، (پس وقتی که در عین مصیبت، و مصیبت هم چنان شدید، که می توان آن را به عذاب تعبیر کرد، مانند قحط که در اثر نفرین آن حضرت ﷺ، در مکّه واقع شده بود، و آنها عاجزی اختیار نکردند، پس بعد از زوال مصیبت به درجه‌ی اولی از آنان این توقّع نمی‌رود، ولی همه این بی‌اعتنایی و بی‌باکی آنها، تا آن مصایب است که به آنها معتاد شده‌اند) تا این‌که وقتی ما بر آنها در عذاب شدید را بگشاییم (که فوق العاده باشد، چه در دنیا که قهر غیبی بیاید، یا بعد از مرگ که حتماً واقع خواهد شد،) پس ناگهان حیرت زده می‌مانند (که این چه شد همه‌ی نشئه خنثیٰ می‌شود).

معارف و مسایل

﴿غَمْرَةٍ﴾ به چنان آب عمیق گفته می‌شود که مردم در آن غرق گردند، و داخل شونده خود را در آن پنهان سازد، بنابر این بر پرده و هر چیز پنهان کننده هم، اطلاق می‌گردد، در اینجا جهالت مشرکانه‌ی آنها «غمره» گفته شده که در آن، دلها غرق شده پنهان شده است، که از هیچ گوشه‌ای شعاعی به آنها نمی‌رسد.

﴿وَ لَهُمْ أَعْمَـٰلٌ مِّن دُونِ ذَٰلِكَ﴾ یعنی: برای گمراهی آنها تنها پرده کفر و شرک کافی بود، ولی آنان بر این اکتفا نکردند، و همراه با آن مرتّباً اعمال خبیثه‌ی دیگری مرتکب می‌شوند.

﴿مُتْرَفِيهِم﴾ مترف از ترف به معنای تنعّم و خوشحالی می آید، در اینجا از عذابی یاد شد که در آن شاه و گدا، خوشحال و بدحال، همه، داخل می‌شوند، ولی مترفین و خوشحالها بدین خاطر ذکر شدند که چنین اشخاصی، عموماً در دنیا برای نجات خود از مصایب دنیا می‌توانند وسایلی را انتظام کنند، ولی

هرگاه عذاب خدا فرا رسد، جلوتر از همه ایشان بی‌یار و یاور می‌مانند، مراد از عذابی که در این آیه گرفتار شدن آنها به آن ذکر شده است، طبق قول حضرت ابن عبّاس غزوه بدر است، که به وسیله‌ی شمشیران مسلمانان، بر سرداران‌شان، مسلّط گردید، و بعضی از آن عذاب قحط مراد گرفته که در اثر دعای بد آن‌حضرت ﷺ، بر اهل مکّه مسلّط شد، تا حدی که آنان بر خوردن حیوانات مردار و سگها و استخوانها مجبور شدند، آن‌حضرت ﷺ، بسیار کم نسبت به کفّار دعای بد کرده است، ولی در این موقع به علّت شدت مظالم آنها بر مسلمانان، مجبور شده، چنین دعای بدی کرده بود. «**اللهم اشدد و طأتك علی مضر واجعلها علیهم سنین کسنی یوسف**»[۱].

﴿**مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَـٰمِراً تَهْجُرُونَ**﴾ در اینجا بیشتر مفسّرین ضمیر لفظ: «به» را به سوی حرم راجع کرده‌اند و آن اگر چه در بالا مذکور نیست ولی با توجه به تعلّق عمیق که قریش مکّه به آن داشتند و بر آن نازیدن‌شان این قدر معروف و مشهور بود که نیازی به ذکر آن نماند. و معنای آیه این است که عقب گرد کفّار مکّه از آیات خدا، پس از استماع آنها و عدم تسلیم آنها به سبب تکبّر و نازیدن آنها به حرم مکّه و خدمت گذاریشان نسبت به آن بود. و ﴿**سَـٰمِراً**﴾ از سمر مشتق است که در اصل معنای آن شب مهتابی است، عربها عادت داشتند که در شبهای مهتابی با هم نشسته داستانها می‌گفتند، لذا لفظ «سمر» در معنی قصه و داستان استعمال گردید، و به قصه‌گو، سامر گفته می‌شود، و این لفظ اگر چه مفرد است ولی در معنای جمع اطلاق می‌شود، و در اینجا سامر به معنای سامرین به صورت جمع به کار رفته است. یکی از احوال مشرکین که سبب انکار آیات الهی قرار گرفته بود، نازیدن‌شان نسبت به مکّه و خدمت آن بود، و حالت

---

۱ - رواه‌البخاری، مسلم، قرطبی و مظهری.

دوم شان این بیان گردید که ایشان با اشتغال به قصه‌ها و داستانهای بی‌اصل و اساسی، عادت کرده بودند، و به آیات خداوندی دلچسبی نداشتنند.

﴿تَهْجُرُونَ﴾ این از لفظ هجر، بضم الها، مشتق است که به معنای بیهودگی و سب و شتم می‌آید، این سومین حالت مشرکین بیان گردید، که ایشان به بیهوده گویی بی‌جا و سب و شتم عادت داشتند، و در شأن رسول خداﷺ، بعضی چنین کلمات گستاخانه‌ای می‌گویند.

منع قصّه‌گویی بعد از نماز عشا و هدایتی ویژه

شغل افسانه سرایی به شب، از قدیم الایّام در میان عرب و عجم رواج داشت، و در آن مفاسد زیاد و تضییع اوقات وجود داشت، نبی کریمﷺ، برای ازاله‌ی این رسم بد، از خفتن قبل از عشا، و قصّه گویی بعد از آن، منع فرمود. حکمتش این است که اعمال یومیه انسان که می‌توانند کفّاره‌ی هر روز او قرار گیرد، با نماز عشا به پایان می‌رسند، پس بهتر است که این آخرین عمل روز او قرار گیرد، و اگر پس از عشا در افسانه گوییهای بیجا مشغول گردند، اوّلاً این خود کاری بیهوده و مکروه است، ثانیاً در ضمن آن مرتکب گناههای دیگری مانند غیبت، دروغ و غیره می‌باشد، و سرانجام بد دیگر آن، این است که شب تا دیر بیدار می‌ماند، پس نمی‌تواند صبح زود بیدار شود، بنابر این بود که حضرت فاروق اعظمؓ، هرگاه کسی را می‌دید که بعد از عشا به افسانه گویی بیجا مشغول است، او را متنبّه می‌کرد و به بعضی سزا هم می‌داد، و می‌فرمود: زود بخوابید شاید در آخر شب برای نماز تهجدموفّق گردید[1].

از **﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا ٱلْقَوْلَ﴾** تا **﴿أَمْ يَقُولُونَ بِهِۦ جِنَّةٌ﴾** پنج چیز ذکر گردیده است که تا

---

۱ - قرطبی.

حدّی می‌توانست مانع از ایمان مشرکین به پیامبر باشد، و عدم مانع بودن هر یکی را همراه با آن، بیان فرموده است. حاصل آن این است که هیچ یکی از وجوهاتی که می‌توانستند مانع ایمان آنها باشند، وجود ندارد، و آنچه سبب و داعی ایمان آوردن باشد، همه موجود است، لذا انکار آنها اکنون غیر از ضد و عناد، چیز دیگری، نیست، و ذکر آن در آیه‌ی بعدی چنین آمده است: **﴿بَلْ جَآءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَـٰرِهُونَ﴾** یعنی هیچ وجه عقلی یا طبعی بر انکار رسالت موجود نیست، پس وجه انکار جز از این، چیز دیگری نیست که رسول‌خداﷺ، سخن حق آورده و سخن حق بر آنها ناگوار می‌گذرد، و نمی‌خواهند آن را بشنوند، که سبب آن، غلبه‌ی هوا و هوس و محبّت به حصول اقتدار و ریاستی است که جاهلان دارند، و تقلید از آنهاست. و این پنج چیز که به عنوان مانع، از ایمان و اقرار به نبوّت ذکر شده است، از آن‌جمله یکی چنین بیان شده است:

﴿أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ﴾ یعنی: یکی از وجوهات انکارشان می‌تواند این باشد، آن‌کسی که با دعوت حق و ادّعای نبوّت آمده اگر از بیرون می‌آمد و هیچ کسی از نام و نشان، نسب، عادات، خصال و کردار او واقف نمی‌شد، اینها می‌توانستند بگویند که ما از احوال این مدّعی، اطّلاعی در دست نداریم، پس چگونه او را به پیامبری و رسولی تسلیم کرده، مقتدای خویش قرار بدهیم، ولی در اینجا این امر واضح است که رسول‌خداﷺ، از اعلی‌ترین نسب قریش در این شهر مکّه متولّد شده و از کودکی گرفته تا جوانی، و پس از آن عمر خود را در جلوی همین مردم گذرانیده است، هیچ عمل و عادت او از آنها مخفی نمانده و تا قبل از ادّعای نبوّت همه‌ی کفّاراو را صادق و امین می‌دانستند، و کسی بر عمل و کردار او، کوچکترین ایرادی نگرفته بود، لذا اکنون این عذر آنها هم نمی‌تواند قابل قبول قرار گیرد، که آنها او را نمی‌شناسند.

﴿وَ لَقَدْ أَخَذْنَـٰهُم بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ﴾ در آیه ماقبل نسبت به مشرکین گفته شده بود، ایشان که به هنگام مبتلا شدن به عذاب، پیش خدا، یا رسول، فریاد می‌کشند، اگر ما به فریاد آنها رحم کرده عذاب را مرتفع سازیم، پس حال سرکشی و شرارت جبلّی آنها، این است که پس از نجات از عذاب، باز هم به سرکشی و نافرمانی خویش مشغول می‌گردند، در این آیه واقعه، شکل آن بیان شده است، که آنان در چه عذابی مبتلا گردانیده شدند، ولی باز هم، پس از نجات از عذاب، در اثر دعای نبی‌کریمﷺ، به پیش خدا سر خم نکردند، بلکه طبق سابق بر کفر و شرک خویش اصرار ورزیدند.

وقوع عذاب قحط بر اهل مکّه و دفع شدن آن، به دعای پیغمبرﷺ

قبلاً معلوم شد که آن‌حضرتﷺ، برای مسلّط شدن عذاب قحط بر اهل مکّه، دعا کرده بود، بنابر این آنها به قحط شدیدی مبتلا شدند، و برخوردن مردار و غیره مجبور گردیدند، و به مشاهده آن، ابوسفیان در خدمت آن‌حضرتﷺ، در مدینه آمد و گفت: من شما را به نام خدا و صله‌ی رحمی قسم می‌دهم که شما نفرمودید که من برای اهل عالم رحمت شده مبعوث شده‌ام، آن‌جنابﷺ، فرمود: بدون شک من چنین گفته‌ام و حقیقت هم همین است. ابوسفیان گفت: شما بزرگان قوم خود را در میدان بدر به شمشیر کشتید و آنچه الآن مانده است آنها را به گرسنگی می‌کشید! پیش خدا دعا کن، تا این عذاب از ما برطرف گردد، رسول خداﷺ، دعا فرمود، و این عذاب فوراً برطرف شد، و بر این، آیه مذکور نازل گردید: (**وَ لَقَدْ أَخَذْنَـٰهُم بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ**).

در این آیه بیان فرمود: پس از ابتلا به عذاب و نجات از آن هم، ایشان به پیش خدا سر خم نکردند، چنان‌که واقعه همین بود که قحط در اثر دعای

پیغمبرﷺ، برطرف شد، ولی مشرکان بر کفر و شرک خویش همچنان مصر ماندند(۱).

وَ هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنشَأَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَـٰرَ وَٱلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَّا تَشْكُرُونَ ﴿۷۸﴾
و اوست آنکه آفریده برای شما گوش و چشمها و دلها، شما خیلی کم شکر می‌کنید.

وَ هُوَ ٱلَّذِى ذَرَأَكُمْ فِى ٱلْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿۷۹﴾
و اوست آنکه آفریده و پراگنده کرده است شما را در زمین، و بسوی او جمع شده می‌روید.

وَ هُوَ ٱلَّذِى يُحْيِى وَ يُمِيتُ وَ لَهُ ٱخْتِلَـٰفُ ٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۸۰﴾
و اوست آنکه زنده‌می‌کندومی‌میراند، و کار اوست تبدیلی شب و روز، آیاشما درک‌ندارید.

بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ ٱلْأَوَّلُونَ ﴿۸۱﴾ قَالُوٓا أَءِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ
بلکه گفتند مانند آنچه گفته بودند پیشینیان. گفتند آیا وقتی که ما مردیم و خاک و

عِظَـٰماً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿۸۲﴾ لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَ ءَابَآؤُنَا
استخوان شدیم آیا مازنده‌شده بلند می‌شویم. وعده داده شده‌است بما و به آباواجداد ما

هَـٰذَا مِن قَبْلُ إِنْ هَـٰذَآ إِلَّآ أَسَـٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿۸۳﴾ قُل لِّمَنِ ٱلْأَرْضُ وَمَن فِيهَآ
پیش از این، نیست این مگر افسانه های پیشینیان. بگو برای کیست زمین و آنچه در آنست

إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۸۴﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۸۵﴾ قُلْ مَن
اگرشمامی‌دانید. اکنون خواهندگفت برای خداست، بگو آیاپس شمانمی‌اندیشید. بگوکیست

رَّبُّ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ ٱلسَّبْعِ وَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ ﴿۸۶﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ
مالک آسمانهای هفتگانه ومالک تخت بزرگ. الآن نشان خواهند داد که الله است، بگو

أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿۸۷﴾ قُلْ مَن بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ
آیا پس شما نمی‌ترسید. بگو در دست کیست پادشاهی هر چیز، و او پناه می‌دهد و

---

۱ - مظهری و غیره.

لَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۸۸﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ
کسی از او پناه داده نمی‌شود اگر شما می‌دانید. الآن خواهند گفت که از خداست، بگو

فَأَنَّىٰ تُسْحَرُونَ ﴿۸۹﴾ بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿۹۰﴾
ازکجا برشما سحرشده‌است. بلکه مارسانیده‌ایم به‌آنها حق‌را و البته‌آنها دروغگوهستند.

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَٰهٍ إِذاً لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهٍ
نگرفته خدا پسری و نه حکم‌کسی با او اجرا می‌شود، واگر چنین می‌بود، می‌برد هر حاکم

بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بعضى سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۹۱﴾
آفریده خود را و غلبه می‌یافت بعضی بر بعضی، پاک است خدا از آنچه بیان می‌کنند.

عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۹۲﴾
داننده پوشیده‌وآشکارا، اوخیلی‌بلنداست‌ازآنچه‌شریک‌می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و او (الله) چنان (قادر و منعم) است که برای شما گوش و چشمها و دلها آفریده است، (که آرام گیرید و دین را هم درک کنید ولی) شما خیلی کم، سپاس بجا می‌آورید (زیرا سپاس اصلی این بود که دین پسندیده آن منعم را قبول می‌کردید، و زندگی دوباره در قیامت، را انکار نمی‌کردید،) و او چنان است که شما را در زمین پراکنده ساخته و همه‌ی شما (در قیامت) به پیش او آورده می‌شوید، (آنگاه حقیقت این کفران نعمت، معلوم خواهد شد،) و اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و کمی و بیشی شب و روز در اختیار اوست، پس آیا شما (این را هم) نمی‌فهمید، (که این دلایل قدرت، بر توحید و زندگی دوم در قیامت، دلالت دارند، ولی باز هم قبول نمی‌کنید،) بکله ایشان هم آنچنان می‌گویند که (کفّار) گذشته می‌گفتند، (یعنی) چنین می‌گویند که آیا وقتی که ما بمیریم و خاک و استخوان شویم، آیا بار دوم زنده خواهیم شد، این، ما و به آبا و

اجداد ما پیش از (ماهم) وعده داده شده است، و نیست این مگر سخنهایی بدون مدرک که از گذشتگان نقل شده است، (چون از این گفته انکار قدرت لازم می آید و از آن مانند انکار بعث، انکار توحید، هم می‌باشد، بنابر این در پاسخ آن، در ضمن اثبات قدرت، اثبات توحید هم، بیان گردیده است، یعنی) شما (در جواب) بگویید که (خیلی خوب بگویید که) این زمین و آنچه در آن است، ملک چه کسی است؟ اگر شما می‌دانید؟ آنها حتماً خواهند گفت: ملک خدا هست، (پس) شما به آنها بگویید، پس چرا فکر نمی‌کنید، (که حکم قدرت علی البعث و توحید، هر دو ثابت گردید و) شما این را هم بگویید که (خیلی خوب بگویید که) مالک این هفت آسمان و مالک عرش عالی‌شان، چه کسی است، (به این هم) حتماً پاسخ خواهند داد که (همه) اینها ملک خداست، (آنگاه) شما بگویید، پس چرا (از او) پروا نمی‌کنید (که از قدرت و آیات بعث او انکار می‌کنید، و) شما این را نیز (به آنان) بگویید که چه کسی است که اختیار همه چیزها به دست اوست؟ و او (هر کسی را که بخواهد) پناه می‌دهد و کسی نمی‌تواند در مقابل او به کسی پناه دهد، اگر شما می‌دانید (باز هم در پاسخ) آنان، حتماً خواهند گفت: همه اینها صفات خدا هستند، (آنگاه) شما بگویید پس شما چگونه دیوانه شده‌اید! (که همه، این مقدّمات را تسلیم دارید و نتیجه را که توحید و اعتقاد به قیامت باشد، نمی‌پذیرید. این بود استدلال بر مقصود، در پاسخ آن در آینده، ابطال دلیل مقدّمه است، یعنی: ﴿إِنْ هَـٰذَآ إِلَّآ أَسَـٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾ الخ) یعنی: آنچه به آنان گفته می‌شود که قیامت می آید و مردگان زنده می‌گردند، این أَسَـٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ نیست) بلکه ما سخن حق را به آنها رسانیده‌ایم، و یقینا (خود) ایشان دروغگو هستند (تا اینجا مصاحبه پایان یافت، و توحید و بعث هر دو ثابت گشتند، ولی چون در این دو مسئله، مسئله توحید فوق العاده قابل اهمّیّت است؛ و در اصل مبنای مسئله قیامت و آخرت و بیشتر محل بحث

بود، لذا در تتمه، تقریر آن، مستقلاً بیان گردید که) الله تعالی کسی را اولاد قرار نداده است (آن‌چنان که مشرکان نسبت به ملایکه می‌گفتند) و نه خدای دیگر با او هست، اگر این چنین می‌بود، پس هر خدا مخلوق خود را (تقسیم کرده) جدا می‌نمود و (باز طبق عادت شاهان جهان برای گرفتن مخلوقات دیگر) بر یکدیگر حمله می‌کردند (پس تباهی مخلوقات نهایتی نمی‌داشت، امّا نظام عالم به دستور سابق برقرار است، از این ثابت گردید که) خداوند متعال از این سخنان (مکروه) پاک است، سخنانی که ایشان به او نسبت می‌دهند، دانای همه پوشیدگیها و آشکارا، اوست، الغرض از شریک مقرّر کردن ایشان بالاتر (ومنزّه) است.

معارف و مسایل

﴿وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ یعنی خداوند متعال نسبت به هر کسی که بخواهد، او را از عذاب و مصیبت و رنج ومشقّت پناه می‌دهد، ولی کسی مجال ندارد که در مقابل او، کسی را پناه داده او را از عذاب و تکلیف او باری تعالی، نجات دهد، این به اعتبار دنیا هم درست است که الله تعالی به کسی نفع رسانی بخواهد کسی نمی‌تواند او را باز دارد، و اگر نسبت به کسی که بخواهد تکلیف و عذاب بدهد کسی نمی‌تواند او را نجات دهد، و به اعتبار آخرت هم این مضمون صحیح است، کسی که الله تعالی او را به عذاب مبتلا کند کسی نمی‌تواند او را نجات دهد، و کسی را که در جنّت و راحت داخل کند، کسی نمی‌تواند جلوگیری کند[1].

---

۱ ـ قرطبی.

قُلْ رَّبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ ﴿۹۳﴾ رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ
بگو ای رب اگر بنمایی مرا آنچه به آنها وعده شد. پس ای رب مگردان مرا در قوم
الظَّالِمِينَ ﴿۹۴﴾ وَإِنَّا عَلَىٰ أَن نُّرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ ﴿۹۵﴾ ادْفَعْ بِالَّتِي
گناهکار. و ما توانا ییم بر این‌که بنماییم تو را آنچه وعده کرده‌ایم. در پاسخ به سخن بد بگو
هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ ﴿۹۶﴾ وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ
آنچه بهتر است، ما کاملاً می‌دانیم آنچه بیان می‌کنند. و بگو ای رب پناه می‌برم به تو از
هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ ﴿۹۷﴾ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ ﴿۹۸﴾ حَتَّىٰ إِذَا
تعرض شیطان. و پناه می‌برم به تو ای رب این‌که پیش من بیایند. تا این‌که وقتی بیاید
جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۹۹﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا
به یکی از ایشان مرگ، می‌گوید ای رب مرا باز بفرست. شاید من کار نیکی انجام دهم در آنچه
تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ
از پس گذاشته‌ام، هرگز چنین نیست این سخنی است که او می‌گوید و پشت سر آنها پرده است
إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۱۰۰﴾
تا روزی که بلند کرده شوند.

خلاصه‌ی تفسیر

شما (به بارگاه خدا) دعا کنید که ای پروردگار من، عذابی را که به کفّار وعده داده می‌شود (چنانکه در سابق از: ﴿إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ﴾ معلوم شد) اگر به من نشان دهی، (مثلاً بدین شکل که آن عذاب بر آنها در زندگی من بیاید، اشکالی ندارد، من هم ببینم؛ زیرا که برای آن عذاب موعود وقت خاصی نشان داده نشده است، چنان‌که آیه‌ی مذکور هم که در آن همین احتمال وجود دارد نیز مبهم است، خلاصه اگر این چنین شد) پس پروردگارا مرا در جمع آن ظالمان قرار مده، و ما قادریم که آنچه را به آنها وعده داده شد، به تو نشان دهیم، (امّا تا

زمانی که دچار عذاب نشوند) شما (چنین با آنها رفتار کنید) از بدی آنها به چنین روش دفاع کنید که بسیار خوب (و همراه با آرامش) باشد (و برای شخص خود انتقام نگیرید، بلکه آن را به ما کنید، و) ما کاملاً می‌دانیم، آنچه را ایشان (نسبت به شما) می‌گویند، و (اگر شما به مقتضای بشریّت، خشم گرفتید، پس) شما چنین دعا کنید که پروردگارا من به شما پناه می‌برم از وساوس شیطانها (که منجر گردد به چنان چیزی که خلاف مصلحت باشد، اگر چه خلاف شرع نباشد) و پروردگارا به تو پناه می‌برم از این‌که شیطان پیش من آید (و وسوسه اندازی به جای خود، از این خشم می‌رود، این کفّار از کفر و انکار معاد باز نمی‌آیند) تا این‌که وقتی مرگ به (سراغ) کسی بیاید، (و بالای سرش وا بایستد، و او آخرت را مشاهده بکند) آنگاه (چشمها باز می‌گردند، و بر جهل و کفر خویش نادم شده) می‌گوید: پروردگارا (مرگ را از من بازگردان و) بار دیگر مرا (به دنیا) بفرست، تا که به آن (دنیایی) که من رها کرده و آمده‌ام (باز گردم) کار نیکو (تصدیق و طاعت) انجام دهم، (حق تعالی، این تقاضا را رد فرموده است که) هرگز (چنین نخواهد شد) این سخنی است که او می‌گوید (و انجام پذیرفتنی نیست، بدین علّت که) پرده در پیش آنها ظاهر می‌گردد (که باید بیاید و آن از برگشتن به دنیا مانع است، مراد از آن مرگ است که وقوع آن در وقت مقرّر ضروری است، ﴿وَ لَن يُؤَخر اللّهُ نفسا إذا جاء أجلها﴾ و پس از مرگ، برگشت به دنیا هم) تا روز قیامت (خلاف قانون الهی است).

معارف و مسایل

﴿قُلْ رَّبِّ اِمَّا تُرِيَنِّى مَا يُوعَدُونَ ۝ رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِى فِى الْقَوْمِ الظَّـٰلِمِينَ﴾ مطلب این دو آیه، این است که در آیات زیادی از قرآن، وعید عذاب بر کفّار و مشرکین مذکور است، و این امری عام است، و وقوعش در قیامت قطعی و یقینی است،

و احتمال دارد در دنیا هم واقع بشود، و اگر این عذاب در دنیا هم واقع بشود، باز هم در آن این احتمال وجود دارد که بعد از عهد آن‌حضرتﷺ، فرا رسد، و نیز این احتمال هم می‌رود که در عهد خود آن‌حضرتﷺ، متحقّق گردد؛ و هرگاه در دنیا بر قومی عذاب بیاید، اگر آن فقط به ظالمان نمی‌باشد، بلکه مردمان نیک هم، از آن مشقّت دنیوی متأثّر می‌گردند، اگر چه در آخرت بر آنها عذابی نباشد، بلکه در عوض این مشقتی که در دنیا به آنها رسیده، مأجور می‌شوند، قرآن می‌فرماید: ﴿اتقوا فتنة لا تصيبنَّ الذين ظلموا منكم خاصه﴾[۱] یعنی: بترسید از آن عذابی که اگر بیاید، تنها مختصّ ظالمان نمی‌باشد، دیگران هم در معرض آن قرار می‌گیرند.

در این آیات به رسول خداﷺ، این دعا تلقین شده است که پروردگارا اگر بر ایشان وقوع عذاب شما در جلو و مشاهده‌ی من مقدّر است، پس مرا در ردیف آنها قرار نده، اگر چه معصوم و محفوظ بودن رسول‌خداﷺ، از عذاب خدا یقینی بود، ولی باز هم تلقین این دعا بدین خاطر شد، که شما در هر حال پروردگار خود را به یاد داشته باشید، و به پیش او فریاد کنید، تا که مزد شما اضافه گردد[۲].

﴿وَ إِنَّا عَلَىٰٓ أَن نُّرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَـٰدِرُونَ﴾ یعنی: ما کاملاً بر این توانا هستیم که رسیدن عذاب به آنها را به شما نشان دهیم، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند: اگر چه عدم وقوع عذاب عمومی بر این امّت از طرف خدا به برکت آن‌حضرتﷺ، وعده شده است: ﴿وَ مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ﴾[۳] یعنی: ما حاضر نیستیم که آنها را با بودن شما در میان‌شان، هلاک کنیم، ولی آمدن عذاب دنیوی در بعضی احوال خاص، بر بعضی مردم مخصوص، منافی آن نمی‌باشد، در این

۱ - انفال، ۲۵.
۲ - قرطبی.
۳ - انفال، ۳۳.

آیه هم چنان‌که فرمود: ما بر این قادریم که عذاب آنها را به شما نشان دهیم، عذاب قحط و گرسنگی بر اهل مکّه و سپس عذاب شمشیر در غزوه‌ی بدر در جلو آن‌حضرتﷺ، بر آنها به وقوع پیوست[1].

﴿ٱدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ٱلسَّيِّئَةَ﴾ یعنی: تو بدی را به نیکی و ظلم را به انصاف و بی‌رحمی را به وسیله‌ی رحم دفع بفرما، این تعلیمی است برای مکارم اخلاق که به رسول خداﷺ، داده شد تا در معاملات بین مسلمانان همیشه باید جاری باشد؛ البتّه عفو و گذشت در مقابل مظالم کفّار و مشرکین، و دست دراز نکردن به سوی آنان، به وسیله‌ی آیات جهاد منسوخ گشته است، ولی در عین حالت جهاد مظاهر زیادی از حسن اخلاق بجا گذاشته شده است، که عدم قتل زن و کودک و پیشوایان مذهبی، که در جنگ شرکت نداشته باشند، و عدم مثله کردن مقتولین و غیر ذلک از مکارم الاخلاق از آن‌جمله، به شمار می‌روند، لذا در آیه‌ی مابعد به آن‌حضرتﷺ، تلقین شده است که به پناه بردن از شیطان و وساوس او دعا کند، تا در عین میدان قتال از این‌که شیطان او را به خشم در آورد و برخلاف عدل و انصاف و مکارم اخلاق چیزی از او صادر گردد، و آن دعا این است:

﴿وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَٰتِ ٱلشَّيَـٰطِينِ ۝ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونَ﴾

لفظ: «همز» به معنای دفع کردن و فشردن می‌آید و نیز به معنی صدا زدن پیاپی آمده است، این دعا به اعتبار مفهوم عام خویش، دعای جامعی است برای نجات از شر مکر شیطان، رسول خداﷺ، به مسلمانان این دعا را تلقین نموده تا که در حالت خشم و غیظ و غضب که انسان از کنترل خود بیرون می‌آید، و در آن «همز» شیطان دخلی دارد، محفوظ بماند، و علاوه بر این برای نجات از

۱- قرطبی.

حملات و آثار دیگر جنها و شیاطین هم این دعا مجرب است. حضرت خالدرضی الله عنه در شب، خواب نمی‌رفت رسول خداﷺ، کلمات این دعا را به او تلقین نمود تا آن را خوانده به خواب رود. او آنها را خواند، این حالت برطرف شد، و آن دعا این است: «**أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ ٱللهِ ٱلتَّامَّةِ مِنْ غَضَبِ ٱللهِ وَ عِقَابِهِ وَ مِنْ شَرِّ عِبَادِهِ وَ مِنْ هَمَزَٰتِ ٱلشَّيَـٰطِينِ وَ أَن يَحْضُرُونَ**».

﴿أَن يَحْضُرُونِ﴾ در صحیح مسلم از حضرت جابر بن عبدالله، رضی الله عنهما روایت است که آن‌حضرتﷺ، فرمود: شیطان در هر کاری و هر حالتی به پیش شما می‌آید، و در هر کاری وسوسه‌ی گناه و کار اشتباه را در دل شما می‌اندازد[۱]. برای پناه از آن این دعا تقلین شده است.

﴿رَبِّ ٱرْجِعُونَ﴾ یعنی: وقتی که به هنگام مرگ عذاب آخرت در نظر کافر ظاهر می‌گردد، آرزو می‌کند که ای کاش من باز به دنیا برگردم و عمل نیک کرده از این عذاب نجات یابم.

ابن جریر به روایت ابن جریح نقل کرده است که رسول خداﷺ، فرمود: چون مؤمن به هنگام مرگ فرشتگان رحمت و وسایل رحمت را در جلو خود می‌بیند، فرشتگان از او سؤال می‌کنند: آیا می‌خواهی که باز به دنیا برگردانیده شوی؟ او می‌گوید: من در آن دنیا رنج و مشقّت تحمّل کردم، در آنجا چه کاری بکنم، مرا نزد خدا ببرید و چون از کافر سؤال می‌کنند او می‌گوید: **﴿رَبِّ ٱرْجِعُونَ﴾** یعنی، مرا به دنیا باز گردانید.

﴿كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَ مِن وَرَآئِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ معنی لفظی برزخ حاجز و فاصل است که در میان دو حالت یا دو چیز فاصل باشد، به آن برزخ می‌گویند، لذا زمان بعد از مرگ را تا قیامت و حشر برزخ می‌گویند، که این

---

۱ - قرطبی.

حدّ فاصل میان حیات دنیا و حیات آخرت است. و معنی آیه این است که وقتی مرده‌ی کافر از فرشتگان می‌خواهد تا او را دوباره به دنیا بفرستند، پس این کلمه را خواهند گفت؛ زیرا که اکنون عذاب پیش چشمانش جلوه‌گر شده و این کلمه اکنون هیچ فایده‌ای ندارد؛ زیرا که او اکنون به عالم برزخ رسیده است، و طبق قانون هیچ کسی نمی‌تواند از برزخ برگشته به دنیا بیاید، و قبل از قیامت و بعث و نشر زندگی دیگر میسّر نخواهد شد، والله اعلم.

فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَآءَلُونَ ﴿۱۰۱﴾
پس چون دمیده‌شود در صور نه‌قرابتهامیان‌شان آن‌روزباقی‌می‌مانند ونه‌یکی ازدیگری می‌پرسد.

فَمَن ثَقُلَتْ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰۲﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَٰزِينُهُۥ
پس هر کسی‌که سنگین شد وزنش، ایشانند رستگاران. و هر کسی‌که سبک شد وزنش

فَأُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَٰلِدُونَ ﴿۱۰۳﴾ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ
ایشانند که باختند خود را، در جهنم برای همیشه‌می‌مانند. می‌سوزد صورتهای‌شان را

ٱلنَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَٰلِحُونَ ﴿۱۰۴﴾ أَلَمْ تَكُنْ ءَايَٰتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنتُم بِهَا
آتش و آنان در آن بد شکل می‌شوند. آیا خوانده نشدند آیات من بر شما، پس شما به آنها

تُكَذِّبُونَ ﴿۱۰۵﴾ قَالُوا۟ رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ ﴿۱۰۶﴾
تکذیب می‌کردید. گفتند ای رب، فشار آورد بر ما بدبختی ما، و بودیم ما قومی گمراه.

رَبَّنَآ أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَٰلِمُونَ ﴿۱۰۷﴾ قَالَ ٱخْسَـُٔوا۟
ای رب‌ما، بیرون‌آر مارا ازآن، پس‌اگر بر گشتیم پس‌هستیم ماگناهکار. فرمود ذلیل باشید

فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴿۱۰۸﴾ إِنَّهُۥ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا
در آن و صحبت نکنید. با من بود گروهی از بندگانم که می‌گفتند ای رب ما، یقین کردیم

فَٱغْفِرْ لَنَا وَٱرْحَمْنَا وَأَنتَ خَيْرُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿۱۰۹﴾ فَٱتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّىٰٓ
بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تویی بهترین مهربان. پس گرفتید آنها را به مسخره تا اینکه

أَنسَوْكُمْ ذِكْرِي وَ كُنتُم مِّنْهُمْ تَضْحَكُونَ ﴿۱۱۰﴾ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ ٱلْيَوْمَ بِمَا
فراموش گردانید شما را از یاد من و می‌خندید به آنها. دادم من امروز آنها را پاداش

صَبَرُوٓا أَنَّهُمْ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ ﴿۱۱۱﴾ قَـٰلَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي ٱلْأَرْضِ عَدَدَ
صبر انها و آنها هستند به مراد خود رسیده. فرمود چقدر ماندید در زمین به حساب

سِنِينَ ﴿۱۱۲﴾ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بعضي يَوْم فَسْئَلِ ٱلْعَآدِّينَ ﴿۱۱۳﴾ قَـٰلَ
سالها. گفتند ماندیم روزی یا کمتر از روزی، بپرس از آمارگیران. فرمود،

إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۱۱۴﴾ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَـٰكُمْ
نماندید مگر اندک، اگر شما می‌دانستید. آیا می‌پندارید که ما آفریدیم شما را

عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ﴿۱۱۵﴾
بازیچه‌ای و شما به سوی ما باز نمی‌گردید.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنگاه که (روز قیامت می‌آید و در) صور دمیده می‌شود، پس (در چنان هول و بیم گرفتار می‌شوند) قرابتهایی که در میان آنها (وجود داشت، آنها هم گویا) در آن روز نخواهند ماند، (کسی با کسی همدردی نخواهد کرد، مانند بیگانه قرار می‌گیرند) و نه کسی از کسی می‌پرسد (که برادر! تو در چه حالی هستی؟ الغرض نه خویشاوندی و نزدیکی به درد می‌خورد، و نه دوستی و آشنایی دردی را دوا می‌کند، پس چیزی که در آنجا کارساز است، تنها ایمان است که برای شناخت آن که بر همه ظاهر گردد، ترازویی نصب می‌گردد، و به وسیله آن، اعمال و عقاید وزن می‌شوند) پس هر کسی که کفه‌ی (ایمان) او سنگین باشد، (شخصی مؤمن بوده باشد،) پس ایشان پیروزی (نجات را) خواهند یافت (و این وضعیت هول و بیم مذکور که نه خویشاوندی کسی برای کسی مفید واقع شود، نه دوستی و نه کسی از کسی بپرسید که تو در چه حال

هستی، به مؤمنان پیش نخواهد آمد، کقوله تعالی: **﴿لَا يَحْزُنُهُمُ ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ﴾**[1]، و کسی که کفه‌ی (ایمان او) سبک باشد (کافر باشد) پس آنانند که به خود خسران وارد ساختند و برای همیشه درخواهند ماند (و حق تعالی بدون واسطه یا بالواسطه به آنها می‌فرماید:) آیا (در دنیا) آیات من بر شما خوانده نمی‌شدند، و شما آنها را تکذیب می‌کردید؟ (پس این سزای آن است که به شما می‌رسد) آنان می‌گویند: پروردگارا (در واقع) بدبختی ما (دست‌های) ما را گیر کرده بود و (بی‌شک) ما مردمان گمراهی بودیم (ما به جرم خود اعتراف و اظهار ندامت و معذرت نموده تقاضا می‌کنیم که) پروردگارا (اکنون) ما را از این (جهنّم) بیرون آر (و دوباره به دنیا برگردان، کقوله تعالی: **﴿فارجعنا نعمل صَـٰلِحاً﴾**[2])، سپس اگر دوباره ما (چنین) کردیم، پس یقیناً مقصّر ما هستیم (آنگاه مجازاتی کامل به ما برسان، و اکنون رهایمان ساز) می‌فرماید: رانده شدید، به (جهنّم) بیفتید و با من صحبت نکنید (ما این را قبول نداریم، آیا به یاد ندارید که) گروهی از بندگانم (از مؤمنان) بودند که (بیچارگان به ما) عرض می‌کردند که پروردگارا ایمان آوردیم، پس ما را بیامرز. و بر ما رحم کن، و بزرگترین رحم کنندگان تو هستی، پس شما (فقط بر این سخن که از هر جهت قابل قدر بود) آنها را به باد تسخر گرفتید (تا این‌که آن را مشغله خود قرار دادید) و این اشتغال، شما را از یاد ما غافل ساخت و شما بر آنها می‌خندیدید، (پس آنها ضرر نکردند، چند روزی بامشقّت مواجه گردیدند، و صبر کردند و چنین نتیجه داد که) من امرزو به آنان پاداش صبرشان را چنین دادم، که آنها رستگار شدند (و شما بدین ناکامی گرفتار شدید، با این مطلب که تقصیر شما سزاوار این نیست که با اعتراف هنگام مجازات مورد عفو قرار گیرد؛ زیرا شما چنان معامله‌ای انجام دادید که در اثر

---

۱ ـ انبیاء، ۱۰۳.

۲ ـ الم‌سجده، ۱۲.

آن حقوق ما و نیز حقوق بندگان از بین رفت، آن بندگان مقبول و محبوب ما بوده و رابطه ویژه‌ای با ما داشتند؛ زیراکه در مسخره کردن آنها اذیت آنان که از بین بردن حق العباد است و تکذیب حق که منشأ سخریه و اضاعهٔ حق خداست، هر دو لازم آمد، پس مناسب است که سزای آنها هم کامل و پایدار باشد، و پیروز گردانیدن مؤمنان به نعمتهای جنّت در جلو چشم آنها، خود نوعی مجازات برای کفّار است؛ زیرا که از پیروز شدن دشمن نوعی ایذای روحی به دست می‌آید، این پاسخ تقاضاهای آنهاست، و در آینده بر بطلان عقیده و مشرب آنان آگاهی می‌دهد، تا که به سبب ذلّت بر روی ذلّت و تحسّر بر روی تحسّر، در عقوبت‌شان، شدّت حاصل شود، لذا) فرمود: (پس بگویید) شما به اعتبار حساب سالها چه مدّت در زمین مانده‌اید (چون از هول و بیم آنجا هوش و حواس آنها فرط می‌باشد و طول آن روز هم در نظر قرار می‌گیرد) پاسخ می‌دهند (سال یعنی چه؟ اگر زیاد مانده‌ایم) روزی یا از روزی هم کمتر ماندگار بودیم (و حق این است که یادمان نمانده است) پس از حسابدانان (فرشتگان که همه حساب اعمال و آمار به دست آنهاست) بپرس، می‌فرماید: («**یوم او بعضی یوم**» اشتباه است، ولی همین قدر از اقرار شما که صحیح هم همان است ثابت شد که) شما (در جهان) مدّت کوتاهی مانده‌اید (ولی) چقدر خوب بود که شما (این را در همان زمان) می‌فهمیدید (که بقای دنیا غیر قابل اعتبار است، و علاوه بر آن، دارالقرار دیگر است، ولی در آنجا شما بقا را منحصر در دنیا فهمیدید، و منکر این دارالقرار شدید: ﴿**وَ قَالُوٓا إِنْ هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا ٱلدُّنْیَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ**﴾[1]، و اکنون اشتباهی که اهر شد و شما آن را صحیح تصوّر کردید، بی‌فایده ماند؛ و بعد از متنبّه کردن بر اشتباه عقیده، در آینده بر این عقیده، زجر

---

۱ - انعام، ۲۹.

و توبیخ است، که به صورت چکیده مضمون، فرد قرارداد جرم است) آری، آیا شما چنین تصوّر می‌کردید که به نزد ما آورده نمی‌شوید (با این مطلب که وقتی ما در آیاتی که صدق آنها به دلایل صحیح ثابت است به قیامت و جزای اعمال خبر داده بودیم، معلوم شده نبود که از حکمتهای آفرینش مکلفین یکی این است که انکار از آن چقدر امر منکری بود).

معارف و مسایل

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ﴾ در روز قیامت صور دوباره دمیده می‌شود، اثر نفخه‌ی اولی یعنی دمیدن صور اوّل این می‌باشد که کل کاینات، آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست، همه فنا می‌شوند و در اثر نفخه‌ی دوم همه مردگان زنده شده بلند می‌شوند، در آیه قرآن‌ی کریم: ﴿ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ﴾[1]، به آن تصریح شده است، آیا مراد در این آیه نفخه‌ی اولی است یا نفخه‌ی اخری، مورد اختلاف است، از حضرت ابن عبّاس به روایت ابن جبیر منقول است، که مراد از آن در این آیه، نفخه‌ی اولی است، و از حضرت عبدالله بن مسعود بروایت عطا از حضرت ابن عبّاس منقول است که مراد از آن در اینجا نفخه‌ی ثانیه است، و در تفسیر مظهری این را تصحیح نموده است. قول حضرت عبدالله بن مسعود این است که در روز قیامت تک تک بندگان چه مرد و چه زن به میدان محشر آورده می‌شوند، و در جلو همه اولین و آخرین در آن اجتماع بزرگ، ایستانیده می‌شوند، آنگاه منادی الهی ندا در می‌دهد که این شخص فلان بن فلان است، اگر کسی بر ذمّه‌ی او حقّی دارد جلو بیاید، و حق خود را بگیرد، و آن زمانی است که پسر خوشحال می‌شود که

---

۱ - زمر، ۶۸.

حقّی از من بر ذمّه پدرم ثابت باشد، و اگر از پدر حقی بر پسرش ثابت گردد او هم خوشحال می‌شود، و هم چنین اگر زن و شوهر و خواهر و برادر بر یکدیگر حقّی داشته باشند، با شنیدن این ندا خوشحال شده برای وصول کردن آن آماده می‌گردند، این همان هنگامی است که در خصوص آن در آیه‌ی مذکور آمده است: ﴿فَلَآ أَنسَابَ بَيْنَهُمْ﴾ یعنی: در آن زمان نسب و خویشاوندی به درد نمی‌خورد و کسی نسبت به کسی دیگر ترحّم نمی‌کند، هر کسی به فکر خویش می‌شود، و همین است مضمون این آیه که: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ﴾[۱]، یعنی: روزی که در آن، هر انسان از برادر و مادر و پدر و همسر و اولاد خود به دور می‌گریزد.

فرقِ احوال مؤمنین و کفّار در محشر

این حالت کفّار بود که ذکر گردید، چنان‌که در بالا ذکر شد، و این حالت مؤمنین نخواهد بود؛ زیرا که احوال مؤمنین را خود قرآن چنین ذکر فرموده است که: ﴿الحقنا بهم ذرّیتهم﴾[۲]، یعنی: خداوند متعال اولاد مؤمنین صالحین را به شرط ایمان با پدرانشان ملحق می‌نماید، و در حدیث آمده است که رسول خداﷺ، فرمود: وقتی در قیامت همه در میدان محشر تشنه می‌شوند، کودکان مسلمان که در ایام نابالغی فوت کرده‌اند، از جنّت آب برداشته بیرون می‌آیند و مردم از آنها آب می‌طلبند، می‌گویند: ما در تلاش مادر و پدر خود هستیم و این آب مال آنهاست[۳].

هم چنین در حدیث دیگری که ابن عساکر به سند صحیح از حضرت ابن عمرؓ نقل کرده، آمده است که رسول خداﷺ، فرمود: روز قیامت هر قرابتی

۱- عبس، ۳۴. ۲- طور، ۲۱.

۳- رواه ابن ابی‌الدنیا عن عبدالله بن عمر و عن ابی‌ذر، مظهری.

که در ارتباط با نسب یا زوجیت پدید آمده است، همه منقطع می شود، (کسی به درد کسی نمی خورد) مگر خویشاوندی نسب و زوجیت من، علما فرموده‌اند: نسب نبوی شامل همه مسلمانان می شود؛ زیرا رسول خدا ﷺ، پدر امّت و ازواج مطهرات او مادران امّت می باشند، خلاصه به درد نخوردن خویشاوندی و دوستی در محشر در حق کفّار می باشد و مؤمنان نسبت به یکدیگر کمک و سفارش خواهند کرد، و تعلّق آنان نسبت به یکدیگر، مفید واقع خواهد شد.

﴿وَ لَا يَتَسَآءَلُونَ﴾ یعنی: از همدیگر نمی پرسند، و آنچه در آیه‌ی دیگر آمده است که: **﴿وَ أَقْبَلَ بَعْضهم عَلَى بعضى يَتَسَآءَلُونَ﴾**[1]، یعنی: مردم در محشر از همدیگر سؤال می کنند، حضرت ابن عبّاس در این باره فرموده است که در محشر مواقف مختلفی وجود دارد حال هر موقف از دیگری جداست، گاهی چنین می شود که کسی از کسی سؤال نمی کند، سپس وقتی که در موقف دیگر آن هول و بیم کم می شود از احوال همدیگر می پرسند[2].

﴿فَمَن ثَقُلَتْ مَوَٰزِينُهُ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ○ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَٰزِينُهُ فَأُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓا أَنفُسَهُمْ فِى جهنّم خَـٰلِدُونَ﴾ یعنی: هر کسی که کفّه‌ی اعمال نیک او در ترازوی عمل سنگین باشد، او پیروز خواهد شد، و کسی که کفّه‌ی نیکی‌های او سبک باشد، ایشانند که در دنیا خود را به خسارت انداخته‌اند، و اکنون برای همیشه در جهنّم خواهند ماند، در این آیه مقابله در میان مؤمنین کامل و کفّار ذکر گردیده است، و وزن اعمال هر یکی با سرانجام آن ذکر شده است، که کفّه‌ی مؤمنین صالحین سنگین می شود، و پیروز می گردند، و کفّه‌ی کفّار سبک مانده برای همیشه در جهنّم خواهند ماند.

و از تصریحات دیگر قرآن ثابت است، که منظور از سنگین قرار گرفتن

---

۱ - صافات، ۲۷.
۲ - مظهری.

کفه‌ی اعمال مؤمنان کامل، این است که در کفّه‌ی دیگر سیّئات و معاصی وزنی ندارند، و آن خالی بنظر می‌رسد و مراد از سبک شدن کفّه‌ی اعمال کفّار این است که در کفّه‌ی نیکی‌ها وزنی باقی نمی‌ماند، بلکه مانند ظرف خالی سبک می‌ماند، چنان‌که قرآن فرموده است: **﴿فلا نقيم هم يوم ٱلقيامة وزناً﴾**[1]، یعنی: ما نسبت به کفّار و اعمال آنها وزنی قایل نمی‌شویم، حالت مؤمنان کامل این است که اصلاً گناهی مرتکب نشده یا که به توبه و غیره آمرزیده شده‌اند، به هنگام وزن اعمال در کفّه‌ی سیّئات به نام آنها چیزی نوشته نخواهد شد. و طرف دیگر کفّارند که اعمال نیک آنها هم به سبب فقط شرط ایمان، در میزان عدل بی‌وزن می‌گردد، امّا معامله مسلمانان گنهکار که در کفّه نیکیها هم اعمالی دارند و در کفّه‌ی سیّئات هم، ذکر آنها در این آیه به صراحت نیامده است، بلکه عموماً در قرآن کریم نسبت به سزا و جزای مسلمانان گنهکار سکوت اختیار شده است، که شاید وجهش این باشد که به هنگام نزول قرآن همه مؤمنان صحابه کرام عدول بودند که عموماً از گناه کبیره پاک ماندند، و اگر از کسی گناهی سرزده، او توبه کرده و به سبب توبه آمرزیده شده است[2].

در آیه‌ی: **﴿خلطوا عملاً صـٰلِحاً و ءَاخَر سيئاً﴾**[3]، ذکر کسانی آمده است که اعمال نیک و بد آنها با هم آمیخته است، حضرت ابن عبّاس در باره‌ی آنها فرموده است که روز قیامت حساب اعمال ایشان بدین شکل خواهد بود، هر شخصی که نیکی های او از بدی‌هایش افزون باشد اگر چه با یک نیکی به جنت می‌رود و کسی که بدی‌های او از نیکی‌هایش اضافه باشند، اگر چه به یک گناه هم باشد به دوزخ می‌رود، ولی دخول او در دوزخ برای تطهیر و پاک کردن می‌باشد، چنان‌که آهن و طلا و غیره در آتش انداخته از زنگ و غیره پاک کرده

---

۱ - کهف، ۱۰۵.
۲ - مظهری.
۳ - توبه، ۱۰۲.

می‌شوند، رفتن او به جهنّم هم بدین شکل می‌باشد، وقتی که به وسیله‌ی آتش جهنّم زنگ گناهان او زدوده شد، قابلیت می‌یابد که وارد بهشت گردد، و به جنّت فرستاده می‌شود، و حضرت ابن عبّاس فرموده است که میزان عمل قیامت چنان صحیح وزن کننده می‌شود که اگر به قدر یک دانه ارزن کمی و بیشی باشد کفّه‌ی آن پایین می‌آید یا بالا می‌رود، و کسی که حسنات و سیّئات او در میزان عمل کاملاً مساوی باشند او در اصحاب اعراف داخل می‌گردد و تا مدّتی در میان دوزخ و بهشت در انتظار حکم ثانی قرار می‌گیرد و سرانجام او نیز به بهشت وارد می‌شود[۱].

در این قول ابن عبّاس، ذکری از کفّار نیست، تنها از مؤمنان گنهکار یاد شده‌است.

کیفیّت وزن اعمال

از بعضی روایات حدیث، معلوم می‌گردد، که خود انسان مؤمن و کافر در میزان عدل وزن کرده می‌شوند، کافر هیچ وزنی نخواهد داشت، هر چند فربه و گردن کلفت باشد[۲]، و از برخی روایات حدیث معلوم می‌شود که نامه‌ی اعمال آنها وزن کرده می‌شود، ترمذی، ابن‌ماجه، ابن حبان و حاکم این مطلب را از حضرت عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند. و از بعضی روایات دیگر معلوم می‌شود که اعمال هر انسانی را که در دینا بی‌وزن و بی‌جسم اعراض می‌باشد، در محشر مجسّم کرده در میزان عمل می‌گذارند و وزن می‌کنند. طبرانی و غیره این را به روایت ابن عبّاس، از رسول خداﷺ، نقل کرده‌است. متن و الفاظ همه این احادیث کاملاً در تفسیر مظهری آمده است که بدانجا رجوع شود، و در

۱ - رواه ابن ابی حاتم، مظهری.

۲ - بخاری و مسلم من حدیث ابی‌هریره.

تأیید قول آخر عبدالرزاق در فضل علم از ابراهیم نخعی حدیثی نقل کرده است که در روز قیامت اعمال شخصی برای وزن آورده می‌شود و در کفّه‌ی ترازو گذاشته می‌شود، پس این کفّه سبک می‌ماند، سپس چیزی شبیه به ابر آورده شده در کفّه‌ی حسنات او گذاشته می‌شود این کفّه سنگین می‌گردد آنگاه به او گفته می‌شود که: آیا می‌دانی این چه چیزی بود (که کفه‌ی حسنات تو را سنگین کرد؟) او می‌گوید: من آن را نمی‌دانم، پس به او گفته می‌شود که این علم تو است که به مردم نشان می‌دادی، و ذهبی در فضل علم از حضرت عمران بن حصین رضی الله عنه، روایت نموده است که رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم، فرموده است: روز قیامت خون شهدا و سیاهی نوشته‌های علما (که به وسیله‌ی آن کتب علم دین را می‌نوشتند) با هم وزن کرده می‌شوند، وزن سیاهی نوشته‌های علما از خون شهدا، سنگین‌تر می‌شود[1].

بعد از نقل سه گونه روایات در خصوص کیفیت وزن اعمال، در تفسیر مظهری فرموده است، که در آن هیچ مورد دور از ذهنی وجود ندارد که خود انسان و اعمال او در شکل مجسّمی وزن گردد. یا که به نامه‌ی اعمال او همراه گذاشته وزن کرده شود، لذا در بین این سه روایت هیچ گونه تعارض و اختلافی وجود ندارد.

﴿وَ هُمْ فِيهَا كَـٰلِحُونَ﴾ کالح، در لغت به کسی گفته می‌شود که دو لب او دندانهای او را پنهان نکنند، و یکی در بالا بماند و دیگری پایین، و دندانها ظاهر به نظر برسند که بی‌نهایت صورت بدی حاصل می‌شود، در جهنّم لب بالای جهنّمی بالا می‌رود و لب زیرین پایین فروهشته می‌شود، دندانهایش آشکار می‌شود.

---

۱ - مظهری.

﴿وَ لَا تُكَلِّمُونِ﴾ حضرت حسن بصری فرموده است: این آخرین کلام اهل جهنّم است، که در پاسخ آن گفته می‌شود که با ما صحبت نکنید، و پس از این آنها نمی‌توانند با کسی صبحت کنند، و مانند حیوانات به سوی یکدیگر عوعو می‌کشند، بیهقی و غیره از محمّد بن کعب نقل کرده‌است که در قرآن پنج نوع تقاضای اهل جهنّم نقل شده است و به چهار مورد از آنها پاسخ داده شده و در جواب پنجم گفته شده است که، ﴿وَ لَا تُكَلِّمُونِ﴾ پس این آخرین کلام آنها می‌باشد و سپس نمی‌توانند صحبت کنند[1].

فَتَعَـٰلَى ٱللَّهُ ٱلْمَلِكُ ٱلْحَقُّ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْكَرِيمِ ﴿۱۱۶﴾ وَ
پس بر تر است خدا که پادشاه بر حق است، نیست حاکمی جز او، مال عرش کریم است. و

مَن يَدْعُ مَعَ ٱللَّهِ إِلَـٰهاً ءَاخَرَ لَا بُرْهَـٰنَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ
هرکسی‌که‌بخواند باخداحاکمی‌دیگر را، که‌نباشدنزداو سندی‌نسبت به‌آن، پس‌حساب‌او

عِندَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ ٱلْكَـٰفِرُونَ ﴿۱۱۷﴾ وَ قُل رَّبِّ ٱغْفِرْ وَٱرْحَمْ وَ أَنتَ خَيْرُ
با خداست، یقیناً پیروز نمی‌شوند منکران. و بگو ای رب بیامرز و رحم کن و تویی بهترین

ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿۱۱۸﴾
رحم کننده.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی همه‌ی این مضامن معلوم شد) پس (به ثبوت رسید که) خداوند متعال بسیار عالی‌شأن است، (عالی شأنی که) پادشاه حقیقی است، و غیر از او کسی سزاوار عبادت نیست، (و اوست که) مالک عرش عظیم است، و هر کسی

---

۱ ـ مظهری.

که (بعد از اقامه‌ی دلایل، بر این امر) همراه خداوند معبودی دیگر را که دلیلی در نزدش (مبنی بر معبودیت) وجود ندارد، بپرستد پس حسابش با پروردگارش خواهد بود، (که نتیجه ضروری آن این است که) یقیناً کفّار پیروز نمی‌شوند، (بلکه تا ابد معذّب خواهند شد،) و (چون شأن الهی این است پس) شما (و دیگران بدرجه اولی) چنین بگویید که پروردگارا (خطاهای مرا) بیامرز و (در همه حال مرا در معاش، توفیق عبادت، نجات آخرت و اعطای جنّت) مشمول رحمت خود قرار ده، که همانا تو مهربان ترین مهربانان هسی

معارف و مسایل

این آخرین آیات سوره‌ی مؤمنین، از: **﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَـٰكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾** تا آخر سوره، فضیلت خاصّی دارند، بغوی و ثعلبی از حضرت عبدالله بن مسعود، روایت کرده‌اند، که گذرش بر چنین بیماری افتاد که به امراض خیلی شدیدی مبتلا بود، حضرت عبدالله بن مسعود این آیات سوره‌ی مؤمنین را از: **﴿أَفَحَسِبْتُمْ﴾** تا آخر سوره، در گوش او خواند، او فوراً افاقه یافت. رسول خداﷺ، از او پرسید: در گوش او چه خواندی؟ عرض کرد: این آیات را خواندم: رسول خداﷺ، فرمود: قسم به ذاتی که جانم در قبضه‌ی اوست، اگر انسانی که یقین داشته باشد این آیات را بر کوهی بخواند، آن کوه از جای خود تکان می خورد(۱).

﴿رَّبِّ ٱغْفِرْ وَ ٱرْحَمْ﴾ در اینجا مفعول «**ٱغْفِرْ وَ ٱرْحَمْ**» هر دو مذکور نیست که چه چیز را بیامرزد و بر چه چیز رحم بفرماید، از این اشاره به عموم است که دعای مغفرت شامل ازاله‌ی هر مضر و امر مشقّت آوری است، و دعای رحمت

---

۱ ـ قرطبی و مظهری.

شامل حصول هر مراد و محبوب است؛ زیرا دفع مضرّت و جلب منفعت که خلاصه‌ی زندگی و مقاصد انسانی است، هر دو را شامل می‌شود[۱]. و تلقین دعای مغفرت و رحمت به رسول خداﷺ، باوجود این‌که او معصوم و مرحوم است در اصل برای آموزش امّت است، که شما چقدر باید به این دعا اهتمام داشته باشید[۲].

﴿إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ ٱلْكَـٰفِرُونَ﴾ سوره‌ی مؤمنین به: **﴿قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾** آغاز شد و پایان آن بر: **﴿لَا يُفْلِحُ ٱلْكَـٰفِرُونَ﴾** اختتام یافت، از این معلوم می‌گردد که فلاح یعنی پیروزی کامل سهم مؤمنان است و کفّار از آن محرومند.

تمت سورة المؤمنون فی ثمانیة ایام من اول لمحرم سنه ۱۳۹۱ هـ وذلك فی یوم عاشورا یوم الاثنين و لله الحمد اوّله و ءاخره و ايّاه أسأل التّوفيق لاتمام الباقی فی كما يحبُّ و يرضاه و ان يتقبّل منّى و يجعله ذُخراً لِأَخِرتی و هو المستعان.

و قد تمت الترجمة بتاريخ ۲۸ جمادى الاول سنه ۱۴۰۶ هـ و أسأل التّوفيق لاتمام بقية التفسير و هو المستعان.

* * *

---

۱ - مظهری.

۲ - قرطبی.

سورة النور

سورةالنور مدنية وهي اربع و ستون آية و تسع ركوعات

سوره‌نوردرمدینه‌نازل‌شده‌ودارای‌شصت و چهارآیه‌ونه رکوع‌می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

سُورَةٌ أَنزَلْنَٰهَا وَفَرَضْنَٰهَا وَأَنزَلْنَا فِيهَآ

این سوره‌ایست که ما نازل‌کردیم آن‌را، و بر ذمه لازم گردانیدیم آن‌را ونازل کردیم در آن

ءَايَٰتٍ بَيِّنَٰتٍ لَّعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١﴾ ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجْلِدُوا كُلَّ وَٰحِدٍ مِّنْهُمَا

سخنان‌واضح، تاکه شما به‌یاد آورید. زن بدکار و مرد بدکار را بزنید به‌هر یکی از این دوتا

مِاْئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ

صد تاشلاق، ونباید برشمانسبت به‌آنهارحم در اجرای حکم‌خدا، اگرشما یقین‌دارید به‌خدا

وَٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٌ مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾

و روز آخر، و ببینند زدن آنها راگروهی از مسلمانان.

خلاصه‌ی تفسیر

این سوره‌ای است که (الفاظ) آن را ما نازل کرده‌ایم و (معانی یعنی احکام) آن را (هم) ما مقرّر نموده‌ایم (چه آنها فرض و واجب باشند، یا

مندوب و مستحب) و ما (برای دلالت بر این احکام) در این (سوره) آیاتی روشن نازل کردیم تا که شما دریابید (و عمل کنید) زن زانی و مرد زانی (حکم هر دو تا این است که) به هر یکی از آن دو، صد تازیانه بزنید، و نباید شما در باره‌ی (اجرای حکم) خدا، ترحّم کنید (و آنان را رها سازید، یا در سزا کوتاهی کنید) اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، و به هنگام سزای آن دو باید گروهی از مسلمانان حاضر باشند (تا آنها رسوا گردند و مشاهده کنندگان و شنوندگان عبرت گیرند).

معارف و مسایل

نخستین آیه‌ی این سوره به صورت مقدّمه است، که هدف از آن اهتمام خاص نسبت به احکام آن است، از جمله احکام، نخست سزای زنا را بیان نمود که هدف، صورت بیان عفّت است، و به جهت آن حکم حفظ چشمها و عدم دخول بدون اجازه در خانه‌ها در آینده بیان می‌گردد، ارتکاب زنا با نقض تمام این تدابیر احتیاطی، رسیدن به اوج خلاف عفّت و تجاوز واضح، به احکام خانوادگی است؛ لذا از سزاهایی (حدودی) که بر جرایم انسانی در اسلام و قرآن مشخص گردیده است، سزای زنا از همه‌ی آن سزاها، شدیدتر و بیشتر است، زنا اضافه بر آن که خودش جرم شدیدی است، چندین جرم دیگر را در بردارد، و نتایج آن موجب تباهی جامعه انسانی است، حوادث قتل و غارتگری که در دنیا اتّفاق می‌افتد اگر تحقیق و بررسی شود، علّت بیشتر آنها زن و روابط نامشروع با اوست، لذا در ابتدای سوره برای قلع و قمع این بی‌عفّتی، و جرم نهایی، حدّ، شرعی آن بیان گردید.

زنا جرمی بزرگ و مجموعه چندین جرم دیگر است لذا در اسلام سزای آن از همه‌ی مجازاتها سنگین‌تر مقرّر گردید

قرآن کریم و احادیث متواتر سزای چهار جرم و طریقه اجرای آن را خود معین نموده و آن را محوّل به رأی قاضی یا حاکم نگذاشته است؛ و در اصطلاح شرع به آنها «حدود» گفته شده و علاوه بر این چهار، مجازات بقیه‌ی جرایم بدین شکل معین نشده، بلکه حاکم یا قاضی با توجّه به وضع و موقعیت جرم و محیط و غیره مقداری از مجازات را که برای انسداد جرم کافی تصوّر کند، می‌تواند به همان میزان مجازات دهد، و بدین‌گونه مجازات در اصطلاح شرع «تعزیرات» گفته می‌شود، حدود شرعی چهارتاست: دزدی، بهتان زدن به شخص پاکدامن، شرب خمر و زنا، که هر یکی از اینها در حدّ خود، جرمی سنگین است که امنیّت جهان را به هم می‌زند، و مجموعه‌ی چندین مفاسد دیگر است، امّا از همه آنها آنچنان که عواقب و نتایج بد زنا نظم جهان را تباه و برباد می‌دهد شاید در جرم دیگری به این کیفیّت نباشد.

۱- دست زدن به دختر یا خواهر یا همسر کسی مرادف به قتل اوست، فدا کردن همه ثروت، مال و جان برای شخص شرافتمند، چنان دشوار نیست که کسی بر عفّت حرم او دست درازی کند، از اینجاست که روزمره این وقایع دیده می‌شود که اگر بر حرم کسی تعدّی شد، او بدون احساس خطر نسبت به جان خویش، در صدد قتل و نابودی زانی قرار می‌گیرد، و این جوش انتقام چندین نسل و خانواده را از بین می‌برد.

۲- در ملّتی که زنا رواج یابد، نسب کسی محفوظ نمی‌ماند، وقتی که خویشاوندی دختر، خواهر و مادر و غیره که نکاح با آنها حرام است، باقی نماند، با دختر و خواهر و مادر نکاح برقرار می‌شود که جرمی بارها بدتر از زناست.

۳- اگر درست و با دقّت تأمّل شود، هر کجا که در دنیا عدم امنیّت و فتنه و فساد برپا شده است، سبب بیشتر آنها زن و کمتر مال می‌باشد، قانونی که درست بتواند زن و ثروت را حفظ کند و آنها را نگذارد که از حدود مقرّر خویش بیرون روند، آن قانون می‌تواند ضامن امنیّت عالم قرار گیرد، اینجا جای بیان همه‌ی مفاسد زنا و تفصیل آن نیست، دانستن همین قدر تباه کاری آن، نسبت به معاشرت انسانی، کافی است؛ لذا اسلام سزای آن را نسبت به سزای بقیه جرایم، شدیدتر قرار داده است، و آن سزا در آیه‌ی مذکور چنین بیان شد که: **﴿ٱلزَّانِيَةُ وَ ٱلزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَ حدٍّ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾** در اینجا ذکر زن زانیه قبل از مرد زانی آمده است، در حالی که سزای هر دو یکی است. عموماً قیاس بیان احکام این است، که بیشتر تنها مردان مخاطب قرار گرفته و مشمول حکم قرار می‌گیرند و زنها را نیز ضمن آنان قرار می‌دهد، نیازی به ذکر جداگانه آنها باقی نمی‌ماند، در تمام قرآن احکامی که به صیغه‌ی مذکر: **﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾** بیان شده زنها را هم بدون ذکر، مشمول آن قرار داده است، و شاید حکمت آن این باشد، همانگونه که الله تعالی به زنها دستور حجاب داده، ذکر آنها را هم در ضمن ذکر رجال مستور نموده و بیان فرموده است، و چون در این روش احتمال می‌رفت که همه این احکام مال مردان است زنها از آن مستثنی می‌باشند، بنابر این در بعضی آیات ویژه‌ی ذکر زنها هم مستقلاً آمده است، مانند: **﴿أَقِمْنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَ ءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾**[1]، و هرکجا هدف ذکر مرد و زن هر دو شده پس ترتیب طبیعی این است که مرد مقدّم ذکر گردد و زن در پی آن، و در سزای دزدی همین ترتیب مراعات گردیده: **﴿ٱلسَّارِقَ وَ ٱلسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيدِيَهُمَا﴾**[2] فرموده است، که مرد دزد مقدّم و زن دزد مؤخّر ذکر گردیده است، ولی در

۱- احزاب، ۳۳. ۲- مائده، ۳۸.

سزای زنا اوّلاً به ذکر ضمنی زن اکتفا نگردید، بلکه ذکر صریح آن مناسب قرار داده شد، ثانیاً زن از ذکر مرد مقدّم آورده شد که در این حکمتهای زیادی وجود دارد، نخست این‌که چون زن ضعیف الخلقة و طبعاً قابل ترحّم است و اگر به صراحت ذکر او در میان نمی‌آمد، شاید کسی می‌توانست چنین‌تصوّر کند که زن از این مجازات مستثنی است، و تقدیم ذکر زن بدین خاطر می‌باشد که فعل زنا چنان بی‌حیایی است که صدور آن از زن در اثر بی‌نهایت بی‌باکی و لا ابالی می‌باشد؛ زیرا قدرت الهی در مزاج او حیا و جذبه قوی برای حفظ عفّت به ودیعه نهاده است، و برای حفظ آن وسایل زیادی فراهم نموده است. لذا صدور این فعل از او نسبت به مرد، خیلی سنگین‌تر است، برخلاف دزدی که الله تعالی به مرد نیروی کسب بیشتری داده است و به او فرصت داده تا بتواند ضروریات خویش را به عمل خود به دست آورد، نه این‌که او را گذاشته، دست به دزدی بزند؛ این برای مرد عار و ننگی است، و چون زن دارای چنین اوصافی نیست اگر عمل دزدی از او صادر گردد این به نسبت مرد اهون و کمتر است.

﴿فَاجْلِدُوا﴾ عبارت «جلد» به معنای تازیانه زدن آمده است، و آن از جلد مشتق است؛ زیرا عموماً تازیانه از پوست ساخته می‌شود، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که تعبیر آن به لفظ جلد، اشاره به این است که ضرب تازیانه باید به حدّی باشد که اثر آن بر پوست بدن انسان بماند، و به گوشت سرایت نکند، خود رسول‌خدا ﷺ، در مجازات شلاّق تعادل و اعتدال را عملاً تلقین نموده است که تازیانه نه چندان سخت باشد که از آن گوشت و استخوان از بین برود و نه چنان نرم که از آن هیچگونه مشقتی نرسد، در اینجا بیشتر مفسّرین این روایت حدیث را با سند و الفاظ نوشته‌اند.

سزای صد تازیانه مختصّ به مردان و زنان غیر متأهل است، سزای متأهلین سنگسار است

این امر قابل یادآوری است که احکام سزای زنا به تدریج وارد شده و از کم به شدّت ترقّی کرده است، هم چنان که در حرمت شراب هم این‌گونه تدریج در قرآن ذکر شده است. که تفصیل آن قبلاً گذشت. نخستین حکم سزای زنا آن است که در آیه شماره ۱۵، ۱۶ سوره‌ی نساء مذکور است بدین الفاظ:

﴿وٱلّٰتی یأتین ٱلفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن أربعة منکم فإن شهدوا فامسکوهن فی ٱلبیوت حتّی یتوفّٰهنّ ٱلموت أو یجعل ٱلله لهن سبیلاً ○ وٱلّذَان یأتیانها منکم فاٰذُوهما فإن تابا و أصلحا فاعرضوا عنهما إن ٱلله کان تواباً رحیماً﴾.

کسانی از زنانتان که بدکاری کنند پس شما گواه بگیرید بر آنها چهار مرد از خودتان، پس از آن که آنها گواهی دادند، پس بازداشت کنید آنها را در اتاقها، تا این‌که مرگ آن‌ها را یا خداوند متعال برای آنها راهی مقرّر نماید؛ و مردانی از شما که همان بدکاری را انجام دهند، پس ایذا برسانید آنها را، سپس اگر توبه کنند و خود را اصلاح نمایند، پس خیال آنها را بگذارید، یقیناً الله تعالی توبه پذیر و مهربان است.

تفسیر کامل این دو آیه و توضیح لازم آنها، در سوره‌ی نساء آمده است، و در اینجا بدین خاطر اعاده کرده شد تا دور ابتدایی سزای زنا ملاحظه گردد، در این آیات یکی طریقه خاص ثبوت زنا به شهادت چهار مرد، بیان گردیده است، دوم سزای زنا برای زن بازداشت در خانه و برای مرد ایذا رسانی ذکر شده است، و نیز بیان گردیده که حکم آخری سزای زنا نیست، حکم دیگری خواهد آمد که **﴿أو یجعل ٱلله لهن سبیلاً﴾** به آن اشاره نموده است.

در سزا مذکور بازداشت زنها در خانه در آن مدّت کافی قرار داده شد. و برای مردان ایذارسانی هم کافی بود، ولی برای این ایذا ومشقّت صورت

خاص، و مقدار خاص و حدی بیان نگردید، بلکه از الفاظ قرآن معلوم می‌گردد که سزای زنا در ابتدا بصورت تعزیر بود، که مقدار آن از جانب شرع متعین نشده است، بلکه به قاضی یا حاکم محوّل بوده است. از اینجاست که برای ایذا رسانی الفاظ مبهم اختیار گردیده و در ضمن **﴿أو يجعل الله لهن سبيلاً﴾** فرموده است، اشاره به این دارد که امکان دارد در آینده برای سزای این مجرمان، طریقه دیگری به مورد اجرا گذاشته شود، وقتی آیه‌ی مذکور سوره نور نازل گردید، پس طبق قول حضرت ابن‌عبّاس وعده که درنساء به **﴿أو يجعل الله لهن سبيلاً﴾** داده شده بود که: خدا، یا برای آنها راهی دیگر مقرّر می‌فرماید، این آیه سوره‌ی نور آن راه را نشان داد، یعنی زدن صد تازیانه برای مرد و زن مشخّص گردید، ولی با این هم حضرت ابن‌عبّاس این صد تازیانه را برای مردان و زنان غیرمتأهل مختصّ کرده فرمود:

«**الرجم للثيب والجد للبكر**»[1]. یعنی تعیین سبیل و سزای زنا این است که اگر این گناه از جانب مرد و زن ازدواج یافته، اتّفاق افتد، باید سنگسار کرده شوند، سزای غیرمتأهل صد تازیانه است.

بدیهی است که در آیه‌ی سوره‌ی نور بدون تفصیل سزای زنا صد تازیانه مذکور است، اختصاص این حکم به مردان و زنان غیر مزدوج، و رجم و سنگسار برای مزدوجین، از دلایل دیگر احادیث معلوم شده است، و آن حدیث در صحیح مسلم، مسندامام احمد، سنن نسائی، ابوداوود، ترمذی و ابن‌ماجه بروایت حضرت عباده بن صامت چنین آمده است که رسول خدا ﷺ، فرمود:

«**خذوا عنّي خذوا عنّي قد جعل ٱلله لهنّ سبيلاً ٱلبكر بالبكر جلد مائة و تغريب عام وٱلثيّب**

---

۱ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر.

بالثیّب جلد مائة وٱلرّجم»(۱)

از من علم دریابید، از من علم دریابید، خداوند متعال برای زنان و مردان زانی راهی را که در سوره‌ی نساء وعده داده بود، اکنون در سوره‌ی نـور وفـا نموده است، و آن از این قرار است، که برای زن و مرد غیر مزدوج صد تازیانه و تبعیدی یک سال و برای زن و مرد ازواج کرده، صد تازیانه و سنگسار است.

سزای زن و مرد به صد تازیانه که در آیه سوره‌ی نور مذکور است، از این حدیث مزید بر آن تبعیدی یک سال هم بصورت سزا ذکر شده است؛ که مرد باید یک سال تبعید گردد. فقها در این باره باهم اختلاف دارند که آیا تبعیدی یک سال برای مرد زانی مانند صد تازیانه ضـروری است یـا مـحوّل بـه رأی قاضی است؟ اگر او لازم بداند او را تا یک سال تبعید کند. امام ابوحنیفه رحمه‌الله، صورت دوم را صحیح دانسته است، یعنی: تبعیدی محوّل به رای قاضی است، و امر دیگری که در این حدیث آمده این است که برای مرد و زن ازدواج کرده، قبل از سنگسار کردن سزای صد شلاّق هم هست، ولی از روایات دیگر حدیث و عمل رسول‌کریم ﷺ، و خلفای راشدین ثابت است که هر دو نوع این مجازاتها با هم جمع نمی‌شوند، و تنها بر ازدواج کرده‌ها مجازات سنگسار به مورد اجرا گذاشته می‌شود، در این حدیث به طور ویژه ایـن امـر قـابل تأمّـل است، کـه رسول‌خدا ﷺ، ﴿**أو يجعل ٱلله لهن سبيلاً**﴾ را تفسیر کرد و در تفسیر آن از آنچه در سوره‌ی نور زدن صد تازیانه ذکر شده است چیزی اضافه بیان کرد: نـخست تخصیص صد تازیانه برای مرد و زن غیره ازدواج کرده، سپس تـبعیدی یک سال، سوم دستور سنگساری مرد و زن ازدواج کرده؛ بدیهی است کـه آنـچه رسول‌خدا ﷺ، اضافه بر آیه‌ی سوره‌ی نور بیان نموده است آن هم بـه وحـی

---

۱ - ابن کثیر.

الهی و حکم ربانی بوده است: ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾[۱]، و در حق پیغمبر و کسانی که مستقیماً از او شنیده‌اند وحی که تلاوت می‌شود و وحی که تلاوت نمی‌شود هر دو برابرند، خود رسول خداﷺ، در مجمع عموم صحابه‌ی کرام بر آن عمل فرموده بر «ماعز» و «غامدیه» سزای رجم را به اجرا گذاشته است که در تمام کتب احادیث به اسانید صحیح مذکور است. و در این روایت حضرت ابوهریره و زید بن خالد جهنی، در صحیحین آمده است، که مرد مجرد با یک زن شوهر دار که پیش او نوکر بود، زنا کرد، پدر او پسر زانیش را برداشته به خدمت پیغمبرﷺ، رسید و واقعه به اقرار ثابت گشت، پس رسول خداﷺ، فرمود: «**لاقضينّ بينكما بكتاب ألله**» یعنی: من در بین شما طبق کتاب خدا قضاوت خواهم کرد، سپس این حکم را به اجرا گذاشت که به زانی که مجرد و غیر ازدواج کرده بود صد تازیانه زده شود، و برای رجم و سنگساری زن ازدواج کرده به حضرت اُنَیس رضی الله عنه، دستور داد، او رفته از زن بازجویی نمود و او اعتراف کرد، بر او طبق دستور رسول خداﷺ، سزای رجم و سنگساری به مورد اجرا گذاشته شد[۲].

در این حدیث، رسول خداﷺ، به یکی صد تازیانه زد، و دیگری را سنگسار نمود، هر دو سزا را قضا به کتاب الله فرمود، در صورتی که در آیه سوره‌ی نور، تنها سزای تازیانه مذکور است و ذکری از مجازات سنگسار نیست، دلیلش آن است که آنچه به رسول خداﷺ، در تفسیر و تشریح این آیه به وسیله‌ی وحی نشان داده شد، همه‌ی آنها در حکم کتاب الله محسوب می‌شود، اگر چه بعضی از آنها در کتاب الله متلّو و خوانده شده نیست. خطبه حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، در کتب احادیث، بخاری و مسلم به روایت

---

۱ - نجم، ۴.

۲ - ابن کثیر.

حضرت ابن عبّاس مذکور است، و الفاظ صحیح مسلم از قرار زیر است:

«قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه و هو جالس علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم، ان الله بعث محمداً صلی الله علیه وسلم بالحق و أنزل علیه الکتاب، فکان فیما أنزل الله علیه، آیة الرجم قرأناها و وعیناها وعقلناها، فرجم رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجمنا، بعده فاخشی ان طال بالناس زمان ان یقول قائل، ما نجدالرجم فی کتاب الله تعالیٰ فیضلوا بترکه فریضة أنزلها الله و ان الرجم فی کتاب الله حق علی من زنا اذا احصن من الرّجال والنساء اذا قامت البینة اوکان الحبل او الاعتراف»[۱].

حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، بالای منبر نبوی علیٰ صاحبه الصلاة والسلام، فرمود: حق تعالی محمّد صلی الله علیه وسلم، را به راستی مبعوث کرد، و بر او کتاب نازل نمود، پس از جمله آنچه در کتاب الله بر او نازل کرد، رجم هم بود که ما آن را خواندیم و حفظ کردیم، سپس رسول خدا صلی الله علیه وسلم، رجم کرد و ما هم بعد از او رجم کردیم، اکنون من احساس خطر می‌کنم که به گذشت زمان، کسی چنین بگوید که ما دستور رجم را در کتاب الله نمی‌یابیم، پس آنها با رها ساختن فریضه‌ی دینی که خدا مقرّر نموده، گمراه گردند، و بدانید که حکم رجم در کتاب الله برحق است. بر کسی از مردان و زنان که محصن یعنی ازدواج کرده باشند، به شرطی که بر زنای آنها شهادت شرعی داده شود یا حمل و یا اعتراف یافته شود.

این روایت در صحیح بخاری با تفصیل بیشتری مذکور است[۲]، و بعضی الفاظ آن در سنن نسائی چنین است:

«انا لا نجد من الرجم بداً فانّه حدّ من حدود الله الا و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد رجم و رجمنا بعده و لولا ان یقول قائلون ان عمر زاد فی کتاب الله ما لیس فیه لکتبت فی ناحیة المصحف و شهد عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و فلان و فلان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم و رجمنا بعده

---

۱ - مسلم، ج ۲، ص ۶۵.

۲ - بخاری، ج ۲، ص ۱۰۰۹.

الحدیث»[۱].

از نظر شرع ما مجبوریم که حکم رجم را اجرا کنیم؛ زیرا آن حدّی از حدود الله است، کاملاً بدانید که رسول خداﷺ، خود رجم کرده و ما هم رجم کردیم و اگر این ترس وجود نمی‌داشت که گویندگان بگویند: عمر خود در کتاب الله اضافه کرده است من آن را در گوشه‌ای از قرآن می‌نوشتم و عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف و فلان و فلان گواهند که رسول خداﷺ، رجم کرده و پس از او ما هم رجم کرده‌ایم.

از این خطبه حضرت فاروق اعظمؓ، بظاهر ثابت می‌گردد که حکم رجم، آیه‌ی مستقلی دارد که غیر از آیه‌ی مذکور سوره‌ی نور است، ولی حضرت فاروق اعظمؓ، الفاظ آن آیه را نشان نداد که چه بود و نیز بیان ننمود، اگر علاوه بر آیه سوره‌ی نور آیه‌ی مستقلّی است چرا اکنون در قرآن وجود ندارد، و چرا تلاوت نمی‌گردد، فقط همین قدر فرمود: اگر من احساس خطر نمی‌کردم که مردم به من تهمت بزنند، که در کتاب الله اضافه کرده، من آن را در حاشیه قرآن می‌نوشتم[۲].

در این روایت این امر قابل تأمّل است که اگر در واقع آیه‌ای از قرآن است، و مانند آیات دیگر تلاوت آن واجب است، پس چگونه حضرت فاروق اعظمؓ، از ترس بدگویی مردم آن را فروگذار نمود، در صورتی که شدت او در امر الله معروف و مشهور است، و نیز قابل تأمّل است که خود حضرت فاروق اعظمؓ، نفرمود من این آیه را در قرآن داخل می‌کردم بلکه فرمود: من آن را در حاشیه قرآن می‌نوشتم. همه اینها قرینه بر این هستند که تفسیری که حضرت فاروق اعظمؓ، از رسول خداﷺ، در باره آیه سوره‌ی نور شنیده بود

---

۱ ـ ابن کثیر.

۲ ـ کما رواه النسائی.

که در آن حکم صد تازیانه برای غیر ازدواج کرده اختصاص داده و برای ازدواج کرده دستور به رجم داد، مجموعه‌ی این تفسیر و سپس عملکرد رسول‌خدا ﷺ، را به الفاظ کتاب الله و آیه‌ی کتاب الله تعبیر فرمود، به این معنی که این تفسیر و تفصیل آن از آن‌حضرت ﷺ، به حکم کتاب الله است، و آیه‌ی مستقلی نیست، در غیر این صورت هیچ نیرویی نمی‌توانست حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، را از این باز بدارد که آیه‌ای را که باقی مانده باشد در جایش بنویسند، و آنچه که اراده فرمود که بر حاشیه بنویسد این نیز دلیل بر این است، که آن در حقیقت آیه مستقلی نیست بلکه از تفاصیل مختصّ به تشریح آیه‌ی سوره‌ی نور است. و آنچه در بعضی از روایات در این مقام الفاظ آیه مستقلی ذکر شده‌است، با توجّه به ثبوت و اسناد، تا این حدّ نرسیده که بنابر آن، بتواند در قرآن اضافه گردد، حضرات فقها آن را در مثال «**منسوخ التلاوة دون منسوخ الحکم**» دانسته‌اند، که فقط به عنوان مثال است، و در حقیقت آیه قرآن بودنش از آن به ثبوت نمی‌رسد.

خلاصه‌ی کلام این که، مجازات صد تازیانه‌ای که در سوره‌ی نور برای زانی و زانیه مقرّر شده است، طبق تشریح و تصریح رسول خدا ﷺ، مختصّ کسانی است که هنوز اصلاً ازدواج نکرده‌اند و مجازات ازدواج کرده، رجم است. این تفصیل اگر چه در الفاظ آیه ذکر نشده است، ولی از طرف آن ذات اقدس که این آیه بر او نازل شده با وضاحت، بدون التباس، ذکر گردیده است، و تنها تعلیم و راهنمایی شفاهی نیست؛ بلکه چندین بار در مجمع صحابه این تفصیل به مورد اجرا و عمل گذاشته شده و به اثبات رسیده است، و این ثبوت به تواتر به ما رسیده است، بنابر این سزای رجم بر مرد و زن ازدواج کرده در حقیقت حکم کتاب الله و مانند آن قطعی و یقینی است، و می‌توان گفت که سزای رجم به حکم کتاب الله ثابت است و نیز می‌توان گفت که سزای رجم از

سنّت متواتر، قطعی الثبوت است، چنان‌که از حضرت علی کّرم الله وجه، چنین منقول است که دستور رجم به سنّت ثابت است و حاصل هر دو یکی است.

آگاهی لازم

در این مقام هر کجا که لفظ ازدواج کرده و غیر ازدواج کرده، (شادی شده و غیر شادی شده) که احقر نوشته آن را به حیث یک تعبیر آسان نوشته است. الفاظ اصلی که در حدیث آمده محصن و غیر محصن یا بکر و ثیب است، و در اصل تعریف شرعی محصن این است که کسی با نکاح صحیح با همسرش مباشرت کرده باشد، به شرطی که عاقل هم باشد و مراد از محصن در احکام، در همه جا به همین مفهوم است و با توجّه به سهولت تعبیر ازدواج کرده نوشته می‌شود.

درجات تدریجی سه‌گانه سزای زنا

از اندیشه و تأمّل در آیات قرآن و روایات حدیث مذکور در بالا، معلوم می‌گردد که مجازات زنا در بدو امر به تخفیف مقرّر گردید که قاضی یا امیر طبق صوابدید خویش به مرد و زن مرتکب این جرم، آزار برساند و زن در خانه محبوس شود، چنان‌که در سوره‌ی نساء حکم آن ذکر شده است، مرحله‌ی دوم آن است که حکمش در این آیه از سوره‌ی نور آمده است، که به هر یکی صد تازیانه زده شود، مرحله‌ی سوم آن است که رسول خداﷺ، پس از نزول این آیه بیان فرمود که اکتفا بر صد تازیانه مختصّ کسانی است که ازدواج نکرده باشند، و اگر مرد و زن ازدواج کرده مرتکب آن باشند، سزای آنان رجم و سنگسار است.

هر جرمی که طبق قانون اسلام مجازات سختی دارد، شرایط اثبات آن هم سخت، مقرّر شده است

همانطوری که در بالا گذشت، مجازات زنا در اسلام از مجازات همه‌ی جرایم، سخت‌تر است، در عین حال در قوانین اسلام شرایط ثبوت آن هم خیل سخت مقرّر گردیده است، که اگر کوچکترین کوتاهی در آن باشد، یا شبه‌ای پدید آید، مجازات نهایی زنا که به آن حدّ گفته می‌شود، ساقط می‌گردد، فقط مجازات تعزیری، به میزان جرم، باقی خواهد ماند، برای اثبات در تمام معاملات، شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن، کافی است، ولی در اجرای زنا گواهی عینی چهار مرد که در آن کوچکترین التباسی نباشد، ضروری است، چنان‌که در آیه‌ی سوره‌ی نساء گذشت، احتیاط و دیگری که در این شهادت به کار رفته، این است، که اگر شهادت زنا به‌فقد یکی از شرایط آن، مردود گردید، جرم قذف یعنی تهمت بی‌مورد برای شاهدان ثابت می‌گردد، و حدّ قذف که هشتاد تازیانه است، بدانان داده می‌شود، لذا با کوچکترین شبه‌ای هیچ کسی نمی‌تواند بر شهادت آن اقدام نماید، البتّه در صورتی که زنا به صراحت ثابت نگردد، ولی با شهادت ثابت گردد که دو مرد و زن، در حال غیر مشروع، با هم دیده شده‌اند، قاضی طبق جرم آنها، می‌تواند آنان را به شلاّق تعزیری محکوم کند، احکام مفصل مجازات زنا و شرایط آن در کتب فقه مذکور است که بدانجا مراجعه شود.

آگاهی لازم

این موضوع که اگر مردی با مردی دیگر یا حیوانی، عمل جنسی انجام داد، آیا این نیز مشمول حکم زناست یا خیر؟ و آیا مجازات او هم مجازات زناست یا خیر؟ تفصیل آن در تفسیر سوره‌ی نساء گذشته است، اگر چه در

لغت و اصطلاح به این فعل زنا گفته نمی‌شود و از این جهت بر آن حد زنا اطلاق نمی‌گردد، ولی سزای آن هم در سختی از سزای زنا کمتر نیست، و صحابه کرام چنین افرادی را زنده در آتش می‌انداختند.

﴿لَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ ٱللَّهِ﴾چون مجازات زنا خیلی سخت است و احتمال می‌رود که مجریان قانون، نسبت به آنها ترحّم کنند، و از اجرای آن درگذرند، یا که آن را کمتر کنند، بنابر این دستور داد که در اجرای این فریضه‌ی مهم دینی، ترحّم و شفقت بر مجرمان جایز نیست، رأفت، رحمت، عفو و کرم در همه جا پسندیده است، ولی در نتیجه‌ی ترحّم بر مجرمان، ظلم به تمام خلق خداست، لذا ممنوع و ناجایز می‌باشد.

﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٌ مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی: به هنگام اجرای مجازات زنا، باید گروهی از مسلمانان حاضر باشند، در اسلام طریقه‌ی اجرای همه مجازاتها بویژه حدود، در منظر عموم مرسوم است، تا که مشاهده کنندگان عبرت گیرند، امّا دستور به حاضر شدن گروهی، از خصوصیات مجازات زناست.

در اسلام دستور داده شده است که حتّی الامکان نخست از جرایم پرده پوشی شود ولی هرگاه معامله به شهادت ثابت گشت پس رسوایی کامل مجرمان هم عین حکم است

برای جلوگیری از فواحش و بی‌حیایی، شرع مقدّس اسلام دور اندیشی فراوانی نموده است، حجاب را بر زنان لازم قرار داده و مردان را به پایین انداختن نظر، ملزم گردانید، و صدای زیور و صدای زن که تحریک کننده بی‌حیایی است، ممنوع اعلام گردید، و اگر با این هم، از کسی در این مسئل، کوتاهی احساس شود، دستور داده است تا در خلوت تفهیم شود، و به افتضاح

او اجازه نداده است، ولی اگر کسی همه‌ی آن احتیاط‌های شرعی را زیر پا گذاشته به حدّی برسد که جرم او به شهادت شرعی ثابت گردد، چون می‌تواند پرده پوشی او موجب جرأت دیگران قرار گیرد، لذا شرع اسلام به همان مقدار که نسبت به پرده پوشی او انتظام کرده بود، اکنون به همان مقدار به رسوایی او اقدام می‌گردد، لذا تنها برای اجرای مجازات زنا در منظر عموم، اکتفا نگردید، بلکه دستور داد تا گروهی از مسلمانان حضور به هم رسانده، در اجرای آن شرکت کنند.

ٱلزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ ٱلزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَآ إِلَّا
مرد بدکار نکاح نمی‌کند مگر با زن بدکار یا مشرک و با زن بدکار نکاح نمی‌کند مگر

زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿۳﴾
مرد بدکار یا مشرک، و این حرام شده بر مؤمنان.

خلاصه‌ی تفسیر

(زنا چنان امر ناپسندی است که مزاج طبیعت انسان از آن فاسد می‌گردد، و به سوی چیزهای بد رغبت پیدا می‌کند، پس به سوی چنین انسانی، کسی رغبت پیدا می‌کند که خودش خبیث النفس باشد، و مزاج اخلاقی او فاسد باشد، چنان که) زانی (به حیث زانی و راغب فی الزنا بودن خود) نکاح هم نمی‌کند مگر با زن زانیه یا مشرکه و (هم چنین) با زن زانیه (به عنوان زانیه و راغب الی الزنا بودنش) کسی دیگر نکاح نمی‌کند مگر زانی یا مشرکی، و (چنین نکاحی که با زانیه به حیث زانیه‌ای باشد که در نتیجه، آینده هم مبتلا به زنا باقی بماند، یا با زن مشرک باشد) بر مسلمانان حرام (گناه دانسته) شده است، (اگر چه در صحّت و عدم صحت آن دو، فرقی باشد که کسی با زانیه‌ای

به حیث زانیه بودنش نکاح کند، پس باوجود این که گناه است، نکاح منعقد و صحیح می‌گردد، و نکاح با مشرک علاوه بر این که ناجایز و گناه باشد، منعقد نمی‌گردد، بلکه باطل می‌باشد).

معارف و مسایل

حکمی دیگر در خصوص زنا

نخستین حکم، مجازات زنا بود که در آیه ماقبل، پیش از این بیان گردید، و حکم دوم در خصوص نکاح زانی و زانیه است، و در ضمن، حکم نکاح زن و مرد مشرک هم بیان گردید، در تفسیر این آیه، اقوال ائمه تفسیر، با هم بسیار مختلف است، آسان‌ترین و سالم‌ترین نظر، همان است که در خلاصه‌ی تفسیر به وسیله‌ی توضیحات بین پرانتز ذکر گردیده است، خلاصه‌ی آن این است که بخش ابتدایی آیه برای بیان حکم شرعی نیست، بلکه توضیح یک مشاهده و تجربه عمومی است که در آن خبث عمل زنا و مضرّات نهایی آثار آن، بیان گردیده است.

مطلب آیه این است که زنا نوعی سم اخلاقی است، که در اثر آن مزاج اخلاقی انسان فاسد می‌گردد، و تمیز خوب و بد را از دست می‌دهد، بلکه به بدی و خباثت راغب می‌شود، و بحث حلال و حرام از میان برداشته می‌شود، و هر زنی که مرغوب او باشد هدفش زنا کردن با او و راضی گردانیدن او بر زناست، و اگر در اراده‌ی زنا پیروز نگردد، پس در اثر اجبار به نکاح راضی می‌گردد، ولی قلباً این نکاح مورد پسند او نیست؛ زیرا که مقاصد نکاح، از قبیل حفظ عفّت و تولّد اولاد صالح، و بخاطر آن موظّف شدن به پرداخت حقوق نفقه و غیره، وبال جان او قرار می‌گردد، و چون این قبیل مردم، با نکاح رابطه‌ای ندارند پس رغبت آنها تنها به زنان مسلمان نمی‌باشد، بلکه به زنان مشرک

می‌باشد، و اگر زن مشرک هم به علّت مذهب خویش، یا به سبب رسوم ملّی خود، شرط نکاح را به میان بکشد، پس اگر او مجبور باشد به نکاح او تـن در می‌دهد و در این باره بحث و تحقیق نمی‌کند که آیا این نکاح حلال و صحیح است، یا شرعاً باطل می‌باشد، لذا مصداق این قرار می‌گیرد که بـا زنـی کـه او تمایل پیدا می‌کند، اگر مسلمانی باشد، پس به زانیه رغبت پیدا می‌کند، چه قبلاً با زنا عادی باشد یا با او زنا کرده زانیه قرار گیرد، و یا به زن مشرکی رغبت پیدا می‌کند که نکاح با او در حکم زناست، این است معنای جمله اولی آیه ﴿ٱلزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً﴾، هم‌چنین اگر زن به زنا عادت کند و از آن توبه نکند، پس مؤمن واقعی که هدفش نکاح و مقاصد نکاح باشد، که از این‌گونه زن، متوقّع نباشد، نمی‌تواند به سوی چنین زنی رغبت پیدا کند، خصوصاً وقتی که این هم معلوم باشد که این زن پس از نکاح هم، دست از عادت بد زنا بر نمی‌دارد، البتّه به سوی چنان زن، یا زانی رغبت پیدا می‌کند که هدفش شهوت رانی باشد نه نکاح، و اگر در این باره آن زانیه با توجّه بـه مـصلحت دنـیوی خـویش بـرای رسیدن با او شـرط نکـاح بـه مـیان آورد، پس بـا دل نـاخواسـته نکـاح را هـم می‌پسندد، یا پس به نکاح چنین زن کسی راضی می‌شود که مشرک بـاشد، و چون نکاح با مشرک هم شرعاً زناست، بنابر این در این مورد، دو چیز جمع شده که هم مشرک و هم زانی باشد. معنای جمله دوم آیه این است: ﴿وَٱلزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ﴾

از تفسیر مذکور، این امر واضح شد که مراد از زانی و زانیه کسانی هستند که از زنا توبه نکرده باشند، و بر آن عمل بدِ خود اصرار ورزند، و اگر کسی از آنها بخاطر خانوادگی یا مصلحت تولّد نژاد، با زن پاکدامن و عفیفی ازدواج کند یا چنین زنی با مرد نیک نکاح کند، نفی آن از این آیه لازم نمی‌آید، این نکاح از نظر شرع صحیح خواهد بود. مذهب جمهور فقهای امت، مانند امام ابوحنیفه،

امام مالک، امام شافعی و غیره همین است، و وقایعی از این گونه نکاح از صحابه کرام هم ثابت است، و فتوای حضرت ابن عبّاس در تفسیر ابن کثیر هم بنابر این نقل گردیده است.

و اکنون جمله آخر آیه می ماند: ﴿وَ حُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ بعضی از مفسّرین «ذلك» را به جانب زنا اشاره دانسته‌اند، پس معنای جمله چنین است که وقتی زنا چنین عمل خبیثی است، پس بر مؤمنان حرام کرده شد، مطابق این تفسیر در معنای آن اشکالی باقی نمی ماند، ولی مراد گرفتن زنا از عبارت «ذلك» قدری بعید از سیاق است، لذا مفسّرین دیگر آن را اشاره‌ای به سوی نکاح زانی و زانیه و مشرک و مشرکه قرار داده‌اند، پس در این صورت حرمت نکاح مرد مسلمان با زن مشرک و نکاح زن مسلمان با مرد مشرک از نصوص دیگر قرآن هم ثابت و نزد همهٔ امّت مسئله اجماعی است، و حرمت نکاح مرد زانی با زن پاکدامن و زن زانیه با مرد عفیف که از این جمله مستفاد می گردد، مختصّ به صورتی است که مرد عفیف با زن زانیه نکاح کرده، او را از زنا باز ندارد، بلکه پس از نکاح با او، هنوز بر عمل زنای او راضی باشد؛ زیرا در این صورت این دیوثی است، که در شرع حرام است، هم چنین اگر زن پاکدامن با مرد معتاد به زنا ازدواج کرده و پس از آن به زنای او راضی باشد، این هم حرام است. یعنی عمل آنها حرام و گناه کبیره است، ولی از آن این لازم نمی آید که نکاح فیما بین، صحیح نشده، باطل قرار گیرد، لفظ حرام طبق اصطلاح شرع به دو معنی استعمال می شود: یکی آنکه آن گناه است و مرتکب آن در آخرت مستحق مجازات است، و در دنیا هم این عمل باطل کالعدم هست، و بر آن ثمره شرعی و احکام دنیوی مترتّب نگردد، مانند نکاح با زن مشرک یا زنان محرم که این گناه عظیم و شرعاً کالعدم است و میان آن و زنا هیچ فرقی نیست، دوم این‌که این فعل حرام یعنی گناه و موجب مجازات است، ولی در دنیا

ثمراتی از آن باقی می‌ماند و معامله صحیح می‌باشد، مانند اغوا کردن زنی و سپس طبق قواعد شرع در حضور دو گواه و رضایت او با او ازدواج کردن، که این فعل ناجایز و گناه بود، ولی نکاح صحیح و منعقد است. و اولاد او ثابت النسب می‌باشند، هم چنین نکاح زانی و زانیه وقتی هدف آنها زنا باشد و رسم نکاح فقط به جهت مصلحت دنیوی صورت گیرد، و از زنا توبه نکرده باشند، حرام است، ولی در احکام دنیا باطل کالعدم نیست. و ثمرات شرعی نکاح از قبیل نفقه، مهر، ثبوت نسب و میراث، همه بر آن جاری می‌گردد، و چنین لفظ «حُرِّمَ» در آیه در حقّ نکاح مشرکه به اعتبار معنای اوّل، و در حق زانی و زانیه به اعتبار معنای دوم صحیح و درست می‌باشد، لذا مطابق این تفسیر نیازی نیست که آیه را منسوخ بگویند، چنان‌که بعضی از مفسّرین فرموده‌اند، والله سبحانه و تعالی اعلم.

وَٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَـٰتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَـٰنِينَ
وآنانکه تهمت‌می‌زنند به‌زنان‌پاکدامن، سپس نمی‌آورند چهارگواه‌مرد، بزنیدآنهارا هشتاد

جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَـٰدَةً أَبَداً وَ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ ﴿۴﴾ إِلَّا ٱلَّذِينَ
تازیانه، و هرگز قبول نکنید از آنها هیچ گواهی را، و ایشانند نافرمانان. مگر کسانی که

تَابُوا مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۵﴾
توبه کردند پس‌ازاین، واصلاح‌شدند، پس‌خداآمرزنده‌ومهربان‌است.

خلاصه‌ی تفسیر

کسانی که به زنان پاکدامن (که زانیه بودن آنها به هیچ دلیل و قرینه شرعی ثابت نیست) تهمت زنا بزنند و سپس (برای ادّعای خودش) چهار گواه نیاورند، پس به چنین مردمانی هشتاد تازیانه بزنید، و هیچ گاه شهادتی از آنها

قبول نکنید (این هم جز مجازات تهمت زدن آنهاست که برای همیشه مردودالشهادت قرار گرفتند، این ذکر مجازات دنیا بود) و ایشان (در آخرت هم مستحقّ مجازات هستند؛ زیرا) فاسق هستند، ولی کسانی که بعد از این (به بارگاه خدا) توبه کنند (زیرا در تهمت زدن، آنها نافرمان خدا شدند، و حق الله را ضایع کردند) و (از کسی که به او تهمت زده‌اند طلب عفو نموده، حالت) خود را اصلاح کنند (زیرا که حق او را ضایع کرده بودند) یقیناً خداوند متعال آمرزنده‌ی مهربان است (با توبه‌ی حقیقی، عذاب آخرت آمرزیده می‌شود، اگر چه عدم قبول شهادتِ که سزای دنیوی بود باقی می‌ماند، زیرا آن جز حدّ شرعی است، و پس از ثبوت جرم، حدّ شرعی به توبه ساقط نمی‌گردد).

معارف و مسایل

حکم سوم متعلّق به زنا، تهمت، دروغ و حدّ شرعی آن

همانطوری که قبلاً بیان گردید، زنا بیشتر از همه‌ی جرایم دیگر وسیله یفتنه و فساد در اجتماع است، بنابر این، دین مقدّس اسلام مجازات آن را هم نسبت به مجازات جرایم دیگر، سخت‌تر مقرّر فرموده است، لذا عدل و انصاف، متقاضی این بود که در اثبات این معامله به اهمّیّت فوق العاده، قایل باشد، و کسی جرأت نکند که بدون ثبوت شرعی به کسی از زنان یا مردان، تهمتِ زنا بزند، لذا شرع اسلام تهمت زدن به کسی را بدون ثبوت شرعی که نصاب آن گواهی چهار مرد عادل است، جرم شدیدی قرار داده حدّ شرعی آن را هشتاد شلاّق مقرّر فرموده است، که اثر ضروری آن این خواهد بود که آنگاه کسی می‌تواند به کسی تهمت زنا بزند که خود او، آن عمل خبیث او را به چشم خود، ببیند و این هم تنها کافی نیست، بلکه او یقین داشته باشد که همراه با من سه نفر دیگر هم او را دیده است. و آنها گواهی خواهند داد؛ زیرا اگر گواهان

دیگری نباشند یا از چهار نفر کمتر باشند یا در گواهی آنها شبه‌ای موجود باشد، پس این شخص نمی‌تواند به تنهایی خود را مستحق تهمت زنا قرار دهد.

یک شبهه و پاسخ آن

این معامله باقی ماند که وقتی برای شهادت زنا چنین شرایط سنگینی مقرّر گردید، پس مجرمان به آزادی کامل دست یافتند، نه کسی جرأت به شهادت پیدا می‌کند، و نه هیچ گاه ثبوت شرعی متحقّق می‌گردد، و نه این قبیل مجرمان هیچ گاه مجازات می‌بینند، ولی این‌تصوّر از این جهت اشتباه است که برای حدّ شرعی زنا، یعنی صد شلاّق یا رجم و سنگسار، این شرایط وجود دارند، امّا بر شهادت به مشاهده یک مرد و زن نامحرم در یکجا یا صحبت‌های بی‌حیایی هیچ پایبندی وجود ندارد، و همه‌ی این گونه امور که می‌توانند مبادی و مقدّمات زنا باشند، اینها هم از نظر شرع جرایم قابل مجازات می‌باشند، البتّه حدّ شرعی نیست ولی مجازات تعزیری را حسب صوابدید قاضی یا حاکم می‌توان به آنها داد، لذا هر کسی مرد و زنی را در حال عمل زنا مشاهده کرد و گواه دیگر پیدا نشد، پس به الفاظ صریح زنا شهادت ندهد، ولی می‌تواند بر اختلاط بدون پرده گواهی بدهد، و حاکم و قاضی می‌توانند بعد از ثبوت این جرم حکم به مجازات تعزیر بدهند.

محصنٰت چه کسانی هستند؟

این لفظ مشتق از احصان است، و در اصطلاح شرع احصان بر دو قسم است: یکی آنکه در حدّ زنا اعتبار گردید، و آن این‌که با آن زنا ثابت گردد، که عاقل و بالغ و مسلمان باشد، و با زنی نکاح صحیح انجام داده و با او مباشرت هم کرده باشد، که مجازات رجم و سنگسار بر او اجرا می‌گردد، قسم دوم آن که

در حدّ قذف یعنی تهمت زنا اعتبار شده و شخصی که متّهم به زنا باشد عاقل، بالغ، مسلمان، آزاد و عفیف باشد یعنی قبل از این هیچ‌گاه بر او زنا ثابت نشده باشد و در این آیه همین معنی دوم محصنٰت معتبر است[۱].

مسئله: در آیه‌ی قرآن مطابق عادت معروف یا به سبب این واقعه که شان نزول این آیه است، تهمت زنا و مجازاتش چنین ذکر گردید، که تهمت زنندگان مرد باشند و کسی که به او تهمت زده شده، زن پاکدامنی باشد، ولی حکم شرعی به سبب اشتراک در علّت عام است، اگر زنی به زنی دیگر یا به مرد دیگری یا مردی به مرد دیگری تهمت زنا بزنند، و از لحاظ شرعی ثابت نشود، همه‌ی اینها مستحقّ این مجازات شرعی خواهند بود[۲].

مسئله: حدّ شرعی که برای تهمت زنا ذکر شده، تنها مختصّ این تهمت است، به تهمت جرم دیگری که بر کسی زده شود، این حدّ شرعی بر او اجرا نمی‌گردد، البتّه مجازات تعزیری طبق رأی حاکم بر تهمت هر نوع جرم، می‌توان داد، اگر چه در الفاظ قرآن به صراحت این حدّ مختصّ به تهمت زنا ذکر نشده است، ولی ذکر شهادت چهار گواه دلیل بر این اختصاص است؛ زیرا شرط چهار گواه تنها مختصّ ثبوت زناست[۳].

مسئله: چون در حدّ قذف حق العبد یعنی کسی که بر او تهمت زده شده است، هم شامل می‌باشد، لذا این حدّ زمانی مورد اجرا گذاشته می‌شود که مقذوف یعنی کسی که به او تهمت زده شده، تقاضا کند، و اگر نه حدّ ساقط می‌گردد[۴]، بر خلاف حدّ زنا که آن حق خالص خداست، چه کسی تقاضا بکند یا خیر، حدّ زنا بر ثبوت جرم اجرا می‌گردد.

﴿وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَـٰدَةً أَبَداً﴾ یعنی: کسی که به تهمت زدن زنا به دروغ

---

۱ - جصاص.

۲ - جصاص، و هدایه.

۳ - جصاص و هدایه.

۴ - هدایه.

مرتکب شود و به تقاضای مقذوف بر او حدّ قذف جاری گردد، یک مجازات او فوری است که هشتاد تازیانه زده می‌شود، و مجازات دیگرش برای همیشه جاری است که گواهی او در هیچ معامله‌ای تا وقتی که او با ندامت به بارگاه الهی توبه ننموده از مقذوف معذرت نخواسته، توبه خود را تکمیل نکند، به اجماع امّت پذیرفته نمی‌شود، و اگر توبه کند باز هم نزد احناف شهادت او قبول نخواهد شد، البتّه گناه او آمرزیده می‌شود، همانطور که در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردید: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ یعنی: کسی که بر او حدّ قذف به مورد اجرا گذاشته شد، اگر توبه کرد و خود را اصلاح نمود، که در آینده اقدام به چنین جرمی از او متصوّر نگردد، از کسی که به او تهمت زده آمرزش بخواهد، پس خدا آمرزنده و مهربان است.

این استثنای ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا﴾ در نزد امام اعظم ابوحنیفه و عده‌ی دیگری از ائمّه، به سوی جمله‌ی آخر آیه‌ی سابق راجع است، یعنی ﴿وَ أُولَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ﴾ پس مطلب استثنا این است، کسی که حدّ قذف بر او اجرا شده فاسق است، ولی اگر او به صدق دل توبه کند و خود را با معذرت خواهی از مقذوف، اصلاح نماید، فاسق نمی‌ماند و مجازات آخرت از او آمرزیده خواهد شد؛ نتیجه‌ی آن این است که آنچه بر او در دنیا دو سزا در ابتدای این آیه ذکر شده، یعنی هشتاد تازیانه زدن و مردودالشهادت قرار دادن، اینها با وجود توبه به جای خود باقی خواهند ماند؛ زیرا بزرگترین مجازات هشتاد تازیانه بر او جاری شده و مجازات دوم هم، چون جزوشرعی آن است، و این در نزد همه مسلّم است که حدّ شرعی به توبه آمرزیده نمی‌شود، اگر چه عذاب گناه در آخرت عفو شده و برطرف گردد، پس وقتی که مردودالشهادت بودن هم جزو حدّ شرعی است، به توبه عفو نمی‌گردد، امام شافعی و بعضی از ائمّه‌ی دیگر استثنا را به سوی همه جملات آیه راجع قرار داده، که نتیجه‌اش این است، هم

چنان که با توبه فاسق باقی نمی‌ماند، مردودالشهادت هم نخواهد ماند. در تفسیر جصاص و مظهری تفصیل ادله هر دو فریق با پاسخهای آنها مذکور است، اهل علم می‌توانند به آنجا ملاحظه نمایند، والله اعلم.

وَٱلَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَٰجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَآءُ إِلَّآ أَنفُسُهُمْ
وآنانکه تهمت می‌زنند به‌همسران خود و نیست در نزدشان گواه بجز ازنفسهای خودشان

فَشَهَٰدَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَٰدَٰتٍۭ بِٱللَّهِ إِنَّهُۥ
پس‌صورت گواهی چنین شخصی این‌است‌که چهار بار گواهی دهد به سوگند به‌خدا که او

لَمِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿۶﴾ وَٱلْخَٰمِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَيْهِ إِن كَانَ مِنَ
حتماً راستگو است. و بار پنجم این‌که لعنت خدا باد بر او اگر باشد او

ٱلْكَٰذِبِينَ ﴿۷﴾ وَيَدْرَؤُا۟ عَنْهَا ٱلْعَذَابَ أَن تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَٰدَٰتٍۭ بِٱللَّهِ
دروغگو. و برطرف می‌شود عذاب از زن بدین صورت‌که گواهی بدهد چهاربار قسم به خدا

إِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلْكَٰذِبِينَ ﴿۸﴾ وَٱلْخَٰمِسَةَ أَنَّ غَضَبَ ٱللَّهِ عَلَيْهَآ إِن كَانَ مِنَ
که‌حتماً آن‌شخص دروغگو است. وبار پنجم این‌که غضب‌خدا باد بر آن زن، اگر آن شخص

ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿۹﴾ وَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُۥ وَأَنَّ ٱللَّهَ تَوَّابٌ
راستگو است. و اگر نمی‌بود فضل خدا بر شما و رحمت او و این‌که خدا بخشنده و

حَكِيمٌ ﴿۱۰﴾
حکیم است چه‌ها که نمی‌شد.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که همسران خود را (به زنا) تهمت بزنند، و نزد آنها غیر (از ادّعای) خود آنها، هیچ گواهی نباشد، (که از نظر عدد باید چهار باشند) پس گواهی او (که دافع حبس یا حدّ قذف باشد) این است که چهار مرتبه به نام خدا

قسم یاد کرده بگوید: یقیناً من راستگو هستم و بار پنجم بگوید: لعنت خدا بر من اگر من دروغگو باشم و (پس از آن) مجازات (حبس یازنا) بدین شکل از زن برطرف می‌شود که چهار مرتبه به نام خدا قسم یاد کرده بگوید: یقیناً این مرد دروغگو است. و بار پنجم بگوید که غضب خدا بر من باد اگر این مرد راستگو باشد (بدین شکل هر دو زن و مرد از مجازات دنیا نجات می‌یابند، البتّه آن زن بر آن مرد حرام می‌گردد) و اگر این امر نمی‌بود که فضل و کرم خدا بر شماست (که چنین احکامی مقرّر فرمود که در آن جذبات فطری انسان مراعات گردیده است) و این‌که خداوند متعال توبه قبول کننده و حکیم است، پس شما به مضرّتهای بزرگی گرفتار می‌آمدید (بیان آنها در آینده می‌آید).

معارف و مسایل

چهارمین حکم در خصوص زنا لعان است

لعان و ملاعنت عبارت است از: بد دعا کردن بر یکدیگر به لعنت و غضب الهی است، و در اصطلاح شرع عبارت از چند قسم دادن، به زن و مرد، بدین صورت که هرگاه شوهری به زن خود تهمت زنا زد، یا نسبت به فرزند خود گفت که این از نطفه‌ی من نیست و آن زن که به او تهمت زده شده است او را دروغگو بداند و ادعای شرافت کند که به دروغ بر من تهمت زده شده است؛ لذا بر شوهر حدّ قذف هشتاد تازیانه زده شود، پس در این صورت از شوهر مطالبه می‌شود که بر تهمت زنا چهار گواه بیاورد، پس اگر او بیّنه، اقامه کرد بر زن حدّ زنا اجرا می‌شود و اگر او نتوانست که چهار گواه اقامه کند، پس در میان آنها لعان برگزار می‌شود، یعنی نخست به مرد گفته می‌شود که او چهار بار به الفاظی که در قرآن آمده است، شهادت بدهد که من در این تهمت زدن راستگو هستم، و پنجمین بار بگوید اگر من دروغ می‌گویم، لعنت خدا بر من باد. اگر شوهر از

گفتن این الفاظ امتناع ورزد حبس کرده می‌شود تا به دروغگویی خود اقرار کند یا به الفاظ مذکور تا پنج بار قسم بخورد، و تا وقتی که او یکی از این دو امر را انجام ندهد، در حبس باقی می‌ماند، پس اگر او به دروغگوی خود اقرار کرد، حدّ قذف یعنی مجازات تهمت زنا بر او اجرا می‌گردد، و اگر به الفاظ مذکور تا پنج بار قسم خورَد، پس از زن خواسته می‌شود تا او به الفاظ مذکور در قرآن، پنج بار قسم بخورد، و اگر او از قسم خوردن خودداری کرد، پس او هم تا زمانی محبوس می‌ماند که به شوهر تصدیق نموده، به جرم خویش اقرار نماید، تا حدّ زنا بر او اجرا گردد، یا باز هم به الفاظ مذکور پنج بار قسم بخورد، و اگر او به الفاظبه قسم خوردن راضی گردید، و قسم خورد، لعان تکمیل شد که در نتیجه‌ی آن مجازات دنیا از هر دو برطرف می‌شود و معامله آخرت را خدا می‌داند که کدام یک از آن دو، دروغگو است، و به دروغگو در آخرت عذاب خواهد رسید، ولی در دنیا هم وقتی که درمیان آن دو زن و مرد لعان انجام گرفت، برای همیشه بر یکدیگر حرام می‌گردند، بر شوهر لازم است که او را طلاق داده رها کند، و اگر او طلاق ندهد حاکم می‌تواند میان آن دوتا، تفریق کند، که آن در حکم طلاق می‌باشد، به هر حال، دیگر در میان آن دو، هیچ‌گاه نمی‌تواند عقد نکاح برقرار بماند، این تفصیل لعان در کتب فقه مذکور است.

قانون لعان در شرع اسلام با توجّه به مراعات جذبات و نفسیات شوهر، نافذ شده است؛ زیرا که قانون تهمت زدن کسی به زنا که در آیات ماقبل گذشت، با توجّه به آن لازم است که تهمت زننده به زنا چهار گواه عینی بیاورد وگر نه برعکس، حدّ قذف بر او جاری می‌شود، برای عموم مردم امکان دارد که وقتی برای او چهار گواه میسّر نگردد، از تهمت زدن زنا به کسی سکوت اختیار نماید، تا از حدّ قذف محفوظ بماند، ولی برای شوهر این معامله خیلی سنگین تمام می‌شود که وقتی او به چشم خود ببیند و گواه موجود نباشد، اگر

اظهار کند حدّ قذف بر او جاری می‌شود، و اگر اظهار نکند در تمام عمر از غصّه جرعه‌ی خون بنوشد، و زندگیش وبال جانش قرار گیرد، بنابر این، معامله شوهر از قانون عموم مردم، جداگانه، قانون مستقلّی قرار داده شد، این نیز از آنچه معلوم می‌شود که لعان فقط در میان زن و شوهر برقرار می‌گردد، و حکم دیگران همان است که در آیات ماقبل بیان گردید، در کتب حدیث در این رابطه دو واقعه ذکر شده است که کدام یک از این دو واقعه شأن نزول این آیات می‌باشد، اقوال ائمّه‌ی تفسیر در این باره مختلف است. قرطبی نزول آیات را مکرر پذیرفته، هر دو واقعه را شأن نزول قرار داده است. حافظ ابن حجر شارح بخاری و نووی شارح مسلم در میان این دو واقعه تطبیق قایل شده، در یک قول نزول هر دو را شان نزول قرار داده‌اند. توجیه آن روشن‌تر است که در آینده بیان خواهد شد، یکی واقعه‌ی هلال بن امیّه و همسر اوست که در صحیح بخاری به روایت حضرت ابن عباس رضی الله عنه، مذکور است، و بخش ابتدایی این واقعه به روایت حضرت ابن عبّاس در مسند امام احمد چنین آمده است.

حضرت ابن عبّاس می‌فرماید: وقتی آیات احکام حدّ قذف در قرآن نازل گردید، به عبارت: **﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةً﴾** که در آن بر تهمت زننده زنا به زنی، لازم گشت که چهار گواه بیاورد که از آن جمله یکی خود اوست، و آنکه نتواند گواه آورد، پیش او دروغگو شمرده بر او هشتاد شلاّق حدّ زده می‌شود، وبرای همیشه شهادتش مردود است، با شنیدن این آیه، سردار انصار مدینه، سعد بن عباده، به خدمت رسول خدا ﷺ، عرض کرد: یا رسول الله! آیا این آیات این‌چنین نازل شده‌اند؟ رسول خدا ﷺ، (با شنیدن این سخن از حضرت سعد، شگفت زده شد) خاطب به انصار فرمود: می‌شنوید سردار شما چه می‌گوید؟ مردم عرض کردند: یا رسول‌الله! شما او را ملامت نکنید علات ّین سخن او، شدّت غیرت اوست،

سپس خود سعد بن معاذ عرض کرد: یا رسول‌الله، مادر و پدرم فدای تو باد، کاملاً می‌دانم که این آیات بر حق و از طرف حق‌تعالی نازل شده است، ولی من از آن جرایم که اگر من زن بی‌حیا را بر این وضع ببینم که مرد بیگانه‌ای بر او مقاربت می‌کند، آیا برای من جایز نیست که من او را در آنجا توبیخ کرده از آنجا برانم؟ بلکه بر من لازم می‌گردد که چهار نفر شاهد بیاورم، این وضع را مشاهده کنند، و بر آنها گواه گیرم و تا وقتی که من گواهان را بیاورم او کار خود را انجام داده فرار می‌کند، کلمات سعد در این مقام مختلف نقل شده است که خلاصه همه آنها یکی است(۱).

از نزول آیه حدّ قذف و صحبت حضرت سعد دیری نگذشته بود که بر هلال بن امیّه این اتّفاق افتاد که هنگام عشا وقتی که از زمین خود برمی‌گشت مردی را با زن خود دید و سخنان آنها را با گوش خود شنید ولی هیچ‌گونه اقدامی نکرد، تا این‌که صبح شد به خدمت رسول‌خداﷺ، واقعه را عرض کرد، دل رسول خداﷺ، از شنیدن آن پر شد و خیلی بر او سنگین گذشت، از آن سو انصار جمع شده با هم صحبت کردند که آنچه سردار ما سعد گفته بود، خود ما به آن مبتلا شدیم، اکنون رسول‌خداﷺ، طبق قانون شرع به هلال بن‌امیه هشتاد شلاّق خواهد زد، او را در میان مردم برای همیشه مردود الشهادت خواهند دانست، امّا هلال بن‌امیّه گفت: به خدا قسم کاملاً امیدوارم که الله تعالی مرا از این مصیبت نجات خواهند داد. و در روایت صحیح بخاری این نیز آمده است که رسول‌خداﷺ، با شنیدن موضوع هلال، طبق دستور قرآن به او فرمود: یا تو بر این ادّعای خویش (چهار گواه) شاهد بیاور و در غیر این صورت بر پشت تو حدّ قذف جاری خواهد شد، هلال بن‌امیّه به آن‌حضرتﷺ، عرض کرد: قسم

---

۱ - قرطبی.

به آن ذاتی که تو را به حق مبعوث فرموده است من در صحبت خویش راستگو هستم و حتماً الله تعالی چنان حکمی نازل خواهند فرمود، و مرا از مجازات حدّ قذف تبرئه خواهند کرد، این مصاحبه هنوز جریان داشت که آیات متضمن قانون لعان نازل شدند: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ أَزۡوَٰجَهُمۡ﴾الآیه.

ابو یعلی این روایت را از حضرت انس هم نقل نموده و در آن این هم آمده است که وقتی آیات لعان نازل شدند آن‌حضرتﷺ، به هلال بن امیه بشارت داد که خداوند متعال راه حلّی برای مشکل تو نازل کرد، هلال بن امیه عرض کرد که من چنین امیدی خداوند در دل داشتم، آن‌حضرتﷺ، همسر هلال بن‌امیّه را فرا خواند، وقتی زن و مرد جمع شدند، از همسر او نسبت به واقعه سؤال کرده شد، او گفت: شوهرم بر من به دروغ تهمت می زند، آن‌حضرتﷺ، فرمود: خدا می‌داند یکی از دو نفر شما دروغگو است. آیا هست یکی از شما که (از عذاب خدا ترسیده) توبه کند و امر واقعی را اظهار دارد؟ هلال بن‌امیّه عرض کرد مادر و پدرم فدای تو باد، من کاملاً راست گفته‌ام، و آنچه گفته‌ام حق گفته‌ام، آنگاه رسول خداﷺ، طبق دستور آیات نازل شده‌ی قرآن، میان آن دو، حکم به لعان داد، نخست به حضرت هلال بن امیه گفته شد، تو تاچهار بار به آن الفاظ، شهادت بده، که در قرآن مذکور است، یعنی: من خدا را حاضر و ناظر دانسته، می‌گویم من در تهمت زدن خویش، راستگو هستم، هلال مطابق آن چهار بار شهادت داد، وقتی که نوبت به شهادت پنجم رسید که کلمات قرآنی آن از این قرار است: اگر من دروغ می‌گویم لعنت خدا بر من باد. آنگاه رسول خداﷺ، به صورت تأکید به هلال فرمود: هلال ببین و از خدا بترس، زیرا مجازات دنیا در مقابل عذاب آخرت سبک است، و عذاب خدا از مجازات مردم، چندین برابر سخت‌تر است، و این پنجمین شهادت آخرین شهادت است که بر این قضاوت خواهد شد، ولی هلال بن‌امیّه عرض کرد: من می توانم

قسم یاد کنم که خداوند متعال مرا بر این شهادت در آخرت عذاب نخواهد داد، (زیرا کاملاً شهادت، راستین است) چنان‌که رسول خداﷺ، مرا در دنیا حدّ قذف نخواهد زد، سپس الفاظ شهادت پنجم را اداکرد، آنگاه آن‌حضرتﷺ، از همسر هلال هم چهار شهادت یا چهار قسم گرفت، او هم، هر بار مطابق الفاظ قرآن شهادت داد که شوهرم دروغگو است. وقتی نوبت به شهادت پنجم رسید، رسول خداﷺ، فرمود: قدری توقف کن، سپس به او گفت: از خدا بترس که این پنجمین شهادت امر نهایی است و عذاب خدا از عذاب مردم یعنی حدّ زنا چندین برابر سخت‌تر است، با شنیدن این، قدری توقف کرد و در این حال لحظاتی ماند، ولی باز گفت واللهِ من قوم خود را رسوا نمی‌کنم و شهادت پنجم را نیز به این الفاظ اداکرد، که اگر شوهرم راستگو باشد غضب خدا بر من باد، این کارروایی لعان مکمّل شد، سپس رسول خداﷺ، در میان آن دو شوهر و زن، جدایی افکند، یعنی نکاح آنها را نقض کرد و قضاوت فرمود: کودکی که از این حمل متولّد می‌شود، فرزند زن دانسته می‌شود و به سوی پدر منسوب نمی‌گردد، ولی نباید به او طعنه زده شود. انتهیٰ[1].

واقعه دوم در صحیحین بخاری و مسلم مذکور است تفصیل آن را امام بغوی به روایت ابن‌عبّاس چنین نقل فرموده است که رسول خداﷺ، آیاتی راکه در آنها دستور اجرای حدّ قذف نازل شد، یعنی: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ﴾ را بر روی منبر بطور ایستاده برای مردم تلاوت نمود که در آن اجتماع عاصم بن عدی انصاری حضور داشت، بلند شد و گفت: یا رسول‌الله روحم فدایت باد، اگر یکی از ما زن خود را با مردی ببیند، اگر واقعه‌ی مشاهده خود را بیان کند، بر او صد تازیانه زده می‌شود، و برای همیشه مردودالشهادت قرار می‌گیرد، و

---

۱ - تفسیر مظهری بحواله مسند احمد عن ابن عباس.

مسلمانان او را فاسق می‌دانند، پس در چنین وضعی ما گواه از کجا بیاوریم، و اگر برای تلاش گواه بیرون رویم تا آمدن گواهان او کار خود را انجام داده فرار می‌کند؟ این همان سؤالی است که حضرت سعد بن معاذ در واقعه ماقبل کرده بود که در این واقعه دوم عاصم بن عدی آن را مطرح ساخت.

این سؤال در روز جمعه پیش آمد و پس از آن، این واقعه اتّفاق افتاد که عموزاده عاصم بن عدی «عویمر» که با خوله عموزاده‌ی دیگر عاصم ازدواج کرده بود، روزی با همسرش خوله شریک بن سمحاء را که او هم عموزاده عاصم بود مبتلا دید. عویمر پیش عاصم آمد و واقعه را بیان کرد، عاصم «**انا لله و انا اليه راجعون**» را بر زبان راند، و در جمعه آینده به خدمت رسول‌خداﷺ، آمده عرض کرد: یا رسول‌الله آنچه در جمعه گذشته من از شما سؤال کردم، متأسّفانه خود من به آن مبتلا شدم؛ زیرا در خانواده ما چنین اتّفاقی رخ داده است، بغوی واقعه احضار کردن آن دو و برگزاری لعان را میان آنها، به تفصیل بیان نموده است[1]. و در صحیحین خلاصه‌ی آن به روایت حضرت سهل بن سعد ساعدی چنین مذکور است که: عویمر عجلانی به محضر آن‌حضرتﷺ، عرض کرد: یا رسول‌الله اگر کسی با همسر خود بیگانه‌ای را ببیند! آیا او را بکشد که در نتیجه مردم او را می‌کشند، یا چه کار کند؟ رسول‌خداﷺ، فرمود: خداوند متعال در باره‌ی تو و همسر تو حکمی نازل فرموده است، برو و همسرت را بیاور! حضرت سهل بن سعد راوی حدیث می‌فرماید: رسول‌خداﷺ، آن دو را فرا خوانده، در مسجد میان آنها حکم لعان را اجرا نمود. (که صورت آن در واقعه گذشته بیان شده است) وقتی که هر دو طرف به طور کامل شهادت پنجم را بر زبان راندند، و لعان خاتمه یافت. عویمر عجلانی

۱- مظهری.

گفت: یا رسول الله اگر من اکنون او را به همسری، پیش خود نگه دارم، پس گویا به دروغ بر او تهمت زده‌ام، لذا من به او سه طلاق می‌دهم[۱].

در هر یکی از این دو واقعه ذکر گردیده است که آیات لعان در باره آن نازل شده است، حافظ ابن حجر و شیخ‌الاسلام نووی صورت تطبیق میان آن دو را چنین بیان فرموده است، که معلوم می‌شود، نخست حادثه هلال بن‌امیّه اتّفاق افتاده و آیات لعان در باره‌ی آن نازل گردیده است، پس از آن حادثه عویمر پیش آمد و او به محضر آن‌حضرتﷺ، عرض کرد، و از حادثه هلال بن‌امیّه اطّلاع نداشت. پس رسول‌خداﷺ، او را فرمود: قضاوت حادثه شما چنین است، به قرینه‌ی این‌که در واقعه هلال بن‌امیّه کلمات حدیث چنین است: «**فنزل جبرئیل**» و در واقعه عویمر الفاظ حدیث این است که: «**قد أنزل الله فیك**» می‌تواند مفهومش چنین باشد که الله تعالی پیش از واقعه شما در واقعه دیگری دستور آن را نازل فرموده است، والله اعلم[۲].

مسئله: وقتی که دستور لعان میان یک زن و شوهر اجرا گردد، پس این زن برای آن مرد برای همیشه حرام می‌شود، چنان‌که حرمت رضاعت ابدی می‌باشد، در حدیثی از حضرت رسول‌خداﷺ، آمده است که: «**المتلاعنان لا یجتمعان ابداً**» حرمت به سبب لعان ثابت می‌گردد، ولی برای زن ازدواج با مرد دیگر نزد امام ابوحنیفه زمانی جایز می‌گردد که مرد او را طلاق بدهد، یا بگوید: من او را رها ساختم، و اگر مرد چنین نکند، قاضی در میان آن دو جدایی می‌افکند، که آن هم در حکم طلاق قرار خواهد گرفت. پس از انقضای عدّت به سه حیض، زن آزاد می‌گردد، و می‌تواند با مردی دیگر، ازدواج نماید[۳].

مسئله: وقتی دستور لعان برگزار گردید، فرزندی که از آن حمل متولّد

---

۱ - مظهری بحواله صحیحین.
۲ - مظهری.
۳ - مظهری و غیره.

گردد به شوهر منسوب نمی‌شود، بلکه به مادر منسوب می‌گردد، رسول خداﷺ، در باره‌ی هر دو، هلال و عویمر چنین قضاوت نمود.

مسئله: پس از لعان اگر چه عذاب آخرت در حقّ کسی که دروغ گفته است نسبت به مجازات دنیا سخت‌تر است، ولی مجازات دنیا از او ساقط می‌گردد. و هم چنین در دنیا به او زانیه و به فرزندش ولدالزنا گفتن، جایز نمی‌باشد. در باره هلال بن امیه، رسول خداﷺ، چنین قضاوت فرمود که: **«و قضیٰ بان لا تُرمیٰ و لا ولدُها».**

إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُم

آنانکه آوردند این بهتان بزرگ‌را گروهی از شماهستند، شما آن را بد ندانید در حق خود،

بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَ

بلکه این بهتر است در حق شما، برای هر یکی از آنهاست آنچه او گناه کسب کرده است، و

ٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ ﴿۱۱﴾ لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ

کسی‌که‌برداشته بار بزرگ آن‌را، برای‌او عذاب‌بزرگ‌است. چرا چنین‌نشد که‌وقتی شنیدید

ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا وَ قَالُواْ هَٰذَآ

گمان می‌کردند مردان مؤمن و زنان مؤمن نسبت به کسان خود گمان خوب و می‌گفتند این

إِفۡكٞ مُّبِينٞ ﴿۱۲﴾ لَّوۡلَا جَآءُو عَلَيۡهِ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَۚ فَإِذۡ لَمۡ يَأۡتُواْ بِٱلشُّهَدَآءِ

بهتان صریحی است. چرا نیاوردند بر آن چهار گواه، پس وقتی که نیاوردند شاهد،

فَأُوْلَٰٓئِكَ عِندَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡكَٰذِبُونَ ﴿۱۳﴾ وَ لَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَ رَحۡمَتُهُۥ

پس‌آنها هستند در نزد خدا دروغگو. و اگر نمی‌بود فضل و رحمت خدا بر شما و رحمت او

فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ لَمَسَّكُمۡ فِي مَآ أَفَضۡتُمۡ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۴﴾ إِذۡ تَلَقَّوۡنَهُۥ

در دنیا و آخرت، واقع می‌شد بر شما در این بحث، آفت بزرگی. وقتی که می‌گرفتید آن را

بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَّا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ
به زبانهای خود، ومی گفتید به دهنهای خود آنچه را به آن خبر نداشتید، ومی پنداشتید آن را

هَيِّناً وَ هُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٌ ﴿۱۵﴾ وَ لَوْلَآ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم
سبک، و آن نزد خدا بزرگ است. چرا چنین نشد که وقتی شنیدید آن را می گفتید

مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَـٰذَا سُبْحَـٰنَكَ هَـٰذَا بُهْتَـٰنٌ عَظِيمٌ ﴿۱۶﴾
سزاوار نیست برای ما که به زبان آوریم این را، ای خدا تو پاکی، این بهتان بزرگی است.

يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴿۱۷﴾ وَ يُبَيِّنُ
پند می دهد شما را خدا که نکنید باز چنین کاری هرگز، اگر ایمان دارید. و روشن می کند

ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْأَيَـٰتِ وَ ٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۱۸﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ
خدا برای شما نشانها را، و خداست دانا و حکیم. کسانی که می خواهند که شایع بشود

ٱلْفَـٰحِشَةُ فِى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِى ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْأَخِرَةِ
صحبت بدکاری در میان کسانی که ایمان آورده اند، برای آنهاست عذاب دردناک در دنیا و آخرت،

وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۱۹﴾ وَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَ أَنَّ ٱللَّهَ
و خدا می داند و شما نمی دانید. و اگر نمی بود فضل خدا و رحمت او، و این که خدا

رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۰﴾ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَٰتِ ٱلشَّيْطَـٰنِ وَمَن
مشفق ومهربان است، چه که نمی شد. ای ایمانداران نروید بر قدمهای شیطان، و هر کسی که

يَتَّبِعْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيْطَـٰنِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِٱلْفَحْشَآءِ وَ ٱلْمُنكَرِ وَ لَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ
برود بر قدمهای شیطان، پس او امر می کند به بی حیایی و بدی، و اگر نمی بود فضل خدا

عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَداً وَ لَـٰكِنَّ ٱللَّهَ يُزَكِّى مَن
بر شما و رحمت او، پاک نمی شد از شما هیچ کسی گاهی، ولی خدا پاک می کند هر کسی را که

يَشَآءُ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۱﴾ وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ وَٱلسَّعَةِ
بخواهد و خدا به همه شنوا و داناست. و قسم نخورند صاحبان فضل از شما و کشادگی،

أَن يُؤْتُوٓا أُوْلِي ٱلْقُرْبَىٰ وَ ٱلْمَسَٰكِينَ وَ ٱلْمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلْيَعْفُوا
بر این‌که بدهند به خویشاوندان و محتاجان و مهاجران در راه خدا، و می‌بایستی عفو کنند

وَلْيَصْفَحُوٓا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَكُمْ وَ ٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۲﴾
ودرگذر نمایند، آیا نمی‌خواهید شما این‌که بیامرزد خدا شما را، و خدا آمرزنده و مهربان است.

إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَٰتِ ٱلْغَٰفِلَٰتِ ٱلْمُؤْمِنَٰتِ لُعِنُوا فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْأَخِرَةِ
کسانی‌که تهمت می‌زنند به زنان پاکدامن، بی‌خبر، مؤمن، لعنت کرده شده‌اند در دنیا و آخرت

وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۲۳﴾ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم
و برای آنهاست عذاب بزرگ. روزی‌که اظهار می‌دارند زبانها و دست و پاهایشان

بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۲۴﴾ يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ
به آنچه می‌کردند. در آن روز کامل می‌دهد به آنها خدا، سزای مناسب و می‌دانند که خدا

هُوَ ٱلْحَقُّ ٱلْمُبِينُ ﴿۲۵﴾ ٱلْخَبِيثَٰتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ ٱلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَٰتِ
اوست راست ظاهرکننده. زنان پلید هستند برای مردان پلید، ومردان پلید برای زنان پلید،

وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ ٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا
و زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه و مردان پاکیزه برای زنان پاکیزه، آنها مبرا هستند از آنچه

يَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۲۶﴾
اینها می‌گویند برای آنهاست بخشش و رزق باعزت.

ربط آیات: همانگونه که قبلاً گذشت، بیشتر سوره‌ی نور، متعلّق به احکامی است که برای حفظ عصمت و عفّت به اجرا گذاشته شده‌اند، و در مقابل آن مجازات دنیوی و وبال عظیم آخرت بر دست درازی و تعدّی بر عفّت و عصمت ذکر گردید، در این رابطه نخست حدّ زنا، بعداً حدّ قذف و سپس لعان آمد، و در ضمن بیان حدّ قذف بیان نمود که بدون آوردن چهار شاهد، تهمت به زن پاکدامن، گناه بزرگ قرار داده شد. و برای مرتکب چنین

امری حدّ شرعی هشتاد شلاّق به اجرا گذاشته می‌شود، این مسئله به عموم زنان مسلمان پاکدامن متعلّق بود، و چون بعضی از منافقین در سال ششم هجری برای أمّ‌المؤنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه رضی‌الله‌عنها تهمت زده بودند، و به تقلید از آنها بعضی از مسلمانان هم، آن را ذکر کرده بودند، این امر نسبت به معامله، نسبت عموم زنان مسلمان پاکدامن چندین برابر شدیدتر بود، لذا قرآن کریم در بیان براءت و پاکدامنی حضرت عایشه‌ی صدّیقه رضی‌الله‌عنها در این مقام ده آیه مذکور بالا را ذکر فرمود تا در آنها براءت و نزاهت حضرت صدّیقه رضی‌الله‌عنها اعلان شده و کسانی که در این افترا و بهتان شرکت داشتند، تنبیه فرموده و وبال دنیا و آخرت آنها بیان گردیده است. این حادثه بهتان زدن در قرآن و حدیث به نام افک مشهور است و افک عبارت از بدترین دروغ و افترا و بهتان است، در فهم تفسیر این آیات دانستن قصّه‌ی افک دخل بزرگی دارد، لذا مناسب است که قبلاً قصّه‌ی آن به صورت مختصری بیان گردد.

داستان افک و بهتان

این واقعه با تفصیل طولانی فوق العاده، در صحیحین و کتب دیگر احادیث مذکور است، که بیان مختصر آن از این قرار است: وقتی رسول‌خدا ﷺ، به غزوه‌ی «بنی المصطلق» که به آن غزوه «مریسیع» نیز می‌گویند، در سال ششم هجری تشریف برد، از امّهات المؤمنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه همراهش بود، و چون آن زمان، حکم حجاب نازل شده بود، حضرت عایشه طبق معمول در کجاوه خویش می‌نشست، سپس مردم آن را بر شتری که سوار می‌شد می‌بستند، پس از پایان رسیدن جهاد و برگشت به سوی مدینه روزی این اتّفاق رخ داد که لشکر در منزلی توقّف کرد، و در آخر شب

قبل از حرکت، اعلام گردید که لشکر دارد کوچ می‌کند، تا که مردم از ضروریات خود فارغ شده آماده گردند. حضرت عایشه‌ی صدیقه رضی‌الله‌عنها بنابه ضرورت قضای حاجت، به سوی بیابان رفت و در آنجا اتّفاقاً گلوبندش پاره شده بر زمین‌افتاد و در تلاش آن قدری دیر نمود، وقتی به جای خود بازگشت دید که لشکر حرکت کرده و رفته است، به هنگام کوچ کردن کسانی که کجاوه عایشه را بر شتر می‌بستند به فکر این که او در کجاوه نشسته آن را بلند کرده بر شتر بستند، و چون تا آن زمان عایشه کوچک و نحیف و لاغر بود، سبکی آن را متوجّه نشدند که او در آن نیست، و شتر او هم حرکت داده شد. حضرت عایشه‌ی رضی‌الله‌عنها که به جای خود باز آمد، دید که قافله رفته به جای این‌که از رد قافله بدود یا به اطراف برود، با هوشیاری کامل و وقار و استقلال چادر خود را به خود پیچیده بر جای خود نشست و فکر کرد که هرگاه رسول‌خدا، و همراهان دریابند که من در کجاوه نیستم در تلاش من تا اینجا خواهند آمد. و اگر من بروم و راه را گم کرده در این طرف و آن طرف سرگردان باشم، آنها با مشکلی مواجه خواهند شد، لذا چادر خود را به خود پیچیده در آنجا نشست، چون شب آخر بود، خواب بر او غالب آمد و خوابید.

و از طرف دیگر از جانب خدا این انتظام گردید، که حضرت صفوان بن معطل رضی‌الله‌عنه، صحابی پیامبرﷺ، که آن‌حضرتﷺ، او را موظّف به این کار کرده بود که پشت سر قافله قرار گیرد، و پس از هر کوچ کردن لشکر، اگر چیزی به جا ماند، آن را برداشته به قافله برساند، به هنگام صبح به آنجا رسید هنوز کامل روشن نشده بود، دید که کسی خوابیده است، نزدیک آمد، حضرت عایشه را شناخت، زیرا قبل از حجاب او را دیده بود، با دیدن او با نهایت تأسّف آیه‌ی

﴿انا لله و انا الیه راجعون﴾[1] را بر زبان راند، این صدا که به گوش عایشه رسید، از جای خود برخاست و صورت خود را پوشید حضرت صفوان شتر را نزدیک آورد و نشاند، حضرت صدّیقه بر آن سوار شد و او مهار شتر راگرفته پای پیاده راه رفت تا اینکه به قافله رسید.

عبدالله بن ابی که مردی خبیث و منافق و دشمن رسول خداﷺ، بود، بهانه به دستش افتاد، شروع کرد به بیهوده گویی، و بعضی مسلمان ساده لوح از مردان مانند حسان و مسطح و از زنان حمنه هم با شنیدن این گونه بیهوده گوییها همراه او شدند، در تفسیر درّ منثور به حواله ابن مردویه از حضرت ابن عبّاس چنین منقول ات که: **«اعانه ای عبدالله بن أُبیّ، حسان و مسطح و حمنة»**.

وقتی که این بهتان از سوی این منافق انتشار یافت، بر خود آن‌حضرتﷺ، صدمه‌ی شدیدی وارد گشت، و صدمه نهایی که به حضرت عایشه صدّیقه‌رضی‌الله‌عنها رسیده بود، ظاهر است عموم مسلمانان هم خیلی از واقعه غمگین و متأسف گشتند، و تا یک ماه این قصّه زبان زد مردم گشت. در پایان خداوند متعال در باره براءت عایشه‌ی صدّیقه و مذمّت تهمت زنندگان و همراهانشان آیات مذکور را نازل فرمود که تفسیر آنها در آینده خواهد آمد، طبق قانون قرآن که ذکر آن تحت عنوان حدّ قذف پیش از این گذشت، از تهمت زنندگان تقاضا شد که گواه بیاورید و چون آن سخن بی‌اساس بود، از کجا می‌توانستند گواه آورند، در نتیجه آن‌حضرتﷺ، بر تهمت زنندگان طبق ضابطه شرعی حدّ قذف به مورد اجرا گذاشت، و به هر یک هشتاد شلاّق زد، بزار و ابن مردویه از حضرت ابوهریره‌رضی‌الله‌عنه نقل کرده‌اند که رسول خداﷺ، بر سه مسلمان، مسطح و حمنه و حسان حدّ قذف را اجرا نمود، و طبرانی از حضرت

---

۱ - بقره، ۱۵۶.

عمر روایت کرده‌اند که رسول‌خداﷺ، بر عبدالله بن ابی منافق که موجد اصلی تهمت بود دو برابر حد جاری نمود، بعداً مؤمنان توبه کردند و منافق به حال خودش باقی ماند[۱].

خلاصه‌ی تفسیر

(ای مسلمانان شما به شایع شدن تهمت دروغ نسبت به عایشه‌ی صدّیقه که رنجیده خاطر شده‌اید، که خود عایشه‌ی صدّیقه هم مشمول حکم است، پس زیاد غمگین نباشید؛ زیرا) کسانی که این بهتان را (نسبت به عایشه‌ی صدّیقه) روا داشته‌اند، آنها گروهی (کوچک) از شمامی‌باشند، (زیرا کل آمار تهمت زنندگان چهار نفر بودند، که یکی بدون واسطه به راه راست خود تهمت زننده عبدالله بن ابی منافق بود، و سه نفر دیگر بالواسطه از سخنان او متأثّر بودند، یعنی حسان و مسطح و حمنه که مؤمن مخلص بودند، همه‌ی آن‌ها را قرآن در «منکم» ذکر نموده است یعنی: از شما مسلمانانند در صورتی که عبدالله بن ابی منافق بود، به سبب این‌که به ظاهر مدّعی اسلام بود، او هم در جمع مسلمانان محسوب می‌شد، مطلب آیه تسلّی دادن است که بیشتر غم نخورید؛ زیرا اوّلاً خبر، دروغی است، باز ناقلین آن همه، چهار نفر می‌باشند که بیشتر مردم با آن مخالفند، پس در عرف هم، نباید این موجب اندوه زیاد بشود، در آینده با روش دیگر تسلّی داد که) شما این (بهتان زدن) را در حق خود، بد نفهمید (اگر چه به ظاهر امر اندوهگین کننده‌ای است، ولی در اصل به ضرر شما نیست) بلکه این (به اعتبار انجام) در حق شما صد در صد بهتر است. (زیرا از این غم، شما به ثواب صبر نایل گشتید، و مقامتان بالا رفت، بویژه براءت

---

۱ - بیان القرآن.

متّهمین به نص قطعی ثابت گشت و در آینده هم برای مسلمانان خیر خواهد بود، که این قبیل مصیبت زدگان از این‌گونه واقعه تسلیت یابند، پس به شما هیچ گونه ضرری نرسید،البتّه در حقّ تهمت زنندگان ضرری قرار گرفت کـه) هـر شخص به قدر آنچه کرده بود، گناهکار شد، (مثلاً گویندگان بـه زبـان بـیشتر گناهکار شدند، و شنوندگان خاموش یا گمان بد برندگان به دل موافق به آن، گناهکار شدند) و کسی که از آن میان بهره‌ی بیشتری از این (بهتان) برده و (آن را اختراع نمود، مراد از آن عـبدالله بـن ابی مـنافق است) بـرای او مـجازاتـی سخت‌تر خواهد بود (مراد از آن جهنّم است که قبلاً به سبب کـفر و نـفاق و عداوت رسولﷺ، هم مستحقّ آن بود. اکنون بیشتر مستحقّ مجازات شد، این نفی ضرر از غم زدگان و اثبات آن به تـهمت زنـندگان است، سـپس مـلامت ناصحانه‌ای برای مؤمنین است که) وقتی شما این را شنیده بودید، چرا مردان مسلمان (که حسان و مسطح هم شامل هستند) و زنان مسلمان (که حمنه را شامل می‌شود) نسبت به کسان خویش (حضرت صدّیقه و آن صحابی از تـه دل) گمان نیکو نبردند و (به زبان) چنین نگفتند، که آن دروغ صـریحی است (چنانکه در درّ منثور قول حضرت ابوایوب و زوجه او چنین منقول است. در این همراهی با تهمت زنندگان، آنانکه شینده و خاموش مانده‌اند یا در شک قرار گرفته‌اند، همه شامل و قابل ملامتند، که شامل همه‌ی مؤمنین و مؤمنات هم می‌شود، در آینده علّت وجوب جلوگیری این تهمت و بردن گمان نیک را بیان فرمود که) چرا ایشان (تهمت زنندگان) بر این (قول خود) چهار گواه (که برای اثبات زنا شرط است) نیاوردند، پس در حالی که ایشان (موافق قـانون) گـواه نیاوردند، در نزد خداوند (با توجّه به آنچه قانون است) دروغگـو مـی‌باشند، (سپس از جمع تهمت زنندگان نسبت به کسانی که مؤمن بودند، بر آنها ذکـر رحمت است) و اگر (ای حسان و مسطح و حمنه) فضل خدا و کرم او بر شما

نمی‌بود، در دنیا (هم که به توبه مهلت داد) و آخرت (هم که به توبه موفق ساخت و آن را قبول نمود اگر اینچنین نمی‌بود) پس در مشغله‌ای که شما قرار گرفته بودید، دچار عذاب شدیدی می‌شدید، (چنانکه به عبدالله بن ابی به سبب عدم توبه داده خواهد شد. اگر چه اکنون در دنیا هم به او مهلت داده شده است، ولی در مجموعه‌یدو جهان، رحمتی نیست، و از این معلوم شد که صحابه مقبول التوبه و پاک شده در آخرت مرحومند و خطاب در «علیکم» به مؤمنین است به قرائی زیر:

۱- نخست در آیه‌ی بالا ﴿ظَنَّ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾ آمده است. ۲- و فرمودن ﴿فِي ٱلْأَخِرَةِ﴾ زیرا منافق در آخرت مستحق درک اسفل جهنّم است، او یقیناً نمی‌تواند **مرحوم فِي ٱلْأَخِرَةِ** قرارگیرد. ۳- در جمله آینده ﴿يَعِظُكُم وَ لَوْلَا فَضْلُ ٱللهِ عَلَيْكُمْ﴾ آورده است، طبرانی از قول ابن عبّاس نقل نموده است که: «**يُريد مسطحا وحمة و حسّاناً**» كذا فی الدر المنثور، یعنی مخاطب ﴿لَوْلَا فَضْلُ ٱللهِ عَلَيْكُمْ﴾، فقط سه نفر مؤمنند یعنی: مسطح، حمنه و حسان، سپس توضیح این است که اگر بر مؤمنان فضل خاصّ خدا نمی‌بود، که آنها را به توبه موفّق کرد، و توبه هم کردند، کاری که آنها کرده بودند، در اصل فی نفسه موجب عذب عظیم بود، فرمود) وقتی که شما این (سخن دروغ) را بر زبانها پیاپی نقل می‌کردید و به زبان خود چنین صحبتها می‌کردید که شما نسبت به آنها (از هیچ دلیلی) اصلاً اطّلاع نداشتید (و کاذب بودن چنین ناقل در: ﴿فَأُوْلَـٰٓئِكَ عِندَ ٱللهِ هُمُ ٱلْكَـٰذِبُونَ﴾ بیان شده است) و شما آن را چیز آسانی تصوّر می‌کردید، حال آن که آن نزد خدا خیلی سخن سنگینی (موجب گناه عظیم) بود، (نخست تهمت زنا به یک زن پاکدامن خود معصیت بزرگی است، باز هم او چه کسی!! از ازواج مطهرات که بهتان بستن به آنها موجب آزار رسول مقبولﷺ، قرار گرفت، پس بسیاری از اسباب معصیت در آن جمع بود) و نخست شما وقتی که این (سخن) را شنیده

بودید، چرا نگفتید که برای ما شایسته نیست که چنین سخن بر زبان رانیم، معاذالله، این بهتان بزرگی است، (چنان که بعضی از صحابه چنین گفته بودند، مانند سعد بن معاذ، زید بن حارثه و ابوایوب، و این مستلزم نفی بیشتر نیست امکان دارد که عدّه‌ی زیادی چنین گفته باشند، با این مطلب که همه‌ی قاذفین و ساکتین می‌بایست چنین می‌گفتند، تا اینجا ملامت بر گذشته بود، اکنون نسبت به آینده نصیحت می‌کند که هدف اصلی از ملامت آن است، پس فرمود) خداوند متعال به شما نصیحت می‌کند که اگر ایمان دارید بار دیگر هرگز چنین حرکتی از شما سر نزند، و خداوند متعال برای شما احکام را روشن و واضح بیان می‌کند، (در این، نصیحت و حدّ قذف و قبول توبه که در بالا ذکر شده بودند، نیز شامل می‌باشند) و خداوند متعال بسیار دانا و حکیم است (حال ندامت قلب شما را هم می‌داند، لذا توبه را قبول نمود و حکمت سیاست را هم کاملاً می‌داند، لذا از روی سیاست جهانی به شما سزا داده شد[۱]، تا اینجا قبل از نزول براءت ذکر تهمت زنندگان به میان آمده بود، و در آینده ذکر کسانی است، که پس از نزول براءت در قرآن، هنوز باز نیایند، و ظاهر است که چنین شخص بی‌ایمان خواهد شد، پس فرمود) کسانی که (بعد از نزول این آیات هم) می‌خواهند (به عمل در آن جهت می‌کوشند)، سخن بی‌عفّتی در میان مسلمانان شایع گردد (این سخن شایع شود که در میان مسلمانان بی‌عفّتی وجود دارد، حاصل مطلب این است، کسانی که زنا را به سوی این حضرات مقدّس نسبت می‌دهند) برای آنها در دنیا و آخرت عذاب دردناکی (مقرر) است و (از مجازات بر این امر تعجّب نکنید زیرا که) خداوند متعال می‌داند (که کدام معصیت تا چه حدّی است) و شما (حقیقت کامل آن را) نمی‌دانید[۲]، در

---

۱ - بهذا فسره ابن عبّاس رواه فی‌الدر.

۲ - رواه فی‌الدر عن ابن عباس.

آینده خطاب به کسانی است که توبه کردند و از این عذاب عظیم آخرت محفوظ شدند) و (ای توبه کنندگان) اگر این نمی‌بود که فضل وکرم خدا بر شماست (که توفیق توبه به شما داد) و این‌که خدا بسیار مشفق و مهربان است. (که توبه شما را قبول فرمود) و اگر نه شما هم (از این وعید) نجات نمی یافتید، در آینده به مهربانی به مسلمانان دستور می‌دهد که بدون تخصیص به این معصیت، از همه‌ی معاصی احتراز کنند، و نیز به تزکیه بالتوبه تصریح فرموده است که از جهت اهتمام به عناوین مختلف مکرر ذکر گردیده می‌فرماید) ای اهل ایمان شما به دنبال نقش قدم شیطان نروید (بر اغوا و اضلال او عمل نکنید) و هر شخصی که به نقش قدم شیطان راه رود، پس او (همیشه هر شخصی را) به بی‌حیایی و امر نامعقول امر می‌کند (چنانکه در واقعه‌ی افک مشاهده کردید) و (پس از رفتن به نقش قدمهای شیطان و ارتکاب گناه که ضرر و وبالش ثابت شده بود، نجات دادن نیز فضل و احسان ما بود) اگر فضل و کرم خدا بر شما نمی‌بود، پس هیچ یک از شما و هیچ‌گاه (توبه نکرده) پاک و صاف نمی‌شد (یا به توبه کردن‌موفّق نمی‌گشت، چنان‌که منافقان‌موفّق نشدند، و یا توبه آنها قبول نشد، زیرا هیچ چیزی بر ما واجب نیست) ولی کسی را که خدا بخواهد، (توفیق توبه کردن، به او می‌دهد) پاک و صافش می‌کند (و پس از توبه به فضل خویش به پذیرش آن، وعده هم فرموده است) الله تعالی به همه چیز شنوا و داناست (پس توبه‌ی شما را شنید و پشیمانی شما را دانست، لذا شما را مورد فضل، قرار داد، سپس بیان فرمود: که پس از نزول براءت بعضی از صحابه (که ابوبکر صدّیق بود، کما رواه‌البخاری، و اصحاب دیگر هم، کما فی‌الدر المنثور، عن ابن عباس) در شدّت خشم قسم خوردند، کسانی که این شایعه پراکنی را کرده‌اند، و بعضی از آنها نیازمند هم بودند، آنان را مورد اعانه مالی خود قرار نخواهیم داد، الله تعالی در خصوص عفو و گذشت از تقصیر شان و

اجرای اعانه‌ی آنها می‌فرماید) و کسانی که از شما وسعت مالی دارند، آنها بر عدم یاری خویشاوندان و مسکینان و مهاجران در راه خدا، قسم نخورند، یعنی: بر مقتضای قسم استوار نباشند، بلکه آن را بشکنند، مطلبش همین بود، وگر نه قسم خورده بودند، یعنی: مقتضای این صفات اعانه است، بویژه وقتی که در وجود آنها اعانه دادن هم وجود داشته باشد، مانند حضرت مسطح که خویشاوند نزدیک ابوبکر، مسکین و مهاجری بود، سپس جهت ترغیب می‌فرماید) آیا شما نمی‌خواهید که الله تعالی از سر تقصیر شما درگذرد (پس شما هم مقصّرین خود را عفو کنید) یقیناً خداوند متعال غفور و رحیم است (پس شما هم باید متخلّق به اخلاق الله باشید، سپس تفصیل وعید منافقین بیان گردید که در گذشته در: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ﴾الخ مجملاً آمده بود، یعنی) کسانی که (پس از نزول آیه، به بدکاری) به زنان پاکدامن (و) بی‌خبر از (کردن) چنین اموری (و اراده آنها هم و) اهل ایمان (که براءت آنها به نص قرآن به اثبات رسیده، و صیغه‌ی جمع به این خاطر آورد تا که به همه ازواج شامل گردد که از: «الطیّبٰت» طهارت همه آنها ثابت است، و بدیهی است، کسانی که به چنین مطهرات) تهمت می‌زنند (می توانند کافر و منافق باشند، نه کسی دیگر) بر آنها در دنیا و آخرت لعنت می‌شود (از رحمت ویژه‌ی خدا در هر دو جهان بخاطر کفر دور خواهند شد) و برای آنها (در آخرت) عذاب بزرگی مقرّر خواهد شد، و روزی که بر خلاف آنها زبانهای‌شان و دست و پاهای‌شان به کارهایی که انجام می‌دادند، گواهی خواهند داد (مثلاً زبان می‌گوید که او توسط من فلان و فلان کلمات کفر آمیز را گفته است، و دست و پا می‌گوید او برای ترویج کفر چنین اقدام کرد) در آن روز الله تعالی به آنها مجازات لازم را خواهند داد و (درست) خواهند یافت که الله تعالی قاضی بر حق (و) مبین (حقایق) است (اکنون به سبب کفر کماحقه معتقد این امر نیست، ولی در قیامت خواهند

دانست، و پس از دریافت، کاملاً از نجات مأیوس خواهند شد؛ زیرا طبق حال برای آنها عذاب ابدی است، این آیات متعلّق به غیر تایبین است که پس از نزول آیات براءت هم از اعتقاد تهمت باز نیامدند، تایبین را در ﴿فَضْلُ ٱللَّهِ وَ رَحْمَتُه﴾ مرحوم دو جهان قرار داد، و غیر تایبین را در: ﴿لعنوا﴾ ملعون دارین فرمود. تایبین را در: ﴿لَمَسَّكُمْ فِي مَآ أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ از عذاب مصون اعلام فرموده بود، و غیر تایبین را در ﴿لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ و نیز پیش از آن در ﴿وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَه﴾ مبتلا به عذاب نشان داد، برای تایبین در ﴿إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ به عفو و غفران یعنی ستر معصیت مژده داد، و برای غیر تایبین در «تشهد» و «یوفیهم» به عدم عفو و رسوایی تهدید فرمود. تایبین را در «مازکی منکم» طاهر اعلام فرموده بود و غیر تایبین را در آیه‌ی بعدی در «خبیثت» داخل کرده در آن، بر مضمون براءت استدلال نموده، قضیه را خاتمه داد. یعنی: این قاعده کلیه است که) زنان پلید سزاوار مردان پلید می‌باشند، و مردان پلید مناسب زنان پلید هستند، و زنان پاکیزه لایق مردان پاکیزه می‌باشند، و مردان پاکیزه لایق زنان پاکیزه هستند، (یکی از مقدّمات این بود، و مقدّمه دیگر از ضروریات است که به جناب رسول‌خداﷺ، هر چیز، مناسب به حال و مقام او، داده شده است، و آنها چیزهای پاکیزه می‌باشند، پس با توجّه به این مقدّمه بدیهی، لازم است که همسران او هم پاکیزه باشند، و از پاکیزگی آنها تبرئه حضرت صفوان هم از این تهمت لازم آمد، لذا در پایان فرمود که) ایشان از آنچه اینها (منافقین) می‌گویند، منزّه هستند، و برای آنها (در آخرت) مغفرت و رزق با(بهشت) خواهد بود.

معارف و مسایل

فضایل و کمالات ویژه‌ی حضرت عایشه‌ی صدّیقه و بقیه داستان افک

دشمنان رسول خداﷺ، بر خلاف آن‌حضرتﷺ، همه تدابیر خود را به کار بستند، و هر نوع صورتی که برای ایذا رسانی آن‌جنابﷺ، در ذهن هر کسی راه می‌یافت، همه آنها را یک جا جمع و به کار می‌انداختند، و از ایذاهایی که از جانب کفّار به آن‌حضرتﷺ، می‌رسید، شاید این آخرین، سخت‌تر و ایذای روحی بود، که بر حضرت عایشه‌ی صدّیقه که از همه‌ی ازواج مطهّرات بیشتر عالم، فاضله و مقدّس بود، و هم چنین بر حضرت صفوان بن معطّل که صحابی مقدّسی بود عبدالله بن ابی منافق، تهمت زد و منافقان آن را رنگ داده شایع کردند، و از همه رنج‌آورتر این بود که چند مسلمان ساده لوح هم، از این توطئه متأثّر شده در شایعه پراکنی این تهمت، شرکت جستند، حقیقت این بهتان بی‌اساس و بی‌مدرک، خود ظرف چند روز منکشف شد، ولی حق تعالی برای ازاله این صدمه روحانی که به بهانه‌ی این بهتان، به رسول خداﷺ، و به خود حضرت صدّیقه رسیده بود، با اشاره وحی الهی اکتفا نفرمود، بلکه دو رکوع قرآن را در براءت از آن، نازل فرمود، و برای همه کسانی که این تهمت را زدند یا در شایعه پراکنی آن شرکت کردند، به عذاب دنیا و آخرت چنان تهدید فرمود که شاید در موقع دیگری این چنین وعیدی ذکر نشده باشد.

در حقیقت واقعه «افک» در ضمن این‌که عفّت و تقّدس حضرت صدّیقه را ابراز کرد، اعلی‌ترین کمالات عقل و فهم او را روشن گردانید، بنابر این در نخستین آیه از آیاتی که در این واقعه نازل شده است فرمود: این حادثه را برای خود ناپسند نشمارید بلکه این برای شما بهتر است، چه چیزی بالاتر از این می‌باشد که الله تعالی در ده آیه که تا قیامت تلاوت می‌گردد، به نزاهت و

پاکدامنی او گواهی داد، خود حضرت می‌فرماید: من به جای خود یقین داشتم که خداوند متعال به وسیله‌ی وحی، براءت من را به رسول خود اعلام خواهند نمود، ولی خود را شایسته این نمی‌دانستم که در باره‌ی من آیات قرآن که همیشه تلاوت شود، نازل گردد، در این مقام دانستن قدری تفصیل بیشتر برای فهم آیات معیّن، در کار است که مختصراً آورده می‌شود.

پس از برگشت از این سفر، حضرت عایشه‌ی صدّیقه به کارهای خانگی مشغول شدند، و متوجّه نبودند که منافقان در باره‌ی او چه شایعه پراکنی های کرده‌اند، توضیحی که خود حضرت عایشه‌ی صدّیقه داده و در صحیح بخاری آمده است، از این قرار است، که: پس از برگشت از سفر من قدری بیمار شدم، و بیشتر از این ناراحت بودم که من لطف و کرم نوازی راکه قبلاً از آن حضرت ﷺ، احساس می‌کردم، در این نوبه مشاهده نمی‌کردم، بلکه در این مدّت روش آن حضرت ﷺ، این بود که به خانه تشریف می‌آورد و سلام می‌داد و می‌پرسید که حالت چطور است، و باز برمی‌گشت و چون من اطّلاع نداشتم که در باره‌ی من چه شایعه پراکنی شده است، سرّ بی توجّهی آن حضرت ﷺ، بر من منکشف نمی‌شد، من در این اندوه گداخته شدم، روزی به علّت ضعف همراه با ام‌مسطح برای قضای حاجت بیرون رفتم، زیرا تا آن زمان در خانه‌ها، توالت ساخته نشده بود، وقتی از قضای حاجت فراغت یافته، به سوی خانه می‌آمدم، ام مسطح با چادر بزرگش گیر کرده به زمین افتاد از زبانش بر آمد که: «**تَعِسَ مسطح**» و چون این کلمه در محاورات عرب نفرین محسوب می‌شد، حضرت صدّیقه با شنیدن کلمه نفرین از زبان مادری نسبت به پسرش، تعجّب کرد و گفت: این سخن بدی است که تو نسبت به شخص نیکی مانند مسطح که در جنگ بدر شرکت کرده گفتی، ام مسطح با تعجّب به او گفت: دختر! تو چه اطّلاع داری که پسرم مسطح چه شایعه پراکنی می‌کند!! پرسیدم: چه شایعه پراکنی می‌کند؟

سپس ام مسطح همه قصه‌ی بهتان اهل افک و شرکت مسطح را در آن، برای من بازگو کرد. حضرت صدّیقه می‌فرماید: با شنیدن این، مرضم دو برابر شد، وقتی که به خانه برگشتم و طبق معمول پیامبر اکرمﷺ، تشریف آورد و سلام داد و احوال پرسی نمود، من از او اجازه خواستم، تا به خانه والدین بروم، آن جنابﷺ، اجازه داد، هدفم این بود که این واقعه را از آنها تحقیق کنم، رفتم از مادرم پرسیدم او به من تسلّی داد که برای امثال تو دشمنهایی خواهد بود، و چنین شایعه پراکنی‌ها خواهند کرد، پس اندوهگین مباش، مسئله خود به خود حل خواهد شد، گفتم: سبحان الله! این در میان مردم شایعه شده است، چگونه من بر آن صبر کنم! پس در تمام شب به گریه افتادم، که اشکم بند نشد و خوابم نبرد، و از طرف دیگر چون رسول خداﷺ، از این شایعه خیلی غمگین بود و در این مدّت هیچ‌گونه وحی بر او نازل نشده بود، از حضرت علی و اسامه که اهل خانه بودند، مشورت خواست که من در این باره چه باید بکنم؟ حضرت اسامه علناً عرض کرد: تا جایی که من می‌دانم ما نسبت به عایشه بدگمانی نداریم، هیچ حرکتی از او صادر نشده است که بتوان از آن بر او بدگمان شد شما به این شایعات توجّه نفرمایید. و حضرت علی کرّم‌الله وجه (برای نجات آن‌جناب از غم و اضطراب) فرمود: الله تعالی بر شما تنگی نفرموده اگر بنابر این شایعات طبع مبارک از عایشه مکدّر شده است، زنهای دیگر بسیار است، و شما می‌توانید این تکدر خود را به تحقیق حال از بریره که کنیز حضرت عایشه‌ی است، برطرف فرمایید، چنان‌که رسول خداﷺ، از بریره تحقیق حال فرمود، بریره فرمود که عیبی دیگر که او به نظر من بیاید وجود ندارد غیر از این‌که دختر کم سنی است. بسا اوقات آرد را خمیر می‌کند و می‌گذارد و می‌خوابد و گوسفند آمده آن را می‌خورد (پس در حدیث رفتن رسول خداﷺ، بالای منبر و از دست تهمت زنندگان شکوه کردن و قصّه‌ی طولانی مذکور

است. و پس از آن قصّه مختصر این‌که) حضرت صدقه می‌فرماید: من تمام روز و تمام شب دوم پیاپی گریستم و والدینم که پیش من آمدند، احساس خطر کردند، که مبادا از گریه سکته کنم، والدینم پیش من نشسته بودند که رسول خدا ﷺ، تشریف آورد و کنار من نشست و از روزی که این شایعه شده بود کنار من نمی‌نشست، سپس آن‌جناب ﷺ، به طور مختصر خطبه‌ی شهادت خواند و فرمود: ای عایشه در حق تو این شایعه به من رسیده است اگر تو بری باشی خدا حتماً تو را بری خواهند نمود. (به وسیله‌ی وحی براءت تو را اظهار خواهد نمود) و اگر از تو حرکتی صادر شده است، پس به سوی خداوند توبه و استغفار کن، زیرا هرگاه بنده به گناه خود اعتراف نموده توبه کند، الله تعالی توبه او را خواهند پذیرفت؛ وقتی رسول خدا ﷺ، صحبت‌خود را به پایان رسانید، اشکم قطع گردید، که حتّی قطره‌ای هم در چشمهایم نماند، به پدرم، ابوبکر صدّیق، گفتم شما به رسول خدا ﷺ، پاسخ بدهید، او معذرت خواست که من چه می‌توانم بگویم، باز به مادر گفتم که شما پاسخ بدهید، او هم عذر خواست که من چه می‌توانم بگویم! و خود مجبور شدم که سخن آغاز کنم، من دختری کم سن بودم و قرآن زیاد نخوانده بودم، و در این مدّت که به سبب غم و اندوه نهایی، عقلای خوب هم دست‌پاچه می‌شوند، آنچه حضرت صدّیقه فرموده است صحبت عجیب و غریبی از روی عقل و دانشمندی است، که الفاظ آن عیناً نقل می‌گردد:

«والله لقد عرفت لقد سمعتم هـٰذا الحديث حتّى استقرّ فی انفسكم و صدقتم به و لئن قلت لكم انّی بريئة والله يعلم انّی بريئة لا تصدّقونی و لان اعترفت لكم بامر والله يعلم انّی بريئة لتصدقونی والله لا اجد لی و لكم مثلاً الا كما قال ابويوسف فصبر جميل والله المستعان علی ما تصفون».

به خدا، دانستم که این امر را شما شنیدید تا این‌که در دل شما جای گرفت

(عملاً) آن را تصدیق کردید، اکنون اگر من بگویم که من از آن بری هستم، همانطوری که خدا می داند که من بری هستم، شما مرا راستگو نمی دانید، و اگر من به این کار اعتراف کنم، که خداوند براءت مرا از آن به نیکی می داند، شما مرا تصدیق می کنید، والله من در باره‌ی خود و شما چیز دیگری نمی دانم مگر آنچه حضرت یعقوب پدر یوسف علیه السلام، با شنیدن سخن دروغ فرزندانش گفت: من صبر جمیل اختیار می کنم و از خدا در این باره که شما بیان می کنید، مدد می خواهم.

حضرت صدّیقه می فرماید: همین قدر گفتم و جدا بر رختخوابم خوابیدم و یقین داشتم همانگونه که فی الواقع بری هستم، خداوند براءتم را به وسیله‌ی وحی حتماً اظهار خواهند فرمود، ولی گمان نداشتم که در حق من آیات قرآن که همیشه تلاوت شوند نازل گردد؛ زیرا مقام خودم را کمتر از این محسوس می کردم، البتّه چنین به خیالم می آمد که در خواب براءتم برای آن حضرت ﷺ، اظهار کرده می شود. صدّیقه فرمود: هنوز رسول خدا ﷺ، از جای خویش برنخاسته بود، و کسی دیگر هم از اهل خانه بلند نشده بود که آن کیفیتی بر آن حضرت ﷺ، بروز کرد که هنگام نزول وحی بروز می نمود، که از آن در زمان خیلی سرد از پیشانی مبارکش عرق می ریخت، وقتی که این کیفیت برطرف شد رسول خدا ﷺ، تبسّم فرمود، بلند شد و نخستین کلمه‌ای که فرمود این بود: «**ابشری یا عایشه امّا الله فقد ابرأك**»، ای عایشه! مژده باد تو را که خداوند متعال تو را بری نمود، مادرم گفت بلند شو به پیش پیامبر برو. من گفتم در این باره من احسان کسی را غیر از خدا قبول ندارم و بلند نمی شوم من فقط شکر خدا را بجا می آورم که او مرا بری کرد.

ویژگیهایی چند از حضرت صدّیقه

امام بغوی در تفسیر این آیات فرموده است که چندی از خصوصیات حضرت عایشه‌ی صدّیقه چنین است که غیر از او در زن دیگری یافت نمی‌شود و حضرت عایشه‌ی صدّیقه هم آنها را (بصورت «تحدیث بالنعمه») در افتخار خویش بیان می‌کرد. از آن‌جمله یکی این‌که قبل از ازدواج با آن‌حضرتﷺ، حضرت جبرئیل صورت او را در لباسهای ابریشم پیش آن‌حضرتﷺ، آورد و به او فرمود این همسر شماست[1]، و در بعضی روایات آمده است که حضرت جبرئیل این صورت را بر کف دست خود گرفته تشریف آورده بود.

دوم این که: رسول خداﷺ، غیر از او با دوشیزه‌ی دیگری نکاح نکرده بود.

سوم این که: رسول خداﷺ، در آغوش او وفات یافت. چهارم اینکه: آن‌حضرتﷺ، در خانه‌ی او مدفون گردید. پنجم این که: براءت او از آسمان نازل گردید، ششم اینکه: وقتی رسول خداﷺ، در لحاف او می‌آرامید وحی نازل می‌شد که غیر از او، همسران دیگر پیغمبر، این ویژگی را نداشتند. هفتم اینکه: او دختر خلیفه رسول خداﷺ، و صدّیقه است که خداوند متعال در دنیا به او وعده مغفرت و رزق کریم داده است[2].

حضرت موسی بن طلحه با مشاهده تحقیقات فقیهانه و فاضلانه و سخنرانی فاضلانه او فرموده است: من فصیح و بلیغ‌تر از صدّیقه کسی را ندیده‌ام[3].

در تفسیر قرطبی منقول است که وقتی به حضرت یوسفعليه‌السلام، تهمت

---

۱ - رواه الترمذی عن عایشه.
۲ - مظهری.
۳ - ترمذی.

زده شد الله تعالی به وسیله‌ی شهادت کودکی او را تبرئه نمود، و تهمت حضرت مریم را به وسیله‌ی پسر او عیسی علیه السلام، برطرف ساخت و برای ازاله‌ی تهمت حضرت عایشه‌ی صدّیقه ده آیه در قرآن نازل نموده، براءت او را اعلان فرمود و فضل و عزّت او را بیشتر بالا برد.

تفسیر اجمالی آیات مذکور تحت عنوان خلاصه‌ی تفسیر آمده است، و اکنون مباحثی در خصوص جملات خصوصی وجود دارد که بدان توجه فرمایید.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ﴾ معنی اصلی افک در لغت چپه کردن و بدل دادن است، بدترین نوع دروغ که حق را به باطل و باطل را به حق تبدیل کند، متّقی پاکدامن را فاسق و فاسق را متّقی پرهیزکار قرار دهد، به این دروغ هم افک می‌گویند، «عصبه» به معنای گروه است که از ده تا چهل نفر باشد و برای کمتر و بیشتر از آن هم به کار می‌رود، «منکم» مراد از آن مؤمنانند، اگر چه افترا کننده‌ی اصلی این بهتان مسلمان نبود، بلکه عبدالله بن ابی منافق بود که جزء مؤمنان نیست، ولی منافقین که مدّعی اسلام بودند احکام ظاهر مؤمنان بر آنها هم جاری بود، بنابر این او هم در لفظ «منکم» شامل گردانیده شد، و از مسلمانان دو مرد و یک زن هم بدین دروغ مبتلا شدند، که پس از نزول آیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم، حدّ قذف را بر آنها اجرا نمود، کما مر فی السابق، ولی مؤمنان توبه کردند و خداوند توبه آنها را قبول نمود، از آن جمع حضرت مسطح و حسان هر دو از شهدای بدرند که در حقّ آنها حق تعالی در قرآن اعلان مغفرت نموده است، از اینجا بود که هرگاه کسی در محضر عایشه‌ی صدّیقه نسبت به حضرت حسان لب باز می‌کرد، آن را نمی‌پسندید، اگر چه او هم از آن دو نفری بود که بر او حدّ قذف اجرا گردید، و حضرت صدّیقه می‌فرمود: حضرت حسان از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم، به کفّار قریش کاملاً دفاع شاعرانه کرده است،

لذا نباید او را بد گفت، و هرگاه در خدمت حضرت عایشه‌ی صدّیقه می آمد او را با تعظیم و توقیر می‌نشاند[۱].

﴿لَا تَحْسَبُوهُ شَرّاً لَّكُمْ﴾ این خطاب به رسول خداﷺ، و حضرت صدیقه و صفوان و سایر مسلمانان است که از این شایعه رنج برده بودند، و معنای آن، این است که این حادثه را بدتصوّر نکنید؛ زیرا خداوند متعال براءت او را در قرآن نازل فرموده است، و اعزاز او را بیشتر بالا برد، و کسانی که مرتکب این حرکات شدند در حق آنها وعید شدیدی نازل فرمود که تا قیامت در محرابها خوانده می‌شود.

﴿لِكُلِّ ٱمْرِىءٍ مِّنْهُم مَّا ٱكْتَسَبَ مِنَ ٱلْإِثْمِ﴾ یعنی: برای هر کسی به چه میزانی که در این تهمت شرکت داشته، به همان میزان برای او گناه نوشته شده است، و به آن تناسب، به عذاب مبتلا خواهد شد، و کسی که این افترا را بسته و شایع کرده است که ذکرش در آینده می‌آید، مستحق عذاب بیشتر می‌باشد، و کسانی که آن را شنیده تأیید کرده‌اند کمتر از او مستحقّ عذاب هستند، و کسانی که شنیده، سکوت اختیار کرده‌اند از اینها هم کمتر عذاب می‌شوند.

﴿وَ ٱلَّذِى تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ لفظ کبر به کسر کاف به معنای بزرگ است، بدین مراد، کسی که در این تهمت کار بزرگتری انجام داده است یعنی آن را افترا و شایع کرده است، مستوجب عذاب بزرگی است، مراد از او، عبدالله بن ابی، منافق است[۲].

﴿لَّوْلَآ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ ٱلْمُؤْمِنَـٰتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْراً وَ قَالُوا هَـٰذَآ إِفْكٌ مُّبِينٌ﴾ یعنی: چرا چنین نشد که وقتی شما خبر این تهمت را شنیدید، مردان و زنان مسلمان در حق خود یعنی برادران و خواهران مسلمان خویش گمان نیکو

۱ - مظهری و غیره.
۲ - رواه البغوی و غیره.

می‌بردند، و می‌گفتند، که این دروغ صریح است، در این آیه چند چیز قابل توجّه است: نخست این‌که: از لفظ «بأنفسهم» اشاره به این شده است، مسلمانی که مسلمانی دیگر را بدنام و رسوا می‌کند، در حقیقت خود را رسوا می‌کند؛ زیرا خویشاوندی اسلام، همه را یکی کرده است. قرآن کریم در تمام چنین مواردی این اشاره را به کار برده است، چنان‌که در جایی دیگر فرموده است: **﴿لَا تَلْمِزُوا أنفسكم﴾**[۱]، یعنی: بر خود عیب نبندید، مراد از آن، این‌است که به برادر یا خواهر مسلمان خود عیب نگیرید، در جای دیگر فرموده: **﴿لَا تَقْتُلُوا أنفسكم﴾**[۲]، خود را به قتل نرسانید، مراد همان است که برادر مسلمان خویش را به قتل نرسانید. در جای سوم فرموده: **﴿وَ لَا تخرجوا أنفسكم من دياركم﴾**[۳]، یعنی: خود را از خانه‌های خویش بیرون نرانید، در اینجا هم مراد بیرون راندن برادر مسلمان است. در جای چهارم فرموده است که **﴿و سلموا على أنفسكم﴾**[۴]، یعنی: بر خود سلام بگویید، مراد سلام گفتن به برادر مسلمان است. همه آیات قرآن ضمناً هدایت می‌نمایند، مسلمانی که به مسلمانی دیگر عیب می‌گیرد، یا او را ضرر و ایذا می‌رساند، در حقیقت بر خود عیب وارد کرده و به خودش اذیت و ضرر می‌رساند، زیرا سرانجام آن رسوایی و بدنامی کل قوم می‌باشد، چنان که سعدی می‌گوید:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد***نه کِهْ را منزلت ماند نه مِهْ را

در اثر این تعالیم قرآنی بود که وقتی مسلمانان رفعت یافتند، با تمام قوم خود ترقّی کردند، هر فردی از آنها نیز ترقّی کرد و نتیجه‌ی ترک آن امروز مشاهده می‌شود که چون همه سقوط کردند، یکایک افراد هم، سقوط کردند. امر دیگر قابل توجّه در این آیه، آن است که مقتضای مقام بود که **﴿لَّوْلَآ إِذْ**

۱- حجرات، ۱۱.
۲- نساء، ۲۹.
۳- بقره، ۸۴.
۴- نوره، ۶۱.

﴿سَمِعْتُمُوهُ ظَنَنْتُم بِأَنفُسِكُمْ خَيْراً﴾ گفته شود به صیغه خطاب چنان‌که در ابتدا ﴿سَمِعْتُمُوهُ﴾ به صیغه‌ی خطاب آمده است، ولی قرآن این جمله مختصر را رها ساخت، و با تغییر روش به جای صیغه‌ی خطاب ﴿ظَنَنْتُم ظَنَّ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾ فرمود که در این اشاره خفیفی است به این، کسانی که این فعل از آنها صادر شد، تا حدّ این فعل، مستحق مؤمن گفتن نیستند؛ زیرا مقتضای ایمان این بود که مسلمانی نسبت به مسلمان دیگر حسن ظن داشته باشد.

امر سومی که قابل توجّه است، این است، که در جمله‌ی آخر این آیه یعنی: ﴿وَ قَالُوا هَـٰذَآ إِفْكٌ مُّبِينٌ﴾ چنین تعلیم داده شد که مسلمانان به محض شنیدن این خبر می‌گفتند که آن دروغی صریح است، از این ثابت شد که در حق مسلمان تا وقتی گناه یا عیبی از او به دلیل شرعی ثابت نشود، نسبت به او گمان نیک باید برد، و دروغ قرار دادن انتساب عیب و گناه به او بدون دلیل، مقتضای عین ایمان است.

مسئله: از این ثابت می‌شود که حسن ظن داشتن نسبت به هر زن و مرد مسلمانی واجب است، مگر وقتی که به دلیل شرعی خلاف آن ثابت شده باشد، و کسی که بدون دلیل شرعی، به کسی تهمت می‌زند، واجب است که سخن او را رد و تکذیب نمود، زیرا این غیبت محض و بدون وجه رسوا کردن فرد مسلمانی است[۱].

﴿لَّوْلَا جَآءُو عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَآءِ فَأُوْلَـٰٓئِكَ عِندَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْكَـٰذِبُونَ﴾ در نخستین جمله‌ی این آیه تلقین به این است که مسلمانان می‌بایست در باره این قبیل شایعه پراکنان به جای شایعه پراکنی‌ها باید از آنها دلیل و مدرک مطالبه می‌کردند، و چون در باره‌ی تهمت زنا، دلیل شرعی بدون

---

۱ - مظهری.

چهار گواه تکمیل نمی‌شود، باید از آنها مطالبه کرد که بر آنچه می‌گویید، چهار گواه بیاورید یا خاموش شوید، در جمله‌ی دوم فرمود که وقتی آنها نتوانستند چهار گواه بیاورند، پس در نزد خدا آنان دروغگو هستند.

در اینجا این امر قابل توجّه است که چندان بعید نیست، یکی امری را به چشم خود مشاهده نماید ولی گواه دیگری برای او میسّر نمی‌گردد، پس کسی را که مشاهده خود را اظهار می‌دارد، چگونه می‌توان او را دروغگو دانست، بویژه دروغگو دانستن او، نزد خداوند، به هیچ شکلی، ممکن نیست؛ زیرا حق تعالی از حقایق همه وقایع با خبر است، و وقوع این واقعه هم در علم اوست، پس او چگونه نزد خدا دروغگو دانسته شد. این موضوع دو پاسخ دارد: نخست آن که مراد از عندالله حکم الله و قانون الهی است، یعنی: این شخص طبق حکم خدا و قانون الهی، دروغگو قرار داده می‌شود، و بر او حدّ قذف جاری می‌گردد، زیرا حکم ربانی این بود که وقتی چهار گواه وجود ندارد، باوجود مشاهده‌ی واقعه نباید آن را بیان کرد و کسی که بدون چهار گواه بیان می‌کند او از نظر قانون دروغگو قرار داده شده سزا خواهد یافت.

جواب دوم این است که: شأن مسلمان این است که کارهای زائد و بی‌فایده و بدون نتیجه انجام ندهد، مخصوصاً کاری که در آن تهمتی عاید مسلمان می‌گردد، پس مسلمان زمانی می‌تواند برخلاف مسلمانی دیگر به عیب و گناهی شهادت دهد که هدف او انسداد آن جرم و گناه باشد، و هدفش رسوا کردن یا ایذا رساندن به کسی نباشد، پس هر کسی که بدون چهار گواه چنین شهادت بر زبان آورد، گویا ادعای او این است که من برای اصلاح خلق و نجات معاشرت از بدی و انسداد جرایم این کار را می‌کنم، ولی وقتی که او از قانون شرع آگاه است، بدینگونه شهادت بدون چهار گواه، نه بر آن شخص حدّ و سزا جاری می‌گردد و نه جرم به اثبات می‌رسد، بلکه برعکس او مستحقّ

مجازات تهمت زدن، قرار می‌گیرد، پس او عندالله در نیّت این ادّعای خویش دروغگو است. که من به نیّت اصلاح خلق و انسداد جرایم شهادت می‌دهم؛ زیرا به سبب عدم مطابقت شهادت او به قانون شرعی، این نیّت او نمی‌تواند صحیح باشد[۱].

یک تنبیه مهم و لازم

در دو آیه مذکور هدایت و تلقین شده است که هر مسلمانی باید نسبت به مسلمانی دیگر حسن ظن داشته باشد، و رد نمودن سخنان بدون مدرک، دلیل را برخلاف مسلمانی واجب قرار داده، نباید کسی بر این شبه‌ای وارد کند، که پس چرا رسول خداﷺ، از روز اوّل بر اشتباه بودن این خبر یقین ننمود، و چرا آن را رد نکرد، و ظرف یک ماه در حال تردد ماند، تا این‌که حضرت عایشه‌ی صدّیقه فرموده است که به من فرمود: اگر از تو لغزشی صادر شده باید از آن توبه کنی[۲].

جوابش این است که در اینجا آنچه به یک مسلمان دستور داده شده است که نسبت به مسلمانی دیگر حسن ظن داشته باشد، منافی این تردد نیست که برای آن‌حضرتﷺ، اتّفاق افتاده بود؛ زیرا که آن‌حضرتﷺ، نه آن را تصدیق نمود، و نه به مقتضای آن عمل فرمود، و نه اشاعت را پسند کرد، بلکه در اجتماع صحابه فرمود: «**ما علمت علیٰ اهلی الاخیرا**»[۳]، یعنی: من نسبت به همسر من غیر از خوبی، چیزی دیگر نمی‌دانم، همه‌ی اینها عمل به مقتضای این آیات، و شواهدی برای حسن ظن، می‌باشند، البتّه علم قطعی و یقینی که از آن تردد هم برطرف باشد، زمانی به دست آمد که متعلّق به براءت، آیات نازل

---

۱ - مظهری.
۲ - کمارواه‌البخاری.
۳ - رواه البخاری.

گردیدند.

خلاصه این‌که پدید آمدن شک و تردید در دل، و استعمال تدابیر احتیاطی، همانگونه که رسول خداﷺ، فرمود، منافیِ حسن ظن بالمؤمنین نبود، وقتی که عمل به مقتضای آن نکرده باشد، مسلمانانی که در این باره بر آنها حدّ قذف به مورد اجرا گذاشته شد و در این دو آیه مورد عتاب قرار گرفتند، به مقتضای این خبر عمل کرده بودند که آن را شایع کرده و انتشار داده بودند، که این هم قبل از نزول آیات ناجایز و موجب مجازات بود.

﴿وَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُۥ فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْأَخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَآ أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ این آیه در حق آن مؤمنان نازل گردید که به اشتباه تا حدّی در این تهمت شرکت داشته بودند، و سپس توبه کردند، و بر بعضی سزا هم اجرا گردید، به همه‌ی آنها در این آیه نشان داده شد که جرمی که شما به آن مرتکب شدید، جرم سنگینی بود، که در دنیا هم می‌توانست مورد عذاب واقع شود. همان‌گونه که بر مجرمان زمان گذشته آمده و در آخرت هم بر آن عذاب شدید می‌آید ولی رفتار خدا با شما مؤمنان به فضل و رحمت است، هم در دنیا و هم در آخرت. بنابر این، این عذاب از شما برطرف شد که در دنیا فضل و رحمت خدا بدین شکل ظاهر گردید، که اوّلاً شما را به ایمان و اسلام موفّق گردانید، سپس به شرف صحبت رسول خدا مشرّف نمود که مانع نزول عذاب است، و باز گناهی که واقع شده بود، به توبه صادق از آن موفّقتان کرد، و سپس آن را قبول نمود، و آثار فضل و رحمت خدا در آخرت این است که شما را به عفو و گذشت و مغفرت وعده نمود.

﴿إِذْ تَلَقَّوْنَهُۥ بِأَلْسِنَتِكُمْ﴾ مفهوم تلقّی این است که از یکدیگر سؤال کرده سخن نقل شود، و مراد از آن در اینجا این است که سخن شنیده را بدون مدرک و دلیل شایع کند.

﴿وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِندَ ٱللهِ عَظِيمٌ﴾ یعنی: شما آن را کوچک می دانید، همان گونه که ما شنیدیم به دیگران گفتیم، ولی آن در نزد خداوند گناه بزرگی بود که بدون مدرک و دلیل، چنین امری انتشار دادید، که مسلمانان دیگر از آن خیلی رنجیده شده و رسوا گردند، و زندگی برای آنها تلخ گردد.

﴿وَ لَوْلَآ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَـٰذَا سُبْحَـٰنَكَ هَـٰذَا بُهْتَـٰنٌ عَظِيمٌ﴾ یعنی: چرا چنین نشد که وقتی شما این گفته‌ها را شنیدید، می گفتید که راندن این سخن بر زبان برای ما، جایز نیست، پاک است خدا، این بهتانی است بزرگ، در این آیه مجدّداً همان هدایتی ذکر شده است که جلوتر در آیه ماقبل آمده است، در این مزید این توضیح آمده است که مسلمانان به هنگام شنیدن این گونه خبر، چه باید انجام دهند، آن این است که پوست کنده بگویند که راندن چنین سخن بر زبان و بدون مدرک و دلیل، برای ما جایز نیست، این بهتانی بزرگ است.

یک شبهه و پاسخ به آن

اگر کسی چنین شبه‌ای مطرح کند، همان گونه که صدق واقعه‌ای بدون دلیل نمی تواند معلوم گردد، لذا تکلّم به آن و شایعه کردن آن جایز نمی باشد، هم‌چنین دروغ بودن یک کلام هم، بدون مدرک و دلیل، نمی تواند ثابت باشد، بتوان به آن بهتان عظیم گفت، جوابش این است که اصل شرعی که به دلیل ثابت است، این است که هر مسلمانی را از گناه پاک و صاف باید فهمید، و آنچه برخلاف آن بدون از دلیل گفته شود، آن را باید دروغ قرار داد، و این نیاز به دلیل ندارد، فقط همین قدر کافی است که بر یک مؤمن و مسلمان، بدون دلیل شرعی، تهمت زده شده است.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلْفَـٰحِشَةُ فِى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِى ٱلدُّنْيَا وَ

ٱلْأَخِرَةِ﴾ در این آیه هم باز مذمّت و وعید عذاب دنیا و آخرت، نسبت به کسانی است که در این بهتان تا حدّی شرکت داشته‌اند در این آیه این نیز اضافه شده است، که کسانی که چنین خبر را مشهور می‌کنند، گویا می‌خواهند در میان مسلمانان، بدکاری و فواحش بیشتر انتشار یابد.

در نتیجه نادیده‌گرفتن نظام قرآنی و یک تدبیر مهم نسبت به انسداد فواحش، امروز فواحش به‌کثرت رواج یافته است

قرآن کریم برای انسداد فواحش، نظام خاصّی در نظر گرفته است، که اوّلاً این چنین خبری نباید در جایی مشهور گردد، و اگر چنین شود باید به ثبوت شرعی مشهور شود، تا با این شهرت در مجمع عمومی بر او حدّ زنا جاری کرده همان شهرت سبب انسداد قرار داده شود، و در جایی که امکان به ثبوت شرعی وجود نداشته باشد، انتشار دادن این‌گونه شایعاتی که مجازات همراه نداشته باشد، طبعاً از قلوب مردم نفرت بی‌حیایی و فواحش را کم کرده سبب اقدام بر جرایم و اشاعه‌ی آنها قرار می‌گیرد، که امروز در روزنامه‌ها مشاهده می‌گردد که این‌گونه اخبار هر روز در روزنامه‌ها انتشار می‌شود، و مردان و زنان جوان آنها را می‌بینند و روزانه چنین وقایعی به چشم آنها می‌خورد، و نتیجه‌ی طبعی و ضروری عدم مجازات خاص بر آنها، این می‌باشد که به تدریج آن فعل خبیث در نظر سبک آمده، و موجب ایجاد همان هیجان می‌گردد، بنابر این قرآن حکیم به تشهیر این‌گونه خبر، زمانی اجازه می‌دهد که با ثبوت شرعی باشد، و در نتیجه همراه با آن مجازات هولناک آن بی‌حیایی هم، به مشاهده در آید، و جایی که ثبوت شرعی و مجازات نباشد، پس قرآن انتشار دادن این قبیل اخبار را وسیله اشاعه فواحش میان مسلمانان قرار داده است، کاش مسلمانان به این می‌اندیشند در این آیه آمده است که

شایع کنندگان چنین اخباری بدون ثبوت شرعی، مستحقّ عذاب دردناک در دنیا و آخرت می‌باشند، بدیهی است که عذاب آخرت که پس از قیامت می‌باشد، نمی‌توان آن را در اینجا مشاهده کرد، ولی می‌بایست عذاب دنیا در اینجا مشاهده می‌شد، پس کسانی که بر آنها حدّ قذف (در سزای تهمت) اجرا گردد، پس بر آنها عذاب دنیا آمده و اگر بر کسی به سبب نبودن شرایط اجرای حد، حدّ جاری نگردد، و در دنیا هم فی‌الجمله مستحق عذاب گردیده است، برای مصداق آیه همین قدر هم کافی است.

﴿وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ وَ ٱلسَّعَةِ أَن يُؤْتُوا أُوْلِي ٱلْقُرْبَىٰ وَ ٱلْمَسَـٰكِينَ وَ ٱلْمُهَـٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوٓا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ ٱللهُ لَكُمْ وَ ٱللهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾.

تعلیم اعلی ترین اخلاق به اصحاب کرام

﴿وَ لَا يَأْتَلِ﴾ ائتلاء به معنای قسم خوردن می‌آید، دو نفر از مسلمانان به نامهای حسان و مسطح در واقعه تهمت زدن به حضرت عایشه صدیقه، شرکت داشتند، که پس از نزول آیات براءت، آن‌حضرت ﷺ، حدّ قذف بر آنان اجرا فرمود، حسان و مسطح هر دو صحابی جلیل‌القدر و بدری هستند، ولی این کوتاهی از آنها سر زد، و سپس موفّق به توبه‌ی صادق شدند، و همان گونه که حق تعالی براءت حضرت عایشه‌ی صدّیقه را نازل نمود، هم چنین پذیرش توبه این مؤمنان و عفو آنها را هم اعلان نمود.

مسطح یکی از نزدیکان فقیر حضرت ابوبکر رضی الله عنه، بود که حضرت ابوبکر به او اعانه‌ی مالی می‌نمود، وقتی که در واقعه افک ثابت شد که او هم شرکت داشت، پس شفقت پدری والد حضرت عایشه‌ی صدّیقه و رسیدن چنین صدمه سختی به حضرت صدیقه، او طبعاً از مسطح رنجید، و قسم خورد که در آینده به او اعانه‌ی مالی نخواهم کرد، بدیهی است که کمک کردن مالی به

فقیر، بر مسلمانان خاص علی التعیین واجب نیست، و اگر کسی که به او کمک می‌کرد از کمک کردن دست بردارد، گناهی نیست، ولی حق تعالی خواست که گروه صحابه را در دنیای معاشر، نمونه بسازد، بنابر این کسانی را که به این اشتباه مبتلا شده بودند، به نعمت قبول توبه و اصلاح آنان در آینده مورد نوازش قرار داد و از طرف دیگر آن بزرگانی که از کمک کردن به این قبیل فقیر قسم خوردند، اعلیٰ ترین تعلیم اخلاقی به آنان داده شد که باید این قسم را شکسته کفّاره‌ی آن را بدهند، و خود دارای از کمک کردن به فقیر مناسبِ مقام بلند آنها نیست، همان گونه که حق تعالیٰ از تقصیر آنها درگذشت، آنها هم باید به عفو و کرم گذشت نمایند.

چون کمک کردن مالی حضرت مسطح بر حضرت ابوبکر صدّیق رضی الله عنه، واجب شرعی نبود، بنابر این، قرآن این عنوان را اختیار نمود که اهل علم و فضل که خداوند متعال به آنان کمالات دینی عنایت فرموده و قدرت دارند که در راه خدا نفاق نمایند، نباید چنین قسم بخورند، در آیه دو لفظ: **﴿أُولُوا ٱلْفَضْلِ وَ ٱلسَّعَةِ﴾** بدین معنی آمده است.

آنچه در آخرین جمله این آیه فرمود که: **﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَكُمْ﴾** یعنی: شما دوست نمی‌دارید که الله تعالی گناههای شما را عفو نماید، حضرت ابوبکر صدّیق رضی الله عنه، فوراً فرمود: «**والله انّی احبّ ان یغفر الله لی**»[1]، یعنی: قسم به خدا من حتماً می‌خواهم خداوند مرا بیامرزد، و فوراً کمک مالی را که به حضرت مسطح می‌داد آن را مجدّداً به مورد اجرا گذاشت، و نیز فرمود: این کمک قطع نخواهد شد[2].

این، آن مکارم اخلاقی است که صحابه‌ی کرام با آن تربیت داده شدند، در

---

۱ - رواه‌الشیخان.

۲ - بخاری و مسلم.

صحیح بخاری از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم، فرمود: «**لیس الواصل بالمکافی و لکنّ الواصل اللّذی اذا قطعت رحمه وصلها**»[۱]، یعنی: صله‌رحم کننده کسی نیست که تنها در مقابل احسان خویشاوندان، به آنها عوض بدهد، بلکه در اصل صله‌ی رحمی کننده کسی است که باوجود قطع رابطه از طرف خویشاوندان، ارتباط را برقرار سازد[۲].

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَـٰتِ ٱلْغَـٰفِلَـٰتِ ٱلْمُؤْمِنَـٰتِ لُعِنُوا فِى ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْأَخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ در این آیه به ظاهر همان مضمون تکرار شده است که پیش از این در آیات قذف بیان شده است: **﴿وَ ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَـٰتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَـٰنِينَ جَلْدَةً وَ لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَـٰدَةً أَبَداً وَ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ ○ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾** ولی در میان این دو، فرق بزرگی وجود دارد؛ زیرا در آخر آیات حدّ قذف، استثنای توبه کنندگان ومغفرت به آنها وعده داه شده است، و در این آیه چنین نیست، بلکه لعنت دنیا و آخرت و عذاب عظیم بدون استثنا، در اینجا ذکر گردیده است، از این معلوم می‌شود که این آیه در خصوص کسانی است که به حضرت عایشه‌ی صدّیقه تهمت زده، و پس از آن توبه هم نکرده‌اند، حتّی بعد از نزول آیات براءت هم بر افترای خود مصر و به شایعه پراکنی مشغول بودند، روشن است که این کار از مسلمانان امکان پذیر نیست، و مسلمانی هم که بر خلاف نصوص قرآن چنین کاری بکند، او نمی‌تواند مسلمان باقی بماند، لذا این مطلب در حق آن منافقانی است که پس از نزول آیات براءت صدّیقه هم، از این‌کار تهمت زدن باز نیامدند و در کفر و نفاق آنها هیچ شکی باقی نماند، در باره‌ی توبه کنندگان خداوند متعال **﴿فَضْلُ ٱللَّهِ وَ رَحْمَتُهُ﴾** فرموده آنها را مرحوم دو جهان قرار داد، و کسانی را

۱ - مظهری.
۲ - مظهری.

که توبه نکردند، ملعون دنیا و آخرت حکم نمود، به توبه‌کنندگان مژده نجات از عذاب داد، و غیر تایبین را به عذاب عظیم تهدید کرد، به تایبین ﴿إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ فرموده بشارت داد، و به غیر تایبین در آیه آینده: ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ﴾ به عدم عفو تهدید نمود[۱].

هشداری مهم

در واقعه‌ی افک حضرت عایشه‌ی صدّیقه، که بعضی از مسلمانان شرکت داشتند، این اتّفاق زمانی افتاده بود که هنوز آیات براءت نازل نشده بودند، و هر کسی که پس از نزول آیات براءت به حضرت عایشه‌ی تهمت بزند، بدون شک کافر و منکر قرآن است، چنان‌که بعضی از گروههای فرق اسلامی به این عمل گرفتار هستند که در کفر آنها مجال شک و شبهه و تردیدی باقی نیست، آنها به اجماع امّت کافر هستند.

﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ یعنی: روزی که زبانها و دست و پای آنها علیه آنها گواهی می‌دهند، و جرم آنها را به اثبات می‌رسانند، چنان‌که در روایات حدیث آمده است گناهکاری که در روز قیامت به گناه خود اعتراف کند، خداوند متعال او را مورد عفو قرار می‌دهد، و گناه او را از نظر مجمع عام محشر پنهان می‌کند، و کسی که در آنجا هم انکار کند که من این کار را نکرده‌ام، فرشتگان نگهبان، به اشتباه، آن را در اعمال نامه من نوشته‌اند، آنگاه بر دهن او مهر زده می‌شود، و دست و پاها گواهی می‌دهند، و به تکلّم درمی‌آیند، در عبارت ﴿اليوم نختم على افواههم﴾ این مطلب بیان گردیده است، در آن آیه فرموده است که بر دهانهای آنها مهر می‌زنیم، ولی در آیه‌ی

۱- کذا ذکره سیّدی فی بیان القرآن.

مذکور آمده است که خود زبان‌های آنها شهادت می‌دهند درمیان این دو آیه هیچ تعارضی وجود ندارد؛ زیرا آنها نمی‌توانند زبانهای خود را در اختیار خود به کار گیرند، در آن هنگام هر چه بخواهند از راست و دروغ بگویند، چنان‌که در دنیا این در اختیار آنهاست، بلکه زبانهایشان برخلاف اراده و قصد آنان به حق اعتراف می‌کند، و این هم ممکن است که در وقتی اصلاً زبانها و دهانهای آنان بند کرده شوند و باز به زبان دستور برسد که به حق صحبت کند، والله اعلم.

﴿ٱلْخَبِيثَـٰتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ ٱلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَـٰتِ وَ ٱلطَّيِّبَـٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ ٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَـٰتِ أُوْلَـٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾، یعنی: زنان پلید مناسب مردان پلیدند، و مردان پلید مناسب زنان پلید هستند، و زنان پاکدامن مناسب مردان پاکدامن و مردان پاکدامن مناسب زنان پاکدامن هستند.

در آخرین آیه، اوّلاً ضابطه عمومی چنین بیان فرمود، که الله تعالی در طبایع، بطور طبیعی تناسب برقرار کرده است، که زنان پلید و بدکار به سوی مردان پلید، و مردان پلید و بدکار به سوی زنان پلید تمایل پیدا می‌کنند، هم‌چنین تمایل زنان پاکدامن به سوی مردان پاکدامن می‌باشد، و تمایل مردان پاکدامن به سوی زنان پاکدامن است، و هر یکی طبق تمایل خویش در تلاش جفت خویش می‌باشد و به توازن قدرت نایل می‌گردد.

از این عادت کلی و ضابطه عمومی، آشکار شد که انبیاء علیهم السلام، که در این جهان شخصیتهای برجسته و نمونه‌ای در پاکی و صفای ظاهری و باطنی این جهان هستند، پس خداوند متعال هم به آنان ازواج مناسب حال آنان، عنایت می‌فرماید، پس از این معلوم گردید که خداوند متعال به رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، که سردار تمام انبیاء علیهم السلام، است، ازواج مطهراتی هم مناسب به حال او در پاکی و صفای ظاهری و اخلاقی برجسته‌تر، عنایت فرموده است، و حضرت عایشه‌ی صدّیقه در میان آنها ممتاز است، و کسی می‌تواند در حق او شک و

شبهه داشته باشد که بر خود نبی کریمﷺ، ایمان نداشته باشد، و آنچه قرآن کریم در باره‌ی همسر نوح و همسر لوط علیهما السلام، فرموده است که کافر بودند امّا در خصوص آن‌ها هم ثابت است که باوجود کافر شدن، به فسق و فجور مبتلا نبودند. حضرت ابن عبّاس فرموده است که: «**ما بغت امرأة نبی قطّ**» یعنی: همسر هیچ پیامبری هیچ‌گاه زنا نکرده است[1].

از این معلوم می‌شود که اگر همسر پیامبری کافر باشد امکان دارد، ولی امکان ندارد که فاحشه و بدکار باشد؛ زیرا بدکار طبعاً موجب نفرت عوام است و کفر موجب نفرت طبعی نیست[2].

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا
ای ایمان داران نروید در هیچ خانه‌ای بجز خانه‌های خودتان تا وقتی که اجازه نگیرید

وَ تُسَلِّمُوا عَلَىٰٓ أَهْلِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۲۷﴾ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا
وسلام‌کنید براهل‌آن‌خانه‌ها این‌بهتراست درحق‌شما، تاکه‌شماپند پذیرید. پس‌اگر نیافتید

فِيهَآ أَحَداً فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ وَ إِن قِيلَ لَكُمُ
درآنها کسی‌را، پس داخل‌نشوید در آنها تا وقتی‌که اجازه نرسد به شما، واگر پاسخ برسد

ٱرْجِعُوا فَٱرْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَ ٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
به‌شماکه برگردید، پس برگردید دراین پاکیزگی‌است برای‌شما، وخدا به‌آنچه شمامی‌کنید

عَلِيمٌ ﴿۲۸﴾ لَّيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا
داناست. نیست برشما گناهی‌که بروید در خانه‌هایی‌که کسی درآنها سکونت ندارد، درآنها

مَتَـٰعٌ لَّكُمْ وَ ٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ ﴿۲۹﴾
چیزی داشته باشید، و خدا می‌داند آنچه شما ظاهر می‌کنید و آنچه پنهان می‌کنید.

---

۱ - ذکر فی الدرالمنثور.
۲ - بیان القرآن.

خلاصه‌ی تفسیر

حکم پنجم اجازه خواستن و آداب ملاقات باهمدیگر و قبل از داخل شدن به خانه کسی اجازه خواستن است

در ابتدای سوره‌ی نور برای جلوگیری از بی‌حیایی و فواحش، مجازات جرایم متعلّق به آن، و مذّمت تهمت زدن به کسی، بیان گردیده بود، و در آینده برای انسداد آن جرایم و حفظ عفّت و عصمت، دستوراتی داده شده، تا چنین اوضاعی پدید نیاید، از آن راهی برای بی‌حیایی باز نگردد، از آن‌جمله، مسایل و احکام اجازه خواستن است که داخل شدن در خانه‌ی کسی یا نگاه کردن در آن بدون اجازه‌ی او، ممنوع قرار داده شد، و یکی از حکمتهای آن، این است که بر زنان نامحرم نظر نیفتد. در آیات مذکور احکام مختلفی برای مکانهای مختلفی بیان گردید.

منازل بر چهار نوع است: یکی منزل مسکونی خود شخص، که احتمال آمدن دیگری در آن نباشد، دوم آنکه در آن دیگری هم سکونت داشته باشد، اگر چه او از محارم خودش هم باشد، یا احتمال آمدن دیگری در آن باشد، سوم آنکه سکونت فعلی و عدم آن، هر دو در آن، محتمل باشد، چهارم آنکه برای سکونت شخص خاصی مختصّ نباشد، مانند مسجد، مدرسه، خانقاه، اماکن انتفاع عمومی و جاهای آمد و رفت عامه. از این جمله حکم نوع اوّل ظاهر است که برای ورود به آن نیاز به اجازه گرفتن از کسی نیست، لذا ذکر آن در این آیات به صراحت نیامده است، و احکام سه نوع دیگر در آیات بعدی بیان شده است، که ای اهل ایمان شما غیر از خانه‌های (مخصوص سکونت) خویش، در خانه‌های دیگر (که دیگران در آنها سکونت دارند، چه ملکیت آنها باشند و چه از کسی به عاریت یا کرایه گرفته باشند،) داخل نشوید، تا وقتی که اجازه نگیرید و (قبل از اجازه گرفتن) بر ساکنان آنها سلام بگویید (نخست از

بیرون سلام گفته، از او اجازه بخواهید که آیا اجازه هست ما وارد بشویم؟ و بدون اجازه داخل نشوید. اگر چه بعضی اجازه گرفتن را منافی شأن خود تصوّر می‌کنند، امّا در حقیقت) این برای شما بهتر است (که اجازه گرفته وارد شوید، و این را بدین خاطر به شما نمایاند) تا شما فکر کنید (و بر آن عمل نمایید که در آن حکمتهای زیادی وجود دارد، حکم نوع دوم از منازل نیز همین است، سپس اگر شما کسی را در این منازل نیافتید (چه در اصل کسی در آنجا باشد یا خیر) پس وارد این خانه‌ها نشوید تا وقتی که به شما اجازه نرسیده باشد؛ (زیرا اوّلاً احتمال دارد که کسی در آنجا باشد، اگر چه شما اطّلاع نداشته باشید، ثانیاً اگر کسی در آن نباشد باز هم در خانه‌ی خالی شخص دیگر، بدون اجازه‌ی وارد شدن، مرادف تصرف در ملک دیگری بدون اجازه او می‌باشد، که این نیز ناجایز نیست و اگر (به هنگام اجازه خواستن) به شما گفته شود که (اکنون) برگردید، پس شما برگردید، این برای شما بهتر است (از این‌که در آنجا اصرار ورزید، که شاید گاهی بیرون آیند، زیرا در این صورت بر خود ذلت و بر دیگری فشار آورده و در مضیقه قرار دادن کسی هم است، و اذیت کردن مسلمان حرام است) و خداوند متعال بر همه اعمال شما آگاه است (اگر برخلاف حکم، عمل کنید مجازات خواهید دید و این حکم در آن صورتی است که اهل خانه به برگشت نگفته است، ولی چیزی دیگر هم نگفته، پس در این صورت تا سه بار به این احتیاط، اجازه بخواهید که شاید نخست نشنیده باشد، وقتی تا سه بار پاسخ نرسید، باید برگردید چنانکه در حدیث به آن تصریح شده است) و بر شما در ورود به چنین منازلی (بدون اجازه‌ی خصوصی) گناهی نیست، که در آن (به شکل خانه‌ی مسکونی) کسی سکونت نداشته باشد (و) شما آن را به کار ببرید (شما حق داشته باشید به استعمال و به کار گرفتن آنها، چهارم این است که مکان رفاه عمومی می‌باشد و عموم مردم از

آنها حق استفاده دارند که ورود به آنها مجاز است) و آنچه شما آشکار کنید یا پنهان، خداوند متعال همه را می‌داند (بنابر این در هر حال تقوا و ترس خدا لازم است).

معارف و مسایل

باب مهمی از آداب معاشرت قرآنی که اگر برای ملاقات کسی می‌روید، نخست از او اجازه بگیرید، بدون اجازه به خانه‌ی کسی وارد نشوید

متأسّفانه همانقدر که شرع مقدّس اسلام در این‌باره اهتمام نموده است، و احکام مفصّل آن را در قرآن نازل نموده، و رسول‌خداﷺ، با قول و عمل خویش نسبت به آن تأکید شدیدی روا داشته، همانقدر مسلمانان امروز، از آن غفلت ورزیده‌اند، تا جایی که مردمان صالح و باسواد هم آن را گناهی نمی‌پندارند، و در فکر عمل به آن نیستند، ملّتهای تهذیب یافته‌ی دیگر آن را انتخاب نموده، معاشرت خویش را اصلاح کرده‌اند، ولی مسلمانان در این‌باره از همه، عقب مانده‌اند، از جمع احکام اسلامی نخست نسبت به این موضوع سستی پیش آمد، در هر صورت اجازه خواستن، آن دستور واجب العمل قرآن است که کوچکترین تبدیل و سستی در آن را حضرت ابن‌عبّاس مرادف با انکار آیه قرار داده است. و اکنون مردم، این احکام را چنان از نظر انداخته‌اند که گویا این آیات از احکام قرآن نیستند، انا لله واناالیه‌راجعون.

حِکَم و مصالح «اجازه خواستن»

جایی را که حق تعالی برای سکونت انسان به او عنایت فرموده است، چه ملک او باشد و چه منزل اجاره‌ای، این خانه، مسکن اوست، و هدف اصلی از

مسکن این است که او در آن از سکون و راحتی برخوردار باشد، جایی که قرآن عزیز این نعمت گرانمایه خویش را ذکر نموده، نیز به این اشاره نموده است که: **﴿جعل لکم من بیوتکم سکناً﴾** یعنی: خداوند متعال خانه‌های شما را وسیله سکون و راحتّی شما قرار داده است. و این سکون و راحتّی وقتی برقرار می‌شود که انسان بدون مداخله‌ی دیگری در خانه‌ی خود طبق نیاز خویش به آزادی بتواند کار کند و استراحت نماید، و خلل،مرادف با از بین بردن مصلحت اصلی خانه می‌باشد، که این موجب بزرگترین رنج و ایذاست، اسلام آزار دادن دیگری را به ناحق، حرام دانسته است، در احکام اجازه خواستن یکی از مصلحتهای بزرگ، این است، که از خلل در آزادی دیگران و ایذا رسانی به آنان جلوگیری به عمل می‌آید، که این فریضه عقلی هر انسان شریف می‌باشد، مصلحت دیگر از خود آن شخصی است که برای ملاقات کسی به خانه او می‌رود، که وقتی او با کسب اجازه مانند انسان مهذب ملاقات بکند، مخاطب هم سخن او را با احترام گوش می‌کند، و اگر نیازی داشته باشد، داعیه‌ای در قلب او برای انجام آن پدید می‌آید، برخلاف آن که بصورت وحشی، بدون اجازه، بر او مسلّط گردد، مخاطب او را یک بلای ناگهانی تصوّر کرده، به دفع الوقتی اقدام می‌نماید، و اگر داعیه خیرخواهی هم داشته باشد، مضمحل می‌گردد، و گناه آزار رسانی به مسلمانان جداگانه بر او عاید می‌گردد.

مصلحت سوم: انسداد بی‌حیایی و فواحش است، که در ورود به خانه‌ی کسی بدون کسب اجازه، احتمال می‌رود که بر زنان بیگانه نظر بیفتد و شیطان در دلها مرض ایجاد کند، و با نظر به این مصلحت، قرآن کریم احکام اجازه خواستن را متّصل به حدّ زنا و حدّ قذف و غیره بیان نموده است.

مصلحت چهارم این است که: انسان گاهی به تنهایی در خانه خود به اموری مشغول می‌شود که اطّلاع یافتن دیگران را بر آن، مناسب نمی‌داند، و اگر

کسی بدون کسب اجازه، وارد آن خانه بشود چیزی که می‌خواست آن را از دیگران پوشیده نگه دارد، از آن اطّلاع می‌یابد، در پی دریافت راز دیگران به زور، هم گناه و موجب ایذای آنها می‌باشد، برخی از مسایل اجازه خواستن در خود آیات ذکر گردیده است، که قبلاً تفصیل و تشریح آنها را ملاحظه بفرمایید و بقیه مسایل متفرقه در دنبال آورده خواهد شد.

مسئله: در این آیه به ﴿**يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا**﴾ که برای مردان استعمال می‌گردد خطاب شده، ولی زنها را هم شامل می‌شود، چنان‌که عموم احکام قرآنیه بدین شکل مردان را خطاب کرده و زنان در آنها شامل می‌باشند، مگر چند مسئله‌ی مخصوص که مختصّ به مردان بیان شده است، چنان‌که زنان صحابه هم این رویه را داشتند، که اگر به خانه‌ی دیگری می‌رفتند جلوتر اجازه می‌گرفتند. حضرت ام ایاس می‌فرماید: ما چهار زن بیشتر به نزد حضرت عایشه‌ی صدّیقه می‌رفتیم، و قبل از ورود به خانه، اجازه می‌گرفتیم، وقتی او اجازه می‌داد به داخل خانه وارد می‌شدیم[۱].

مسئله: از عمومیت این آیه معلوم می‌شود که قبل از ورود به خانه‌ی دیگری، حکم اجازه خواستن عام است، که مرد و زن و محرم و غیر محرم همه را شامل می‌شود. زنی پیش زنی برود، یا مردی پیش مردی برود، بر همه واجب است که کسب اجازه کنند، هم چنین اگر کسی در خانه مادر یا خواهر یا محرم دیگری از محارم خودش می‌رود، باید اجازه بگیرد، امام مالک در مؤطا از عطاء بن یسار مرسلاً روایت کرده است که کسی از رسول خداﷺ، پرسید: آیا من به هنگام رفتن پیش مادرم هم اجازه‌بخواهیم؟ آن‌حضرتﷺ، فرمود: آری، اجازه بگیر. او عرض کرد: یا رسول الله! من با مادرم در آن خانه سکونت دارم،

---

۱ - ابن‌کثیر بحواله ابن ابی حاتم.

آن‌جناب ﷺ، فرمود: باز هم بدون اجازه در خانه‌اش نرو، او باز عرض کرد: یا رسول‌الله، من همیشه در خدمت او هستم، باز هم آن‌حضرت ﷺ، فرمود: بدون اجازه وارد خانه نشو، آیا تو می‌پسندی که مادر را در حالت برهنگی ببینی؟ عرض کرد: خیر، آن‌حضرت ﷺ، فرمود: از این جهت باید اجازه خواست، زیرا احتمال می‌رود که او در خانه بنابر ضرورتی برهنه باشد[1].

از این حدیث این ثابت شد که آنچه در آیه قرآن: ﴿**غیر بیوتکم**﴾ آمده است مراد از بیوتکم در آن، آن است که خود انسان در آن تنها سکونت داشته باشد، و والدین و خواهر و برادر و غیره سکونت نداشته باشند.

مسئله: اگر چه در وارد شدن به خانه‌ای که تنها همسر انسان در آن سکونت داشته باشد، اجازه خواستن واجب نیست، ولی مستحب و طریق سنّت این است که در آن هم، ناگهان بدون آگهی و اطّلاع وارد نشود، بلکه قبل از ورود به آن با صدای کفش یا تنحنح، به آنها اطّلاع بدهد، و سپس داخل گردد، همسر حضرت عبدالله بن مسعود می‌فرماید: هرگاه عبدالله از بیرون وارد خانه می‌شد، قبلاً در را می‌زد و از آمدن خود ما را آگاه می‌کرد تا که او ما را در چنین وضعی نبیند که مورد پسندش نباشد[2]، و در این صورت عدم وجوب اجازه از آنجا معلوم می‌گردد که ابن جریج از حضرت عطا پرسید: آیا هنگام رفتن پیش همسر خود هم اجازه لازم است؟ فرمود: خیر، ابن‌کثیر با نقل این روایت فرموده است که مراد از آن این است که واجب نیست ولی در آنجا هم مستحب و اولیٰ است.

طریقه مسنون اجازه خواستن

طریقه‌ای که در آیه نشان داده شده، این است ﴿**حَتّٰى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلٰٓى**

---

۱ - مظهری.

۲ - ابن‌کثیر بحواله ابن جریر و قال اسناده صحیح.

أَهْلِهَا﴾ یعنی در خانه کسی داخل نشوید تا وقتی که دو کار نکرده باشید، نخست استیناس که معنی لفظی آن طلب انس است، و مراد از آن در نزد جمهور مفسّرین اجازه خواستن یعنی کسب اجازه است، در ذکر کردن اجازه خواستن به عبارت استئذان، اشاره به این است، که قبل از ورود، به سبب کسب اجازه مخاطب مأنوس می‌گردد، و متوحّش نمی‌شود، دوم به اهل خانه سلام بگویید، بعضی از مفسّرین مفهوم آن را چنین بیان فرموده‌اند، که نخست اجازه بگیرید، وقتی که به داخل خانه رفتید، سلام بگویید، همین است، مختار قرطبی، که با توجّه به این مفهوم در آیه هیچ گونه تقدیم و تأخیری به کار نمی‌رود، که نخست اجازه گرفته شود، سپس در خانه داخل شوید، سلام بگویید، و این را مقتضای حدیث ابوایوب انصاری قرار داده است، و ماوردی در آن، به این تفصیل قایل شده است، که اگر قبل از کسب اجازه نگاهش بر کسی از اهل خانه بیفتد، نخست سلام گفته، سپس اجازه کسب کند و اگر نه، نخست اجازه بگیرید، وقتی که وارد خانه بشوید سلام بگویید، ولی از عموم روایات حدیث طریقه مسنونه که معلوم می‌گردد، این است، که نخست از بیرون سلام بگوید، «السلام علیکم» سپس نام خود را گرفته بگوید که فلان شخص می‌خواهد ملاقات کند.

امام بخاری در ادب المفرد از حضرت ابوهریره روایت کرده است، که فرمود: کسی که قبل از سلام، اجازه بگیرد، به او اجازه ندهید، (زیرا او طریقه‌ی سنّت را رها کرده است)[1]. و در حدیث ابوداوود آمده است که شخصی از بنی‌عامر از آن‌حضرت ﷺ، چنین اجازه خواست که از بیرون گفت: «**أ ألج**» آیا داخل شوم؟، آن‌جناب ﷺ، به خادم خود فرمود: این شخص طریقه استئذان را

---

۱ - روح‌المعانی.

نمی‌داند، بیرون برو و طریقه استئذان را به او یاد بده، که چنین بگوید: «**السلام عليكم أأدخل؟**» آیا من می‌توانم داخل بشوم؟ هنوز خادم بیرون نرفته بود که خود او کلمات آن‌حضرت ﷺ، را شنید و چنین گفت: «**السلام عليكم أأدخل؟**» آنگاه آن‌جناب ﷺ، به او اجازه‌ی ورود داد[1]، و بیهقی در شعب الایمان از حضرت جابر روایت کرده که رسول‌خدا ﷺ، فرمود: «**لا تأذنوا لم لمن يبدأ بالسلام**» یعنی: کسی که جلوتر سلام نگفت، اجازه ورود به او ندهید[2]، در این واقعه آن‌حضرت ﷺ، دو نوع اصلاح فرمود: نخست‌اوّل باید سلام گفت، دوم این‌که او به جای «**أأدخل، أألج**» گفته بود و این مناسب نبود؛ زیرا «أألج» مشتق از ولوج به معنای داخل شدن در جایی تنگ است که این خلاف تهذیب الفاظ است. در هر صورت از این روایات معلوم شد که آنچه در قرآن آمده است که سلام بگویید، این سلام اجازه خواستن است، که برای کسب اجازه از بیرون گفته می‌شود، کسانی که داخل خانه هستند، متوجّه شوند و الفاظی راکه برای اجازه گرفتن استعمال می‌نماید بشنوند، و سپس هنگام دخول خانه، طبق معمول مجدّداً سلام بگوید.

مسئله: آنچه از احادیث ثابت شد که نخست سلام کرده، سپس اجازه بخواهد، بهتر در آن، این است، که طالب اجازه، نام خود را گرفته اجازه بخواهد، چنان‌که رویّه‌ی حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، بود که بر در آن‌حضرت ﷺ، آمده گفت: «**السلام على رسول الله السلام عليكم أيدخل عمر**» پس از سلام گفت که آیا عمر می‌تواند وارد شود؟[3] و در صحیح مسلم آمده است که حضرت ابوموسی اشعری پیش حضرت عمر رضی الله عنه، رفت و برای‌چنین گفت:

---

۱ - ابن کثیر. ۲ - مظهری.

۳ - رواه قاسم بن اصبغ و ابن عبدالبر فی التمهید عن ابن عبّاس عن عمر، ابن کثیر.

«السلام علیکم هذا ابوموسی، السلام علیکم هذا الاشعری»[۱]. در این هم نخست نام خود را ابوموسی اعلام کرد، سپس برای مزید توضیح اشعری گفت، زیرا تا وقتی که کسی طالب اجازه را نشناسد در جواب دادن مشوّش می‌گردد، و می‌بایستی مخاطب را از چنین تشویشی نجات داد.

مسئله: بدترین طریقه در این‌باره آن است که بعضی از مردم انجام می‌دهند، که وقتی از بیرون اجازه ورود می‌گیرند نام خود را نمی‌برند، وقتی از داخل صاحب خانه می‌پرسد که شما چه کسی هستید، در جواب می‌گوید: منم، زیرا این پاسخ به سؤال سایل نیست؛ زیرا کسی که قبلاً او را به صدا نشناخت به گفتن «منم» از کجا می‌شناسد.

خطیب بغدادی در جامع خود از علی بن‌عاصم واسطی نقل کرده است، که وقتی او به بصره برای ملاقات حضرت مغیره بن‌شعبه رفت، و در را زد، حضرت مغیره از داخل پرسید: کیست؟ پاسخ داد: **«أنا»** یعنی: منم، حضرت مغیره فرمود: از دوستان من‌کسی نیست که اسمش أنا باشد، سپس بیرون آمد و برای او حدیثی خواند که روزی حضرت جابر بن عبدالله به محضر آن‌حضرتﷺ، حاضر شد و برای کسب اجازه در را زد، آن‌حضرتﷺ، از داخل پرسید: که کیست؟ جابر گفت: **«أنا»** آن‌حضرتﷺ، در مقام زجر و توبیخ گفت: **«أنا أنا»** یعنی: از أنا أنا گفتن چه به دست می‌آید و کسی بدان شناخته نمی‌شود.

مسئله: روش بدتر از این هم، آن است، که با سوادان امروز آن را به کار می‌گیرند که وقتی در را زدند و از داخل پرسیده شد که کیستی؟ خاموش می‌مانند و کسی جواب نمی‌دهد، این‌از نظر مشوّش کردن مخاطب و رنج دادن

---

۱ ـ قرطبی.

به او بدترین طریقه است، که هدف استئذان از آن نادیده گرفته می‌شود.

مسئله: از روایات مذکور این هم ثابت گردید که در اجازه خواستن این طریقه هم جایز است، که در زده شود، به شرطی که همراه با آن نام خود را بگوید، که فلان شخص می‌خواهد ملاقات نماید.

مسئله: هنگامی که در را می‌زند، چنان با شدّت نزند که شنونده به هراس افتد، بلکه با روش میانه‌ای چنان بزند که صدا به داخل برسد و احساس نگردد، کسانی که درِ خانه‌ی پیامبر اکرمﷺ، را می‌زدند، عادتشان این بود که به ناخن در را می‌زدند، تا که آن‌حضرتﷺ، ناراحت نشود[1]، کسی که هدف اصلی استیناس را درک نماید که غرض از آن مأنوس گردانیدن مخاطب است تا از او اجازه حاصل نماید، خود به خود مراعات همه‌ی این امور را لازم می‌داند، تا کاری انجام ندهد که موجب اذیت و ناراحتّی مخاطب قرار گیرد، و نام خود را ببرد و وقتی در را می‌زند آهسته بزند، همه‌ی اینها مشمول این حکم هستند.

آگهی لازم

امروز اغلب مردم به اجازه خواستن اعتنایی ندارند، در صورتی که ترک آن گناه صریحی است، کسانی که می‌خواهند استئذان نمایند، طبق سنّت نخست باید سلام بگویند و نام خود را برده اجازه بگیرند، برای آنها در این زمان دشواریهایی پیش می‌آید که عموماً کسی که از او اجازه خواسته می‌شود، از االستئذان کننده دور قرار می‌گیرد، رساندن صدای سلام و کلمات اجازه خواستن به او مشکل است، لذا باید فهمید که واجب اصلی این است که بدون اجازه وارد خانه نشود، می‌تواند طرق استئذان در هر زمان و هر منطقه تغییر

---

۱ - رواه الخطیب فی جامعه، قرطبی.

یابد، یکی از زدن است که از خود روایات حدیث ثابت شد، هم چنین کسانی که بر در خانه زنگ نصب می‌کنند، زدن زنگ هم واجب استئذانرا ادا می‌نماید، به شرطی که پس از زنگ زدن اسم خود را با چنان صدایی اظهار کند که مخاطب بشنود، هم‌چنین طریقه دیگری که در جایی رایج باشد، آن‌هم جایز است، کارت شناسایی که امروز در اروپا رایج است، اگر چه این رسم را اروپاییها رواج دادند، ولی هدف استئذان از این کاملاً روشن می‌گردد، که مخاطب نام و آدرس کامل طالب اجازه را در حالی که به جای خود نشسته می‌داند، لذا در اختیار نمودن این طریقه هیچ مضایقه‌ای نیست.

مسئله: اگر کسی از دیگری اجازه خواست کرد و او در جواب گفت: اکنون وقت ملاقات نیست، برگردد، نباید ناراحت شود؛ زیرا احوال و مقتضیات هر شخص مختلف است، بسا اوقات مجبور شده نمی‌تواند بیرون بیاید، یا تو را به داخل بخواند، پس در چنین حالتی باید عذر او را پذیرفت، در آیه‌ی مذکور، به این راهنمایی شده است که: **﴿وَ إِن قِيلَ لَكُمُ ٱرْجِعُوا فَٱرْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ﴾** یعنی: وقتی که به شما گفته شود که برگردید، شما هم باخوشحالی برگردید، از این موضوع ناراحت شدن، یا در آنجا اصرار کردن و نشستن، صحیح نیست، از بعضی از بزرگان دین منقول است که من در تمام عمر در این آرزود بودم که پیش کسی رفته اجازه بخواهم کنم و او به من بگوید، برگرد تا من به انجام این دستور قرآنی مثاب گردم، ولی اتّفاق عجیبی است که هیچ گاه به این نعمت موفّق نگردیدم.

مسئله: اگر کسی به سر در دیگری رفت و اجازه خواست و از داخل جوابی نشنید، سنّت این است که بار دوم اجازه بخواهد، اگر باز هم جواب نرسد، بار سوم استئذان کند، اگر بار سوم هم، جوابی نرسید، پس حکم او همان «ارجعوا» یعنی باید برگردد، است؛ زیرا که با سه بار استئذان تقریباً مشخّص می‌گردد که

صدا به گوشش رسیده، پس او یا در چنان وضعی است که نمی‌تواند جواب بگوید، مثلاً نماز می‌خواند یا به توالت رفته است. یا دارد غسل می‌کند، یا نمی‌خواهد که اکنون با کسی ملاقات کند، در هر صورت آنجا اصرار ورزیدن، در زدن، موجب ایذاست، که اجتناب از آن لازم است، و هدف اصلی از استئذان، پرهیز از ایذا رسانی است.

از حضرت ابوموسیٰ اشعری روایت است که باری رسول‌اللهﷺ، فرمود: **«اذا استأذن أحدکم ثلاثاً فلم یؤذن له فلیرجع»** یعنی: وقتی که یکی از شماٰ تاٰ سه بار اجازه خواست و جوابی دریافت نکرد، باید برگردد[1]، و در مسند امام احمد به روایت حضرت انس آمده است که باری رسول‌اللهﷺ، بر در خانه حضرت سعد بن عباده تشریف برد، و طبق سنّت تا سه بار از بیرون به خاطر استئذان سلام گفت **«السلام علیکم»**، حضرت سعد بن عباده جواب سلام را آهسته داد، تا آن‌حضرتﷺ، نشنود، آن‌جنابﷺ، بار دوم و بار سوم سلام گفت، حضرت سعد می‌شنید و جواب می‌گفت ولی آهسته، پس از سه بار آن‌حضرتﷺ برگشت، وقتی حضرت سعد متوجّه شد که دیگر صدایی نمی‌آید، از خانه بیرون آمده، پشت سر آن‌حضرتﷺ، دوید، و معذرت خواست، او گفت: یا رسول‌اللهﷺ، من در هر بار سلام شما را می‌شنیدم و جواب هم می‌گفتم، مگر آهسته، تا که از زبان مبارک شما الفاظ سلام در حق من بیشتر برآید، که این در حق من موجب برکت بیشتری خواهد شد، (آن‌جناب طریقه سنّت را به او نشان داد که اگر باوجود سه بار سلام پاسخ نرسد، باید برگشت)، سپس حضرت سعد آن‌حضرتﷺ، را همراه خود به خانه برد و میهمان‌نوازی کرد که رسول‌خداﷺ، آن را پذیرفت.

۱ـ ابن کثیر بحواله صحیح بخاری.

این عمل حضرت سعد رضی الله عنه، مبنی بر غلبه‌ی عشق و محبّت بود، و ذهنش بدین سو متوجّه نشد که سردار دو عالم بر در تشریف فرماست، من باید فوراً رفته و از وی استقبال کنم، بلکه ذهن او بدین جهت متوجّه شد که لفظ: «السلام علیکم» هر چند از زبان او بر آید، در حق من مفیدتر خواهد بود. به هر حال از این، این مسئله به اثبات رسید، که اگر پس از سه بار استئذان، جواب نرسد، سنّت این است، که برگردد، اصرار ورزیدن در آنجا و نشستن خلاف سنّت و موجب آزار مخاطب است، که با فشار روی او، او را بر بیرون آمدن از خانه مجبور می‌کند

مسئله: این در صورتی است که با سلام یا در زدن برای کسب اجازه تا سه بار کوشش نمود، و پاسخ نرسید، که در این حال اصرار ورزیدن در آنجا موجب ایذاست، امّا اگر کسی بر در عالم یا بزرگی بدون استئذان و بدون اطّلاع دادن به او، در انتظار نشست، که هرگاه او طبق فرصت خود بیرون تشریف آورد، من او را زیارت خواهم کرد، این مشمول حکم نمی‌باشد، بلکه عین ادب است، خود قرآن کریم به مردم راهنمایی کرده که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم، در خانه باشد، صدا زدن او و بیرون آوردن خلاف ادب است، بلکه مردم باید انتظار بکشند، هرگاه خود آن حضرت صلی الله علیه وسلم، ضروریات خویش بیرون آید با او ملاقات کنند، آیه از این قرار است: **﴿و لو أنهم صبروا حتّی تخرج الیهم لکان خیراً لّهم﴾**[1]، حضرت ابن عبّاس می‌فرماید: من گاه‌گاهی بر در خانه انصاری تا ظهر انتظار می‌کشم، وقتی که او بیرون می‌آید از او حدیثی را تحقیق می‌کنم، و اگر من برای ملاقات با او کسب اجازه می‌کردم حتماً به من اجازه می‌داد، ولی من این را خلاف ادب نموده، مشقّت انتظار کشیدن را گوارا می‌کردم[2].

---

۱ - حجرات، ۵.

۲ - صحیح بخاری.

﴿لَّيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَـٰعٌ﴾لفظ متاع در لغت به معنای به کار بردن و استعمال نمودن و فایده گرفتن از چیزی است، و بر آنچه از آن استفاده شود، نیز متاع گفته می‌شود، در این آیه مراد معنای لغوی آن است که ترجمه‌ی آن به کار بردن است، یعنی: استحقاق به کار بردن. از حضرت صدّیق اکبرﷺ روایت است که وقتی آیه مذکور استیذان، نازل گردید، که در آن از ورود به خانه دیگری ممانعت آمد، صدیق اکبر به خدمت رسول خداﷺ، عرض کرد: یا رسول‌الله پس از این ممانعت تجار قریش چه می‌کنند؛ زیرا از مکّه و مدینه تا کشور شام آنها در سفر تجارت می‌باشند و در این راه در مواضع متعدّدی مسافرخانه ساخته شده است، که آنان در اثنای سفر در آنها قیام می‌کنند، کسی مستقل در آنها ساکن نیست، پس صورت استئذان در آنها چگونه است، و از چه کسی اجازه خواسته شود، بر این سؤال آیه مذکور نازل گردید[1]، از این واقعه شأن نزول، معلوم گردید که مراد از «بیوت» غیر مسکونه در آیه آن مکانها و منازلی است که برای مسکن کسی مستقلاً به طور ویژه ساخته نشده‌اند، بلکه عموم افراد ملت، مجازند که در آنها وارد شوند، و آنها را مورد استعمال و استفاده خود قرار دهند، مانند آن مسافرخانه‌هایی که در شهرها یا بیابانها برای این هدف ساخته شده‌اند، و با اشتراک علّت عموم مساجد، خانقاهها، مدارس دینی، بهداری‌ها، پست‌خانه‌ها، ایستگاههای راه‌آهن، گاراژها، ترمینالها، فرودگاهها و پارک‌ها که برای تفریح ساخته شده است را نیز شامل است. الغرض همه‌ی اداراتی که به با هدف رفاه عموم ساخته شده‌اند، مشمول این حکم هستند، که در آنها هر کسی بدون اجازه می‌تواند، داخل شود.

---

۱ - رواه ابن ابی‌حاتم، مظهری.

مسئله: در ادارات رفاه عموم بر اتاقهایی که از طرف متولّیان آنها شرایط و پایبندی که در ورود برای آنها مقرّر شده پایبندی آن شرایط از نظر شرع واجب است، مثلاً در ایستگاه راه‌آهن بدون کارت ورود، وارد شدن ممنوع است. پس گرفتن کارت ورود لازم است، و مخالفت با آن ناجایز است، و در آن مواضع فرودگاه، که از طرف متصدیان، اجازه ورود نباشد، بدون اجازه رفتن در شرع جایز نیست.

مسئله: هم چنین در مساجد، مدارس، خانقاهها، بهداری‌ها و غیره که بعضی از اتاقها، برای منتظمین یا افراد دیگر، مختصّ شده است، مانند اتاقهای خصوصی مساجد و مدارس یا دفاتر فرودگاه، گاراژ، بیمارستانها و غیره در حکم پیوست غیرمسکونه نیستند، بلکه در حکم مسکونه می‌باشند که ورود به آنها شرعاً بدون اجازه ممنوع و گناه است.

بعضی از مسایل دیگر در خصوص استئذان

وقتی معلوم شد که هدف اصلی از احکام شرعیه استئذان، اجتناب از آزار دادن مردم و آموختن آداب حسن معاشرت است، پس با اشتراک حکم مسایل ذیل هم معلوم شد.

مسایل در باره تلفن

مسئله: تلفن زدن به کسی در چنان وقتی که وقت خواب یا نماز یا اشتغال به ضرورت دیگر او باشد، بدون ضرورت شدید جایز نیست؛ زیرا در این صورت هم همان اذیت حاصل می‌شود که در ورود به خانه‌ی کسی بدون اجازه و خلل آوردن در آزادی او بود.

مسئله: اگر می خواهد با کسی در تلفن زیاد صحبت کند، پس مناسب است

که از او سؤال کند، برای شما در صحبت با تلفن چه وقت بهتر است، سپس به آن پایبند باشد.

مسئله: اگر می‌خواهد در تلفن صحبت طولانی بکند نخست از مخاطب دریافت نماید که اگر شما فرصت دارید، من با شما صحبت طولانی دارم؛ زیرا اغلب چنین است که با صدای زنگ تلفن انسان طبعاً مجبور می‌شود که فوراً بداند چه کسی زنگ می‌زند و چه می‌خواهد بگوید، او با توجّه به این ضرورت در هر وضعی که باشد آن را گذاشته گوشی را برمی‌دارد، پس اگر شخصی با بی‌رحمی صحبت طولانی انجام دهد او در مشقّت شدیدی قرار می‌گیرد.

مسئله: بعضی باوجود که تلفن زنگ می‌زند به آن اعتنایی نمی‌کنند و گوشی را برنمی‌دارند که تو کیستی و چه می‌خواهی بگویی، این خلاف اخلاق اسلامی و در حق صحبت کننده تلف حق اوست، چنان‌که در حدیث آمده است که: «**انّ لزورك عليك حقاً**» یعنی: کسی که به زیارت تو می‌آید بر تو حقی دارد که با او صحبت کنی، و بدون ضرورت از ملاقات خودداری نکنی، هم چنین کسی که با تلفن می‌خواهد صحبت کند حق دارد که تو به او پاسخ دهی.

مسئله: اگر به خانه کسی برای ملاقات او می‌روی و برای کسب اجازه بر در می‌ایستی، پس به داخل خانه نگاه نکن، زیرا مصلحت استئذان همین است که آنچه دیگری نمی‌خواهد بر تو ظاهر کند، نباید تو به آن آگاهی پیدا کنی، پس اگر جلوتر به خانه نگاه کرده، آن را ببینید این مصلحت از بین می‌رود، در حدیث از این، به شدّت ممانعت شده است[۱].

عادت مبارک آن‌حضرت ﷺ، چنین بود که اگر به نزد کسی تشریف می‌برد، و برای کسب اجازه دم در می‌ایستاد، به جای ایستادن رو به روی در، به

---

۱ - رواه‌البخاری و مسلم عن سهل ابن سور الساعدی.

طرف دست راست یا چپ در می‌ایستاد، و استئذان، و از ایستادن رو به روی در از این جهت اجتناب می‌کرد که اوّلاً در آن زمان بر درها پرده کم بود، و اگر پرده هم می‌بود، احتمال داشت با وزیدن باد بلند گردد[۱].

مسئله: خانه‌هایی که ورود به آنها در آیات مذکور بدون اجازه ممنوع قرار داده شده است، در احوال عمومی است، اگر بنابر اتّفاقی مانند آتش‌سوزی یا انهدام دیواری پیش بیاید، می‌توان بدون اجازه در آن وارد شد، و باید به آنها کمک کرد[۲].

مسئله: کسی که صاحب منزل او را دعوت نموده باشد اگر همراه با قاصد آمد در این صورت نیاز به کسب اجازه ندارد، آمدن قاصد برای او اجازه محسوب می‌شود البتّه اگر در زمان دعوت نیامد بلکه مقداری‌کرده آمد، پس اجازه گرفتن ضروری است، رسول خداﷺ، فرموده است: «**إذا دعی أحدکم فجاء مع الرّسول فإن ذلك له إذن**»، یعنی: کسی که خوانده شود و همراه با قاصد بیاید همین اجازه‌ی ورود اوست[۳].

قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَـٰرِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ
بگو به مؤمنان که پایین کنند قدری چشمهای خود را، ونگه‌دارند شرمگاههای خودرا،

ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿۳۰﴾ وَ قُل لِّلْمُؤْمِنَـٰتِ
این پاکیزه‌تر است برای‌شان، بی‌شک خدا آگاه است از آنچه می‌کنند. و بگو به‌زنان مؤمن

يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَـٰرِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ
پایین کنند قدری چشم‌های خود را، و کنترل‌کنند شرمگاههای خودرا وظاهرنکنند آرایش

---

۱ - مظهری.
۲ - مظهری.
۳ - رواه ابوداوود، مظهری.

إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَ لَا يُبْدِينَ
خود را مگر آنچه از آنها ظاهر است، و بیندازند روپوشهای خود را بر گریبانهای خود، و ظاهر نکنند

زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ ءَابَآئِهِنَّ أَوْ ءَابَآءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ
آرایش خودرا مگر برای شوهران خویش، یا پدران خویش، یا پدران شوهران خویش، یا

أَبْنَآئِهِنَّ أَوْ أَبْنَآءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَٰنِهِنَّ أَوْ بَنِىٓ إِخْوَٰنِهِنَّ أَوْ
پسران خویش، یاپسران شوهران خویش، یابرادران خویش، یاپسران برادران خویش، یا

بَنِىٓ أَخَوَٰتِهِنَّ أَوْ نِسَآئِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَٰنُهُنَّ أَوِ ٱلتَّٰبِعِينَ
پسران خواهران خویش، یا زنهای خویش، یا مملوکان دستهای خود، یا کارگرانی که

غَيْرِ أُوْلِى ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ أَوِ ٱلطِّفْلِ ٱلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَٰتِ ٱلنِّسَآءِ
غرضی نداشته باشند از مردان، یا کودکان که هنوز آگهی ندارند بر رازهای زنان،

وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ وَ تُوبُوٓا
و نزنند پاهای خود را به زمین، تا دانسته شود آنچه پنهان می‌کنند از زیورات خویش، و توبه کنید

إِلَى ٱللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۳۱﴾
به درگاه خدا همه‌تان ای ایمان‌داران، تا که پیروز گردید.

خلاصه‌ی تفسیر

حکم ششم: احکام حجاب زنان. شما به مردان مسلمان بگویید که نگاه خود را پایین اندازند (عضوی که به طور مطلق دیدنش ناجایز باشد، اصلاً بدان ننگرد، و عضوی که دیدنش فی نفسه جایز است، امّا دیدن آن به شهوت جایز نیست، پس آن را به شهوت نگاه نکنند) و شرمگاههای خود را حفظ کنند (در محلّ ناجایز شهوت رانی ننمایند، که زنا و لواط هر دو را شامل است) این برای آنها پاکیزه‌تر است (و در خلاف آن به زنا یا مقدّمات آن آلوده شدن، وجود دارد) بی‌شک خداوند به همه‌ی آنچه مردم می‌کنند، آگاه است، (پس خلاف

ورزان مستحقّ مجازات خواهند شد،) و (هم چنین) به زنان مسلمان بگو که (آنان هم) نگاههای خود را پایین اندازند (عضوی که دیدنش مطلقاً ناجایز باشد، آن را ننگرند، و آن که فی نفسه دیدنش جایز باشد، ولی با شهوت ناجایز باشد، آن را به شهوت نبینند) و شرمگاههای خود را حفظ کنند (در محلّ ناجایز شهوت رانی نکنند که در آن زنا و سحاق همه داخل است) و (محلّ) زینت خویش را ظاهر نکنند (مراد از زینت زیور است مانند: النگو، خلخال، بازوبند، گلوبند، سربند، گوشواره و غیره، و مراد از محل آنها دست و پا، بازو، گردن، سر، سینه و گوش، یعنی: همه‌ی این محلها را از هم باید پوشیده نگه دارند، با توجّه به دو استثنا که در آینده می‌آیند و وقتی پوشیده نگهداشتن این مواضع از اجانب واجب، و اظهار آنها در جلو محارم جایز است، چنان‌که در آینده می‌آید پس پوشیده نگه‌داشتن بقیه‌ی مواضع و اعضای بدن، که ذکر آنها به میان نیامده است، مانند پشت و شکم و غیره که کشف آنها در جلو محارم هم جایز نیست به دلالت النص واجب شد. حاصل این‌که از سر تا قدم تمام بدن خود را پوشیده نگه دارند، و استثنا که پیش از این بدان اشاره رفت، از آن جمله یکی متعلّق به مواقع ضرورت است، که اعضایی که در کارهای روزمره نیاز به ظاهر کردن آن است، آنها مستثنی قرار داده شدند، که تفصیل آنها از این قرار است) مگر آنچه از اینها (مواقع زینت عموماً) باز می‌ماند (از پوشیدن آنها همیشه حرج پیش می‌آید، مراد از این مواقع زینت، صورت و کف دستها و مطابق با اصح الاقوال دو قدم می‌باشد، زیرا صورت طبعاً مجمع زینت است و بعضی زیورات قصداً در آن جای داده می‌شوند، مانند سرمه و غیره و کفها و انگشتها محل انگشتر و حنا و هم‌چنین قدمها هم محل انگشتر و حنا هستند، پس این موارد از این جهت مستثنی قرار داده شدند که بدون برهنه کردن آنها نمی‌توان کاری انجام گیرد و تفسیر: «**ما ظهر**» به «وجه و دو کف» در حدیث وارد

شده است، و قدمین را فقها بر آن قیاس کرده‌اند، و جز این حکم قرار داده شده‌اند) و (بویژه نسبت به پوشیدن سر و سینه اهتمام بیشتر به کار ببرند و) چادر خود را (که برای پوشیدن سر می‌باشد) بر سینه‌ی خود بیندازند (اگر چه سینه به وسیله‌ی پیراهن پنهان می‌باشد، ولی عموماً گریبان پیراهن از جلو باز است و هیئت سینه باوجود پیراهن هم نمایان می‌باشد، لذا نیاز به اهتمام بیشتری پدید آمد، در آینده استثنای دوم، بیان می‌گردد که در آن مردان محرم و غیره از حکم حجاب مذکور، مستثنیٰ شده‌اند) و (مواقع مذکوره) زینت خویش را (بر کسی) ظاهر نکنند، مگر بر شوهران و (یا محارم خویش، یعنی) بر پدران، یا پدران شوهران خویش، یا بر پسران خویش، یا بر برادران (حقیقی و علاتی و اخیافی) خویش، (نه بر برادران عموزاده ودایی و غیره) یا بر پسران برادران (مذکور) خویش، یا بر پسران خواهران (حقیقی و علاتی و اخیافی) خویش، (نه بر اولاد خواهر عموزاده و دایی و غیره) یا بر زنان (شریک دین) خود (با این مطلب که بر زنان مسلمان، زیرا زن کافر در حکم مرد اجنبی است، رواه‌فی‌الدر عن طاوس و مجاهد و عطا و سعید بن‌المسیب و ابراهیم) یا بر کنیزکان خویش (اگر چه کافر باشند زیرا که غلام نزد امام ابوحنیفه در حکم مرد اجنبی است، که حجاب داشتن از او هم واجب است، رواه‌فی‌الدر عن طاوس و مجاهد و عطا و سعید بن‌المسیب و ابراهیم) یابر آن مردانی که (فقط به خاطر خوردن بصورت) طفیلی باشند و آنها (به سبب عدم درستی در حواس به سوی زنان) توجّه نداشته باشند (و تخصیص تابعین از این جهت است که در آن زمان چنین اشخاصی موجودبود، کذا فی‌الدر عن‌ابن عباس، و نیز همین‌است حکم هر شخصی که عقلش سلب گردد، پس مدار حکم بر سلب حواس است، نه بر تابع و طفیلی بودن،چون در آن زمان تابع چنین بودند، لذا تابع ذکر گردید، چنان‌که از ابن عبّاس در درّ منثور منقول است: **مغفل فی عقله**

احمق لا یکترث النساء، و کسی که عقل داشته باشد، در هر صورت مرد اجنبی است اگر چه پیرمرد یا خصی یا مجبوب باشد که حجاب از او واجب است) یا بر چنان کودکانی که از سخنان زیر پرده‌ی زنان، هنوز آگهی ندارند (مراد از آن کودکانی هستند که هنوز قریب البلوغ نیستند و از شهوت خبری ندارند، پس در نزد همه‌ی اینها علاوه بر وجه و دو کف اظهار بقیه‌ی موارد زینت هم جایز است، مانند سر و سینه، و در جلو شوهر پوشیده نگهداشتن هیچ جایی واجب نیست، اگر چه نگاه کردن به عضو مخصوص خلاف اولی است. «**قالت سیّدتنا أم المؤمنین عائشة رضی‌الله‌عنها ما محصله «لم ار منه و لم یر منی ذلك الموضع» اورده فی المشکوٰة و روی بقی بن مخلد و ابن عدی عن ابن عبّاس مرفوعاً اذا جامع احدکم زوجته او جاریته فلا ینظر الی فرجها فان ذلك یورث العمیٰ قال ابن صلاح جیدالاسناد کذا فی الجامع الصغیر**»، و (تا جایی باید به حجاب اهتمام نمایند که در راه رفتن) پاهای خود را به زور بر زمین نزنند، تا زیور مخفی آنها آشکار گردد (صدای زیور به گوش مردان بیگانه برسد) و ای مسلمانان (آنچه از شما نسبت به این احکام کوتاهی شده، پس) همه شما به دربار خدا، توبه کنید تا فلاح یابید (وگر نه معصیت مانع فلاح کامل خواهد گردید).

معارف و مسایل

باب نهم: انسداد فواحش و حفظ عصمت حجاب زنهاست

نخستین آیات پیرامون احکام پرده و حجاب آنهاست، که در زمان ازدواج آن حضرتﷺ، به حضرت زینب رضی‌الله‌عنها بنت جحش، دراحزاب نازل شده است، که بعضی تاریخ آن را سال سوم هجری و بعضی پنجم هجری گفته است، تفسیر ابن کثیر و نیل الاوطار سال پنجم هجری را ترجیح داده اند. و در روح المعانی از حضرت انس روایت است که این عقد در ذوالقعده سال ۵ هـ به

وقوع پیوسته است و همه بر این متّفق هستند که نخستین آیه‌ی حجاب در این موقع نازل گشت، و آیات سوره‌ی نور همراه با قصّه‌ی افک پس از برگشت از غزوه بنی‌المصطلق یا مریسیع نازل گشت، و این غزوه در سنه ۶ هـ اتّفاق افتاده است، از این معلوم شد که آیات حجاب در سوره نور بعداً نازل شده است، و چهار آیه‌ی حجاب در سوره‌ی احزاب جلوتر نازل شده است، و دستور حجاب شرعی از زمانی شروع شد که آیات سوره‌ی احزاب نازل شد، لذا بحث کامل حجاب انشاءالله دراحزاب خواهد آمد، در اینجا تنها تفسیر آن آیات نوشته می‌شود که در سوره نور آمده است.

﴿قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَـٰرِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾ یغضوا از غض مشتق، و به معنای کم کردن و پست کردن است[1]، مراد از پایین کردن نگاه برگرداندن نگاه از چیزهایی است که شرعاً نگاه به آن، ممنوع و ناجایز باشد، ابن‌کثیر و ابن حبان چنین تفسیر فرموده‌اند: حرمت نگاه به زن نامحرم به نیّت بد و کراهیت آن بدون نیّت هم جزء آن است، و هم چنین نگاه کردن به عورت شرعی مرد یا زن هم مشمول آن است، (مواضع ضرورت، مانند علاج و معالجه و غیره، از این مستثنی می‌باشد) سر کشیدن به خانه کسی جهت دریافت راز کسی، یا آن کارهایی که استعمال نگاه در آنها از نظر شرع ممنوع باشد، مشمول آن است.

﴿وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾ مراد از حفظ شرمگاهها، این است که آنها را از تمام صورتهای خواهش‌های نفسانی غیرمشروع، باز بدارد که زنا، لواط و سحاق دو زن با هم، که موجب تکمیل شهوت باشد، و استمنا با دست هم ناجایز و حرام است، و در شمار آن است. هدف در این، ممنوع قرار دادن شهوت رانیهای

---

۱ - راغب.

ناجایز و حرام و مقدّمات آن است، که ابتدا و انتها را در آنها به صراحت بیان نموده و مقدمات درمیانی، مانند صحبت کردن دست زدن و غیره هم در ضمن آمدند.

ابن کثیر از حضرت عبیده نقل نموده است که: «**کلّ ما عصی الله به فهو کبیرة و قد ذکر الطرفین**»، یعنی: هر آنچه در آن مخالفت با امر خدا باشد همه گناه کبیره هستند، امّا در آیه دوطرف ابتدا و انتهای آنها ذکر گردیده است، ابتدا چشم بلند کرده نگریستن و انتها زنا کردن است، طبرانی از حضرت عبدالله بن مسعود روایت کرده است که رسول الله ﷺ، فرمود:

«**النظر سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها مخافتی ابدلته ایمانا یجد حلاوته فی قلبه**»[۱].

نظر، تیر زهرآلودی از تیرهای شیطان است هر کسی که آن را باوجود تقاضای قلبی، از ترس من رها کند، من در عوض به او چنان ایمان پختهای خواهم داد که او در قلب خویش حلاوت آن را احساس خواهد نمود.

در صحیح مسلم از حضرت جریر بن عبدالله کلبی روایت است که او به آن‌حضرت ﷺ، عرض کرد، که اگر نظر کسی ناگهان بدون از اراده بر زن نامحرمی افتاد، چه باید کرد؟ رسول خدا ﷺ، فرمود: فوراً نگاه خود را از او برگردان[۲]، آنچه در حدیث حضرت علی رضی الله عنه، آمده است که نگاه اوّل عفو و دومی گناه است، مطلب آن هم همین است که نظر اوّل بدون قصد و به طور ناگهانی واقع بشود، که آن به علّت غیر اختیاری بودنش، عفو است، و نگاه اوّل وقتی با قصد و اراده باشد، آن هم عفو نیست.

---

۱ - از ابن کثیر.

۲ - ابن کثیر.

نگاه با قصد به سوی بچه‌های بی‌ریش هم در همین حکم است

ابن کثیر نوشته است که بسیاری از اسلاف از نگاه کردن به اَمرد (بچه‌ی بی‌ریش را) به شدّت منع می‌کردند، و بسیاری از علما آن را حرام دانسته‌اند (وغالباً این در صورتی است که به نیّت بد و باشهوت نظر کرده‌شود، والله اعلم).

بیان حرمت نگاه کردن به سوی نامحرم و تفصیل آن

﴿وَ قُل لِّلْمُؤْمِنَـٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَـٰرِهِنَّ﴾ در آغاز این آیه‌ی طویل، همان حکم باقی است که در آیه‌ی ماقبل به مردان داده شده است که نگاههای خود را پایین‌نگاه دارند یعنی، آنها را برگردانند، و زنان هم مشمول حکم مردان بودند، ولی به خاطر تأکید، مستقلاً ذکر گردید، از این معلوم شد که نگاه کردن زن هم مگر به محارم، به دیگری حرام است، بسیاری از علما فرموده‌اند که نگاه به مرد نامحرم بطور مطلق برای زن حرام است، چه با نیّت بد و شهوت بنگرد یا بدون نیّت بد و شهوت، در هر دو صورت حرام است، و بر این قول به حدیث حضرت امّ سلمه استدلال نموده‌اند که در آن آمده است: روزی حضرت امّ سلمه و میمونه هر دو همراه با نبی‌اکرمﷺ، نشسته بودند، که ناگهان عبدالله بن امّ مکتوم نابینا وارد شد، و این واقعه پس از نزول حجاب اتّفاق افتاد، پس رسول‌خداﷺ، به آن دو فرمود: از او حجاب اختیار کنید، امّ سلمه عرض کرد: یا رسول‌الله او نابیناست، نمی‌تواند ما را ببیند و نمی‌شناسد، رسول خداﷺ، فرمود: شما که نابینا نیستید، شما او را می‌بینید[۱].

و بعضی از فقهای دیگر فرموده‌اند که اگر زن بدون شهوت به مرد بیگانه نگاه کند، مضایقه‌ای در آن نیست و از آن حدیث عایشه‌ی استدلال نموده‌اند،

---

۱ - رواه ابوداود والترمذی و قال الترمذی حدیث حسن صحیح.

که بعضی از جوانهای حبشی در محیط مسجد، به روز عید، نیزه بازی می‌کردند، و رسول‌خدا ﷺ، آنها را مشاهده می‌کرد، حضرت صدّیقه ؓ هم پشت سر آن‌جناب ﷺ، ایستاده، بازی آنها را مشاهده می‌کرد، و تا حدّی مشاهده کرد که خسته شد و رسول‌خدا ﷺ، از آن منع ننمود، بر این همه متّفق هستند، که نظر شهوت حرام است، و بدون شهوت هم خلاف اولی است، و نگاه کردن زن به عورت زنی دیگر هم بدون ضرورت خاص، به واسطه‌ی حکم همین آیه، حرام است؛ زیرا همانگونه که در بالا ذکر گردید، موضع عورت مردان از زناف تا زانو، و کل بدن زن غیر از صورت و کف دست، عورت است، و پوشاندن آن بر همه فرض است، نه مرد می‌تواند عورت مرد دیگری را ببیند، و نه زن می‌تواند عورت زنی دیگر را ببیند و نگاه مرد به عورت زن و نگاه زن به عورت مرد به طریق اولی حرام و خلاف حکم غضّ بصر آیه‌ی مذکور می‌باشد؛ زیرا در مطلب آیه که قبلاً بیان گردید، پایین‌کردن و برگردانیدن نظر از هر آن چیزی است که در شرع دیدن آن ممنوع شده است، که در آن نگاه زن به عورت زن، هم داخل است.

﴿وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَ لَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ﴾ الآیه، در لغت به چیزی زینت گفته می‌شود که انسان خود را به آن مزیّن و خوشنما کند، آن می‌تواند لباس عمده هم باشد، زیورها هم، وقتی اینها بر زن نباشند و علیحده باشند به اتّفاق نگاه کردن مرد به آنها حلال است، مانند لباس زنانه و زیور در بازار که در نگاه کردن به آنها هیچ مضایقه‌ای نیست، لذا جمهور مفسّرین در این آیه، مراد از زینت، محل زینت را قرار داده‌اند، یعنی آن اعضایی که در آن زیور استعمال می‌شود، و معنای آیه

این است که بر زنان واجب است که موارد زینت خود را ظاهر نکنند[۱]، در این آیه که برای زن اظهار زینت را حرام قرار داده‌است، در آینده از این حکم دو استثنا بیان نموده است: یکی به اعتبار منظور یعنی آنکه به او نگاه کرده می‌شود، دوم به اعتبار ناظر یعنی نگاه کننده.

استثنا از حکم حجاب

نخستین استثنا ﴿ما ظهر منها﴾ است، یعنی برای زن جایز نیست که هیچ نوع زینت خود را در جلو مردان اظهار کند، مگر آنچه خود به خود ظاهر می‌گردد، یعنی آنچه در زمان کار و بار، نقل و حرکت، عادتاً ظاهر می‌گردد، و پوشاندن آنها عادتاً مشکل است، از این حکم مستثنی می‌باشد، که در اظهار آنها گناهی نیست[۲]، مراد از آن چیست؟ در این باره اختلاف نظر وجود دارد، حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است که آنچه در «ما ظهر منها» مستثنی شده است، لباس ظاهری است، مانند برقع و چادر بزرگ، که به جای برقع استعمال می‌شود، این لباسها برای پوشاندن لباس زینت استعمال می‌گردد، پس مطلب آیه این است که ظاهر کردن هیچ چیزی از زینت جایز نیست، مگر لباس بالایی که پوشاندن آنها به‌بیرون رفتن ممکن نیست، مانند برقع و غیره.

و حضرت ابن عبّاس فرموده است که مراد از آن صورت و کف دستهاست؛ زیرا وقتی که زن به خاطر امر لازم بر بیرون رفتن مجبور گردد، پس به هنگام نقل و حرکت، و داد و ستد، پوشاندن صورت و کف دست مشکل است، بنابر این طبق تفسیر عبدالله بن مسعود، برای زن جایز نیست که در جلو مرد بیگانه صورت و کفت دست خود را ظاهر کند، فقط اظهار لباس بالایی

---

۱ - کذا فی الروح.

۲ - ابن کثیر.

مانند برقع و غیره، به علّت ضرورت مستثنی است، و تفسیر ابن عباس، ظاهر کردن صورت و کف دست هم در جلو نامحرم جایز است. لذا فقهای امّت در این مسئله باهم اختلاف نظر دارند که آیا صورت و کف دست از حجاب مستثنی و اظهار آنها در جلو نامحرم جایز است یا خیر؟ ولی همه بر این اتّفاق دارند که اگر از نگاه کردن به صورت و کف دست، اندیشه‌ی فتنه باشد، نگاه کردن به آنها ناجایز است، و ظاهر کردن آنها برای زن هم ناجایز است، و هم چنین بر این هم متّفق هستند، که ستر عورتی که در نماز به اجماع و در خارج نماز علی الاصح فرض است، صورت و دو کفت دست از آن مستثنی هستند، که اگر زن آنها را ظاهر کرده نماز بخواند، نمازش بالاّتفاق صحیح و درست است.

قاضی بیضاوی و خازن در تفسیر این آیه فرموده‌اند که: مقتضای آیه چنین معلوم می‌شود که حکم اصلی برای زن، این است، که او نگذارد چیزی از زینت او ظاهر گردد، مگر از آنچه به هنگام کار و بار و حرکت و نقل عادتاً ظاهر شود، برقع و چادر هم مشمول آن هستند، و صورت و کف دست هم وقتی که زن به خاطر ضرورت بیرون می‌آید، ظاهر شدن برقع و چادر که مشخص است بسا اوقات به هنگام داد و ستد صورت و کف دستها هم ظاهر می‌گردد، پس این عفو است و گناهی در آن نیست، امّا از این آیه این ثابت نیست که برای مردان جایز باشد که بدون ضرورت به صورت، کف دست زن بیگانه، نگاه کنند، بلکه حکم آن همان است که نظر خود را پایین اندازد و اگر زن در جایی به گشادن صورت و کف دست مجبور شود، بر مردان لازم است که بدون عذر شرعی و بدون ضرورت به او نگاه نکنند، در این توجیه، هر دو روایت، و هر دو تفسیر، جمع می‌شوند، مذهب مشهور امام مالک هم همین است که نگریستن به صورت و کف دست زن نامحرم، بدون ضرورت مبیحه، جایز نیست، ابن حجر

مکی در زواجر مذهب امام شافعی را چنین نقل فرموده است که اگر چه صورت و کف دست زن، در فرض ستر عورت داخل نیستند، با گشادن آنها نماز جایز است، ولی نگاه کردن مردان نامحرم به آنها بدون ضرورت شرعی، جایز نیست. و این قبلاً معلوم شد، فقهایی که دیدن صورت و کف دست را جایز شمرده‌اند، آنها هم بر این متّفق هستند، که درصورت خوف فتنه، نگریستن به صورت و غیره ناجایز است، و این ظاهر است که مرکز اصلی حسن و زینت انسان، صورت اوست، و امروز هم زمان فتنه و فساد و غلبه‌ی هویٰ و غفلت است، بنابر این غیر از ضرورتهای بخصوصی، مانند معالجه یا خطر شدید، جایز نیست که زن صورت خود را قصداً در جلو نامحرم ظاهر کند و نگریستن قصدی مردان به سوی او بدون ضرورت شرعی جایز نیست.

در آیه‌ی مذکور پس از استثنای زینت ظاهر فرمود: **﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾** یعنی: چادرهای خود را بر سینه خویش بیندازید، خمر جمع خمار است و به آن پارچه‌ای می‌گویند که زن بر سر می‌نهد می‌کند، و از آن گردن و سینه هم پنهان گردد، جیوب جمع جیب به معنای گریبان است. چون از دیر زمان گریبان بر سینه رایج است، پس مراد از پوشاندن جیوب پوشاندن سینه است، در ابتدای آیه از اظهار زینت ممانعت شده بود، و در این جمله به اخفای زینت تأکید شده و یک صورت از آن بیان گردیده است، که علات ّصلی آن محو نمودن یک رسم جاهلیّت است، در زمان جاهلیّت زنها چادر به سر انداخته دو کناره‌ی آن را بر پشت می‌انداختند، که از آن گریبان و گلو و سینه باز می‌ماندند، لذا به زنان مسلمان دستور داده شد، آنچنان نکنند، بلکه دو کناره چادر به هم برسد، تا که همه این اعضا پنهان گردد[۱]. باز استثنای دوم در حق

---

۱ ـ رواه ابن ابی‌حاتم عن ابن جبیر. روح.

آن مردانی بیان شده است که شرعاً از آنان حجاب نیست، به دو علت: نخست کسانی که مستثنی شده‌اند احساس خطر از آنها نیست؛ زیرا محارم که طبایع آنها را حق تعالی خلقتاً به گونه‌ای ساخته که آنان محافظ عصمت این زنها هستند و از خود آنها خطری احساس نمی‌شود. دوم ضرورت سکونت باهمی مقتضی ایجاد سهولت هم هست. این هم لازم به تذّکر است که جز از شوهر محارم دیگر که مستثنی شده‌اند این استثنا از احکام حجاب و پرده است، نه از ستر عورت آن قسمتی بدن زن که عورت می‌باشد، و در نماز برهنه شدن آن جایز نیست، دیدن آن برای محارم هم جایز نیست، در این آیه هشت نوع محرم از مردان و چهار نوع دیگر از حکم حجاب مستثنی شده‌است، در آیه‌ی سوره‌ی احزاب که از نظر نزول، مقدّم بر این است، فقط هفت نوع ذکر شده، پنج نفر دیگر در آیه‌ی سوره‌ی نور اضافه شده است که پس از آن نازل شده است.

آگاهی

باید یاد کرد که در اینجا لفظ محرم در معنای عام بکار برده شده است، که شامل شوهر هم می‌باشد، و تعریف خاصّی که فقها در اصطلاح خود به کار برده‌اند که با او گاهی نکاح منعقد نشود، در اینجا مراد نیست، تفصیل آن دوازده نوع مستثنی که در آیه‌ی سوره‌ی نور مذکور است، بدین قرار است:

نخست: شوهر است که هیچ عضو زن از او پرده نیست، اگر چه نگاه کردن به عضو مخصوص او، بدون ضرورت، خلاف اولی است، حضرت عایشه‌ی صدّیقه می‌فرماید: «**ما رأی منی و لا رأیت منه**» یعنی: نه آن‌جنابﷺ عضو خاص مرا دید و نه من عضو او را دیدم.

دوم: پدر است که پدربزرگ و پدر پدربزرگ، هم مشمول آن می‌باشند.

سوم: پدر شوهر است که هم پدربزرگ و پدر پدربزرگ هم جز آنها هستند.

چهارم: پسران خودش که از اولاد او باشند، **پنجم:** پسران شوهر که از همسر دیگر باشند، **ششم:** برادران خودش که در این حقیقی، علاتی و اخیافی همه داخل اند، امّا پسران عمو و دایی و عمه و خاله که در عرف به آنها هم برادر گفته می‌شود، داخل نیستند، بلکه غیر محرم‌اند، **هفتم:** پسران برادر که در اینجا هم، برادر حقیقی، علاتی و اخیافی شامل است، نه پسران برادران عرفی، **هشتم:** پسران خواهران که شامل حقیقی، علاتی و اخیافی است، نه خواهران عموزاده و دایی، این هشت نوع محارم است.

نوع نهم: ﴿أَوْ نِسَآئِهِنَّ﴾ یعنی: زنهای خودمانی، مراد از آن زنان مسلمان‌اند، یعنی در جلو آنها اظهار نمودن تمام آن اعضایی که در جلو محارم اظهار می‌گردد، جایز است، و این قبلاً ذکر گردید که این استثنا نسبت به احکام حجاب ویژه می‌باشد، نه از احکام عورت، لذا هر عضوی که زن نمی‌تواند آن را در جلو محرم خویش ظاهر کند اظهار آن در جلو زن مسلمان هم جایز نیست، البتّه ضروریات معالجه و غیره مستثنی است.

از قید ﴿نِسَآئِهِنَّ﴾ زنان مسلمان، معلوم شد که حجاب از زنان مشرک و کافر واجب است، آنها در حکم مردان نامحرم می‌باشند، ابن‌کثیر از حضرت مجاهد، در تفسیر این آیه، نقل فرموده است که از این آیه معلوم می‌گردد، که برای زن مسلمان، جایز نیست که در جلو زن کافر حجاب را از سر خود را بر دارد، ولی از احادیث صحیح معلوم می‌گردد که زنان کافر نزد ازواج مطهرات می‌آمدند، بنابر این در این مسئله ائمّه‌ی مجتهدین باهم اختلاف نظر دارند، بعضی زنان کافر را مانند مردان نامحرم قرار داده و بعضی دیگر زنان کافر و مسلمان را در یک حکم شمار کرده است، که از آنها حجاب لازم نیست، امام رازی فرموده که سخن اصلی این است که در لفظ: ﴿نِسَآئِهِنَّ﴾ همه زنان مسلمان و کافر داخل اند و آنچه از سلف صالحین منقول است که از زن کافر باید حجاب

کرد، مبنی بر استحباب است، مفتی بغداد علاّمه آلوسی در تفسیر روح‌المعانی همین قول را اختیار فرموده است، چنان‌که می‌فرماید:

«و هذا القول اوفق بالناس الیوم فانه لا یکاد یمکن احتجاب المسلمات عن الذمیات»[1]، این قول مناسب به حال مردم امروز است، زیرا در این زمان حجاب زنان مسلمان از زنان کافر، تقریباً ناممکن قرار گرفته است.

نوع دهم: **﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُنَّ﴾** یعنی: کسانی‌که مملوک آن زنها باشند، عموم این الفاظ شامل غلام و کنیز هر دو هست، ولی نزد بیشتر ائمّه‌ی فقها، مراد از آنها تنها کنیز است، غلام در آن داخل نیست، از او مانند عموم غیر محارم حجاب واجب است، حضرت سعید بن مسیّب در آخرین قول خودش فرموده‌است که: **«لا یغرّنّکم ءایة النُّور فانّه فی الاناث دون الذکور»** یعنی: شما نباید از آیه‌ی سوره‌ی نور در التباس قرار گیرید، که الفاظ آن **﴿مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُنَّ﴾** عام و شامل حال غلامهاست، ولی واقعه از این قرار نیست، این آیه تنها در باره‌ی زنها یعنی کنیزکهاست، غلامها در این داخل نیستند، حضرت عبدالله بن مسعود، حسن بصری و ابن سیرین فرموده‌اند که برای غلام جایز نیست که به مویهای سر مالکه خود بنگرد[2]، امّا این سؤال که وقتی مراد از لفظ: **﴿أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُنَّ﴾** تنها زنهای کنیزاند، پس آنها پیش از این در لفظ: **﴿أَوْ نِسَآئِهِنَّ﴾** داخل بودند، چه نیازی داشت که مستقل ذکر بشود، نسبت به آن، جصاص چنین پاسخ داده که لفظ: **﴿نِسَآئِهِنَّ﴾** به اعتبار ظاهر خود فقط درباره‌ی زنهای مسلمان است، و اگر در کنیزکان مملوک کافری باشد، برای مستثنی کردن آن این جمله جداگانه آورده شده است.

نوع یازدهم: **﴿أَوِ ٱلتَّـٰبِعِينَ غَيْرِ أُوْلِى ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ﴾** حضرت عبدالله ابن

۱- روح‌المعانی.

۲- روح‌المعانی.

عبّاس رضی‌الله‌عنهما فرموده که مراد از این، آن مردان مغفّل و بدحواس‌اند که به سوی زنان رغبت و علاقه‌ای نداشته باشند[۱]، و همین مطلب را ابن جریر از ابوعبدالله، ابن جبیر، ابن عطیه و غیره نقل فرموده است، بنابر این، مراد از این، آن مردانی می‌باشند که نه به سوی زنان رغبت و شهوتی داشته باشند و نه به اوصاف حسن و اقوال آنها، علاقه‌ای دارند، تا به دیگران بیان کنند. برخلاف مردان که نخست به اوصاف خاصّ زنان، علاقه دارند، که از آنها هم حجاب لازم است، چنان‌که در حدیث حضرت عایشه‌ی صدّیقه آمده که: مخنثی به نزد ازواج مطهرات می‌آمد و امّهات المؤمنین او را در ﴿غَيْرِ أُوْلِي ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ﴾تصوّر کرده به جلو او می‌آمدند، وقتی رسول خداﷺ، او را دید، و به سخنان او گوش کرد، از ورود او به خانه‌ها منع فرمود[۲].

بنابر این است که ابن حجر مکّی در شرح منهاج فرموده است که مرد، اگر چه عنین (نامرد) یا مجبوب (مقطوع العضو) یا خیلی سالخورده باشد، او در این لفظ: ﴿غَيْرِ أُوْلِي ٱلْإِرْبَةِ﴾داخل نیست، از همه‌ی آنها حجاب لازم است، در اینجا که با لفظ: ﴿غَيْرِ أُوْلِي ٱلْإِرْبَةِ﴾لفظ: ﴿أَوِ ٱلتَّـٰبِعِينَ﴾آمده است، مراد از آن مردان مغفّل و بدحواس‌اند که به صورت طفیلی در خانه‌ها به خاطر خورد و نوش رفت و آمد داشته باشند، آنها مستثنی هستند، و این را به این خاطر ذکر فرمود که بعضی مرد چنین مغفّل هم بودند که به صورت طفیلی به خانه‌ها برای خورد و نوش می‌رفتند، مدار اصلی حکم بر مغفّل و بد حواس بودن آنهاست، نه بر تابع و طفیلی بودن شان، والله اعلم.

نوع دوازدهم: ﴿أَوِ ٱلطِّفْلِ ٱلَّذِينَ﴾است، مراد از آن، کودکان نابالغی می‌باشند که هنوز به بلوغ نرسیده‌اند، و از صفات، اوضاع، حرکات و سکنات بخصوص

---

۱ - ابن کثیر.

۲ - روح‌المعانی.

زنان، هیچ نوع آگهی نداشته باشند، و هر کودک که به این امور علاقه داشته باشد او مراهق یعنی قریب البلوغ و از او حجاب لازم است[۱]. امام جصاص فرموده که مراد از طفل در اینجا آن کودکانی هستند که با توجّه به معاملات بخصوص میان زن و مرد، امتیاز نکنند[۲]. مستثنیات از حجاب تمام شدند.

﴿وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ﴾ یعنی: بر زنها لازم است که پاهای خود را چنان با فشار بر زمین نزنند که از آن صدای زیورات به گوش برسد، و زیورات مخفی آنها بر مردان ظاهر گردند.

رساندن صدای زیورات به گوش نامحرم جایز نیست

در ابتدای آیه، زنان از ظاهر کردن زیورات در جلوی غیر محرم منع گردید، و سپس بر آن مزید تأکید گردید که پوشاندن مواضع زینت، سر و سینه و غیره واجب بود، بلکه اظهار زینت نهان به هر شکلی که باشد جایز نیست، در داخل زیور چیزی انداخته شود که از آن صدایی بر بیاید یا زیورات با هم بخورند و از آن صدا بیرون گردد یا پاها را به زور بر زمین بزنند تا از آن صدا ظاهر گردد و مردان نامحرم بشنوند همه‌ی اینها طبق حکم این آیه ناجایز می‌باشد، و از اینجاست که بسیاری از فقها فرموده که وقتی رسانیدن صدای زیور به نامحرم جایز نیست، پس شنیدن صدای خود زن چگونه جایز می‌باشد، بلکه آن سخت‌تر و به درجه اولی ناجایز خواهد شد، بنابر این، آنان صدای زن را هم در عورت داخل کرده‌اند، و از این جهت در نوازل فرموده که حتّی الامکان زنان باید از زنان قرآن بیاموزند و آموختن آن از مردان در حدّ مجبوری جایز است.

در صحیح بخاری و مسلم آمده است که اگر کسی در جلو نماز بگذرد

---

۱ - ابن کثیر.

۲ - ذکره عن المجاهد.

مرد باید با صدای بلند بگوید سبحان الله تا گذرنده متنبّه شود، ولی زن صدا بلند نکند بلکه پشت کف دست خود بر دست دیگر بزند، و او را متوجّه نماید.

مسئله صدای زن

آیا صدای زن فی نفسه در عورت داخل است، و رساندن صدا به نامحرم جایز است؟ این باره حضرات ائمّه با هم اختلاف نظر دارند، در کتب شوافع صدای زن عورت به شمار نرفته است، و به نزد احناف اقوال مختلفی وجود دارد، ابن همام بنابه روایت نوازل، آن را عورت شمرده است، بنابر این نزد احناف اذان گفتن زن مکروه است ولی از احادیث ثابت است که ازواج مطهرات پس از نزول حجاب هم از پس پرده با نامحرمان صحبت می‌کردند، از مجموعه‌ی آن، صحیح و راجح، چنین معلوم می‌شود، که در موضع و محلی که احساس شود که از صدای زن فتنه برپا می‌گردد، بلند کردن صدا ممنوع است و جایی که این ترس نباشد، جایز است[۱].

و احتیاط در این است که بدون ضرورت، زنان از پشت پرده هم، با نامحرمان صحبت نکنند، والله اعلم.

استعمال خوشبو و بیرون آمدن

و این هم در این حکم داخل است که وقتی زن بنابه ضرورت از خانه بیرون می‌رود، خوشبو استعمال نموده بیرون نرود، زیرا آن هم زینت مخفی اوست، که جایز نیست به نامحرم خوشبو برسد، در ترمذی از حضرت ابوموسیٰ اشعری حدیثی روایت است که در آن بر زنی که خوشبویی استعمال

۱- جصاص.

کرده بیرون برود، مذمّت شده است.

پوشیدن برقع مزین و بیرون آمدن هم ناجایز است

امام جصاص فرموده که وقتی قرآن صدای زیور را در اظهار نمودن زینت قرار داده و از آن را منع فرموده است، پس پوشیدن برقع مزیّن و رنگ‌دار و بیرون آمدن در آن، به طریق اولی ممنوع خواهد شد، و نیز این هم معلوم شد که صورت زن اگر چه در عورت داخل نیست، ولی بزرگترین مرکز زینت آنست، بنابر این پوشاندن آن هم از نامحرمان واجب است، مگر به ضرورت[۱].

﴿وَ تُوبُوٓا إِلَى ٱللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾ یعنی: توبه کنید به سوی خدا همه‌ی شما ای مؤمنان. در این آیه نخست به مردان دستور داده شد که نگاه را پست کنند، و سپس به زنان هم چنین دستوری داده شد، در پایان با دستور مستقلّی، به زنان که از نامحرمان در حجاب باشند در این جمله همه مردان و زنان را جمع کرده رهنمایی کرد که موضوع شهوت نفسانی خیلی دقیق و اطّلاع دیگران بر آن خیلی مشکل است ولی نزد خدا هر پوشیده و آشکار، یکسان ظاهر ست، لذا اگر از کسی در حکمی گاهی کوتاهی شده است، بر او لازم است که از آن توبه کند، و با ندامت از گذشته مغفرت بخواهد، و تصمیم کامل بگیرد که در آینده کنار آن نرود.

وَأَنْكِحُوا ٱلْأَيَـٰمَىٰ مِنكُمْ وَٱلصَّـٰلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآئِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَآءَ

به نکاح بدهید مجردان‌را از خود، وغلامان وکنیزکان نیک خود را، اگر باشند تنگ دست

---

۱ - جصاص.

يُغْنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَ ٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۳۲﴾ وَ لْيَسْتَعْفِفِ
غنی‌می‌گرداند خدا آنها را از فضل خویش، الله گشایش کننده به‌همه داناست. و کنترل کنند

ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِ
خود را کسانی که نمی‌یابند وسایل نکاح را تا توانا کند خدا آنها را از فضل خویش

خلاصه‌ی تفسیر

کسانی را که (از احرار) مجرّد باشند (چه مرد و چه زن، و مجرّد بودن هم عام است که هنوز نکاح نکرده‌اند، یا پس از نکاح به سبب موت همسر، یا طلاق، مجرّد شده‌اند) به نکاح بدهید و (هم چنین) غلامان و کنیزکان خود را که صلاحیت (به نکاح) داشته باشند، (که توانند حقوق نکاح را ادا نمایند) آنها را نیز (ازدواج بدهید، فقط به خاطر مصلحت خویش، مصلحت خواهش نکاح آنها را، از دست ندهید، و فقر و فاقه احرار را که می‌خواهند خواستگاری نمایند در نظر گرفته انکار نکنید، وقتی که صلاحیت کسب معاش داشته باشند، زیرا که) اگر آنان مفلس باشند پس الله تعالی (اگر بخواهد) آنان را از فضل خویش توانگر می‌گرداند (خلاصه این‌که به علّت عدم ثروت از ازدواج دادنش انکار نکنید، و نه در این فکر باشید که اگر ازدواج کند، هزینه سنگین می‌گردد، اگر چه امروز ثروت دارد اما او به سبب ازدواج نمودن مفلس می‌گردد؛ زیرا که مدار رزق در اصل وابسته به مشیّت خداست، او می‌تواند ثروتمندی را بدون ازدواج کردن محتاج و فقیر بگرداند، و فقیر متأهّل را باوجود تأهّلش غنی بگرداند) و خداوند گشایشگر است (که به هر کسی بخواهد او را ثروت می‌دهد و از احوال همه) کاملاً آگاه است (کسی که ثروتمند گردانیدنش، مقتضای حکمت و مصلحت باشد، غنی گردانیده می‌شود و کسی که صلاحش این است که در فقر و فاقه‌ی بماند، او فقیر نگه

داشته می‌شود) و (اگر کسی به سبب فقر و فاقه خویش برای تهیه وسایل نکاح موفّق نگردد، پس) ایشان بر نکاح قدرت ندارند، باید که (نفس خود را) کنترل کنند تا که خداوند متعال (اگر بخواهد) آنان را از فضل خویش غنی بگرداند (آنگاه ازدواج کنند).

معارف و مسایل

برخی احکام نکاح

قبلاً بیان گردید که بیشتر در سوره‌ی نور احکامی بیان می‌گردد، که وابسته به حفظ عفّت و عصمت و حفظ از فواحش و بی‌حیایی است، در این رابطه سزاهای شدید زنا و دواعی آن بیان گردید، باز استئذان و پس از آن حجاب زنان بیان شد، چون شریعت اسلام، شریعتی است معتدل، و احکام آن بر اصول اعتدال با مراعات و جذبات و خواهش‌های فطری انسان و جلوگیری از تجاوز و تعدّی از حد، مبتنی می‌باشند، لذا وقتی او از یک طرف از شهوت رانی نامشروع با شدّت باز داشته شده، نیاز داشت که با توجه به مراعات جذبات و خواهش‌های فطری او، طریقه‌ی مشروع و درستی هم به او نشان داده شود، علاوه این، مقتضای عقلی و شرعی بقای نسل، هم همین است که با مراعات حدود برای آمیزش مرد و زن صورتی تجویز گردد، و آن موسوم است در اصطلاح قرآن و سنّت به نکاح. در آیه‌ی مذکور متعلّق به آن به اولیای زنان آزاد و آقایان غلامان و کنیزان، دستور داده شد که آنها را ازدواج بدهند: **﴿وَ أَنكِحُوا ٱلْأَيَـٰمَىٰ مِنكُمْ﴾**الآیه، **﴿ٱلْأَيَـٰمَىٰ﴾** جمع ایم است که بر هر مرد و زن مجرّد اطلاق می‌گردد، چه اصلاً ازدواج نکرده باشند یا نکاح یکی از زوجین به وسیله‌ی موت یا طلاق به پایان برسد، پس در باره‌ی نکاح اینگونه مرد و زن به اولیای آنها دستور داده شد، که نسبت به نکاح آنها انتظام نمایند.

از طرز خطاب آیه‌ی مذکور، این امر به اتّفاق ائمّه‌ی فقها ثابت شده که طریقه سنّت نکاح این است که هر مرد و زن بجای این‌که نسبت به نکاح خود بدون واسطه شخصاً اقدام کنند، این کار را توسط اولیا انجام دهند؛ زیرا در این صورت مصالح و فواید بسیاری، دینی و دنیوی هست، بالخصوص در رابطه به دوشیزگان که اگر آنها کار نکاح خود را شخصاً به عهده بگیرند، این یک نوع بی‌حیایی است، و احتمال می‌رود بدین‌شکل راهی برای فواحش باز گردد، از اینجاست که در بعضی روایات حدیث، زنان از این‌که نکاح خود را شخصاً خودشان بدون اولیا انجام دهند، منع شده‌اند، این حکم نزد امام اعظم ابوحنیفه و بعضی ائمّه‌ی دیگر به حیث یک سنت خاص و هدایت شرعی است، اگر دوشیزه بالغ، بدون اجازه ولی، با کفو ازدواج کند، نکاحش صحیح می‌باشد، اگر چه به سبب این‌که خلاف سنت بود، قابل ملامت قرار می‌گیرد، ولی این در صورتی است که بنابر مجبوری بر این کار اقدام ننماید.

و نزد امام شافعی و بعضی ائمّه‌ی دیگر نکاح او اصلاً صحیح نیست، بلکه بدون ولی باطل کالعدم می‌باشد، اینجا جای تحقیق کامل مسایل اختلافی، و توضیح دلایل هر دو گروه فقها، نیست، ولی این روشن است که از آیه‌ی مذکور حدّ فوق، این امر ثابت می‌باشد که نکاح توسط اولیا باشد، اما این صورت که اگر کسی بدون اجازه اولیا ازدواج کند، حکم آن چیست، آیه قرآن در این باره خاموش است، به ویژه از این جهت هم، که در لفظ آیات مرد و زن بالغ هر دو داخل‌اند، و نکاح مردان بالغ بدون از اذن ولی به اتّفاق جایز است، کسی به بطلان آن قایل نیست، و هم‌چنین ظاهر این است که اگر دختر بالغه نکاح خود را با کسی ببندد صحیح و منعقد می‌باشد، البتّه به سبب این‌که این خلاف سنّت است ملامت می‌گردد.

آیا ازدواج واجب است یا سنّت یا به اعتبار اختلاف اوضاع مختلف می‌باشد؟

تقریباً همه‌ی مجتهدین، بر این متّفق می‌باشند، که هر کسی که در عدم صورت نکاح، گمان غالب داشته باشد که نمی‌تواند بر حدود شرع استوار مانده به گناه مبتلا نشود، و بر نکاح هم قدرت دارد که وسایل آن را در قدرت داشته باشد، پس نکاح کردن بر اینگونه شخص فرض یا واجب می‌باشد و تا زمانی که نکاح نکرده گنهکار می‌ماند، البتّه در صورتی که وسایل نکاح فراهم نباشند، مثلاً زن مناسب گیر نیاید، یا مهریه معجّل و مخارج لازم در حدّ آن، در اختیار نداشته باشد، حکم آن در آیه‌ی آینده چنین آمده که او باید برای تهیه‌ی وسایل، سعی نماید، و تا وقتی که فراهم نشده‌اند خود را در کنترل گرفته به صبر و استقامت بکوشد، رسول خداﷺ، نسبت به این قبیل افراد فرمود: که پیاپی روزه بگیرند، و بدین شکل شهوت آنها خاموش خواهد شد.

در مسند امام احمد روایت است که رسول‌خداﷺ، از حضرت عکاف پرسید که: آیا زن داری؟ او عرض کرد: خیر، باز پرسید که کنیز شرعی داری؟ عرض کرد: خیر، سپس از او دریافت که صاحب وسعت می‌باشی؟ او عرض کرد: بلی، وسعت دارم. هدف این بود که آیا می‌توانی نفقات لازم نکاح را تهیّه کنی، او در پاسخ اقرار کرد، آنگاه رسول‌خداﷺ، فرمود: پس تو برادر شیطان هستی، و فرمود که: سنّت ما نکاح کردن است و بدترین شما کسی است مجرّد باشد، و رذیل ترین مردگان شما کسانی هستند که بدون ازدواج مرده‌اند[1].

جمهور فقها این روایت را بر صورتی حمل نموده‌اند که در صورت عدم نکاح ترس ارتکاب گناه غالب باشد، و آن‌حضرتﷺ، از وضع عکاف اطّلاع

---

۱ - مظهری.

داشتند که او نمی تواند صبر کند، هم چنین در مسند امام احمد از حضرت انس روایت است که رسول خداﷺ، به نکاح امر کرده و از تبتّل با شدّت منع فرموده‌اند[۱].

و این قبیل روایات در احادیث زیاد است، و محمل همه‌ی آنها نزد فقها، آنست که در صورت عدم نکاح ترس ارتکاب معصیت غالب باشد، و هم چنین تقریباً فقها بر این هم متّفق هستند که کسی به ظن غالب، بداند که من در صورت ازدواج به گناه آلوده می گردم، مثلاً بر ادای حقوق همسر توانایی نداشته باشد، مرتکب ظلم می‌گردد، در صورت نکاح، گناه یقیناً بر او لازم می آید، برای او نکاح حرام یا مکروه می‌باشد.

اکنون حکم کسی باقی است که در حدّ اعتدال باشد، که نه بر ترک نکاح ترس گناه دارد، نه در صورت نکاح ترس گناه غالب باشد، در این باره اقوال فقها باهم مختلف است، که آیا نکاح برای او افضل است یا نکاح را گذاشته اشتغال به عبادات نفلی افضل است، نزد امام اعظم از اشتغال به عبادت نفلی، نکاح افضل است، و نزد امام شافعی اشتغال به عبادات نفلی افضل است، در اصل علّت این اختلاف این است که نکاح فی حدّ نفسه، امر مباحی است، مانند: خوردن، نوشیدن، خوابیدن و ضروریات زندگی دیگر، که همه مباح می‌باشند، و زمانی جنبه‌ای عبادت در آن پدید می آید که انسان توسط آن بتواند خود را از گناه باز دارد، و اولاد صالح متولّد باشد، که پاداش به او برسد، و هرگاه کسی به نیّت پاک، امر مباحی را انجام دهد، آن هم بالواسطه برای او عبادت قرار می‌گیرد، خورد و نوش و خواب هم با این نیّت، عبادت قرار می‌گیرند، و اشتغال بالعبادات فی نفسه عبادت است بنابر این امام شافعی خلوت گزینی را

---

۱ - مظهری.

بخاطر عبادت، از نکاح افضل فرموده است، و امام ابوحنیفه فرموده است که در نکاح جنبه‌ی عبادت، از مباحات دیگر، بیشتر است، و در احادیث، آن سنّت المرسلین ورسول خداﷺ، قرار داده بر آن تأکید زیادی شده است، از مجموعه‌ی روایات حدیث، بطور واضح، ثابت است که نکاح، مانند مباحات عمومی مباح نیست، بلکه سنّت انبیاست که در احادیث نسبت به آن تأکید زیادی شده است، تنها با نیّت در آن عنوان عبادت پدید نیامده است، بلکه از جهت این‌که سنّت انبیاست، عنوان عبادت در آن هم وجود دارد، و اگر کسی بگوید که پس بدین شکل خورد و نوش و خواب هم سنّت انبیاست که همه به آنها عمل کرده‌اند، ولی جواب آن روشن است که باوجود عمل همه انبیا بر آنها، کسی نگفته که اینها از سنّت انبیاعلیهم‌السلام می‌باشد، بلکه آنها را تابع عادات عمومی انسان، عمل انبیا قرار داده‌اند، برخلاف نکاح، که آن را آن‌حضرتﷺ، سنّت المرسلین و سنّت خویش فرموده است.

در تفسیر مظهری متعلّق به این، سخن معتدلی فرموده، کسی که در حال اعتدال باشد که نه غلبه شهوت مجبور و مغلوب باشد، و نه از نکاح کردن ترس ابتلا به گناه داشته باشد، پس اگر او احساس کند که باوجود نکاح اشتغال به نکاح و اهل و عیال مرا از کثرت ذکرالله و توجّه به سوی او، باز نمی‌دارد، پس نکاح کردن برای او افضل است، حالت عمومی انبیاءعلیهم‌السلام و صلحای امّت چنین بوده است، و اگر ترس داشته باشد که اشتغال به نکاح و اهل و عیال او را از ترقّی دادن دین و کثرت ذکر و غیره باز می‌دارد، پس در حال اعتدال در حقّ او خلوت گزینی جهت برگزاری عبادت و ترک نکاح افضل است، آیات زیادی از قرآن بر این تطبیق، شهادت می‌دهد، و از آن‌جمله یکی از این قرار است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَٰلُكُمْ وَ لَآ أَوْلَـٰدُكُمْ عَنْ ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[۱]، در این آیه چنین هدایت گردیده که نباید مال و اولاد انسان، سبب غفلت او از ذکر الله، قرار گیرند، والله سبحانه و تعالی أعلم.

﴿وَ ٱلصَّـٰلِحِينَ مِن عِبَادِكُمْ وَ إِمَآئِكُمْ﴾ یعنی: غلامان و کنیزان خود را که صالح باشند ازدواج بدهید، این خطاب به آقایان و مالکان است، و لفظ صالحین در اینجا به معنای لغوی آمده، یعنی کسی را که از آنها صلاحیت و استطاعت نکاح را داشته باشد، ازدواج بدهید، و مراد از صلاحیّت این است که بر ادای حقوق زوجیت زن و نفقه و مهر او قدرت داشته باشد، و اگر صالحین به معنی معروف یعنی مردان نیک گرفته شود، پس تخصیص بالذکر از این جهت است که هدف اصلی نکاح، که اجتناب از حرام است، کار صالحین می تواند باشد، در هر حال کسانی که از غلامان و کنیزان صلاحیت نکاح را داشته باشند، به مالکان آنها دستور داده شده که آنها را ازدواج بدهند، مطلب این است که اگر آنها ضرورت خود را اظهار داشتند و تقاضا نمودند، که به آنها ازدواج داده شود، پس طبق قول بعضی فقها ازدواج دادن آنها واجب می‌گردد، و جمهور فقها گفته‌اند که بر آقایان واجب است، که در عمل نکاح، آنها سد راه قرار نگیرند، بلکه به آنها اجازه بدهند؛ زیرا که نکاح غلامان و کنیزان بدون اذن مالکان منعقد نمی‌گردد، این حکم شبیه به آن حکم است که در قرآن آمده: ﴿وَ لَا تَعْضُلُوهُنَّ أَن يَنْكِحْنَ أَزْوَٰجَهُنَّ﴾[۲]، یعنی: بر اولیای زنان لازم است که زنان زیردست خود را از نکاح باز ندارند، و نیز شبیه به آن است که رسول خداﷺ، فرمود: وقتی که کسی به خاطر خواستگاری پیش شما بیاید آنها را ازدواج بدهید، و اگر چنین نکردید، پس فتنه و فساد وسیعی در زمین آشکار خواهد گردید[۳].

۱ـ منافقون، ۹.
۲ـ بقره، ۲۳۲.
۳ـ رواه‌الترمذی.

خلاصه این‌که این دستور به مالکان به این خاطر داده شد که آنان در اجازه دادن به نکاح کوتاهی نکنند، و لازم نیست که ازدواج دادن به عهده‌ی خود آنها لازم باشد، والله اعلم.

﴿إِن يَكُونُوا فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِ﴾ در این بشارتی به آن دسته از فقرا و مساکین است که می‌خواهند به خاطر حفظ دین خویش ازدواج نمایند، ولی وسایل مالی ندارند، وقتی که آنان به خاطر حفظ دین خویش، به نیّت نیک عمل بر سنّت رسول خداﷺ، ازدواج کنند، الله تعالی به آنها ثروت مالی هم خواهد داد، و نیز در این، به کسانی هدایت است که وقتی مردم فقیر برای خواستگاری پیش آنها برود، فقط به علّت فقر او در حال حاضر از قبول خواستگاری او انکار نکنند؛ زیرا مال چیزی است که می‌آید و می‌رود، چیز اصلی، صلاحیت عمل است، اگر او دارای آن است، پس از ازدواج دادن به او انکار ننمایند.

حضرت ابن عبّاس فرموده که حق تعالی در این آیه، به همه‌ی مسلمانان را، ترغیب نموده که نکاح کنند، در آن آزاد و غلام هر دو را داخل فرموده است، و در صورت ازدواج به مستغنی قرار دادن آنها وعده فرمود[1]، و ابن ابی حاتم از حضرت صدّیق اکبر نقل کرده که او خطاب به مسلمانان فرمود: که شما در نکاح کردن به دستور خدا جامه عمل بپوشانید، پس آنچه خدا وعده فرموده که به شما غنا عنایت بفرمایند، به آن وفا خواهند فرمود، و سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿إِن يَكُونُوا فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ ٱللَّهُ﴾ و حضرت عبدالله بن مسعود فرمود که اگر شما می‌خواهید غنی گردید، ازدواج بکنید؛ زیرا خداوند فرموده: ﴿إِن يَكُونُوا فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ ٱللَّهُ﴾[2].

---

۱ ـ ابن کثیر.

۲ ـ رواه ابن جریر و ذکر البغوی عن عمر نحوه، ابن کثیر.

آگهی

در تفسیر مظهری است که باید توجّه داشت، که این وعده‌ی اعطای مال از طرف حق تعالی برای ازدواج کننده، در صورتی است که نیّت ناکح حفظ عفّت خویش و عمل بر سنّت باشد، و آنگاه اعتماد و توکّل او بر خدا هم باشد، به دلیل این الفاظ آیه‌ی ما بعد: **﴿وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ﴾** یعنی: کسانی که از نظر مال و اسباب قادر بر نکاح نباشند، و در صورت نکاح، ترس داشته باشند، که به سبب عدم ادای حقوق همسر، گناهکار شوند، آنها باید با صبر و عفّت، به این انتظار داشته باشند که الله تعالی آنها را از فضل خویش مستغنی گرداند، و برای این صبر تدبیری در حدیث چنین نشان داده شده که بسیار روز بگریند، اگر آنان بر این تدبیر عمل کردند، خداوند به آنها آن‌قدر مال و وسایل عطا خواهند فرمود که بتوانند ازدواج بکنند.

وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ
وکسانی‌که‌می‌خواهند آزادی‌را به‌عوض‌مال از‌مملوکان دست‌شما، پس‌نوشته‌بدهید به‌آنها

إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا
اگر بدانید درآنها خوبی، و بدهید به آنان از مالی که خدا به شما داده است، و اجبار نکنید

فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
کنیزهای خودرا به زنا اگر می‌خواهند پاکدامنی را از زنا، تا تلاش کنید وسایل زندگی دنیا را

وَمَن يُكْرِههُّنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِن بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۳۳﴾
وهرکسی‌اجبارکند آنهارا، پس‌الله، پس‌از مجبوری‌آنها آمرزنده‌مهربان‌است.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که از مملوکان شما (چه غلام باشند یا کنیز) خواهان مکاتب

بودن باشند، پس (بهتر این است که) مکاتب کنید آنها را اگر در آنـان (آثـار) بهتری را دریابید، و از مال (اعطایی) خدا که به شما داده، آنها را بدهید، (تـا بتوانند زودتر آزاد گردند) و کنیزکان (مملوکه) خود را بـر زنـا اجـبار نکـنید (بالخصوص) وقتی می‌خواهند پاکدامن بمانند (و این حرکت ذلیل شما) فقط به این خاطر است، که فایده‌ی (مالی) از زندگی دنیا به دست بیاورید، و هـر کسی که آنها را اجبار کند (و آنان خواهان عفّت باشند) پس الله تعالی بعد از اجبار کردن آنها (برای آنها) آمرزنده مهربان است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته به آقایان غلامان و کنیزکان مملوک، هدایت گردید که اگر آنها نیاز به نکاح پیدا کردند، آنها را به نکاح اجازه بدهید، برای مصلحت شخصی خویش مصالح طبعی آنها را به تأخیر نیندازید، این برای آنها افضل و بهتر است، خلاصه‌ی این هدایت حسن سلوک با غلامان و کنیزان و نجات‌شان ازمشقّت است، بنابر این مناسبت، به آقایان در آیه، هدایتی دیگر چـنین داده شده، که اگر این غلامان و کنیزان مملوک از آقایان تقاضای مکـاتبت بکـنند، برآوردن این خواسته‌ی آنها هم برای آقایان افضل و مستحب و موجب ثواب است، صاحب هدایه و عموم فقها، این حکم را حکم استحبابی قرار داده‌اند، یعنی بر ذمّه‌ی آقا واجب نیست که مملوک خود را مکاتب قـرار دهـد، البتّه مستحب و افضل می‌باشد، و صورت عقد کتابت این است که مملوکی به آقا بگوید: که تو برای من مبلغ پولی مقرّر کن که من آن را به زحمت خویش مهیّا کرده به تو می‌پردازم و من آزاد گردم و آقا این را بپذیرد، یا موضوع برعکس باشد که آقا می‌خواهد تا غلام او مبلغ مقرّر به او بدهد و آزاد گردد، و غلام آن را قبول کند، پس اگر در میان آقا و مملوک این عقد کتابت با ایجاب و قبول طی

گردید، آن از روی شرع لازم می‌باشد، به آقا اختیاری باقی نمی‌ماند، تا آن را فسخ کند، هرگاه غلام مبلغ مقرّر را به او بپردازد خود بخود آزاد می‌گردد.

برای این مبلغ که بدل الکتابه گفته می‌شود، در شرع حدّی مقرّر نگردیده است چه مساوی به قیمت غلام باشد یا بیشتر و کمتر، هر مبلغی که طرفین مقرّر کردند، آن بدل الکتابت قرار می‌گیرد، هدایت به مکاتب قرار دادن غلامان و کنیزان و مستحب و افضل بودن آن، از احکام شرع مقدّس اسلام است، و از آنها معلوم می‌شود که مقتضای شرع اسلام برای کسانی که از نظر شرع بَرده باشند، این است که راه آزادی بیشتر باز گردد، در تمام کفّارات به آزاد کردن آنان دستور داده شده است، و هم چنین بر آزاد ساختن غلام وعده به ثواب بزرگی داده شده است، و عقد کتابت هم یکی از آن راههاست، لذا به آن ترغیب داده شده است، البتّه به این شرط که: ﴿إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً﴾ یعنی: مکاتب کردن زمانی درست می‌باشد که شما در آنها آثار بهتری را مشاهده کنید، حضرت عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنهما و بیشتر ائمّه فرموده‌اند که مراد از بهتری، قوت کسب است، یعنی در کسی که می‌خواهید او را مکاتب کنید دیدید که می‌تواند مبلغ مقرّر را کسب کند او را مکاتب قرار دهید، و مکاتب کردن کسی که این صلاحیّت را نداشته باشد ضایع کردن محنت او، و ضرر آقاست، و صاحب هدایه فرمود که مراد از خیر و بهتری در اینجا، این است که بعد از آزادی او، احساس خطری برای مسلمانان نباشد، مثلاً این‌که کافر شده به برادران کفّار خود کمک بکند و سخن صحیح این است که لفظ خیر در اینجا حاوی هر دو چیز است، که غلام نیروی کسب هم داشته باشد و از آزادی او به مسلمانان خطری لاحق نگردد[۱].

---

۱ - مظهری.

﴿وَ ءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِيٓ ءَاتَـٰكُمْ﴾ یعنی: بذل کنید بر آنان از آن مالی که خدا به شما داده است، این خطاب به عموم مسلمانان و بویژه به آقایان است که وقتی آزادی این غلام وابسته به مبلغ مقرّری است که آن را جمع کرده به آقا بدهد، پس مسلمانان باید در این باره به او کمک کنند، می‌توانند از مال زکات هم به او بدهند و برای خود مالکان هم ترغیبی است که به آنها کمک مالی بدهند، یا از اموال کتابت چیزی بکاهند، بنابر این معمول صحابه چنین بود که از مبلغ مقرّر بر مکاتب یک سوم یا یک چهارم یا کمتر و بیشتر را طبق استطاعت خویش می‌کاستند[1].

مسئله مهم از فنّ اقتصاد، و قضاوت قرآن در آن

زمان امروز، زمان مادیات است، تمام دنیا معاد و آخرت را فراموش کرده، تنها در دام معاش گرفتار شده‌اند، دایره تحقیقات علمی و فکر و اندیشه‌ی او، تنها بر محور مسایل اقتصاد می‌چرخد، و توجّه به بحث و تحقیق در آن، هر مسئله جزئی را به صورت یک فن مستقلی در آورده است، بزرگترین فن در این باره فن اقتصاد است، از دانشمندان جهان در این باره دو نظریه، بیشتر معروف و مشهور است، و هر دو تا با هم متصادم هستند و تصادم آنهاست که در دنیا برای تصادم و جنگ و جدال، درهایی باز شده است که کل جهان از امنیّت و اطمینان محروم است.

یکی نظام سرمایه داری است که در اصطلاح به آن: «**کیپطل‌ازم**» گفته می‌شود، دوم نظام اشتراکیت که به آن: «**کمیونزم**» یا «**سوشل‌ازم**» گفته می‌شود، این امر به مشاهده رسیده است که هیچ یکی از دو نظام نمی‌تواند از آن انکار نماید

---

۱ - مظهری.

که آنچه انسان در این جهان در اثر زحمت و کوشش خود کسب می‌کند، و به دست می‌آورد، اصل و اساس همه‌ی آنها مربوط به وسایل آفریده خدا در زمین است، مانند اشیای خلق شده از آب و معادن، انسان بوسیله اندیشه و فکر و محنت ومشقّت خویش، در آنها قطع و برید و ترکیب به کار برده، طبق نیاز صدها چیز می‌سازد و به دست می‌آورد، مقتضای عقل چنین بود که هر دو نظام نخست می‌اندیشیدند که این اشیای آفریده‌ی قدرت، خود بخود، پدید نیامده‌اند، آفریدگاری دارند، و این هم ظاهر است که مالک اصلی آنها کسی است که آنها را خلق کرده است، لذا ما در تصرّف کردن در آنها، و مالک قرار گرفتن و استعمال کردن آنها، آزاد نیستیم، بلکه طبق آنچه مالک اصلی به ما راهنمایی فرموده و هدایت داده است، فرض است که ما بر آن برویم، ولی جنون ماده‌پرستی، آنها را ازخالق و مالک اصلی، غافل قرار داده است، اکنون در نزد آنان تنها این بحث باقی است که آیا کسی می‌تواند بر این اشیای آفریده شده تصرّف نموده آزادانه مالک و مختار آنها قرار بگیرد، یا که اینها همه وقف عام و مشترک هستند که همه از آن تطور مساوی حقّ استفاده دارند.

نخستین نظریه نظام سرمایه‌داری است که به انسان حق می‌دهد که آزادانه بر این چیزها مالک گردد، و به چه شکلی که می‌خواهد آنها را بدست بیاورد، و هر کجا می‌خواهد آنها را به مصرف برساند، او در این باره بر خود هیچ نوع کنترلی را نمی‌پذیرد، این از قدیم الایام میان کفّار و مشرکین مروج بود، و بدین سبب بر حضرت شعیب علیه السلام، تنقید کردند که این اموال مال خود ماست، و ما مالک آنها هستیم، تو چه حقّی داری که روی ما کنترل می‌گذاری که فلان جا صرف کردن آن جایز و فلان جا حرام است، و همین است مطلب آیه قرآنی: **﴿أَوْ أَن نَّفْعَلَ فِي أَمْوَٰلِنَا مَا نَشَٰٓؤُاْ﴾**[1]، و نظریه دوم نظام اشتراکیت است که به هیچ کسی حقّ ملکیت بر هیچ چیزی نمی‌دهد، بلکه هر چیز را در میان عموم مردم

---

۱ - هود، ۸۷.

مشترک گذاشته و به همه کس حق می‌دهد که به طور مساوی از آنها استفاده نماید و این است نظریه اصلی اشتراکیت، ولی وقتی مشاهده گردید که این عمل قابل تصوّر نیست و هیچ نظامی نمی‌تواند بر آن استوار بماند، بعضی چیزها را برای ملکیت مستثنی کردند.

قرآن کریم این هر دو نظریه بیهوده را رد نموده این اصول رافرمود، که در حقیقت هر چیز کاینات، ملک خداست، که خالق آنهاست، باز او با فضل و کرم خویش طبق ضابطه ویژه‌یی به انسان ملکیت عنایت فرموده است، و هر چیزی که طبق این ضابطه در ملکیت او دربیاید، تصرف دیگران را در آن بدون از اجازه او، حرام قرار داده است، ولی بعد از این‌که مالک شده او هم کاملاً آزاد نیست که به هر شکلی که بخواهد، کسب نماید، یا به هر شکلی که می‌خواهد، به مصرف برساند، بلکه یک قانون عادلانه و حکیمانه‌ای برای هر دو جهت، مقرّر فرموده که فلان طریقه کسب، حلال، و فلان طریقه‌ی کسب، حرام، و در فلان مصرف صرف آن حلال، و در فلان جا حرام است، و در آنچه در ملکیّت او داده است، مقداری حقوق برای دیگران هم مقرّر فرموده که ادای آنها برای آنان، بر ذمّه او لازم است.

آیه‌ی مذکور اگر چه در مضمون دیگری آمده، ولی در ضمن آن، نسبت به این مسئله‌ی مهم اقتصاد، چند اصول هم مورد بحث قرار گرفته است، به الفاظ آیه نگاه کنید: ﴿وَ ءَاتُوهُم مِّن مَّالِ ٱللَّهِ ٱلَّذِیٓ ءَاتَىٰكُمْ﴾ یعنی: بدهید به نیازمندان از آن مال خدا، که به شما داده است، در این سه امر به اثبات رسید: نخست مالک اصلی مال و هر چیز، خداست، دوم این‌که او به فضل خویش مقداری را از آن در ملکیت شما گذاشته است، سوم نسبت به آنچه در ملک شما گذاشته کنترلی هم روی آن قرار داده است، که صرف آنها را در بعضی موارد ممنوع و در بعضی لازم و واجب و در بعضی مستحب و افضل گفته است، والله اعلم.

حکم دیگری در این آیه برای نابود کردن رسم جاهلیّت و انسداد زنا و فواحش، چنین‌داده است: ﴿وَ لَا تُكْرِهُوا فَتَيَٰتِكُمْ عَلَى ٱلْبِغَآءِ﴾ یعنی: کنیزکان خود را اجبار نکنید که به وسیله‌ی عفّت فروشی، مال کسب نموده، به شما بدهند، در زمان جاهلیّت بسیاری مردم کنیزکان را برای این عمل می‌گرفتند، وقتی که اسلام بر زنا سزاهای شدیدی نافذ کرد و همه را به آن پایبند گردانید، لازم بود که برای محو گردانیدن این رسم جاهلیت، احکام خاصی صادر نماید.

﴿إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً﴾ یعنی: وقتی که خود کنیزکان خواهان عفّت و پاکدامنی باشند، و باز هم شما به آنها اجبار کنید، این خیلی بی‌غیرتی و بی‌حیایی است، این الفاظ اگر چه به صورت شرط آمده‌اند، ولی به اجماع امت، مراد از آن در حقیقت شرط نیست که اگر کنیزکان خواهان عفّت باشند به زنا اجبار نگردند، و اگر نه، اجبار آنها جایز باشد، بلکه هدف از آن این نشان دادن است که با توجّه به عرف عام و عادت، عفّت و حیا از کنیزکان در زمان جاهلیّت مفقود بود، و پس از اسلام آنان توبه نمودند و مالکان خواستند آنها را اجبار نمایند، آنگاه این احکام، صادر شد که وقتی خود آنها خواهان عفّت و پاکدامنی باشند شما آنها را اجبار نکنید، در این، به آقایان آنها زجر و تشنیع و هشدار داده شده است که این خیلی بی‌غیرتی و بی‌حیایی است، که کنیزکان خواهان عفّت هستند، و شما آنها را بر زنا اجبار کنید.

﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ مِنۢ بَعْدِ إِكْرَٰهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ حاصل از این جمله اجبار کردن کنیزکان بر زنا حرام است، و اگر کسی چنین کرد و او در اثر جبر و اکراه آقا مغلوب شده به زنا مبتلا گردید، الله تعالی گناه او را عفو خواهد فرمود، و تمام گناه او بر ذمّه‌ی اجبار کننده خواهد بود[1].

---

۱ - مظهری.

وَ لَقَدْ أَنزَلْنَآ إِلَيْكُمْ ءَايَـٰتٍ مُّبَيِّنَـٰتٍ وَ مَثَلاً مِّنَ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ
ومـا فرو دآورد یم به‌سوی شـما آیتهای روشن و چیزی از حـال کسانی که گـذشته‌انـد، پـیش از شما،

وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۳۴﴾ ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ
و نـصیحتی بـرای تـرسندگان. خـدا نـور آسـمانها و زمـین است، مثال نـور او مـانند طـاقی است

فِيهَا مِصْبَاحٌ ٱلْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ
کـه در آن چـراغـی بـاشد، آن چـراغ در شـیشه بـاشد، آن شـیشه مـانند سـتاره درخشـان است،

يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَـٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ
افـروخته مـی‌شود از روغـن درخت مـبارک زیـتون، کـه نـه شـرقی است و نـه غـربی

يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىٓءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ
نـزدیک است روغـن آن، کـه روشن شود، اگـرچـه نرسیده باشد به آن آتش، روشـنی بالای روشنی،

يَهْدِى ٱللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَآءُ وَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَـٰلَ لِلنَّاسِ وَٱللَّهُ
راه‌می‌نماید خـدا بـه‌نور خـود، هـرکس‌را بـخواهـد، وبـیان مـی‌کند خـدا مـثلهارا بـرای مـردم وخـدا

بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ ﴿۳۵﴾ فِى بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا
بـه‌هر چـیز دانـاست. در خـانه‌هایی‌که الله حکم‌داده بـه‌بلند کـردن‌آنها ویـاد کـرده‌می‌شود درآن

ٱسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِٱلْغُدُوِّ وَٱلْأَصَالِ ﴿۳۶﴾ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَ
نـام او، یـاد او را مـی‌کنند در آن صـبح و شـام. مـردانـی کـه غـافل نـمی‌شوند در تـجارت و

لَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ وَ إِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَ إِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ
فـروش از یـاد خدا وبـرگزار کـردن نماز واداکـردن زکات، مـی‌ترسند از روزی که بر عکس مـی‌گردند

فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَٱلْأَبْصَـٰرُ ﴿۳۷﴾ لِيَجْزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم
درآن دلهـا وچشمها، تـاپاداش بـدهد بـه‌آنان خـدا بـه‌بهترین اعـمالشان، و اضـافه بـدهد بـه‌آنان

مِّن فَضْلِهِ وَ ٱللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿۳۸﴾ وَ ٱلَّذِينَ
از فـضل خـویش، و خـدا رزق مـی‌دهد بـه هـرکس کـه بـخواهـد بـدون حساب. و کسـانی کـه

كَفَرُوٓا۟ أَعْمَـٰلُهُمْ كَسَرَابٍۭ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْـَٔانُ مَآءً حَتَّىٰٓ
منکر شده‌اند، اعمالشان مانند ریگ بیابان است که می‌پندارد آن را تشنه آبی، تا اینکه

إِذَا جَآءَهُۥ لَمْ يَجِدْهُ شَيْـًٔا وَوَجَدَ ٱللَّهَ عِندَهُۥ فَوَفَّىٰهُ حِسَابَهُۥ
وقتی‌می‌رسد به‌آن، نیافت چیزی، و یافت خدارا به‌نزد خود، پس‌کامل‌داد به‌اوحساب اورا،

وَٱللَّهُ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ ﴿۳۹﴾ أَوْ كَظُلُمَـٰتٍ فِى بَحْرٍ لُّجِّىٍّ يَغْشَىٰهُ مَوْجٌ مِّن
وخدا زودحساب گیرنده‌است. یا مانند تاریکی‌ها در دریای‌عمیق، که می‌پوشد آن‌را موج

فَوْقِهِۦ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِۦ سَحَابٌ ظُلُمَـٰتٌۢ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَآ أَخْرَجَ
بالای موج‌که بالای‌آن ابرباشد تاریکی‌هایی‌که بعضی بالای بعضی قرار گرفته وقتی‌بیرون آرد

يَدَهُۥ لَمْ يَكَدْ يَرَىٰهَا وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورًا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ ﴿۴۰﴾
دست‌خودرانزدیک‌نیست‌که‌آن‌راببیند وکسی‌که خدابه‌اونوری‌نداده‌است نیست برای او نوری.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما (برای هدایت شما مردم، در این سوره یا قرآن، توسط رسول‌الله ﷺ،) در نزد شما احکام روشن (علمی و عملی) فرستاده‌ایم، و بعض حکایات از کسانی که پیش از شما گذشته‌اند (یا از امثال آنها) و برای ترسندگان (از خدا) سخنان نصیحت آمیز (فرستاده‌ایم،) الله تعالی نور (هدایت) دهنده است به (ساکنان) آسمانها و (ساکنان) زمین (کسانی که از اهل آسمان و زمین هدایت یافته‌اند، همه‌ی آنها را خدا، هدایت فرموده‌است، و مراد از آسمان و زمین کل عالم است، پس مخلوقاتی که بیرون از آسمان و زمین باشند، مانند حاملان عرش آنها هم داخل‌اند) حالت عجیب نور (هدایت) او (را فرض کنید) مانند طاقی است (و) در آن چراغی (گذاشته) است (و) آن چراغ (خود در طاق گذاشته نشده بلکه) در قندیلی است (و آن قندیل در طاق گذاشته شده است، و) آن قندیل چنان (صاف شفاف) است گویا ستاره‌یی است درخشان (و) آن

چراغ از (روغن) درختی بی‌نهایت مفید، روشن می‌گردد، که آن (درخت) زیتون است که نه روی شرق (آن حجابی) است و نه رو به غرب (آن حجابی) است (نه به طرف شرق آن، حجاب درخت یا کوهی است، که به وقت طلوع، آفتاب بر او نیفتد و نه به طرف غرب آن حجاب کوهی است که به وقت عصر بر آن، آفتاب نیفتد، بلکه در میدانی باز قرار گرفته که در تمام روز، بر آن آفتاب می‌افتد، روغن اینگونه درخت خیلی لطیف و صاف و روشن می‌باشد و) روغن آن (به قدری صاف و آتش گیر است که) اگر آتش هم به آن نرسد، باز هم طوری معلوم می‌شود که خود به خود آتش می‌گیرد (و وقتی آتش بگیرد، پس) نور علی نور است، (یکی این‌که خود در آن صلاحیت نور به حدّ عالی بود، باز از بالا به فاعل یعنی آتش جمع شد، و سپس اجتماع هم، با این کیفیات که چراغ در قندیل گذاشته باشد که از آن بالمشاهده درخشندگی اضافه می‌گردد، و باز هم آن در طاق گذاشته باشد، که از یک طرف بند باشد، که در اینطور مواقع شعاعها یک جا جمع شده روشنی خیلی تیزتر می‌شود، و باز هم روغن زیتون که در روشنی صاف و کم دود بودن، مشهور است، پس بقدری روشنی آن تیز می‌باشد که تو می‌گویی چندین روشنی باهم جمع شده است، و آن را به نور علی نور تعبیر فرموده است، تا اینجا مثال به پایان رسید، پس هم چنین وقتی الله تعالی در قلب مؤمن نور هدایت می‌اندازد، پس روز به روز انشراح آن برای قبول حق، اضافه می‌گردد، و همیشه برای عمل براحکام آماده می‌گردد، اگر چه بالفعل نسبت به بعضی احکام، آگهی و اطّلاع هم نداشته باشد؛ زیرا علم به تدریج به دست می‌آید، هم چنان که روغن زیتون برای روشن شدن قبلاً آماده بود، مؤمن هم قبل از علم بالاحکام برای عمل بر آنها آمادگی دارد، پس وقتی که او علم حاصل کند، با نور عمل یعنی اراده‌ی پخته عمل، نور علم هم شامل می‌شود، و آن را فوراً قبول می‌کند، پس علم و عمل جمع

شده مصداق نور علی نور قرار می‌گیرد، و چنین نمی‌باشد که پس از علم بالاحکام، او قدری تردد و تأمّل داشته باشد، که اگر آن را موافق نفس بیابد قبول کند، ور نه آن را رد نماید، و این انشراح و نور در آیه‌ای دیگر چنین بیان شده است: **﴿أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علىٰ نور من ربّه﴾**(۱)، یعنی: کسی که الله تعالی سینه‌ی او را برای اسلام باز کرده است، پس او بر نوری از جانب پروردگارش می‌باشد، و در جایی دیگر فرموده است: **﴿فمن یرد الله أن یهدیه یشرح صدره للاسلام﴾**(۲)، الغرض این مثال نور هدایت الهی است و) الله تعالی راه می‌نماید کسی را که بخواهد به نور (هدایت) خویش (و می‌رساند او را به آن) و (بدین‌گونه که مثالی برای هدایت بیان گردید امثال زیادی بدین‌گونه در قرآن بیان شده است، و هدف از آن هم هدایت مردم است، لذا) الله تعالی برای (هدایت) مردم (این) امثال را بیان می‌فرماید (تا که مضامین عقلی، مانند محسوسات قریب الی الفهم قرار گیرند) و الله تعالی به هر چیز کاملاً داناست، (لذا مثالی را اختیار می‌فرماید که برای افاده مقصود، کافی، و در آن، اهداف مثال، کاملاً مراعات باشند، مطلب این‌که الله تعالی مثالی بیان می‌فرماید، و آن هم کاملاً مناسب، تا که هدایت کامل گردد، در آینده حال اهل هدایت را بیان می‌فرماید که) آنها در چنین خانه‌ها (رفته عبادت می‌کند و) هستند که نسبت به آنها خدا دستور داده تا احترام آنها بجا آورده شود، و در آنها نام خدا گرفته شود، (مراد از آن خانه‌ها مساجدند، و احترام آنها این‌که جُنُب و حائض در آنها داخل نشود، و در آنها اشیای نجس گذاشته نشود، و در آنها شور و غوغا برپا نگردد، و برای انجام کارهای دنیوی و صحبت کردن در آنها ننشینند، و چیز بدبو خورده، در آنها داخل نشوند، و غیر ذلك، الغرض) در آنها (مساجد)

---

۱ - زمر، ۲۲.
۲ - انعام، ۱۲۵.

صبح و شام کسانی خدا را به پاکی (در نمازها) یاد می‌کنند که آنها را از یاد خدا (بجاآوری احکام هرگاه حکمی باشد) و (بالخصوص) از اقامه نماز و ادای زکات (که اینها در احکام فرعیه از همه مهمتر می‌باشند) نه خرید غافل می‌کند و نه فروش، (و باوجود عبادت و اطاعت، خشیّت آنان تا حدّی است که) آنها از (دار و گیر) روزی می‌ترسند که در آن بسیاری دل و چشم دگرگون می‌شوند، (چنانکه در آیه دیگر آمده: **﴿یؤتون ما ءَاتوا و قلوبهم وجلة انّهم إلیٰ ربّهم راجعون﴾**[1]، یعنی: ایشان در راه خدا انفاق می‌نمایند و باوجود این، دلهای‌شان از بازپرسی قیامت می‌ترسند، و هدف از این، بیان اوصاف و اعمال اهل نور هدایت می‌باشد، و در آینده انجام آنها ذکر می‌گردد، که) انجام (آنها) این است که الله تعالی به آنها پاداش خوب اعمال شان را (بهشت) می‌دهد و (علاوه بر جزا) به آنان از فضل خویش اضافه هم می‌دهد (جزا آنکه وعده‌ی مفصّل آن مذکور است، و اضافه آنکه به آن وعده‌ی مفصّلی نشده اگر چه به عناوین مجمل به آن وعده شده باشد) و الله تعالی به هر کس که بخواهد بیشمار (بسیار اضافه) می‌دهد (پس به آنها در بهشت این چنین بی‌شمار خواهد داد، تا اینجا بیان هدایت و اهل هدایت بود، در آینده ضلالت و اهل ضلالت ذکر می‌گردد، یعنی) و کسانی که کافر (و اهل ضلالت‌اند که از نور هدایت دور افتاده) اند اعمال آنها (بخاطر بر دو قسم شدن کفّار، بر دو قسم به دو مثال، مشابهت دارند؛ زیرا یک نوع کفّار کسانی هستند که به آخرت و قیامت قایل هستند و نسبت به بعضی اعمال خویش که به فکر آنها کار ثواب و حسنات است، توقع دارند، که در آخرت به پاداش نایل گردند، و قسم دوم آن کفّار اند که منکر آخرت و قیامت می‌باشند، پس اعمال قسم اول) به گونه‌ای است که ریگ در

---

۱ ـ مؤمنون، ۶۰.

میدان درخشان باشد، که تشنه آن را (از دور) آب تصوّر نماید (و به سوی آن به دو برود) تا این‌که وقتی به آن برسد پس آن را (که آب تصوّر کرده بود) نیابد و (به شدّت تشنگی و نا امیدی کامل، صدمه جسمانی و روحانی که به او رسیده و از آن غلتیده و مرده، باید گفت که بجای آب) قضای الهی یعنی موت را یافته است، پس الله تعالی حساب (عمر) او را کامل به او داده (و عمر او را به پایان رسانیده) است، و الله تعالی (هر چیزی را که میعادش برسد) به زودی حساب (و قضاوت) خواهد فرمود (او نیازی به زیر و رو کردن ندارد، تا دیر بگذرد، و از وقت مقرّر تأخیر شود، پس این مضمون شبیه است به آنکه در جایی دیگر فرموده: **﴿ان أجل الله إذا جاء لا یؤخر﴾**[1]، و قوله تعالی: **﴿لن یؤخر الله نفسا إذا جاء أجلها﴾**[2]، حاصل این مثال این‌که همانگونه که تشنه، ریگ درخشان را از ظاهرش آب تصوّر کرد، هم چنین این کافر اعمال خود را به صورت ظاهر مقبول، مثمر و نافع آخرت تصوّر کرده است، و هم چنان که آن آبی نبود، هم چنین این اعمال بوجه فقد شرط قبولیت یعنی عدم ایمان، مقبول و مفید نیستند، و وقتی که در آنجا رفته تشنه به حقیقت پی برد، هم چنین این به آخرت رسیده به حقیقت پی خواهد برد، و چنان‌که این تشنه بخاطر اشتباه توقّع خود، در تحسّر و تأسّف نا امید شده می‌میرد، هم چنان آن کافر هم بر اشتباه توقع خود در حسرت و هلاکت ابدی یعنی عقاب جهنّم مبتلا خواهد شد، این یک نوع مثالی بود، در آینده مثال اعمال قسم دوم از کفّار بیان می‌گردد، یعنی) یا آن (اعمال به اعتبار خصوصیت منکرین قیامت) مانند تاریکی‌های دریای عمیق است (که یکی از اسباب آن، عمق دریاست و باز این) که (سطح اصلی) آن را موج بزرگی پوشانده باشد (و باز آن موج هم تنها نیست بلکه) بالای آن (موج)

---

۱ - نوح، ۴. ۲ - منافقون، ۱۱.

موجی دیگر (باشد سپس) بالای آن ابر (باشد که به سبب آن روشنی ستارگان و غیره هم نرسد، الغرض) تاریکی‌ها پاره‌ای بالای پاره‌ای است، که اگر (در چنین حالت کسی) دست خود را (از ته دریا) بیرون آرد (و بخواهد آن را ببیند) پس (دیدن به جای خود) احتمال دیدن هم نیست (حاصل این مثال این‌که در نزد چنین کفارانی که منکر آخرت و قیامت، و سزا و جزا در آن هستند نور وهمی هم نیست، هم چنان‌که در نزد کفّار قسم اوّل نور وهمی و تخیّلی بود؛ زیرا که آنان بعضی اعمال نیک را به فکر خود وسیله‌ی آخرت قرار داده بودند، که به سبب فقدان شرط ایمان، نور حقیقی نبود، بلکه یک نور وهمی بود، ایشان که منکر آخرت هستند. طبق خیال و عقیده خود هم کاری برای آخرت نکردند که به نور آن وهم و گمان داشته باشند، خلاصه این‌که نزد آنان تاریکی در تاریکی است، امکان برای وهم و خیال نور هم نیست، هم چنانکه در مثال ته دریاست، و تخصیص به نظر نرسیدن دست، شاید بدین خاطرباشد که‌از اعضاوجوارح‌انسانی، دست نزدیکتراست، و بازهرمقداری که کسی بخواهد می‌تواند آن را نزدیک کند، پس وقتی آن به نظر نمی‌رسد موضوع اعضای دیگر ظاهر است) و (در آینده علّت وجود کفّار را در تاریکی چنین بیان فرمود که) کسی که خدا به او نور (هدایت) ندهد، به او (از هیچ جایی) نوری نمی‌باشد.

معارف و مسایل

آیه‌ی مذکور را اهل علم، آیه‌ی نور می‌نویسند؛ زیرا در آن نور ایمان و ظلمت کفر با مثال مفصّل تفهیم شده است.

تعریف نور

امام غزّالی فرموده است: «**الظاهر بنفسه و المظهر لغیره**» یعنی: خود از ذات

خود ظاهر و روشن باشد و چیزهای دیگر را ظاهر و روشن کند، و در تفسیر مظهری است که نور در اصل عبارت از آن کیفیّتی است که آن را نیروی بینایی انسان قبل از همه ادراک نماید، و باز به وسیله‌ی آن بقیه‌ی تمام آن اشیا را ادراک کند که با وسیله چشم مشاهده شوند، مانند شعاع خورشید و ماه که نخست بر اشیای مقابل خود، واقع شده آن را روشن می‌کنند و سپس از آن منعکس شده چیزهای دیگر را روشن می‌نمایند، از این معلوم شد که نور به اعتبار معنی لغوی و عرفی خودش نمی‌تواند بر خدا اطلاق گردد؛ زیرا او تعالیٰ از جسم و جسمانیات مبرّا و وراءالوراء است؛ لذا آنچه در آیه مذکور لفظ نور بر خدا اطلاق شده است، به اتّفاق مفسّرین به معنی منوّر یعنی روشن کننده است، یا باز به شکل صیغه مبالغه به صاحب نور، نور گفته شده است، چنانکه به صاحب کرم، کرم و به صاحب عدل، عدل گفته می‌شود، و معنی آیه آن است که در خلاصه تفسیر خواندید که الله تعالی بخشنده نور به آسمان و زمین و تمام مخلوق ساکن آنهاست، و مراد از آن نور، نور هدایت است، ابن‌کثیر از حضرت ابن‌عبّاس در تفسیر آن نقل فرموده که «الله هادی اهل السمٰوات والأرض».

نور مؤمن

﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ﴾الآیه، نور هدایت الله که در قلب مؤمن می‌آید مثال عجیبی دارد، چنان‌که ابن جریر از حضرت ابی بن کعب در تفسیر آن نقل فرموده است: «**هو المؤمن الذی جعل الله الإیمان والقرآن فی صدره، فضرب الله مثله، فقال الله نور السمٰوات والارض، فبدأ بنور نفسه ثم ذکر نور المؤمن فقال مثل نور من ءَامن به فکان أُبی**

بن کعب یقرأها مثل نور من ءَامن به»(۱)

یعنی: این مثال آن مؤمن است که الله تعالی در قلب او نور هدایت ایمان و قرآن را جای داده است، در این آیه نخست الله تعالی نور خودش را ذکر فرموده که: **﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾**، باز نور قلب مؤمن را ذکر فرموده است که **﴿مَثَلُ نُورِهِۦ﴾** و در قراءت ابی بن‌کعب بجای **مَثَلُ نُورِهِۦ**، **مَثَلُ نُورِ مَن ءَامَنَ بِهِ** آمده است، و سعید بن جبیر این قراءت و این مفهوم را از حضرت ابن عبّاس هم نقل فرموده است، ابن‌کثیر پس از نقل این روایات نوشته است که در باره ضمیر «**مَثَلُ نُورِهِۦ**» ائمه تفسیر دو قول دارند: یکی این‌که این ضمیر به سوی الله تعالی راجع است، و معنی آیه این‌که نور هدایت الله که در قلب مؤمن فطرتاً به ودیعه گذاشته شده است بدین مثال است که: **﴿کَمِشْکَوٰةٍ الخ﴾** این قول ابن عبّاس است، قول دوم این‌که این ضمیر راجع به مؤمن است که بر این سیاق کلام هم دلالت دارد، لذا خلاصه‌ی این مثال اینکه، سینه مؤمن به منزله طاقی است، و دل او مانند قندیلی است، و نور هدایت که در قلب او بع ودیعه گذاشته شد، مثال روغن شفّاف زیتون است، که خاصه آن خود بخود قبول است، پس هم چنان‌که روغن زیتون از شعله آتش روشن شده به دیگران روشنی می‌دهد، هم چنین نور هدایت فطری که در قلب مؤمن جایگزین شده است، وقتی با وحی الهی و علم الهی متصل باشد، روشن‌شده عالم را روشن می‌کند، و آنچه حضرات صحابه و تابعین این مثال را به قلب مؤمن اختصاص داده‌اند، غالباً به این معنی است که تنها مؤمن از این نور استفاده می‌نماید، و اگر چه نور هدایت فطری که هنگام ابتدای آفرینش، در قلب گذاشته شده است، مختصّ به مؤمن نیست، بلکه در جبلت و فطرت هر انسانی آن نور هدایت گذاشته شده که اثر آن در هر ملّت

---

۱ - ابن کثیر.

جهان و مردم هر منطقه و هر مذهب و مشرب مشاهده می‌گردد، که وجود خدا و قدرت عظیم او را طبعاً قایل است، و به سوی او رجوع می‌کند، اگر چه در تصوّر و تعبیر آن مرتکب به اشتباهاتی باشد، ولی به نفس وجود او فطرت هر انسانی قایل است، به استثنای چند تا ماده‌پرست که فطرت آنها مسخ شده و منکر وجود خدا قرار گرفته‌اند، در حدیث صحیح، این عمومیت تأیید گشته، چنانکه در آن آمده است: «**کل مولود یولد علی الفطرة**» یعنی: هر نوزاد بر فطرت متولّد می‌شود، سپس مادر و پدر، او را از مقتضای فطرت منحرف کرده بر جاده منحرف قرار می‌دهند، مراد از این فطرت، هدایت ایمان است، و این هدایت ایمان و نور آن به وقت آفرینش در هر انسان به ودیعه گذاشته می‌شود، و توسط این نور هدایت، صلاحیت قبول حق، در او پدید می‌آید، و وقتی که به توسط انبیا و نایبان آنان، علم وحی الهی به او می‌رسد، آن را به سهولت می‌پذیرد، بجز کسانی که به سبب مسخ شدن فطرت شان که این نور فطری را به وسیله‌ی حرکات خویش محو می‌نمایند، شاید از اینجاست که در ابتدای این آیه اعطای نور را عام بیان فرمود که شامل اهل آسمان و زمین شده به هیچ مؤمن و کافر تخصیصی ندارد، و در پایان آیه فرمود: ﴿**يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ**﴾ یعنی: الله تعالی هرکسی را بخواهد، به سوی نور خویش، هدایت می‌فرماید، در اینجا مشیّت الهی قید نور فطرت، که در وجود هر انسان بودیعت گذاشته شده است نیست، بلکه قید نور قرآن است، که به هر شخص نمی‌رسد، بلکه مختصّ کسانی است که از جانب حق تعالی به آن موفّق بگردند، ور نه کوشش انسان هم بدون توفیق الهی بیکار، بلکه بسا اوقات مضر ثابت می‌گردد.

إذا لم یکن عون من الله للفتیٰ * فاوّل ما یجنی علیه اجتهاده**

یعنی: اگر کمک خدا شامل حال بنده نگردد، کوشش او برعکس به او ضرر می‌رساند.

نور نبی کریمﷺ

امام بغوی روایتی نقل فرموده که حضرت ابن عبّاس از کعب احبار پرسید: که شما در تفسیر این آیه ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ﴾ چه می‌گویید؟ کعب احبار که عالم به تورات و انجیل، و مسلمانی بود فرمود: که این مثال قلب رسول خداﷺ، است که بیان گردیده است «مشکوة» سینه‌ی مبارک آن‌جنابﷺ، و «زجاجه» (فانوس) قلب مبارک او، و «مصباح» (چراغ) نبوّت است و خاصّه نور نبوت، این است، که قبل از اظهار و اعلان‌وسایل روشنی در وجود مردم هست، باز وحی الهی و اعلان آن بدان متّصل شده چنین نوری در آن پدید می‌آید که همه عالم روشن می‌گردد.

قبل از اظهار نبوّت و بعثت آن‌حضرتﷺ، بلکه قبل از تولد آن‌جنابﷺ، بسیاری واقعات عجیب و غریبی که بشارت برآن‌جنابﷺ، را در بر داشتند آشکار گردید که در اصطلاح محدّثین به آنها «ارهاصات» گفته می‌شود؛ زیرا لفظ معجزات به آن وقایع، مختصّ است که برای تصدیق دعوی نبوّت از طرف خدا بر دست پیامبری ظاهر گردند، و آنچه قبل از دعوی نبوّت چنین واقعاتی آشکار گردد آن به ارهاصات موسوم می‌گردد. از این قبیل بسیاری وقایع عجیبی در روایات صحیح ثابت است که شیخ جلال الدین سیوطی‌رحمه‌الله در «خصائص کبری» و ابونعیم در «دلائل النبوة» و علمای دیگر در کتابهای خود جمع فرموده‌اند، و مقدار زیادی از آنها در این مقام در تفسیر مظهری هم نقل گردیده است.

برکات روغن زیتون

﴿شَجَرَةٍ مُّبَـٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾، از این آیه‌ی متبرّک و نافع و مفید بودن زیتون و درخت آن ثابت می‌گردد، علما فرموده‌اند که الله تعالی در آن منافع و فواید

بی‌شماری به ودیعه گذاشته است، آن در چراغها برای روشنی استعمال می‌رود، و روشنی آن از روشنی هر نوع روغن صاف‌تر و شفاف‌تر می‌باشد، و آن با نان بجای شوربا به کار گرفته می‌شود، و میوه‌ی آن، به صورت تفکه هم خورده می‌شود، و این چنان روغنی است که برای استخراج آن نیازی به ماشین و چرخی نیست، خود بخود از میوه آن گرفته می‌شود، رسول خداﷺ، فرموده است که: روغن زیتون را بخورید و بر بدن بمالید، زیرا این شجره‌ی مبارکه‌ای است(۱).

﴿فِی بُیُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا ٱسْمُهُۥ یُسَبِّحُ لَهُۥ فِیهَا بِٱلْغُدُوِّ وَٱلْأَصَالِ﴾،

در آیه‌ی گذشته حق تعالی برای القای نور هدایت خویش، در قلب مؤمن مثال خاصّی بیان فرموده بود، و در آخر آن فرمود که: از این نور کسانی استفاده می‌نمایند، که خدا می‌خواهد به آنها توفیق عنایت فرماید، و در این آیه مستقر و محل آن، مؤمنان بیان گردید که مقام اصلی و مستقر آن مؤمنان، که بیشتر اوقات بویژه در اوقات پنجگانه نماز، در آنجا دیده می‌شوند آن مکان‌ها است که نسبت به آنها حکم خدا چنین است که آنها بلند و بالا گذاشته شوند، و در آنها نام خدا یاد گردد، و شان آن بیوت و مکانات این است که در آنها نام خدا را هر صبح و شام یعنی در تمام اوقات تسبیح و تقدیس، چنین اشخاصی می‌خوانند که صفات ویژه‌ی آنان در آینده ذکر می‌گردد.

بنای این تقریر بر این است که در ترکیب نحوی «فی بیوت» متعلّق به جمله «یهدی الله لنوره» باشد (کما یستفاد من ابن کثیر و غیره من المفسرین) بعضی گفته که آن متعلّق به یُسبّح محذوف است که بر آن لفظ یسبح آینده دلالت دارد، ولی احتمال سابق با توجّه به سیاق کلام، بهتر معلوم می‌شود، و مطلب آیه چنین

---

۱ - رواه‌البغوی والترمذی عن عمر مرفوعاً، مظهری.

برمی آید، که در مثال گذشته که نور هدایت حق تعالی بیان گردید، جای به دست آوردن آن، آن امکانات و بیوتی است که در آن صبح و شام نام خدا یاد کرده می‌شود، و مراد از آن بیوت نزد جمهور مفسّرین مساجد هستند.

مساجد، خانه‌های خدا هستند که تعظیم آنها واجب است

قرطبی این را ترجیح داده و در استدلال به آن، این روایت حضرت انس رضی الله عنه، را پیش کرده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود:

«من احبّ الله عزوجل فليحبّني و من احبّني فليحبّ اصحابي و من احبّ اصحابي فليحبّ القرآن من احبّ القرآن فليحبّ المساجد فإنها افنية الله اذن الله في رفعها و بارك فيها ميمونة ميمون أهلها محفوظة محفوظ اهلها هم في صلاتهم، والله عزوجل في حوائجهم هم في المساجد والله من ورائهم»(۱).

کسی که می‌خواهد با خدا محبّت کند او باید با من محبّت کند، و کسی که می‌خواهد با من محبّت بکند او باید با اصحاب من محبّت کند، و کسی که با اصحاب من محبّت می‌کند او باید با قرآن محبّت داشته باشد، و کسی که می‌خواهد با قرآن محبّت ورزد، او باید با مساجد محبّت برقرار کند؛ زیرا آنها خانه‌های خدا هستند، که الله به تعظیم آنها دستور داده، و در آنها برکت ودیعه فرموده است، آنها هم متبرّک و اهل آنها هم متبرک هستند، آنها هم در حفظ خدا، و اهل آنها هم در حفظ خدا هستند، آنها به نماز مشغول می‌باشند و الله تعالی کارهای آنان را انجام می‌دهد، و آنها در مساجد می‌باشند و الله تعالی پشت سر، چیزهای آنان را حفظ می‌فرماید(۲).

---

۱ - قرطبی.

۲ - قرطبی.

معنی رفع مساجد

﴿أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ﴾«اَذِنَ» از اذن مشتق است که به معنای اجازه دادن است، و ترفع از رفع مشتق و به معنای بلند کردن و تعظیم دادن است، معنی آیه این است که الله تعالی اجازه فرموده که مساجد بلند کرده شوند، مراد از اجازه دادن دستور دادن است، و مراد از بلند کردن تعظیم دادن به آنهاست، حضرت ابن عبّاس فرموده که الله تعالی در حکم بلند کردن، کارها و گفتارهای لغو در مساجد را، منع فرموده است[(۱)].

عکرمه و امام تفسیر مجاهد فرموده‌اند که مراد از رفع، ساختن مسجد است، چنان‌که متعلّق به بنای کعبه در قرآن آمده است که: **﴿و إذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت﴾**[(۲)]، که مراد از رفع قواعد در آن، بنای قواعد است. و حضرت حسن بصری فرموده که مراد از رفع مساجد، تعظیم مساجد و احترام آنها و پاک و صاف نگهداشتن آنها از نجاسات و کثافتهاست، در حدیث آمده که هرگاه چیزی نجس در مسجد آورده بشود، مسجد از آن، چنان باهم جمع می‌شود که پوست انسان از آتش، حضرت ابوسعید خدری می‌فرماید که رسول خداﷺ، فرموده است که: هر کسی که از مسجدی چیزهای گندیده و ناپاک و ایذا دهنده را خارج کند، الله تعالی برای او در جنّت خانه‌ای می‌سازد[(۳)]. و حضرت عایشه‌ی صدّیقه می‌فرماید که رسول خداﷺ، به ما دستور داده که ما در خانه‌های خود، مسجد (جای مخصوص برای نماز) درست کرده آنها را پاک و صاف نگهداری بکنیم[(۴)].

اصل این است که در لفظ ترفع شامل ساختن مسجد، و تعظیم، تکریم و صاف نگهداشتن آن است، و در پاک و صاف نگهداشتن آن، این هم داخل است،

---

۱ - ابن کثیر.
۲ - بقره، ۱۲۷.
۳ - رواه ابن ماجه.
۴ - قرطبی.

که آن را از هر نجاست و گندگی پاک نگهدارند. و این هم داخل است که از اشیای بدبو هم پاک نگهداشته شود، لذا رسول‌خداﷺ، از خوردن سیر و پیاز و داخل شدن در مسجد، بدون پاک کردن دهن، منع فرموده است، و این در عموم کتب احادیث معروف است، کشیدن سیگار و قلیان و تنباکو و رفتن در مسجد هم، در این حکم شامل است، روشن کردن چراغ نفتی هم در مسجد که از آن بوی بد بیاید، داخل این حکم می‌باشد، در صحیح مسلم از حضرت فاروق اعظم روایت است فرمود: که من مشاهده می‌کردم هر کسی که رسول‌خداﷺ، از دهن او بوی سیر و پیاز احساس می‌نمود، او را از مسجد بیرون کرده در بقیع می‌فرستاد، و می‌فرمود که هر کسی می‌خواهد سیر و پیاز بخورد آن را کاملاً بپزد و بخورد که بوی بد آن بر طرف شود، حضرات فقها از این حدیث استدلال فرموده‌اند که اگر کسی به چنین مرضی مبتلا گردد، که مردم از ایستادن در کنار او اذیت شوند، او را هم می‌توان از مسجد بیرون راند، و خود او باید تا زمان ابتلا به این مرض، در خانه نماز بخواند.

مفهوم رفع مساجد در نزد جمهور صحابه و تابعین این است که مساجد بنا گردد، و از هر چیز گندیده، پاک و صاف نگهداشته شود، وشان و شوکت ظاهری مساجد و تعمیر و ارتفاع آنها را نیز در این داخل فرموده و چنین استدلال نموده که حضرت عثمان غنیرضی الله عنه، مسجد نبوی را از درخت ساج مزّین و بنا فرمود و حضرت عمر بن عبدالعزیز به خاطر تزیین و نفش و نگار داخل مسجد نبوی انتظام کامل به کار برده بود، و این زمان اجلّه‌ی صحابه بودند و کسی بر این عمل او انتقاد نکرد و فرمانروایان بعدی در تعمیر مساجد، اموال فراوانی صرف کردند، ولید بن عبدالملک در عهد خلافت خویش، بیش از سه برابر درآمد ملک شام را در تعمیر و تزیین مسجد جامع دمشق صرف کرده بود، و مسجد ساخته‌ی او هنوز باقی است، امام ابوحنیفه فرموده که اگر در ساختن

مسجد نام، نمود و روی و ریا نباشد، بلکه بنام خدا و به خاطر تعظیم خانه خدا کسی مسجدی بارونق و مستحکم بسازد، هیچ ممانعتی در آن نیست، بلکه امید ثواب است.

بعضی فضایل مساجد

ابوداوود از حضرت ابو امامه روایت کرده که رسول‌خداﷺ، فرمود: هر کسی در خانه وضو گرفته برای نماز فرض به سوی مسجد بیرون برود، ثواب او مانند کسی است که از خانه احرام بسته برای حج بیرون برود، و کسی که برای نماز اشراق در خانه وضو گرفته بسوی مسجد برود، ثواب او مانند کسی است که عمره بجا آورده است، و خواندن نمازی پس از دیگری، به شرطی که در میان کار و گفتگویی نباشد، در علیین نوشته می‌شود، و از حضرت بریده **روایت** است که رسول‌خداﷺ، فرمود: کسانی را که در تاریکی به سوی مساجد می‌روند، به نور کاملی در قیامت مژده بدهید[۱].

و در صحیح مسلم از حضرت ابوهریره **روایت** است که رسول‌خداﷺ، فرمود: که نماز مرد با جماعت به نسبت خانه و مغازه بیش از بیست درجه افضل است، و این بدین خاطر است که وقتی شخصی وضو بگیرد، و وضو را (طبق سنّت) کامل نماید، باز فقط به خاطر نماز به مسجد برود، و هدف دیگری نداشته باشد، پس به هر قدمی پایه‌ی او به حدّ یک درجه بلند می‌شود، و یک گناه محو می‌گردد، تا این‌که او به مسجد برسد، پس تا وقتی که او در انتظار جماعت می‌نشیند به او ثواب نماز می‌رسد، و فرشتگان برای او دعا می‌کنند، که خدایا بر او رحمت نازل بفرما، و او را بیامرز، تا زمانی که او به کسی ایذا

۱- رواه مسلم.

نرساند و وضویش نشکند، و از حضرت حکم بن عمیر رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود: در دنیا مانند میهمانان باشید، و مساجد را خانه‌های خود قرار دهید، و دلهای خود را به رقّت عادت دهید، (رقیق القلب نرم دل باشید) و (در نعمتهای خدا) زیاد فکر و اندیشه کنید، و زیاد (از ترس خدا) گریه کنید، و نشاید دنیا، شما را برخلاف این حال نگهدارد که شما در تعمیرات بی‌جای خانه‌ها مشغول باشید، و سکونت هم میسّر نگردد، و شما در فکر جمع کردن اموال بیش از نیاز قرار گیرید، و در آینده به چنان آرزوهای بی‌جا مشغول باشید که به آنها دست نیابید.

و حضرت ابوالدرداء به پسرش نصیحت می‌کرد که خانه‌ی تو باید مسجد باشد؛ زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم، شنیده‌ام که فرمود: مساجد خانه متّقیان‌اند، کسی که مسجد را (به کثرت ذکر) خانه‌ی خود قرار داد، الله تعالی ضامن راحت و سکون و آسان گذشتن بر پل صراط است، و ابو صادق اَزَوِی، به شعیب بن الجحاب نامه نوشت که مساجد را لازم بگیر؛ زیرا به من این روایت رسیده که مساجد مجالس انبیا بودند.

و در حدیثی آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم، فرمود که در آخر زمان مردمانی می‌باشند که در مساجد آمده حلقه می‌بندند، و در آنجا از دنیا و محبّت آن، سخن به میان می‌آورند، شما با چنین اشخاص ننشینید؛ زیرا الله تعالی نیاز به آمدن چنین اشخاصی ندارد.

و حضرت سعید بن مسیّب فرمود: کسی که در مسجد نشست، گویا که او در مجلس پروردگار خویش نشسته است، لذا بر او لازم است که از زبان خویش بجز کلمه‌ی خیر کلمه‌ی دیگری بیرون نیاورد[1].

---

۱ - قرطبی.

آداب پانزده‌گانه مساجد

علما در آداب مساجد پانزده چیز ذکر فرموده‌اند: **نخست** اینکه: اگر به هنگام ورود به مسجد کسانی را جلوتر در آن نشسته ببینند، بر آنان سلام بگوید، و اگر کسی را در آن نیابد بگوید: «**السلام علینا و علی عبادالله الصالحین**» (اما این در صورتی است که حاضرین مسجد به نماز نفل یا تلاوت و تسبیح و غیره مشغول نباشند وگر نه سلام گفتن بر آنها درست نیست - ش). **دوم** اینکه: به محض ورود قبل از نشستن دو رکعت تحیة‌المسجد بخواند (این هم زمانی است که در آن وقت، نماز خواندن مکروه نباشد، مثلاً وقت عین طلوع آفتاب یا غروب یا استوا نصف النهار نباشد - ۱۲ ش). **سوم** این‌که: در مسجد خرید و فروش بجانیاورد. **چهارم** این‌که: در آن شمشیر تیز از غلاف بیرون نیاورد. **پنجم** این‌که: برای تلاش گمشده خود در مسجد اعلان نکند. **ششم** این‌که: در مسجد صدا بلند نکند. **هفتم** اینکه: در آن به سخن دنیوی مشغول نباشد. **هشتم** این‌که: در مسجد برای جای نشستن، با کسی نزاع نکند. **نهم** این‌که: در صف وقتی گشادگی نباشد داخل شده بر مردم فشار نیاورد. **دهم** این‌که: جلوی نمازگزاری عبور نکند. **یازدهم** این‌که: از انداختن آب بینی و دهان در مسجد پرهیز کند. **دوازدهم** این‌که: انگشتان خود را بصدا در نیاورد. **سیزدهم** این‌که: با هیچ قسمت از بدن خود بازی نکند. **چهاردهم** این‌که: از نجاسات، پاک و صاف شده کودک و دیوانه‌ای را با خود به مسجد نبرد. **پانزدهم** این‌که: در آن به کثرت، به ذکرالله مشغول باشد. قرطبی بعد از نوشتن این پانزده آداب، فرموده که کسی که این آداب را بجا بیاورد، او حق مسجد را ادا کرده است، و مسجد برای او حرز و امان قرار گرفته است.

احقر اداب و احکام مساجد را در رساله‌ی مستقل، بنام «آداب المساجد» جمع کرده‌ام، کسی که نیاز داشته باشد آن را مطالعه بفرماید.

اماکنی که برای ذکرالله و تعلیم قرآن و دین مختصّ باشند آنها هم در حکم مساجد می‌باشند

ابوحیان در تفسیر «بحر محیط» نوشته که لفظ فی بیوت در قرآن عام است، همانگونه که مساجد در آن داخل است، آن اماکنی که مختصّ تعلیم قرآن و دین یا موعظه و نصیحت یا ذکر و شغل ساخته شده است، مانند مدارس و خانقاهها، آنها هم در این حکم داخل می‌باشند، بجا آوردن ادب و احترام آنها هم لازم است.

حکمت خاص لفظ اذن در أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرْفَعَ

علمای تفسیر بر این متّفق‌اند که اذن در اینجا به معنی امر و حکم است، ولی سؤال این است که باز در آوردن لفظ اذن، در اینجا چه مصلحتّی وجود دارد، در روح‌المعانی در این مقام مصلحت لطیفی چنین بیان گردیده، که در اینجا مؤمنین صالحین، به این ادب تعلیم و ترغیب شده‌اند، که جهت تحصیل رضای خدا، برای هر کاری، چنان مستعد باشند، که نیازی به صدور دستور و حکم نباشد، فقط منتظر باشند که کی به ما نسبت به این کار، اجازه برسد، تا ما این سعادت را حاصل کنیم.

﴿يُذْكَرَ فِيهَا ٱسْمُهُۥ﴾، در اینجا در ذکر نام الله هر نوع ذکر شامل است، تسبیح و تحمید و غیره، هم چنین نماز نفل، تلاوت قرآن، وعظ، نصیحت، تعلیم دین و همه مشاغل علوم دینی در این داخل است.

﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾، در این آیه صفات ویژه آن مؤمنان بیان گردیده، که مورد خاص نور هدایت الهی قرار گرفته آبادکنندگان مساجداند، در اینجا به تعبیر لفظ رجال، اشاره به این رفته، که در اصل حضور در مساجد حق مردان است، نماز خواندن زنان در خانه افضل است.

در مسند احمد و بیهقی از حضرت امّ سلمه روایت است که رسول خداﷺ، فرمود: «**خیر مساجد النساء قعر بیوتهن**» یعنی: بهترین مساجد زنان گوشه‌های تنگ و تاریک خانه‌های آنهاست، در این آیه آن صفات مؤمنان صالح، بیان گردیده که اشتغال به بیع و تجارت، آنان را از یاد خدا، غافل نمی‌کند، و چون در لفظ تجارت بیع داخل است، بعضی از مفسّرین بنابر مقابله، تجارت را به معنی خرید و بیع را به معنی فروش دانسته‌اند، و بعضی دیگر تجارت را به معنی عموم حمل نموده از آن معنی معامله خرید و فروش مراد گرفته است، بنابر این حکمت، بیان مستقل بیع را بر این حمل نموده که موضوع تجارت دارای معنای وسیعی است، که فواید و منافع آن، پس از مدتها به دست می‌آید، ولی فروخت چیزی با دریافت قیمت و نفع آن فوری انجام می‌گیرد، ذکر ویژه‌ی آن به این معنی است که آنان در مقابل نماز و ذکر خدا، به فکر بزرگترین منافع دنیا هم نخواهند بود.

حضرت عبدالله بن عمرﷺ فرموده که این آیه در حق اهل بازار نازل شده است، و پسر او حضرت سالم می‌فرماید که: روزی حضرت عبدالله بن عمر به بازار می‌گذشت که وقت نماز فرا رسیده بود، مشاهده فرمود، که مردم مغازها را دارند می‌بندند، و به سوی مسجد می‌روند، فرمود: که این آیه‌ی قرآن: ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾ در حق اینها آمده است.

در عهد رسالت دو صحابه بودند، که یکی تجارت می‌کرد، و دیگری به شغل آهنگری مشغول بود، و شمشیر می‌ساخت و می‌فروخت، عادت صحابی اوّل چنین بود که هرگاه به وقت وزن کردن چیزی، اذان به گوشش می‌رسید ترازو را می‌گذاشت، و برای نماز بلند می‌شد، و شخص دیگر بر آهن گرم چکش می‌زد که صدای اذان به گوشش می‌رسید پس اگر چکش را بر دوشش بلند کرده بود آن را پشت سر می‌انداخت، و برای نماز می‌رفت، و

خوشش نمی‌آمد که چکش بلند شده را بر آهن‌گرم بزنند، در مدح آنان این آیه نازل گردید[۱].

بیشتر صحابه شغل تجارت داشتند

از این آیه معلوم می‌شود که بیشتر صحابه کاسب و صنعتگر بودند، و کارشان وابسته به بازار بود؛ زیرا که تجارت و بیع، بیشتر برای کسانی مانع از یاد خدا می‌باشد که شغل‌شان تجارت و بیع باشد، و اگر نه این گفتار بی جاست[۲].

﴿يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَٱلْأَبْصَـٰرُ﴾ وصف آخر مؤمنان که ذکرشان در آیه‌ی بالا گذشت این است که ایشان همیشه به ذکر خدا و طاعات و عبادات اشتغال دارند، امّا باوجود این، بی‌فکر و نترس نمی‌باشند، بلکه هراس حساب قیامت، همیشه بر آنان مسلّط، و این در اثر کمال آن نور هدایتی است، که از طرف خدا به آنان عنایت گردیده، و در آیه‌ی بالا آمده که: **﴿يَهْدِى ٱللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَآءُ﴾**، در پایان جزای این قبیل افراد مذکور است که الله تعالی بهترین پاداش عمل آنها را به آنان عطا خواهد، فرمود، و باز فرمود که **﴿وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ﴾** یعنی: تنها بر اعطای پاداش عمل، اکتفا نمی‌گردد، بلکه انعامات بیشتری به آنان عنایت خواهد شد، **﴿وَ ٱللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾** یعنی: خداوند نه پایبند قانونی است، و نه در خزانه‌ی او کسر و کسوری وجود دارد، او به هر کس که بخواهد بدون از حساب رزق عنایت خواهد فرمود، تا اینجا مؤمنانی ذکر شدند که سینه‌ی آنان مشکوة نور هدایت و آن را کاملاً می‌پذیرفتند، در آینده ذکر آن کفّار به میان می‌آید که خداوند در سرشت آنها نور هدایت به ودیعه نهاده بود، مگر وقتی که ماده‌ی روشن‌کننده آن، که وحی الهی باشد، به

۱ - قرطبی.

۲ - رواه‌الطبرانی عن ابن عباس، روح.

آنان رسید، از آن اعراض کرده منکر شدند، و از نور آن، محروم گشتند، و در تاریکی کامل ماندند، و چون در آن دو نوع، کافر و منکر بودند، بنابر این برای آنان دو مثال ذکر گردید که تفصیل آنها در خلاصه‌ی تفسیر گذشت، و پس از بیان آن دو مثال فرمود: **﴿وَ مَن لَّمْ يَجعَلِ ٱللهُ لَهُ نُوراً فَمَالَهُ مِن نُّورٍ﴾**، این جمله در حق کفّار، آنچنان است که در حق مؤمنان فرموده بود: **﴿يَهْدِى ٱللهُ لِنُورِهِ مَن يَشَآءُ﴾** در این آیه حرمان کفر از نور هدایت بیان گردیده است، که آنها از نور الهی منحرف شده نور فطری خود را هم از دست دادند، و اکنون که از نور هدایت محروم شده‌اند، پس از کجا برای آنها نوری می‌آید.

از این آیه این هم معلوم گردید که هیچ شخصی تنها با به دست آوردن اسباب علم و بصیرت، عالم بینا نمی‌باشد، بلکه تنها به اعطای خدا خواهد شد، از اینجاست که بسیاری مردم که در امور دنیوی کاملاً ناآگاه و بی‌خبر هستند، نسبت به امور آخرت بسیار عاقل و مبصر بوده گردیده‌اند، هم چنین برعکس، بسیاری مردم که در امور دنیا بسیار ماهر و بینا و محقّق می‌باشند، در باره‌ی امور آخرت بی‌وقوف و جاهل هستند می‌شوند[۱].

أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَ ٱلطَّيْرُ صَـٰٓفَّـٰتٍ
آیا تو ندیدی‌که خدا را یادمی‌کنند کسانی‌که در آسمانهاوزمین‌اند، وپرندگان پر پهن‌کننده،

كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَٱللهُ عَلِيمٌۢ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿۴۱﴾ وَ
هر یکی دانسته روش بندگی و یاد کردن خود را، و خدا داناست به آنچه می‌کنند. و

لِلَّهِ مُلْكُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَ إِلَى ٱللهِ ٱلْمَصِيرُ ﴿۴۲﴾ أَلَمْ تَرَ
حکومت‌از آن خداست درآسمانهاوزمین، وفقط به‌سوی خداست بازگشت. آیا توندیدی‌که

۱ - مظهری.

أَنَّ ٱللَّهَ يُزْجِي سَحَاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً فَتَرَى
خدا روان کرده می‌آورد ابرها را، باز باهم می‌آمیزد آنها را، پس می‌کند آنها را تو بتو پس می‌بینی

ٱلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَـٰلِهِ وَ يُنَزِّلُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ
که باران بیرون می‌آید از میان آنها، و فرود می‌آورد از آسمان که مانند کوههاست در آن تگرگ

فَيُصِيبُ بِهِ مَن يَشَآءُ وَ يَصْرِفُهُ عَن مَّن يَشَآءُ يَكَادُ
پس می‌ریزد آن را بر هر که بخواهد و باز می‌دارد آن را از هر که بخواهد، نزدیک است که

سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَـٰرِ ﴿۴۳﴾ يُقَلِّبُ ٱللَّهُ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً
بگیرد نور برق آن، چشمها را. و تبدیل می‌کند خدا شب و روز را، در این جای عبرت است

لِّأُولِى ٱلْأَبْصَـٰرِ ﴿۴۴﴾ وَٱللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٍ مِّن مَّآءٍ فَمِنْهُم مَّن يَمْشِى عَلَىٰ بَطْنِهِ
برای صاحبان چشمها. و خدا آفرید هر حیوان را از آب، پس بعضی، راه می‌رود بر شکم خود،

وَ مِنْهُم مَّن يَمْشِى عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُم مَّن يَمْشِى عَلَىٰٓ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ ٱللَّهُ مَا
و بعضی راه می‌رود به دو پا، و بعضی راه می‌رود به چهار پا، می‌آفریند خدا آنچه

يَشَآءُ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿۴۵﴾
بخواهد، یقیناً خدا بر هر چیز تواناست.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای مخاطب) آیا تو (به دلایل و مشاهده) ندانستی که خدا را به پاکی یاد می‌کند همه‌ی آنچه در آسمانها و زمین است (از مخلوقات چه قولاً که از بعضی مخلوق دیده می‌شود، و چه حالاً که از مخلوق به دلالت عقل روشن است) و (بخصوصی) پرندگان (هم) که پرها را پهن (کرده پرواز) می‌کنند (که دلالت آن بر وجود صانع بیشتر موجب تعجّب است که باوجود سنگین اجسام آنها، باز هم در جو باز مانده‌اند و) همه (پرندگان طریقه) دعای (التجا) خود و تسبیح (و تقدیس) خود را (از الهام) می‌دانند و (باوجود این دلایل هم بعضی

به توحید قایل نیستند پس) خداوند متعال کردار همه آنها را کاملاً می‌داند (و بر این انکار و اعراض سزا خواهد داد) و حکومت از آن خداست در آسمانها و زمین (الآن هم) و (در پایان هم) بازگشت (همه) به سوی خداست (و در آن زمان هم حکومت از او خواهد بود، چنان‌که اثری از آن بیان خواهد شد

و آن این‌که ای مخاطب) آیا تو این را نمی‌دانی که الله تعالی ابری را (به سوی ابری دیگر) سوق می‌دهد (و) باز (مجموعه‌ی) آن ابر را با هم می‌آمیزد و باز آن را تو در تو می‌کند، آنگاه باران را می‌بینی که از میان آن ابر بیرون می‌آید و از آن ابرها یعنی از بخشی بزرگ آن تگرک می‌باراند، باز آن را بر (مال یا جان) کسی که بخواهد می‌اندازد (که به ضرر او تمام می‌شود) و از کسی که بخواهد آن را باز می‌دارد (و جان و مال او را نگه می‌دارد و) از آن ابر (برق هم تولید می‌شود، که گویا آن اکنون بینایی را ربوده است، (این هم از تصرّفات الهی است و) الله تعالی شب و روز را تغییر می‌دهد (این هم از جلمه تصرفات الهی است و) در این (مجموعه، فرصتی) برای استدلال اهل دانش است (که از آن بر مضمون توحید و مضمون ﴿لَهُ مُلْكُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾استدلال می‌کنند) و (این هم تصرّف) خدا (است که او) هر حیوان متحرک را (چه برّی باشد و چه بحری) از آب آفریده است، سپس برخی از آن (حیوان) ها آن (حیوان) هایی هست که بر شکم راه می‌رود (مانند مار و ماهی) و بعضی از آنها، آنهایی هستند که به دو پاه راه می‌روند (مانند انسان، و مرغ زمانی که به پرواز نباشد) و برخی از آنها آن هستند که بر چهار (پا) راه می‌رود (مانند چهارپاها و هم چنین بعضی بر بیش از این هم راه می‌رود؛ اصل این است که) می‌آفریند خدا آنچه بخواهد، بی‌شک خداوند متعال بر هر چیز که بخواهد تواناست، (هیچ چیزی برای او مشکل نیست).

معارف و مسایل

﴿كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ﴾ در آغاز آیه فرمود که آسمان و زمین و آنچه آفریده شده در میان آنها، همه چیز در تسبیح و تقدیس خدا مشغول‌اند، مفهوم این تسبیح را حضرت سفیان چنین بیان فرموده است، که الله تعالی هر چیز کاینات را از قبیل: آسمان، زمین، آفتاب، ماهتاب، ستاره، سیاره، آب، آتش، خاک و باد برای کارهای مخصوص آفریده است، و هر کدام را برای چه کاری آفریده، مرتّب به آن مشغول است که سر مویی از آن تجاوز نمی‌کند، این اطاعت و انقیاد آن را، به تسبیح آن تعبیر فرموده است، حاصلش این‌که تسبیح آنها حالی است، مقالی نیست، زبان حال آنها بیان می‌کند که آنها خدا را پاک و برتر دانسته، مشغول به اطاعت او می‌باشند.

زمحشری و مفسّرین دیگر فرموده‌اند که در این هم هیچ استبعادی نیست که الله تعالی در هر چیز این قدر فهم و شعور به ودیعه گذاشته باشد، که به وسیله‌ی آن خالق و مالک خود را بشناسند، و در این هم استبعادی نیست که به آنها یک نوع نطقی اعطا شود و عبادت و تسبیح ویژه به آنها آموخته شود، که در آن مشغول باشند، در جمله‌ی آخر ﴿كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ﴾ به این مطلب اشاره شده است که به تسبیح و نماز خدا همه مخلوق مشغول‌اند، ولی طریقه و صورت تسبیح و نماز هر یکی جداست، طریقه فرشتگان جداست و طریقه‌ی انسان‌ها جدا، و نباتات به صورت دیگری عبادت و نماز و تسبیح ادا می‌کنند، و جمادات به رنگ دیگر، و از آیه‌ی دیگر قرآن تأییدی بر این مطلب هست که می‌فرماید: ﴿أعطى كل شيْءٍ خلقه ثمّ هدىٰ﴾[1]، یعنی: الله تعالی هر چیز را آفریده باز به آن هدایت کرده است، و آن هدایت همین است، که آن را همیشه به

---

۱ ـ طه، ۵۰.

اطاعت حق تعالی مشغول است، وظیفه‌ی محوّله‌ی خود را کاملاً انجام می‌دهد، علاوه بر این، نسبت به ضروریات زندگی، هم، چنان هدایت شده که عقل دانشمندان بزرگ حیران می‌ماند، برای سکونت خود آشیانه و خانه می‌سازند، و برای به دست آوردن غذای خود چگونه تدابیری به کار می‌برند.

﴿مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا﴾ مراد از سماء در اینجا ابر است و مراد از جبال ابرهای بزرگ، و «برد» به تگرگ گفته می‌شود.

لَّقَدْ أَنزَلْنَآ ءَايَـٰتٍ مُّبَيِّنَـٰتٍ وَٱللَّهُ يَهْدِى مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۴۶﴾
ما نازل کردیم آیات واضح بیان کننده، و خدا راهنمایی‌می‌کند کسی را که بخواهد به راهٔ راست.

وَ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَ بِٱلرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ
و مردم می‌گویند ما ایمان آوردیم به خدا و رسول، و مطیع شدیم، باز برمی‌گردد گروهی

مِّنْهُم مِّنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَ مَآ أُوْلَـٰٓئِكَ بِٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿۴۷﴾ وَ إِذَا دُعُوٓا إِلَى ٱللَّهِ وَ
از آنها پس از آن، و نیستند آنها ایمان‌دار. و وقتی که خوانده شوند به سوی خدا و

رَسُولِهِۦ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم مُّعْرِضُونَ ﴿۴۸﴾ وَ إِن يَكُن لَّهُمُ
رسول او، تا قضاوت کند میان آنها ناگهان گروهی از آنان رومی‌گردانند. و اگر برسد به آنها

ٱلْحَقُّ يَأْتُوٓا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿۴۹﴾ أَفِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرْتَابُوٓا أَمْ
حقی می‌آیند به سوی آن قبول کرده. آیا در دلهای‌شان شک هست یا فریب خورده‌اند یا

يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُۥ بَلْ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ﴿۵۰﴾
می‌ترسند از این‌که ظلم می‌کند بر آنان خدا و رسول او، هیچ چیزی نیست، آنان بی‌انصاف هستند.

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوٓا إِلَى ٱللَّهِ وَ رَسُولِهِۦ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ
سخن مؤمنان این بودکه وقتی‌خوانده‌شوند به‌سوی خدا ورسول‌او تا قضاوت‌کند میان آنان

أَن يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ ﴿۵۱﴾ وَ مَن يُطِعِ
که بگویند ما شنیدیم و اطاعت کردیم و ایشانند پیروز شوندگان. و هر کس که اطاعت کند

ٱللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ ٱللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُوْلَـٰئِكَ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ ﴿۵۲﴾ وَ
خدا و رسول او را، و بترسد از خدا و پرهیز کند از او، پس آنها هستند پیروز شوندگان. و

أَقْسَمُوا بِٱللَّهِ جَهْدَ أَيْمَـٰنِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُل
قسم یاد می‌کنند به نام خدا قسم‌های محکم که اگر شما دستور بدهید بیرون آیند، بگو

لَّا تُقْسِمُوا طَاعَةٌ مَّعْرُوفَةٌ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌۢ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۵۳﴾
قسم‌نخورید باید اطاعت باشد که حکم است، یقیناً خدا باخبر است از آنچه عمل می‌کنید.

قُلْ أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَ أَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ
بگو اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول، پس بر ذمه اوست آنچه به او تحمیل شده

وَ عَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَ إِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ
و بر شماست آنچه به شما تحمیل شده است، و اگر از او اطاعت کنید راه یاب می‌شوید و

مَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَـٰغُ ٱلْمُبِينُ ﴿۵۴﴾
نیست بر عهده رسول مگر ابلاغ روشن.

خلاصه‌ی تفسیر

ما دلایل تفهیم کننده (حق، برای هدایت عموم) نازل کردیم، و کسی را که (از آن جمع) خدا بخواهد، بر راه راست راهنمایی (خاص) می‌فرماید (که او حقوق علمی الوهیّت یعنی عقاید صحیح و حقوق عملی یعنی اطاعت بجا می‌آورد، وگر نه بسیاری محروم می‌مانند) و این منافقان (به زبان) مدعی هستند که ما به خدا و رسول ایمان آورده‌ایم و (از ته دل) مطیع دستور (خدا و رسول) هستیم، باز پس از آن (وقتی که موقع اثبات مدّعی به انجام عمل آمد پس) گروهی از آنان (که بسیار شریر است، از دستور خدا و رسول) سرپیچی می‌کند، (مراد از آن اکنون آن صورتی است که وقتی حق کسی بر ذمّه‌ی او باشد و صاحب حق از او بخواهد که برویم موضوع را به پیش رسول خداﷺ،

حل کنیم، آنها در آن وقت سرپیچی می‌کنند؛ زیرا می‌دانند که هرگاه در جلسه‌ی آن‌جناب ﷺ، حق ثابت گردد، موافق به آن قضاوت خواهند فرمود، چنان‌که عنقریب در ذیل آیه: ﴿وَ إِذَا دُعُوٓا﴾ همین مطلب خواهد آمد و تخصیص به یک گروه باوجود این‌که تمام منافقین چنین بودند، از آنجاست که فقرا باوجود کراهیت طبعی جرأت ندارند علناً انکار کنند، و کسانی انکار می‌کنند که وجاهت و حیثیتی داشته باشند) و ایشان بالکل ایمان ندارند، (در قلب هیچ یکی از منافقان ایمان نیست، ولی ایمان ملمع شده ظاهری آنها هم، باقی نمانده است، چنان‌که در آیه: **﴿و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم﴾**[1]. و در این آیه: **﴿قد کفرتم بعد ایمانکم﴾** آمده است، و توضیح این عدول حکمی، از این قرار است، که) وقتی ایشان به سوی خدا و رسول، به این خاطر خوانده بشوند، که رسول (ﷺ) در میان آنان (و مخالفان‌شان) قضاوت بفرمایند، پس گروهی از آنان (از حاضر شدن در آنجا) سرباز می‌زند، (و درنگ می‌کند، اگر چه این خواندن به سوی رسول هست، امّا چون قضاوت آن‌جناب ﷺ، مبنی بر حکم خداوندی است، بنابر این به سوی خدا هم نسبت داده شد، الغرض وقتی حق کسی بر ذمّه‌ی آنها باشد، پس حال‌شان این چنین می‌باشد) و اگر (اتّفاقاً) حق آنها (بر ذمه‌ی کسی دیگر) باشد پس سر تسلیم، خم کرده (بدون تکلّف به خواندن) به خدمت شما خواهند آمد، (زیرا اطمینان دارند که در آنجا قضاوت با انصاف خواهد شد، و ما در آن استفاده می‌بریم، در آینده علات ّعراض و عدم حضور آنها به صورت چند احتمال، بیان گردیده، بقیه نفی و یکی اثبات گردیده است) آیا (علّت این اعراض این است که) در قلوب‌شان مرض (کفر یقینی است یعنی آیا یقین دارند که شما رسول خدا نیستید) یا ایشان (در باره‌ی

---

۱ - توبه، ۷۴.

نبوت) در شک قرار گرفته‌اند (که بر رسول نبودن یقین ندارند، و بر رسول بودن هم یقین ندارند،) یا به این اندیشه فرو رفته‌اند که خدا و رسول او آنهابه دارند ظلم می‌کنند، (و از حقّی که بر ذمه آنهاست، بیشتر به صاحب حق، می دهند، حق این‌است که) هیچ یکی از این (علتها) نیست، بلکه (علّت حقیقی، این‌است، که) ایشان (در این پرونده‌ها خود) ظالم می‌باشند، (لذا نمی‌خواهند پرونده‌شان در محضر آن‌حضرتﷺ، بیاید؛ زیرا می‌دانند که ما محکوم می‌شویم، و بقیه‌ی علل گذشته همه منتفی هستند،) قول (و شان) مسلمانان وقتی که (در پرونده) به سوی خدا و رسول او خوانده شوند، این است که (با کمال خوشحالی) می‌گویند که ما (گفته شما را) شنیدیم و (از آن) اطاعت کردیم (و فوراً به راه می‌افتند، این علامت آنست که: **﴿ءَامَنَّا وَ أَطَعْنَا﴾** گفتن آنها در دنیا هم صادق است)

این‌گونه مردم (در آخرت هم) فلاح می‌یابند و (قانون کلی ما این است که) هر کسی که گفته‌ی خدا و رسول او را قبول کند، و از خدا بترسد و از مخالفت او اجتناب ورزد، پس اینگونه افراد با مراد خواهند شد، و (نیز حالت منافقان چنین است که) آنها قسمهای پخته می‌خورند که والله (ما چنان فرمانبردار هستیم، که) اگر شما به آنها (به ما) دستور بدهید (که همه خانه و کاشانه را بگذارید) پس آنها (ما) الآن (همه را گذاشته) بیرون خواهند شد، شما به آنها بگویید که قسم نخورید، حقیقت فرمانبرداری (شما) معلوم شد؛ (زیرا) الله تعالی از کل اعمال شما با خبر است (و او به من اطّلاع داده است، چنان‌که در جای دیگر می‌فرماید: **﴿قُل لَا تعتذروا لن نؤمن لكم قد نبأنا ٱللهُ من أخباركم﴾**[۱] و) شما (به آنها) بگویید که (از صحبت، کار روی به راه نمی‌شود،

---

۱ - توبه، ۹۴.

کار کنید یعنی) اطاعت خدا را بجا بیاورید، و اطاعت رسول را بجا بیاورید، (باز خدا به خاطر اهتمام مضمون، شخصاً به آنها خطاب می‌فرماید: که پس از این صحبت و تبلیغ رسول) باز هم اگر شما (از اطاعت) روگردان باشید، پس بفهمید که (این به ضرر رسول نیست؛ زیرا) به عهده‌ی رسول (تنها کار) تبلیغ است که بار آن بر دوشش گذاشته شده است، (که او آن را انجام داده و سبکدوش شده است) و (کار اطاعت) به عهده شماست (یعنی) آنچه بر شما مقرّر گردیده (شما آن را بجا نیاوردید، پس این به ضرر شما تمام می‌شود) و اگر (روگردانی نکردید، بلکه) شما از او اطاعت کردید، (که آن عین اطاعت خداست) پس راه‌یاب خواهید شد، و (به هر حال) به عهده رسول فقط ابلاغ روشن است، (باز از شما بازخواست می‌شود که قبول کردید یا خیر؟).

معارف و مسایل

این آیات در واقعه‌ی بخصوصی نازل گردیده است، طبری و غیره این واقعه را چنین ذکر کرده‌اند، که یکی از منافقین به نام «بشر» بود، او با یک یهودی در باره‌ی زمینی درگیر شد، یهودی گفت برویم پیش رسولﷺ تا که میان من و شما قضاوت بکند، ولی چون بشر منافق به ناحق بود، می‌دانست که اگر پرونده خدمت آن‌حضرتﷺ، برسد موافق به حق قضاوت خواهند فرمود، و این به ضرر من تمام می‌شود از این انکار کرد و گفت: پرونده باید پیش کعب اشرف برود، آنگاه بر آن این آیات نازل گشت، آنچه در آیه: ﴿أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ﴾ از مرض کفر یقینی یا شک در نبوت، نفی فرمود، مراد از آن این نیست که این کفر یقینی یا شک او به سبب گریز از بردن پرونده به بارگاه آن‌حضرتﷺ، است، بلکه کفر و شک منافقین امری است ثابت و واضح، ولی نبردن پرونده به سبب آن بود که می‌دانست قضاوت در آن، بر حق خواهد بود، و آن به ضرر من

تمام می‌شود.

شرایط چهارگانه فوز و فلاح

﴿وَ مَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ ٱللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ﴾ در این آیه چهار چیز بیان فرموده که هر کسی که پایبند این چهار چیز باشد او با مراد و در دین و دنیا پیروز خواهد شد.

یک واقعه‌ی عجیب

در تفسیر قرطبی در این مقام واقعه‌ای از حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، نقل فرموده که از آن در این چهار چیز فرق و توضیح حاصل می‌گردد، واقعه از این قرار است که: روزی حضرت فاروق اعظم در مسجد نبوی ایستاده بود، که ناگهان دهقان رومی در جلو آن‌جناب آمد، و ایستاد و گفت: «**انا اشهد ان لا اله الاالله و ان محمّد رسول الله**» حضرت فاروق اعظم پرسید: چه خبر است؟ گفت: من برای خدا مسلمان شدم، حضرت فاروق اعظم پرسید: که این سببی هم دارد، او گفت: آری، سخن از این قرار است که من تورات و انجیل و زبور و بسیار کتب دیگر انبیای گذشته را خوانده‌ام، ولی در حال حاضر یک اسیر مسلمانی آیه‌ای خواند که من شنیدم، معلوم شد که این آیه کوتاه تمام کتب قدیم را در خود جای داده است، پس من یقین کردم که این از طرف خداست، فاروق اعظم پرسید که: آن چه آیه‌ای است؟ آن دهقان رومی آیه‌ی مذکور را تلاوت فرمود، و تفسیر آن را به گونه‌ای عجیب و غریب چنین بیان کرد که ﴿وَ مَن يُطِعِ ٱللَّهَ﴾ متعلّق به فرایض الهی است ﴿وَ رَسُولَهُ﴾ متعلق به سنّت نبوی است ﴿وَ يَخْشَ ٱللَّهَ﴾ متعلّق به عمر گذشته است ﴿وَ يَتَّقْهِ﴾ به بقیه عمل است، وقتی که انسانی بر این چهار چیز عامل باشد، پس او را به: ﴿فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ﴾ بشارت داد، و

رستگار کسی است، که ازنجات یافته در جنّت جایگزین گردد، فاروق اعظم با شنیدن آن فرمود که (تصدیق آن در کلام رسول خدا موجود است که) رسولﷺ، فرمود: «**أوتیت جوامع الکلم**» یعنی: خداوند به من چنان کلمات جامعی عطا فرموده که الفاظ آن بی‌نهایت مختصر و معانی آنها بی‌نهایت وسیع هستند(۱).

وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
وعده کرده خدا به کسانی که ایمان آورده‌اند از شما و کار نیک کرده‌اند، که خلیفه می‌کند آنان را

فِى ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ
در زمین، هم چنان‌که خلیفه کرده بود کسانی را پیش از آنها، و مستحکم می‌کند برای آنان

دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً
دین آنان را، که پسند کرده بود برای‌شان، و می‌دهد به آنان در عوض ترس، امنیت،

يَعْبُدُونَنِى لَا يُشْرِكُونَ بِى شَيْئاً وَ مَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ
بندگی مرا بجا می‌آورند، و شریک نمی‌کنند با من کسی‌را، وهر کس کفران کند بعد از این،

فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَٰسِقُونَ ﴿۵۵﴾ وَأَقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُوا ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِيعُوا
پس آنانند نافرمانان. و بر پا دارید نماز را و بدهید زکات را، و اطاعت کنید از فرمان

ٱلرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۵۶﴾ لَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِى ٱلْأَرْضِ
رسول تا بر شما رحم گردد. نپندار کسانی را که کافر شدند که عاجز می‌کنند در زمین،

وَ مَأْوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ وَ لَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ﴿۵۷﴾
و جای‌شان جهنّم است و بد جایی است جای بازگشت.

---

۱ - قرطبی.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای مجموعه‌ی امّت) کسانی که از شما ایمان بیاورند و عمل نیک بکنند (از نور هدایت فرستاده‌ی خدا، کاملاً اتباع کنند) خدا به آنان وعده می‌فرماید (در اثر برکت پیروی) به آنان، در زمین حکومت عنایت می‌فرماید، چنانکه پیش از آنان به مردم (اهل هدایت) حکومت عنایت کرده بود، (مثلاً بنی اسرائیل را بر فرعون و قوم او اهل قبط، تسلط داد، و باز بر قوم عمالقه که بسیار نیرومند بودند، نیز آنها را مسلّط گردانید و آنان را وارث حکومت مصر و شام گردانید) و (هدف از اعطای این حکومت این می‌باشد که) دینی را که (خدا) برای شان پسند فرموده (اسلام چنان‌که در آیه‌ی دیگر آمده: ﴿رضیت لکم الاسلام دیناً﴾[۱]) آن را به خاطر (نفع آخرت) آنان تقویت می‌فرماید، و به آنان (که طبعاً از دشمن ترس دارند) در عوض خوف، امن می‌دهد، به شرطی که عبادت مرا بجا بیاورند، و با من هیچگونه شرک قایل نباشند، (نه جلی و نه خفی که به آن ریا می‌گویند، یعنی این وعده‌ی الهی مشروط است به پایبندی کامل بر دین، و این وعده در دنیاست، و آنچه در آخرت در پاداش ایمان و عمل صالح به جزای عظیم و راحت جاویدان وعده شده علاوه از این، می‌باشد) و (ای مسلمانان! وقتی که فواید دینی و دنیوی ایمان و عمل صالح را شنیدید، پس شما باید کاملاً) پایبند نماز باشید و زکات بدهید و (در بقیه احکام هم) از رسول (ﷺ) اطاعت کنید تا شما (کاملاً) رحم گردد، (در آینده سرانجام کفر و معصیت، ذکر می‌گردد که ای مخاطب) نسبت به کفّار نپندار که در (گوشه‌ای از) زمین (فرار می‌کنند و ما را) عاجز می‌گردانند (و از قهر ما رهایی می‌یابند! خیر بلکه خود آنها عاجز و مقهور و مغلوب خواهند شد، این نتیجه‌ی دنیوی

---

۱ - مائده، ۳.

است) و (در آخرت) جای آنها دوزخ است و خیلی جای بدی است.

معارف و مسایل

شأن نزول: قرطبی از ابوالعالیه نقل فرموده که رسول خداﷺ، بعد از نزول وحی و اعلان نبوت، ده سال در مکّه ماند و همیشه در خوف و ترس کفّار و مشرکین بودند، باز به هجرت به سوی مدینه دستور رسید، و در اینجا هم همیشه در خطر حمله دشمنان بود، کسی خدمت آن‌حضرت عرض که یا رسول‌الله! آیا گاهی بر ما چنین وقتی می آید که ما سلاح را به زمین گذاشته با امن و اطمینان قرار گیریم؟ آن‌حضرتﷺ، فرمود که: به زودی چنین وقتی خواهد آمد؛ آنگاه این آیات نازل گردید(۱)، حضرت عبدالله بن عبّاس فرموده که در این آیات وعده الله تعالی است که او قبل از بوجود آمدن امّت محمّدی در تورات و انجیل به آنها داده بود(۲).

خداوند به رسول کریمﷺ، سه چیز وعده فرموده که: امّت شما خلفا و حکمرانان زمین قرار داده می‌شوند، و دین پسندیده‌ی خدا، اسلام، مسلّط گردانیده می‌شود، و به مسلمانان چنان نیرو و قدرت اعطا می‌گردد که از دشمن کوچکترین خوف و هراسی نخواهند داشت، خداوند به این وعده‌ی خود وفا نمود، که در عهد خود آن‌حضرتﷺ، مکّه و خیبر و بحرین و کل جزیره‌ی عربستان و یمن توسط خود ایشان فتح گردید، و از مجوسان منطقه هجر و بعضی اطراف ملک شام آن‌جنابﷺ، جزیه دریافت فرمود، و هرقل شاه روم، مقوقس شاه مصر و اسکندریه، پادشاهان عمان و نجاشی پادشاه حبشه به دربار آن‌حضرتﷺ، هدایا فرستادند، و از آن‌جنابﷺ، تعظیم و تکریم بجا آوردند،

---

۱ - قرطبی و بحر. ۲ - بحر محیط.

و باز پس از وفات آن‌حضرتﷺ، حضرت ابوبکر صدّیق خلیفه‌ی اوّل، منتخب گردید، فتنه‌هایی که پس از وفات آن‌جنابﷺ، بروز کردند، آنها را خاموش کرد، و به سوی بلاد فارس، روم و مصر لشکرکشی کرد، و بصره و دمشق در عهد خود او فتح شد، ومناطق از کشورهای دیگر هم فتح گردیدند.

وقت وفات حضرت صدیق اکبر رسید، خداوند در قلب او الهام کرد که عمر بن خطاب را خلیفه مقرّر کند، حضرت عمر خلیفه مقرّر شد، چنان به نظام خلافت سر و سامانی داد، که آسمان پس از انبیا، چنین نظامی در جهان ندیده بود، در عهد او، همه‌ی شام مفتوح گردید، و هم چنین بیشتر مصر و فارس هم در عهد او فتح شدند، و در زمان او قیصریت و کسرویت، قیصر و کسری خاتمه یافت، و پس از آن خلافت حضرت عثمان مقرّر گردید و دایره‌ی فتوحات اسلامی تا مشارق و مغارب وسعت یافت، بلاد مغرب تا قبرص و اندلس و در مشرق اقصیٰ، بلاد چین و هم چنین عراق و اهواز و خراسان در عهد او فتح گردیدند، و آنچه رسول‌خداﷺ، در حدیث صحیح فرموده که مشارق و مغارب کل زمین برای من پیچیده نشان داده شد، و حکومت امّت من تا جایی می‌رسد که به من نشان داده شده است، این وعده را خداوند در عهد خلافت عثمانیه به پایه کمال رسانید[۱].

و آنچه در بعضی احادیث آمده که خلافت پس از من، تا سی سال می‌ماند، مراد از آن خلافت راشده می‌باشد، که کاملاً بر نقش قدم آن‌حضرتﷺ، برپا بود، و تا عهد حضرت علی کرّم الله وجهه برقرار ماند؛ زیرا این سی سال تا عهد خلافت او پایان یافت.

ابن کثیر در این مقام حدیث صحیحی از مسلم نقل فرموده که حضرت

۱ـ همه این مطالب از تفسیر ابن کثیر مأخوذ است.

جابر بن سمره می فرماید که من از رسول خداﷺ، شنیدم که فرمود: کار من منظم می ماند تا که ۱۲ خلیفه می مانند، ابن کثیر پس از نقل آن، فرموده که این حدیث به دوازده خلیفه‌ی عادل خبر می دهد که وقوع آن حتمی است،این امّا لازم نیست که همه‌ی آنان پشت سر هم متصل و مسلسل باشند، بلکه امکان دارد که بعد از توقّف مدّتی، باشد و از آن‌جمله چهار تا پشت سرهم گذشته‌اند که خلفای راشدین می‌باشند، و بعد وقفه‌ای حضرت عمر بن عبدالعزیز آمد، و پس از او هم در ادوار مختلف اینگونه خلفاء بوده و تا قیامت خواهند بود که آخرین آنها حضرت مهدی خواهد بود.

دوازده خلیفه که روافض تعیین کرده‌اند، دلیلی بر آن در احادیث وجود ندارد، بلکه بعضی از آنان کسانی هستند که با خلافت سر و کاری نداشته‌اند، و این هم لازم نیست که همه از روی درجه باهم مساوی باشند، و در عهد همه آنها امن و اطمینان یکنواخت باشد، بلکه مدار این وعده بر ایمان و عمل صالح وکمال استقامت و اطاعت است که در اثر تفاوت درجات آن، در نوعیت و قوّت حکومت نیز، تفاوت و فرق است، تاریخ چهارده قرن اسلام گواه بر این است که در ادوار مختلف و مناطق مختلف هرکجا و هر وقت که پادشاه مسلمان و عادل و صالحی که بوده، به او در اندازه عمل و صلاح او از این وعده سهمی رسیده است، چنان‌که قرآن در جای دیگر فرموده که: **﴿إن حزب آلله هم الغالبون﴾**[1]، یعنی: حزب الهی غالب خواهد شد.

ثبوت خلافت و مقبولیّت خلفای راشدین نزد الله از آیه‌ی مذکور

این آیه دلیل بر نبوّت و رسالت رسول خداﷺ، هست؛ زیرا پیشگویی که

---

۱ - مجادله، ۲۲.

در این آیه شده آن کاملاً بر همان نحو کامل گشت، هم چنین این آیه بر حقّانیت خلافت خلفای راشدین و مقبول عندالله بودن آنان صحّه گذاشته است؛ زیرا وعده‌ای که خدا در این آیه به رسول خداﷺ، و امّت او داده بود، ظهور کامل آن در عهد خلافت ایشان آشکار گردید، و اگر خلافت ایشان حق و صحیح تسلیم نشود، هم چنان‌که روافض فکر می‌کنند، پس این وعده‌ی قرآنی هیچ گاه به پایه‌ی کمال گاهی نرسیده است، و این پندار آنان که این وعده در عهد مهدی وفا می‌شود، یک نوع مضحکه خیزی است، حاصل آن این‌که تا چهارده قرن، کلّ امّت در ذلت و خواری قرار گیرد و نزدیک قیامت به مدت کوتاهی برای شان حکومت برسد و بدین شکل وعده الهی ایفا شود، و مراد الهی از این وعده، این حکومت باشد، العیاذ بالله. حق این است که این وعده‌ای که الله تعالی بر اساس شرط ایمان و عمل صالح فرموده بود، آن شرایط هم در عهد حضرات خلفای راشدین بیشتر کامل و مکمّل بودند، و وعده‌ی خداوندی هم کاملاً در عهد آنان به پایه‌ی کما رسید، و پس از آنان نه برای ایمان و عمل، آن درجه باقی ماند و نه آن وقار خلافت و حکومت برقرار ماند.

﴿وَ مَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ﴾ معنی لفظ کفر در لغت به معنای ناشکری و در اصطلاح ضد ایمان است، در اینجا می‌توان معنای لغوی را مراد گرفت، و هم چنین معنی اصطلاحی را، معنی آیه این است که وقتی خداوند متعال این وعده‌ی خود را به پایه‌ی کمال برساند، مسلمانان به حکومت و قوّت، امن و اطمینان و استحکام دین نایل خواهد آمد، پس از آن هم اگر کسی کفر کند، یعنی از اسلام مرتد شود، یا ناشکری کند، که از اطاعت حکومت اسلامی بگریزد، پس، اینگونه افراد از حدّ تجاوز می‌کنند، در صورت اوّل از ایمان خارج‌اند و در صورت دوم از اطاعت خارج شده‌اند، کفر و ناشکری در هر وقت و هر حالت گناه عظیم است، ولی پس از قوّت و شوکت

و حکومت مسلمانان، دوبرابر جرم قرار می‌گیرد، بنابر این آن را بـه بـعد ذلك تأکید فرمود. امام بغوی فرموده است که علمای تفسیر فرموده‌اند: نـخستین مصداق این جمله کسانی شدند که خلیفه وقت حضرت عثمان را کشـتند، و وقتی آنان به این جرم عظیم مرتکب شدند، در این انعامات خداونـدی قـلت آمد، با قتل و قتال باهمی، در خوف و هراس مبتلا گشتند و پس از این‌که همه با هم برادر بودند، به قتل یکدیگر مشغول شدند، امام بغوی با سند خویش خطبه حضرت عبدالله بن سلام را که به وقت هجوم علیه حضرت عثمان ایراد فرموده بود، نقل کرده است و آن بدین الفاظ است:

«از روزی که رسول خداﷺ، در مدینه تشریف فرما شد، فرشتگان دور و بر آن نگهبانی می‌دادند، و تا امروز آن مسلسل برقرار بود، به خدا قسم اگر شما عثمان را قتل کردید، این فرشتگان برمی‌گردند، و هرگز باز نمی‌آیند، قسم به خدا هر کسی از شما او را قتل کند او دست بریده به بارگاه خدا حاضر خواهد شـد، و دست نـخواهـد داشت، و بدانید که شمشیر خدا تاکنون در غلاف بود، بخدا قسم اگر آن شمشیر از غلاف بیرون آید، پس از این، گاهی در غـلاف نخواهد رفت؛ زیرا وقتی که نبی کشته شود، در عـوض او هـفتاد هزار مردم کشته می‌شود، و اگر خلیفه‌ای کشته شود پس سی و پنج هزار کشته می‌شود»[۱].

چنانکه سلسله‌ی خونریزی که از قتل حضرت عثمان آغاز گشت، پیاپی در امّت جریان پیدا کرد، و هم چنان‌که قاتلان عثمان از نـعمت اسـتخلاف و استحکام دینی مخالفت و ناشکری کردند، پس از آنان، گروه روافض و خوارج

---

۱ - مظهری.

در مخالفت خلفای راشدین، گروه تشکیل دادند، و در این سلسله، شهادت عظیم حضرت حسین بن علی رضی‌الله‌عنه، اتّفاق افتاد. **نسأل الله الهداية و شكر نعمته**

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَسْتَئْذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ وَٱلَّذِينَ
ای ایمان داران باید از شما اجازه گرفته بیایند کسانی که مملوک شمایند و کسانی که

لَمْ يَبْلُغُوا ٱلْحُلُمَ مِنكُمْ ثَلَـٰثَ مَرَّ ٰتٍ مِّن قَبْلِ صَلَوٰةِ ٱلْفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ
به حدّ عقل نرسیده‌اند از شما سه بار، پیش از نماز صبح و وقتی که می‌گذارید

ثِيَابَكُمْ مِّنَ ٱلظَّهِيرَةِ وَ مِن ۢ بَعْدِ صَلَوٰةِ ٱلْعِشَآءِ ۚ ثَلَـٰثُ عَوْرَ ٰتٍ لَّكُمْ ۚ لَيْسَ
لباس خود را به وقت ظهر، وپس از نماز عشاء، و این سه وقت زمان برهنگی برای شماست، نیست

عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ ۢ بَعْدَهُنَّ طَوَّ ٰفُونَ عَلَيْكُم بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ كَذَ ٰلِكَ
تنگی بر شما و نه بر آنان پس از این اوقات، رفت و آمد دارید باهم، چنین

يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْأَيَـٰتِ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵٨﴾ وَ إِذَا بَلَغَ ٱلْأَطْفَـٰلُ
توضیح می‌دهد خدا برای شما سخنان را، وخدا دانا وحکیم است. و وقتی که برسند پسران

مِنكُمُ ٱلْحُلُمَ فَلْيَسْتَئْذِنُوا كَمَا ٱسْتَئْذَنَ ٱلَّذِينَ
شما به حدّ عقل، باید آنان هم اجازه بگیرند، هم چنان‌که اجازه گرفته‌اند کسانی که

مِن قَبْلِهِمْ ۚ كَذَ ٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ ءَايَـٰتِهِۦ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵٩﴾
پیش از آنها بودند، اینچنین بیان می‌کند خدا برای شما سخنان خود را وخدا دانا وحکیم است.

وَٱلْقَوَ ٰعِدُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ ٱلَّـٰتِى لَا يَرْجُونَ نِكَاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن
و زنان نشسته از شما در خانه‌ها که توقع نکاح ندارند، نیست گناهی بر آنها که

يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَـٰتٍ ۢ بِزِينَةٍ وَ أَن يَسْتَعْفِفْنَ
بنهند لباس خود را بدون از این‌که نشان دهند آرایش خود را، و از این هم اگر پرهیز کنند

خَيْرٌ لَّهُنَّ وَ ٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٦٠﴾
بهتر است برای آنها، و خدا شنوا و داناست.

خلاصه‌ی تفسیر

ای ایمانداران (برای آمدن نزد شما) مملوکان شما و کسانی که از شما به حدّ بلوغ نرسیده‌اند، باید اجازه بگیرند در سه وقت، (یکی) پیش از نماز صبح و (دیگری) به هنگام ظهر، وقتی که (برای استراحت) لباسهای (زاید) خود را می‌کشید، و (سوم) پس از نماز عشا، این سه وقت، وقت برهنگی شماست، (چون این اوقات طبق عادت عمومی، اوقات آرامش و استراحت است، که انسان می‌خواهد در آنها بی‌تکلّف باشد، و به هنگام تنهایی بسا اوقات اعضای پوشیده برهنه می‌شود، یا به وقت ضرورت برهنه کرده می‌شوند، لذا غلامان مملوک خویش و کودکان نابالغ تفهیم شوند که بی‌اطّلاع و بدون اجازه در این اوقات، پیش شما نیایند و) علاوه این اوقات نه (در آمدن بدون اجازه و باز نداشتن) بر شما ملامتی هست (زیرا) آنها به کثرت نزد شما رفت و آمد دارند، که بعضی به سوی بعضی (می‌روند و می‌آیند، پس در اجازه گرفتن هر وقت،مشقّت هست، و چون این، اوقات برهنگی نیست، پس پوشاندن اعضای مستور در آن چندان مشکل نیست) الله تعالی چنین احکام خود را به شما صاف و روشن، بیان می‌کند، و خدا دانا و حکیم است، و وقتی که از شما (یعنی از شما احرار) آن کودکان (که حکم آنان در بالا گذشت) به حدّ بلوغ برسند (بالغ یا قریب البلوغ باشند) آنان هم باید اجازه بگیرند، هم چنان‌که پیشینان (بزرگتران از آنها) اجازه می‌گیرند، الله تعالی احکام خود را چنین به شما صاف و روشن، بیان می‌کند، و الله تعالی دانا و حکیم است و (این را هم باید دانست که در احکام حجاب، شدّت مبتنی بر خوف فتنه است، و هر کجا که عادت احتمال فتنه نباشد مثلاً) زنان بسیار سالخورده که امید به ازدواج (با کسی) برای‌شان نمانده باشد (یعنی آنها محل رغبت نمانده‌اند، این تفسیر زنان بسیار سالخورده است) بر آنها روی این گناهی نیست که لباسهای (زاید) خود را (که

از آنها صورت و غیره در حجاب قرار می‌گیرد، در جلو غیر محرم هم) کنار بگذارند، به شرطی که (مواضع) آرایش را اظهار نکنند (که اظهار آنها در جلو غیر محرم کاملاً ناجایز است، پس مراد از آن صورت و دو کف دست و به قول بعضی دو قدم هم هست، برعکس زن جوان که بخاطر احتمال فتنه، حجاب صورت و غیره هم بر او ضروری است) و (اگر چه زنان بسیار سالخورده مجازند که در جلو نامحرم صورت را ظاهر کنند، ولی اگر) از آن هم احتیاط کنند، برای آنان بهتر است (زیرا مثال مشهور است که: «هر گنده پری را گنده خوری» ثانیاً هدف سد کامل بی‌حجابی است) و الله تعالی به هر چیز شنوا و داناست.

معارف و مسایل

در ابتدای سوره، این بیان گردید، که بیشتر احکام سوره‌ی نور، برای انسداد بی‌عفّتی و فواحش آمده است، و مناسب به آنها بعضی احکام آداب معاشرت و ملاقات به یکدیگر هم بیان گردیده است، سپس حجاب زنان بیان شده است.

دستور اجازه خواستن برای محارم و اقارب در اوقات بخصوص

آداب معاشرت و ملاقات باهمی پیش از این در آیه‌های ۲۷، ۲۸، ۲۹ سوره تحت عنوان احکام استئذان بیان گردیده است، که اگر به ملاقات کسی رفتید، پس بدون اجازه در خانه‌ی او داخل نشوید، چه اتاق زنانه باشد و چه مردانه، و ملاقات کننده چه زن باشد و چه مرد، برای همه در رفتن به خانه دیگری اجازه گرفتن واجب قرار داده شده است، ولی این احکام استئذان، برای بیگانگان است، که از بیرون برای ملاقات بیایند.

در آیات مذکور احکام استئذان دیگری بیان شده که به اقارب و محارم متعلّق است، که عموماً در یک خانه می‌نشینند، و همیشه با هم رفت و آمد دارند، و زنها از آنان در حجاب نیستند، برای اینگونه افراد اگر چه دستور است که اطّلاع داده یا حدّ اقل صدای قدمها را تیزتر کرده یا تنحنح کرده در خانه داخل شوند، و این استئذان برای چنین افراد واجب نیست، بلکه مستحب است که ترک آن مکروه تنزیهی است، در تفسیر مظهری است: «**فمن اراد الدخول فی بیت نفسه و فیه محرماته یکره له الدخول فیه من غیر اجازه خواستن تنزیها لاحتمال رؤیة واحدة منهن عریانة و هو احتمال ضعیف و مقتضاه التنزه**»(۱). این دستور برای قبل از دخول در خانه بود، ولی بعد از داخل شدن در خانه که همه باهم روبروی یکدیگر قرار می‌گیرند، و پیش یکدیگر رفت و آمد می‌کنند، پس در سه وقت ویژه که اوقات خلوت هستند، دستور به استئذان دیگر داده شده که در این آیات مذکور است، و آن سه وقت عبارتند از: ۱- قبل از نماز صبح. ۲- نیمروز به وقت قیلوله. ۳- پس از نماز عشا که در این محارم و اقارب و حتّی پسران فهمیده و کنیزکان مملوکه را هم پایبند استئذان فرمود، که در این اوقات خلوت، هیچ یکی از آنان در خلوتگاه کسی بدون اجازه داخل نشود؛ زیرا هر انسانی می‌خواهد در چنین اوقات، آزادانه بدون تکلّف باشد، لباسهای زاید را هم کنار می‌گذارد، و گاهی با همسر خود بدون از تکلّف مشغول به اختلاط می‌شود، پس اگر در چنین وقتی کودک هوشیار یا زنی از اهل خانه یا یکی از فرزندان بدون اجازه وارد اتاق شود، و گاهی آنان را در چنین وضعی ببند، که از ظاهر شدن آن انسان خجالت بکشد، بسیار ناراحت می‌شود، و حدّ اقل در استراحت و بی‌تکلفی او خلل واقع می‌شود، لذا در آیات مذکور احکام استئذان ویژه برای آنها آمد که در این

۱- مظهری.

اوقات سه گانه کسی پیش کسی بدون اجازه نرود، و پس از این احکام باز فرمود که:

﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ﴾ یعنی: علاوه بر این اوقات، هیچ مضایقه‌ای نیست که پیش یکدیگر بدون اجازه رفت و آمد داشته باشید؛ زیرا آن اوقات عموماً وقت اشتغال به کار و پوشیدن اعضای مستوره می‌باشند که در آنها طبق عادت مرد با همسرش اختلاط نمی‌کند.

در اینجا سؤال پدید می‌آید که دستور دادن مرد و زن بالغ در این آیه بجاست، ولی موظّف کردن کودک نابالغ که شرعاً مکلّف به حکمی نیست، به ظاهر خلاف اصول است.

جوابش این‌که مکلّف به آن در اصل مرد و زن بالغ می‌باشند که آنان بچه‌های کوچک را تفهیم کنند، که در چنین اوقاتی بدون اجازه وارد اتاق نشوید، چنان‌که در حدیث آمده که بچه‌ها را وقتی به هفت سالگی برسند نماز یاد بدهید و به خواندن قرآن دستور دهید، و پس از ده سالگی اجباراً آنها را پایبند نماز کنید، و در صورت امتناع آنها را بزنید، هم چنین دستور به این استیذان، در اصل به مرد و زن بالغ می‌باشد، و آمدن این الفاظ در جمله‌ی مذکور که علاوه از این اوقات نه بر شما تنگی است که بگذارید بدون از اجازه وارد اتاق بشوند، و نه بر آنان تنگی هست که بدون اجازه وارد بگردند، در اینجا اگر چه لفظ جناح آمده که عموماً در معنای گناه به کار می‌رود، ولی گاهی در مطلق معنی حرج و مضایقه هم به کار می‌رود، و در اینجا معنی آن این است که هیچ تنگی و مضایقه‌ای نیست، لذا با این معنی شبهه‌ی مکلّف شدن بچه‌ها برطرف گردید[1].

---

۱ - بیان القرآن.

مسئله: در آیه مذکور که لفظ: ﴿ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ﴾ آمده که آن بر غلام و کنیز مملوک هر دو اطلاق می‌گردد، پس غلام و مملوک از نظر شرع در حکم اجنبی غیر محرم است بر آقا و مالک او لازم است که همسر خود را از او در حجاب نگهدارد و هم چنان‌که در گذشته بیان گردید، لذا مراد از «ما ملکت» در اینجا کنیز یا غلام مملوک غیر بالغ می‌باشد که عادت دارند هر وقت وارد خانه می‌شوند.

مسئله: علما و فقها در این اختلاف دارند که این استئذان خاص برای اقارب، حکم واجبی است یا استحبابی، و نیز در این‌که آیا هنوز برقرار است یا منسوخ گردیده است، جمهور فقها آیه را محکم غیر منسوخ فرموده و این حکم را بر هر مرد و زن واجب می‌دانند[1]، ولی روشن است که‌وجوب همان است که گذشت که مردم عموماً در این سه وقت، خواهان تنهایی می‌باشند، و بسا اوقات در این اوقات با همسران خویش خلوت می‌گزینند، و در بعضی اوقات اعضای مستور برهنه می‌شود، اگراحتیاط به کار برده عادت کنند، که در این اوقات، اعضای مستور برهنه نگردد، و نیز با همسر زمانی همخوابی داشته باشند که احتمال آمدن کسی نباشد، چنانکه عموماً این عادت شده است، پس در این صورت بر آنان واجب نیست که بچه‌ها و اقارب را موظف به استئذان کنند، و نه بر اقارب استئذان واجب می‌گردد، ولی در هر حال، اجازه خواستن مستحسن و مستحب می‌باشد، اما از زمان مدیدی است که عمل بدان متروک شده است، لذا حضرت ابن‌عبّاس در روایتی الفاظ شدیدی در آن به کار برده و در روایتی دیگر معذرتهایی برای تارکین عمل بیان فرموده است.

روایت اولی را ابن‌کثیر به سند ابن‌ابی حاتم چنین نقل فرموده که سه آیه

---

۱ - قرطبی.

هست که مردم عمل به آنها را ترک کرده‌اند، یکی همین آیه‌ی استئذان است: **﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَسْتَئْذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ﴾** که در آن به کودکان نابالغ و اقارب حکم استئذان آموخته شده است، دوم آیه: **﴿و إذا حضر القسمة أولوا القربیٰ﴾**[1]، که به هنگام تقسیم میراث به وارثان توصیه شده که اگر در وقت تقسیم ارث چنین خویشاوندانی هم موجود شدند که طبق قانون میراث سهمی ندارند، قدری به آنها بدهید تا دل شکسته نگردند، سوم: **﴿إن أکرمکم عندالله أتقاکم﴾**[2]، که در آن بیان گردیده که بیشتر معزز و مکرّم کسی است که بیشتر متّقی باشد، و امروز مردم کسانی را معزّز و مکرّم می‌پندارند که بیشتر پول، منزل و آپارتمان شاندار داشته باشند، و در بعضی روایات این الفاظ هم آمده که فرمود در باره سه آیه شیطان بر مردم سلطه یافته است، من حتّی کنیزکم را هم به آن موظّف کرده‌ام که در این سه اوقات بدون اجازه پیش من نیاید.

روایت دوم به اسناد ابن ابی حاتم از حضرت عکرمه منقول است که دو نفر در باره‌ی استئذان اقارب، از حضرت عبدالله بن عبّاس سؤال کردند، که مردم به این حکم عمل نمی‌کنند، ابن عبّاس فرمود: «**إن الله ستیر یحب الستر**» یعنی: الله تعالی بسیار ستر کننده است و نگهداری ستر را دوست می‌دارد، اصل این است که به وقت نزول این آیات معاشرت خیلی ساده بود، نه بر درها پرده بود و نه در اتاقها.

در آن زمان گاهی چنین اتّفاق می‌افتاد که کسی با همسرش همخوابی و ناگهان خادم یا پسر یا دخترش وارد اتاق بشود، لذا خداوند متعال به وسیله این آیات در این سه وقت به استئذان دستور داد، و اکنون چون بر درها پرده و در اتاقها تخت پرده دار است مردم پنداشتند که تنها این پرده کافی است، نیازی به

---

۱ - نساء، ۸. ۲ - حجرات، ۱۳.

استئذان باقی نمانده است[۱]، به هر حال از این روایت دوم حضرت ابن عبّاس چنین مفهوم می‌شود که اگر خطره‌ای چنین‌پیش نیاید، که کسی با همسرش جفت باشد، یا اعضای مستور او برهنه شوند و احتمال آمدن کسی باشد، پس در چنین موضوعی قدری سهل انگاری شده است.

قرآن معاشرت پاکیزگی را تعلیم فرموده است

که کسی در آزادی دیگری خلل نیندازد، همه با استراحت و آرامش قرار بگیرند، کسانی که اهل خانه را به چنین استئذان موظّف نمی‌کنند خود درمشقّت قرار می‌گیرند و در انجام ضرورت و خواهش خویش در مضیقه می‌باشند.

تأکید در احکام حجاب زنان و استثنای دیگری از آن

پیش از این، احکام حجاب زنان در دو آیه با تفصیل گذشت، و در آنجا دو استثنا ذکر گردید، یکی به اعتبار ناظر بیننده، دوم به اعتبار منظور یعنی آنکه به سوی او نگاه کرده می‌شود، به اعتبار ناظر محارم و کنیزهای مملوک و بچه‌های نابالغ مستثنیٰ گردیدند، و به اعتبار منظور یعنی آنچه باید از نگاه پوشانده شود، زینت ظاهره مستثنیٰ شده است و مراد از آن به اتفاق لباس بالایی یعنی برقع و چادر بزرگ است، و در نزد بعضی صورت و دو کف زن هم داخل این استثناست.

در اینجا در آیه اولیٰ استثنای سومی هم با توجّه به وضع شخصی زن آمده است، که اگر زن بسیار سالخورده و به گونه‌ای باشد که کسی به او رغبت

---

۱ - ابن کثیر پس از نقل این روایت فرموده: هذا اسناد صحیح الی ابن عباس.

نکند، و او خود هم قابل ازدواج نباشد، برای او در باره‌ی احکام حجاب این تسهیل به کار رفته که اجانب در حق او به مثل محرم می‌باشند، اعضایی که ستر آنها از محارم لازم نیست برای این زن پوشاندن آنها از جلو نامحرم هم لازم نیست، لذا فرمود: ﴿وَٱلْقَوَٰعِدُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ ٱلَّـٰتِى﴾الآیه، و تفسیر مختصر آن گذشت، ولی برای این چنین زن هم یک شرط هست که این آن اعضایی را که در جلو محرم می‌تواند برهنه کند، در جلو نامحرم هم می‌تواند ظاهر کند، به شرطی که خود را آراسته و مزیّن کرده در جلو آنها ننشیند، و نیز در آخر آیه فرمود: ﴿وَ أَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ﴾ یعنی: اگر او از آمدن در جلو نامحرم خودداری کند این برای او بهتر است.

لَّيْسَ عَلَى ٱلْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَ لَا عَلَى ٱلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لَا عَلَى ٱلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ لَا
نیست بر کور تنگی، و نه بر لنگ تنگی، و نه بر مریض تنگی، و نه

عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا مِنۢ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ ءَابَآئِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَـٰتِكُمْ
بر شما تنگی که بخورید از خانه‌های خودتان، یا از خانه‌های پدران‌تان، یا خانه‌های مادرانتان

أَوْ بُيُوتِ إِخْوَٰنِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَـٰمِكُمْ أَوْ بُيُوتِ
یا خانه‌های برادران‌تان، یا خانه‌های خواهران‌تان، یا خانه‌های عموهای‌تان، یا خانه‌های

عَمَّـٰتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَٰلِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَـٰلَـٰتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم
عمه‌های‌تان، یا خانه‌های خالوهای‌تان، یا خانه‌های خاله‌های‌تان، یا خانه‌ای که شما مالک

مَّفَاتِحَهُۥٓ أَوْ صَدِيقِكُمْ ۚ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ
کلیدهای او قرار گرفته‌اید، یا از خانه دوست‌تان، نیست تنگی بر شما که بخورید با هم یا

أَشْتَاتًا ۚ فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ
متفرق، پس وقتی که وارد خانه شدید سلام بگویید بر خودتان، دعای نیک از طرف خدا

مُبَـٰرَكَةً طَيِّبَةً كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْـَٔايَـٰتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۶۱﴾
بابرکت پاکیزه، چنین توضیح می‌دهد خدا برای شما سخنان خود را تا که شما بفهمید.

خلاصه‌ی تفسیر

(اگر شما کوری یا لنگی یا مریضی را در خانه‌ی کسی از خویشاوندان یا ملاقات شوندگان برده به او غذا بدهید و یقیناً بدانید که آن خویشاوند و ملاقات شونده بر خوردن و طعام دادن راضی خواهد شد، هیچگونه ناراحتّی به او لاحق نمی‌شود، پس در این صورتها) نه بر کور تنگی هست و نه بر لنگ و نه بر مریض، و نه بر خود شما در این باره (تنگی هست) که شما (چه تنها خودتان و چه با معذورین مذکور همه) از خانه‌های خودتان (که خانه زن و فرزند هم در این داخل است) غذا بخورید یا (از آن خانه‌ها که در آینده ذکر می‌گردد بخورید، یعنی نه بر خوردن خود شما گناهی هست و نه بر غذا دادن معذورین، و هم چنین بر غذا دادن شما و خوردن معذورین هم گناهی نیست، و آن خانه‌ها از این قرار است، مثلاً) از خانه پدران‌تان (بخورید و به دیگران غذا بدهید) یا از خانه مادران‌تان، یا پدرانتان از خانه برادرانتان، یا از خانه خواهرانتان، یا از خانه عموی‌هایتان، یا از خانه عمه‌هایتان، یا از خانه داییهایتان، یا از خانه خاله‌هایتان، یا از خانه‌هایی که کلیدهای آنها در اختیار شما هستند، یا از خانه‌های دوستانتان، (باز درین هم) که با هم بخورید یا تنها باز (همه این را هم بدانید که) وقتی که شما وارد خانه‌ها شدید، پس بر کسان خود (مسلمانان که در آنجا باشند به آنها) سلام بگویید (که) به صورت دعا (کردن است و) از طرف خدا مقرّر است و (به سبب ترتب ثواب بر آن) متبرّک است (و به سبب خوش گردانیدن مخاطب) چیز بسیار پسندیده‌ای است، بدین شکل الله تعالی احکام (خود) را برای شما بیان می‌کند تا که شما بفهمید (و به آن عمل کنید).

معارف و مسایل

بعضی احکام بعد از ورود به خانه و آداب معاشرت

در آیات گذشته حکم استئذان به هنگام ورود به خانه‌ی کسی ذکر گردید، و در این آیه، آن احکام و آداب ذکر می‌گردند که بعد از اجازه و ورود به خانه واجب یا مستحب است، برای درک مفهوم آیه و احکام مذکور در آن جلوتر باید آن احوال را دانست، که این آیه درباره‌ی آنها نازل گردیده است، هر مسلمان می‌داند که در تعالیم قرآن و رسول‌خداﷺ، در باره حفاظت و مراعات حقوق العباد تأکیدات شدیدی آمده است، درباره‌ی تصرف کسی در مال دیگری وعید شدید آمده است، و از طرف خداوند برای صحبت رسول خویش مردان خوش بختی را انتخاب فرموده بود که آنان همیشه گوش به فرمان خدا و رسول اوﷺ، بودند، و برای بجا آوری هر دستور او، تمام نیروی خود را صرف می‌کردند، در اثر عمل بر تعالیم قرآن و صحبت کیمیایی آن‌حضرتﷺ، الله تعالی چنین گروهی را آماده کرده بود که فرشتگان هم بر آنان افتخار می‌کردند، ناگواری کوچکترین تصرّف در مال دیگری بدون از اجازه، اجتناب از کوچکترین ایذا رسانی و برقراری اعلی‌ترین معیار تقوی وصف عامه‌ی صحابه قرار گرفته بود، در این سلسله وقایع چند در عهد رسالت اتّفاق افتاد که این آیه در باره‌ی آنها نازل گردید، حضرات مفسّرین همه آن وقایع را مرقوم داشته‌اند که بعضی یکی را شأن نزول قرار داده و بعضی دیگری را، امّا حق این است که در این اقوال، هیچگونه تضادی نیست، مجموعه‌ی این واقعات شأن نزول این آیه هستند، و آن وقایع عبارتند از:

۱- امام بغوی از ائمّه‌ی تفسیر حضرت سعید بن جبیر و ضحاک نقل کرده که عرف عموم جهان و حالت فطری بیشتر مردم این است که از نشستن و غذا خوردن با کور و لنگ و مریض نفرت و اظهار ناراحتّی می‌کنند، گروهی از

صحابه که چنین معذوریتهایی داشتند که به فکر این‌که اگر ما در غذا خوردن با کسی شرکت کنیم، ناراحت می‌شود، از غذا خوردن همراه اشخاص تندرست کناره گیری می‌کردند، و نیز کوران در این فکر فرو رفتند، که وقتی چند نفر در غذا شرکت کنند، مقتضای عدل و مروّت این است که کسی از دیگری بیشتر نخورد، همه برابر سهم بردارند، و ما به‌نابینایی نمی‌توانیم آن را اندازه‌گیری بکنیم، امکان دارد ما بیشتر بخوریم که در این صورت حق تلفی دیگران می‌باشد، لنگ تصوّر می‌کرد، شاید من به شکل مردمان تندرست نتوانم بنشینم، بلکه جای دو نفر را می‌گیرم پس اگر بر غذا همراه با دیگران بنشینم امکان دارد آنها ناراحت باشند، و ظاهر است که در این احتیاط بیش از حد، خود آنها هم ناراحت بودند، لذا این آیه نازل گردید و در آن به آنان تلقین و توصیه شد که این گونه احتیاط دقیق را که در آن تنگی باشد، بگذارید، اجازه دارید که باهم بخورید. و امام بغوی به روایت ابن جریر از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما، واقعه‌ی دیگری نقل فرموده که رخ دیگر واقعه مذکور است و آن این‌که وقتی این آیه‌ی قرآن نازل گردید که: **﴿لَا تَأْكُلُوا أموالكم بينكم بالباطل﴾** که اموال یکدیگر را به ناحق نخورید، مردم از غذا خوردن با کور و لنگ و مریض متردّد شدند که مریض طبعاً کم می‌خورد، کور نمی‌تواند امتیاز بدهد که کدام چیز بهتر است و لنگ به اعتبار هموار نکردن نشست خویش در غذا خوردن ناراحتّی احساس می‌کنند، امکان دارد ایشان کم بخورند، و ما بیشتر بخوریم، پس حق آنان تلف می‌گردد؛ زیرا در غذای مشترک سهم همه باید مساوی باشد، بر این واقعه این آیه نازل گردید، که در آن، آنها را از این تعمّق و تکلّف آزاد کرد، که همه باهم بخورید، به فکر این کمی و بیشی نباشید، سعید بن مسیب فرموده که مسلمانان هرگاه به جهاد تشریف می‌بردند، کلیدهای خانه‌های خود را به این معذورین می‌دادند و می‌گفتند از آنچه در خانه‌هاست شما می‌توانید بخورید و بنوشید،

ولی آنان بنابر احتیاط، چیزی نمی‌خوردند که شاید برخلاف منشأ آنان چیزی صرف گردد، بر این، این آیه نازل گردید، در مسند بزّار به سند صحیح از حضرت عایشه هم این واقعه چنین منقول است که وقتی رسول خداﷺ، به غزوه‌ی تشریف می‌برد، عموم صحابه قلباً آرزو داشتند که در آن غزوه شریک جهاد باشند، و کلیدهای خود را به این معذوران فقرا می‌دادند و به آنان اجازه می‌دادند که پشت سر ما هر چه در خانه‌ها باشد، شما می‌توانید تناوّل فرمایید، ولی آنان به سبب بی‌نهایت تقوا، به این‌تصوّر که شاید این اجازه آنان با طیب خاطر نباشد از آن، اجتناب می‌کردند، امام بغوی از حضرت ابن عبّاس این را هم نقل کرده که لفظ: ﴿أَوْ صَدِيقِكُمْ﴾، در آیه مذکور، یعنی از غذا خوردن در خانه دوست هم هیچ تنگی نیست، در باره حارث بن عمرو نازل شد که او در غزوه‌ای همراه با آن‌حضرتﷺ، به جهاد رفت، و سرپرستی خانه و اهل خانه را به دوست خود مالک بن زید محوّل کرد، وقتی از جهاد برگشت دید که مالک خیلی ضعیف است، وقتی او سبب آن را پرسید گفت: که من مناسب ندانستم که پشت سر از خانه‌ی شما چیزی بخورم[۱] حق این است که همه‌ی این واقعات شأن نزول این آیه هستند.

مسئله: هم چنان‌که در بالا گذشت که خانه‌هایی که خورد و نوش در آنها بدون اجازه‌ی خاص، در این آیه بیان گردیده مبنی بر این بود که طبق عادت عمومی عرب، در خویشاوندان نزدیک هیچگونه تکلّف و تنگی نبود، از خانه‌های یکدیگر می‌خوردند و می‌نوشیدند، اهل خانه اصلاً ناراحت نمی‌شد، بلکه مزید بر آن خوشحال می‌شد، هم چنین از این هم که او همراه با خود معذور و مریض را غذا بدهد اگر چه نسبت به همه‌ی اینها اجازه‌ی صریح

---

۱ ـ همه این روایات در تفسیر مظهری است.

نبود، ولی طبق عادت اجازه بود، از علّت جواز ثابت می‌گردد که اگر در یک زمان یا یک منطقه چنین چیزی رایج نباشد، و اجازه‌ی مالک مشکوک باشد، پس در آنجا خورد و نوش بدون اجازه مالک حرام است، چنانکه در عصر حاضر نه چنین عادتی باقی مانده و نه مردم آن را گوارا می‌کنند، که کسی از خویشاوندان او در خانه او هر چه می‌خواهد، بخورد و بنوشد، یا به دیگران غذا بدهد؛ لذا در عصر حاضر عمل بر این اجازه درست نیست، البتّه اگر کسی نسبت به دوست و خویشاوندی یقین داشته باشد، که او از خورد و نوش او یا غذا دادن به دیگران ناراحت نمی‌باشد، بلکه خوشحال می‌شود، پس در خورد و نوش از خانه‌ی او، عمل به مقتضای این آیه جایز است.

مسئله: از توضیح مذکور این هم ثابت گردید که این قول صحیح نیست که این حکم در ابتدای اسلام بوده و اکنون منسوخ است، بکله حکم از ابتدا تاکنون یکسان جاری است، به شرط تیقن بر اجازه‌ی مالک، وگر نه آن در مقتضای آیه داخل نیست[۱].

مسئله: هم چنین از این، این هم ثابت گردید که این حکم تنها منحصر به خویشاوندان مخصوص نیست، بلکه اگر نسبت به شخص دیگری هم یقین باشد که از طرف او ما به خورد و نوش و غذا دادن به دیگران مجاز هستیم، و او از این عمل ما خوشحال شده، احساس ناراحتّی نمی‌کند، حکم آن هم همین است[۲]. احکام مذکور متعلّق به آن کارهایی است که بعد از داخل شدن به خانه جایز یا مستحب باشد، و بزرگترین مسئله از آنها خورد و نوش است که قبلاً ذکر گردید.

مسئله دیگر: از آداب دخول خانه این است که وقتی در خانه با اجازه داخل

---

۱ - مظهری.

۲ - مظهری.

شدید به مسلمانان داخل خانه سلام بگویید، همین است مراد آیه: ﴿عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمْ﴾، زیرا همه‌ی مسلمانان یک گروه متّحد می‌باشند، در احادیث صحیح کثیر تأکید و فضیلتی وارد شده که مسلمانان به همدیگر سلام بگویند.

إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰٓ أَمْرٍ
ایمانداران کسانی هستند که یقین کرده‌اند بر خدا و رسول او، و هرگاه باشند با او در کار

جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَئْذِنُوهُ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسْتَئْذِنُونَكَ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ
اجتماعی نمی‌روند تا وقتی‌که ازاو اجازه‌نگیرند کسانی‌که از تو اجازه می‌گیرند، ایشانند که

يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِۦ فَإِذَا ٱسْتَئْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ
ایمان دارند به خدا و رسول او، پس وقتی اجازه خواستند از تو برای بعضی کارهای خود،

فَأْذَن لِّمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمُ ٱللهَ إِنَّ ٱللهَ غَفُورٌ
اجازه بده برای کسی که می‌خواهی از آنان، و آمرزش بخواه برای‌شان از خدا، خدا آمرزنده

رَّحِيمٌ ﴿۶۲﴾ لَّا تَجْعَلُوا دُعَآءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَآءِ بَعْضِكُم
و مهربان است. قرار ندهید خواندن رسول را در میان خود مانند خواندن بعضی از شما

بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ ٱللهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ ٱلَّذِينَ
بعضی را، الله می‌داند کسانی را که بیرون می‌روند از شما به پنهانی، باید بترسند کسانی که

يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۶۳﴾
مخالفت می‌کنند از حکم او از این‌که برسد به آنان خرابی. یا برسد به آنها عذاب دردناک.

أَلَآ إِنَّ لِلهِ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ قَدْ يَعْلَمُ مَآ أَنتُمْ عَلَيْهِ
آگاه‌باش، برای خداست، آنچه درآسمانهاوزمین‌است، می‌داندکه شما بر چه‌حالتی‌هستید

وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا وَٱللهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌۢ ﴿۶۴﴾
و روزی برگردانیده می‌شوند به سوی او آگاهشان می‌کند به آنچه کرده‌اند و خدا هر چیز را می‌داند.

خلاصه‌ی تفسیر

فقط مسلمانان، کسانی هستند که بر خدا و رسول او ایمان دارند، و هرگاه بر امر اجتماعی در نزد او جمع می‌شوند، (و طبق تصادفاً از آنجا نیاز به رفتن جایی پیش آید) پس تا وقتی که از او اجازه نگیرند (و آن‌جناب ﷺ، به آن اجازه ندهد از مجلس بلند شده) نمی‌روند (ای پیغمبر) کسانی که (در چنین مواقع) از شما اجازه می‌گیرند، تنها ایشانند که به خدا و رسول او ایمان دارند (در آینده بیان اجازه دادن آنهاست) پس وقتی این مردمان (اهل ایمان در چنین موارد) از شما اجازه بخواهند، پس به کسی از آنها که شما (مصلحت بدانید) بخواهید (اجازه دهید) اجازه بدهید (و کسی را که مصلحت ندانید اجازه ندهید؛ زیرا امکان دارد آنکه اجازه می‌خواهد آن کار را که برای آن اجازه می‌خواهد ضروری تصوّر کند، و در حقیقت آن لازم نباشد، یا این‌که باشد، ولی در رفتن به سوی آن خطر بزرگی محسوس شود، لذا اختیار اجازه و عدم اجازه بر مصلحت آن‌جناب ﷺ، گذاشته شد) و (اجازه داده هم) شما برای آنان از دربار خدا آمرزش بخواهید؛ (زیرا که این اجازه خواستن او اگر چه مبنی بر عذر قوی باشد، ولی صورت تقدیم دنیا بر دین لازم می‌آید که در آن شایبه‌ی کوتاهی هست، لذا برای او دعای مغفرت شما لازم است، ثانیاً این نیز ممکن است که آنکه اجازه می‌خواهد، عذری و ضرورتی را که به خاطر آن اجازه خواسته قوی بداند و در آن اشتباه اجتهادی پیش بیاید که غیر لازم تصوّر کرده باشد، و این اشتباه اجتهادی به گونه‌ای باشد که با اندیشه و فکر ادنی می‌توانست برطرف گردد، پس در چنین صورتی، قلّت اندیشه و فکر هم، کوتاهی به شمار می‌رود، و برای آن نیاز به استغفار هست) به تحقیق الله تعالی آمرزنده و مهربان است (چون نیّت او خوب بود، لذا بر چنین موارد مؤاخذه نمی‌فرماید) شما مردم خواندن رسول (ﷺ) را (وقتی که به خاطر ضرورت

دینی شما جمع کند) چنان (سطحی) نپندارید که شما یکدیگر را می‌خوانید (که اگر خواست بیاید یا نیاید، باز وقتی که آمد تا هرگاه خواست بنشیند و هرگاه خواست برود، خواندن رسولﷺ، چنین نیست، بلکه اجرای دستور او واجب و بدون اجازه برگشتن حرام است، و اگر کسی بدون اجازه رفت، امکان دارد رفتن او بر رسول‌خداﷺ، پوشیده بماند، ولی به یاد داشته باشید که) الله تعالی آن کسانی را از شما (کاملاً) می‌داند که (از دیگران) در پرده قرار گرفته (از جلسه نبوی) به پنهانی می‌روند، پس کسانی که از حکم خدا (که توسط رسولﷺ، رسیده) مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بر آنها آفتی (در این جهان) واقع شود، یا (در آخرت) بر آنان عذاب دردناکی نازل گردد (و نیز این ممکن است که در دنیا و آخرت هر دو تا عذاب بیاید، و نیز) یاد داشته باشید که آنچه در آسمانها و زمین هست، همه از آن خداست، و خدا می‌داند آن حالت را هم که شما (اکنون) بر آن قرار گرفته‌اید، و آن روزی را هم که همه در آن نزد او (بار دوم زنده شده) احضار می‌گردند، پس او به همه آنان نشان می‌دهد آنچه آنان کرده بودند (این مختصّ به حالت فعلی شما و روز قیامت نیست، بلکه) الله تعالی هر چیز را می‌داند.

معارف و مسایل

بعضی از آداب و احکام مجلس خاص نبی‌کریمﷺ و مجالس عمومی

در آیات مذکور دو امر صادر شد: نخست این‌که وقتی رسول خداﷺ، مردم را برای جهاد دینی و غیره جمع کنند مقتضای ایمان این است که همه جمع گردند، و سپس از مجلس آن‌جنابﷺ، بدون اجازه آن‌حضرتﷺ، بیرون نروند اگر ضرورتی اتّفاق افتد از آن‌حضرتﷺ، اجازه بگیرند. و در این باره به آن‌حضرتﷺ، چنین راهنمایی شد که اگر حرج خاص و ضرورتی

نباشد اجازه بدهند، و در ضمن این، آن منافقان مذمّت شدند، که برخلاف مقتضای ایمان برای نجات از بدنامی حاضر می‌گردند، ولی پشت پرده به پنهانی می‌گریزند.

این آیه در موقع غزوه احزاب نازل شد، وقتی که گروههای متّحد مشرکین عرب به یک بار بر مدینه حمله کرده بودند، رسول خداﷺ، با مشورت به اصحاب، برای دفاع از حمله آنها، خندق حفر کرده بودند، و به این خاطر به این جهاد، غزوه خندق نیز گفته می‌شود، این غزوه در ماه شوال سال۵ه. به وقوع پیوسته است(۱).

در روایت بیهقی و ابن اسحاق آمده است که در آن هنگام خود پیغمبرﷺ، شخصاً همراه با تمام صحابه به حفر خندق مشغول به کار بود، غیر از منافقین که اوّلاً در آمدن تنبلی می‌کردند و اگر می‌آمدند برای نشان، کار جزئی انجام می‌دادند، و باز به پنهانی می‌گریختند، برعکس، مؤمنان کلاً با تحمّل مشقّت مشغول کار بودند، و اگر ضرورتی اتّفاق می‌افتاد از آن حضرتﷺ، اجازه گرفته می‌رفتند و بر آنها این آیه نازل گشت(۲).

پاسخ به یک سؤال

از این آیه چنین استنباط می‌گردد که بیرون رفتن از مجلس آن حضرتﷺ، بدون اجازه‌ی آن جنابﷺ، حرام است، در حالی که بسیاری واقعات هست که صحابه‌ی کرام در مجلس بوده‌اند و هر وقت خواسته‌اند بیرون رفته‌اند و اجازه گرفتن را بر خود واجب ندانسته‌اند، جوابش این‌که این دستور نسبت به مجالس عمومی نیست، بلکه متعلّق به مجالس است که

۱ - مظهری.

۲ - مظهری.

رسول‌خدا ﷺ، آنها را بنابر ضرورتي جمع بفرماید، چنان‌که در غزوه‌ی خندق اتفاق افتاد، و در آیه به لفظ: ﴿عَلَىٰٓ أَمْرٍ جَامِعٍ﴾ به این طرف اشاره رفته است.

مراد از امر جامع چیست؟

در این باره اقوال مختلفی وجود دارد، امّا سخن روشن این است که مراد از امر جامع آن است که رسول‌خدا ﷺ، جمع گردانیدن مردم را برای آن لازم بداند، و برای کار خاص، آنها را جمع کند، مانند آنکه در غزوه‌ی احزاب آنها را برای حفر خندق جمع فرمود[۱].

آیا این حکم، مختصّ مجالس آن‌حضرت ﷺ است یا عام است؟

به اتّفاق فقها چون این دستور برای یک ضرورت دینی و اسلامی به موقع اجرا گذاشته شد، و اینگونه ضرورت در هر زمان پیش می‌آید، لذا، این مختصّ به مجالس آن‌حضرت ﷺ، نیست، بلکه هر امام و امیر مسلمانان، که زمام حکومت را به دست داشته باشد، مجالس او در این حکم داخل می‌باشد، که اگر او به همه مسلمانان دستور بدهد تا در یک جا جمع شوند، اجرای دستور او واجب، و برگشتن بدون اجازه‌ی او ناجایز است[۲].

و این خود واضح است که این نسبت به مجالس آن‌حضرت ﷺ بیشتر موکّد است، و مخالفت آن شقاوت روشنی است، هم چنان‌که منافقین بوقوع پیوست، و با توجّه به آداب معاشرت اسلامی، این حکم در اجتماعات و مجالس عمومی، حداقل مستحب و مستحسن می‌باشد، که هرگاه مسلمانان در جلسه‌ای برای اندیشه در معامله‌ی اجتماعی، یا انجام کاری، گرد همدیگر

---

۱ - قرطبی، مظهری.

۲ - قرطبی، مظهری، بیان القرآن.

جمع گردند، پس به وقت رفتن با اجازه بروند.

حکم دیگری در آخرین آیه چنین داده شد که: **﴿لَّا تَجْعَلُوا دُعَآءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ﴾** یکی از تفاسیر آن همان است که در خلاصه‌ی تفسیر گذشت، که مراد از دعاءالرسول خواندن رسول است که مردم را جمع کند (که طبق قانون علم نحو به صورت اضافت الی الفاعل است) و معنای آیه این است که وقتی آن‌حضرتﷺ، مردم را بخواند، پس آن را مانند خواندن عموم مردم تصوّر نکنید که آمدن و نیامدن، هر دو در اختیار آنهاست، بلکه آمدن در آن وقت فرض، و بدون اجازه برگشتن حرام می‌باشد، و با توجّه به سیاق آیه، این تفسیر مناسبت بیشتری دارد، از این جهت در تفسیر مظهری و بیان القرآن آن را اختیار کرده‌اند، و تفسیر دیگری برای آن ابن‌کثیر و قرطبی و غیره از حضرت ابن عباس رضی الله عنه، چنین نقل کرده‌اند، که مراد از: دعاءالرسول این است که مردم، آن‌حضرتﷺ، را برای کاری بخوانند (که در ترکیب نحوی اضافت الی المفعول می‌باشد) پس با توجّه به این تفسیر، معنای آیه چنین است، که هرگاه شما رسول‌خداﷺ، را برای کاری بخوانید، یا مخاطب قرار دهید، پس به مانند عموم مردم آن‌جنابﷺ، را با بردن نامش «یا محمّد» نگویید که این بی‌احترامی است، بلکه با القاب تعظیمی یا رسول و یا نبی‌الله و غیره بگویید، حاصل آن این‌که تعظیم و توقیر رسول‌خداﷺ، بر هر مسلمان واجب و اجتناب از هر آنچه خلاف ادب باشد، و رسول خداﷺ، از آن برنجد لازم است، این حکم شبیه به چندین حکمی است، که در سوره‌ی حجرات به آنها امر شده است، مانند: **﴿لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾**[1]، یعنی: هرگاه با رسول خدا صحبت کردید، ادب را رعایت کنید، بیش از ضرورت به صدای بلند با او

۱ - حجرات، ۲.

صـحبت نکـنید، هـم‌عموم مـردم بـا هـم صـحبت مـی‌کنند، و مـانند آنکـه آن‌جنابﷺ، در خانه تشریف داشته باشند، پس، از بـیرون او را صـدا کـرده نخوانید، بلکه انتظار بکشید تا که او خود بیرون تشریف بیاورد، این مطلب در آیه: ﴿إن الذین ینادونك من وراءالحجرات﴾[1]، بیان گردیده است.

تنبیه: از تفسیر دوم، ادب عـمومی بـرای بـزرگان و سـالخوردگان نـیز معلوم گردید، که خواندن آنان با نام بی‌ادبی است، باید با لقب با آنها صحبت کرد.

پایان جلد نهم

۱ - حجرات، ۴.

فهرست مطالب

سوره انبیاء........ ۱۵۳

سوره المُؤمنُون ۳۴۳

❊ ❊ ❊ ❊ ❊